رخصت بده که بیاید باشعار شیرین عقلا دلم را بکشاید چون بنی امیه نام کرام سد بقرا سپید چون مار برخو پیچید ملا دو

برخود لرزید ندچرا که مدیح بنی هاشم را همیشه مداح بود و رسنو تیکه دولت دولت بنی هاشم مقرون زوال دو بنی امیه صاحب جاه و جلال

بودند هرهاله دو موسیح سدیف بجاه زمزم مباهد و مدح ال عمران و ذم ال ابو سفیان میکرد تا انکه سالی انشا عرا چند بر قبه زمزم بر اهد

باواز بلند صدا کرد که یا اهل الصفا و المروة والمکة والنبی واد باب العکبة العلیا والعادین من اقطار البلاد شرقا و غربا منت بی منتها خدای جهان

انکه مبین فوید خلق جهانرا و نیرال رسول داد که هریک باعث خلقتند کون مکانرا حق به بنی هاشم است انکه بایشان داده کلید

صبح شمع شبستانرا ضعیفانرا نشاید ظلم در وقت توانائی زبردستان نوازند از ترحم زیر دستانرا ابید بفام ور از انقوم ضعیف

و مادر هنگام تسلط رحم بر ضعفا اولیست سدیف دید که سفاح متنبه نشد که بر در کاوی و کوه شد گفت ای سفاح با قدرت

نداشتند این زنا زادکان بیجاد در صحرای کربلا در حالتیکه ضعیف بودند عترت رسول خدا آیا نشنیده که کالکون کفن ال عبا بعد

از شهادت سا هرشهدا بیکس و تنها بر در خیمگاه ایستاده بود که شیون اهل حرم بلند شد یکی میگفت زینب خواهرت کرد بقو



بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله الذی خلقنا بلطفه من الماء والطین وجعلنا بکرامته من امة سید المرسلین وخاتم النبیین بولایة یعسوب الدین امیر المؤمنین وادخلنا بحبه اولاده الطیبین الطاهرین والقا بمصائب عترته المعصومین من المظلومین والصلوة علی خیر خلقه محمد وعترته اجمعین اما بعد لب هر کلام ثنای ملک علام است که درهای معانی را از الفاظ بغواصی افکار ابکار زینت کتاب مستمعین نموده وافتتاح هر بیان بنام قادر حضرت سبحان که ویرا نهر دلهای محزون مخزن لآلی صدق ویقین فرموده مصوری که خامه قدرتش از اشارت ابرو بروی احول نظران ازدر وجانب تیغ کشیده خالقی که ماوای ذات را بصفات اسراید در مشبب خال نوع لبشر از بهر سنابرو دیکه از اشک عبادت تخم رحمت در ریاض مغفرت کاشته امیر بکیر وزلوت لعظر انبیام نامی واسم سامی در فنزده مرقوم وبمهر نبوت مختوم داشته ناصبی که منصب بانی ولایت بعهده والی کشور دین ووصی بلافصل حضرت سید المرسلین امیر المؤمنین وامام المسلمین ابن عم وداماد وسرور هادی طریق رشاد مظهر العجائب مظهر الغرائب غالب کل غالب مطلوب کل طالب علی ابن ابیطالب ع مقدر شتا

خلاصه کلام بعد از فراغ از تالیف نسخه مصیبت الکلام در عزای سید انام خصوصا بعضی از ائمه اطهار درخواست نمودند که گشودن درهای این نسخه غان عزیز بر هر نکدستی میسر نیست وهر گوشی را طاقت استماع این سخنها ممکن نه ملتمس آنکه از جمله مصیبت وقدر بنا

کتاب از هر بابی دری واز هر ریاض ثمری واز هر مجلس مختصری در سلک تحریر درآورد ومقدمه در استفهام عزیزی وخلال ان خبر الخلائق اقبال بفضلی در مصیبت وتعزیت ان بمضمون خیر الکلام قل ودل در رشته تحریر کشید امید که متکلم ومستمع را اجر جمیل ومؤلف را ثواب جزیل عاید گردد واین مختصر مفید را لب عین البکاء گردانند رجاء واثق بحضرت واهب الوهاب آنکه چنانکه او را در دنیا قبول عامه خلایق شفقت فرموده در یوم لا ینفع مال ولا بنون نیز مقبول حاجبان درگاه خود نموده چند در مدایح ائمه بزرگواران این نسخه نفیسی است پر از اخبار البیت بخوان اما چون ممدوح را رتبه زاید از حد فکر وخیال است مداحان خود را البته محروم نخواهد نمود مرباعی

گوهر را با منزه کند نتوان اینم بس که محرم سبب کاوش ما میداند   چند بر شوق رند اسا
بوصال آخر الفت ذره بخورشید بان میماند   عقد تمرد رتق ابر گرینز

حمد بی حد وانبیا وثنای بی انتها خدائی را سزاست که مولای اولاد اطهار رسول مختار با غنچه‌خانان امنا وشیعیان کر لیند واز قطرات اشک عزای این بزرگواران آتش عذاب نیران ابر دلهای غم سوخته محبان سرد ساخته چنانکه لسند موثق مروی است که روز جزا چون موکلان عذاب وکاتبان ثواب بمجالس شیخ وشاب از بیار و بهن حاضر وچشم پرده امثال کشایند دراز وجهنم را برای سوختن مجرمان چنان سوزان کداران بیش ایند که زبانه نار برق وار در سایه بیناپان که بزد وخوص وعام را از مشاهده زبانه آتش سنبل حسرت بصور ریزد وهر کس بحال خود درمانده و هر کدام بنوعی نامه اش را خوانده سرهای مجرمان در پیش وسینه عاصیان نا فهم آتش خون هر امتی بسوی پیغمبری روان وهر پیغمبری در میان امتان خود وانفسی گویان در آن زمان از روحیت نشان هشافع روز محشر وبرگزیده خالق اکبر رسول ثقلین وجد حسنین مطلع دیوان اصطفا جناب محمد مصطفی ص قدم شفاعت در پیش گذاشته بجهنم خطاب کنند کای جهنم قسم میدهم نور ایمان کسانیکه در دنیا اولاد مرا جنس داده اند والتیا والمحبت کرده اند که دور شو وامتان مرا از خوف برهان مر لیثی که جهنم بهیبت تمام ایستاده دور نشود دو دیگر بار آنحضرت بلفظ که بار فرماید که ای جهنم قسم میدهم زبانها که در دنیا زکوة داده اند در راه خدا جهاد کرده اند دور شو امتان مرا

بماز جحیم بهیبت تمام پیش اید چنانکه کروه خلایق از ملاحظهٔ ان دست از جان شویند
دران وقت سینهٔ سادات و خلاصهٔ موجودات مضطرب کردد و باد بدهای اشک
بادو سینهٔ پرشرار خطاب بجهنم کند که نایرهٔ غضب فرو نشان ترا قسم میدهم بان
اشکهائی که در عزای فرزند تشنه کام من حسین علیه السلام ریختند و بان اشکهای
که سوختکان امت در مصیبت اهل بیت و از سینهٔ پر اتش ریخته اند که بر کرد دوستان
حسین علیه السلام تاب در بدن تر اندارند از مشاهدهٔ تو بخود میلرزند مرد و بیشتر
که چون چشم اشک تعزیهٔ شهید کربلا را شنود و نعره کشد که تمام اهل محشر را دور
افتند و مانند تیر و خاطف از نظر ایشان هفتاد سال ره دور شود خدا جانهای
تعزیه داران را فدای لب تشنهٔ تو کرداند یا حسین **رباعی** من از اتش دکر چه خوف
ندارم زیرا از اشک خود امیدوارم چه سوزد دلم از خوف نار کردارم
دیده چون چشمهٔ ابر خونبار ای شیعیان شنیدید قدر که بر خود را امروز در تعزیه
جد حسین میباید کریست و باجر داشت میباید زیست یاری کنید اهلبیت رسول
خدا را در ماتم خاتم النبیین **مجلس اول در ذکر حلیت جناب سید
المرسلین** روزی که شود تمیز عاقل ز جهول داند که چیست باعث رد و قبول
تصدیق تو امام است علی و آلش و انکاه که بیشتر ز هجران رسول تاریک شده
جهان بچشم کویا خورشید حیات احمدی کرده افول رسولان دیار محنت و غم
و پیغمبران کشور مصیبت و الم و عرش بر زبان اندوه روان و کرسی نشینان محل
ایمان محدثان حدیث تعزیت داری و ناقلان اخبار سوکواری مفسران ایات علم
و مترجمان اوراق مکاتب بیکونه روایت کرده اند که چون زبدهٔ ایجاد و نور ظهور سید
و سرور اهل سداد شفیع بنده و آزاد لنکر محیط افرینش و ضیابخش دیده
اهل بینش مسندنشین خطهٔ خاک و مخاطب لولاک لما خلقت الافلاک مبهم ازا
در ابد و ازل و حسن مطلع فرد اول حبیب حضرت اله طبیب علت کناه مرهم جراحت
مجرمان و مقصد طواف محرمان مایهٔ ارام سکینه خورشید بیت الشرف مدینه
رسول الثقلین و جد حسنین محمد مصطفی روشن شد چون در یتیم از غمامت
حضرت کریم زینت تاج مکان و تابان اختر فلک رسالت شمع شبستان عبادت

کوید

مجلس اول در ذکر حلیت سید المرسلین

کردید هنوز لب از شیر نکرده بود که تیغ اجل زهر ممات در ساغر حیات مادرش
ریخت و هنوز ش اینهٔ رخسار عکس نموده بود که دست قضا خاک یتیمی بر سرش بیخت
بعضی کفته اند که انجناب در وقت وفات پدر خود ماهه بود و چون بسال هشتم
رسید رخت از دنیا بکشور بقا کشید پس انجناب از پدر محروم و از مادر ناکام
نه کنار پدر دیده و نه در کنار مادر ارمیده اما عم بزرکوارش پرستاران بوستان
و باغبان ان کلشن ایمان بود چون عم نامدارش شربت فنا نوشید خدیجه در
خدمات ان بزرکوار کوشید و بروایتی سه روز بعد از عمش خدیجه نیز دنیای
فانی را وداع کرده پس انروز هر دو مادم و شراب محنت و غم در کام انجناب میکردند تا انکه
مینای افلاک را از بادهٔ اندوه تهی و ساغر ایام را از نشاه ملال خالی نموده عازم
بزم قرب لایزال کردید ای دوستان چون وقت ان شد که امتان انجناب با ورق
کودکان اشک احباب پدید کردند سالی بود که از سفر محنت الوداع عازم موطن
اصلی کردیده و خورشید حیاتش از رفتار این فلک کج مدار بر لب بام رسیده
دران اوان هر روز خبر فراق بکوش مستمعان مشتاق میرسانید و هر دم شرر غم
بکام عام و خواص میچشانید الحمد مثالش از استماع ان اخبار خبر ثوابت و
سیار بودند و دیده خبر وی خاطر ایشانی منکشف تا انکه روزی وصی بر حق و امام
مطلق یعنی جناب ولایت مآب علی بن ابیطالب بخدمت حضرت رسول رسیدند و انجناب
را چون خواب مشوش دید عرض کرد که ای مهمان خلوتسرای لایزال امشب در خواب
دیدم که برای حراست لام زرهی پوشیده بودم ناکاه ان زره از تن من دور شد و
من از ان حافظ خدنک کدورت مهجور ماندم چون رسول هاشمی بخواب را شنید
اهی از سینهٔ حسرت خزینه کشید و فرمود یا علی ان زره که بر تن تو بود من بودم
که دفع نائرهٔ اندوه در تو مینمودم نزدیک است که از پنجهٔ اجل سلسلهٔ وجودم از هم
بپاشد و توبی پناه مانی در این سخن بودند که ناکاه دیباچهٔ کتاب عصمت و صحیفهٔ دفتر
معانی حیا و فهرست دفاتر بلا فاطمهٔ زهرا داخل شد علی و رسول را چون خاصه دید
عرض کرد که ای ترجمهٔ کلام ربانی و ای معنی ایات سبحانی دیشب در خواب میدیدم که
صحیفه در دست خود پریشان دارم و از ملاحظهٔ ان فرح میشمارم ناکاه تند بادی

چون آه فراغ زده کان و نید صحیفه مرا او زاق کرده چنانکه کتاب عیشم شیرازه گسیخته بود
حضرت محمد مصطفی ص با چشم پر بکا فرمود که ای منشی دفتر فراق وای خطیب منبر
اشتیاق وای فرزند گرامی بدانکه این صحیفه تو من بودم که عنقریب باز صرصر مرگ
بر باد خواهم رفت و کلام تو ناتمام خواهد ماند هنوز جناب رسول با فاطمه خود
در مقام غمخواری بود که ناگاه امامین العالمین النورین النیرین الشمسین القمرین
السیدین السندین امام حسن و امام حسین شده اند **رباعی** چشمشان
افتاد بر جد وپدر هر دو شان از خواب خود آشفته تر مادری چون ابر
ماتم اشکبار دامنش پر گل ز اشک نوبهار چون جد وپدر و مادر را ملول
دیدند عرض کردند که یا جداه هر یک از ما دیشب در خواب دیدیم که نخلی بر روی
هوا روانست و ما هر دو با پای برهنه در زیر آن نخل دویدیم جناب رسول دیگر تاب
نیاورد و ایشان را در کشید و زار زار گریست پس فرمود ای دو گوشوار عرش
جلال وای دو گوهر تاج و اقبال خوابی که دیده اید آن نخت تابوت جد شما است
که از گردش فلک سیار او ج فنا خواهد گرفت و شما با سر و پای برهنه در دنبال نعش
من خواهید بود و اصحاب که از استماع این تعبیر اشک از دیده صغیر و کبیر جاری
و از دلهای سوزناک حسرت از سینه ها روان گردید مرویست از جناب امیر مؤمنان
که چون از زیارت پیغمبر آخر الزمان عود نمود من بجناب رسول رفتم دیدم سر آنجناب در
دامن کسی است که هرگز از آن خوشتر ندیده بودم در آن وقت جناب ختمی مآب در خواب
بود چون داخل شدم آن مرد گفت یا علی بیا و کبیر عم خود را در کنار بگیر که سزاوارتری از من
چون نزدیک رفتم آن مرد برخواست و سر آنجناب را در دامن من گذاشت آنجناب بیدار شد
و دید باز کرد فرمود کجا رفت آن مردی که سرم در دامن گذاشته بود امیر مؤمنان میگوید آنچه
گذشته بود بخدمت آنجناب عرض کردم بعد از آن حضرت فرمود که یا علی آن مرد را شناختی گفتم
نه پدر و مادرم فدای تو باد فرمود که آن مرد جبرئیل بود چون آزار من شدید شد با من سخن
گفت تا اینکه درد من سبک شد و من مشغول سخن او بودم تا اینکه مرا خواب در ربود
یا علی چنان می بینم که عنقریب از شما جدا خواهم شد در آنحال سرور مردان اشک از دیده
روان کرد پس جناب رسول بلال را فرمود که ای عندلیب گلشن ایمان وای منادی کشور سبحان

برو و مردم مدینه را اعلان کن تا بمسجد بیایند تا من ایشان را وداع کنم که اراده سفر آخرت دارم پس
بلال شکسته بال با صد اندوه و ملال روانه کوچهای مدینه شد و با دیده خونبار در کوچه
و بازار میگفت **بیت** نالد از آن وقت شما را افتاد یاران همی تا نرفته حسن گلشن عندلیبان
همی فرصتی تا هست با آن آفتاب کاری کنید تا نگردیده اجل دشت و کوه پیما همی رخت از این
دنیا بجنت بسته فخر کائنات میرود پیغمبر از چشم محبان همی گلشن ایمان پر از زاغ و زغن خواهد
شدن تا گلی باشد بشاخ دین هزاران همی مرویست که چون بلال این خبر اندوه وبلا
را باهل مدینه رسانید تمام خلق از خواص و عوام با ناله تمام روانه مسجد شدند هجوم بلبلان
در گلشن ایمان از آن مرغ نظاره بسته و چون پروانه دور شمع محفل دین پرور پر زدند آفتاب
جناب ختمی پناه از ضعف بدن قوت راه رفتن نداشته بزار مشقت برخواست عمامه فراق بر سر
و ردای هجران در بر افکنده دستی بدوش امیر المؤمنین انداخت و دست دیگر حمایل کتف
فضل بن عباس ساخته با نیطرف مسجد روان شد از خانه **بیت** گرفته شمع قدش در میان
دو پروانه رسید چون بمسجد آن رفیع جناب حمید از پی تعظیم قامت محراب باین تکلف
بمسجد آمد و بپایه اول منبر نشست و مردم بروی جمع شدند پس خطبه مشتمل بر حمد الهی بخواند
و گفت ای یاران می بینم که از میان شما بیرون روم و چون از شما جدا شوم مرا فراموش نکنید و بعد
از من حد اللّه بپا دارید و رعایت عترت و احترام اهلبیت مرا بجا آورید و از گفته ایشان تخلف نورزید
مر یک از مهاجر و انصار را در باره دیگری سفارش نمود پس فرمود یا ایها الناس من چگونه پیغمبری
بودم شما را در راه خدا جهاد نمودم و دندان مرا شکستند و رخسارم را بخون آلوده نمودند
و رنج و بلا کشیدم و از سفیهان و جاهلان قوم مشقتها بردم و بر گرسنگی صبر نمودم و فقر را اختیار
بر خود و بر اهلبیت خود اختیار نمودم همگی بیکدفعه گفتند نعم یا رسول خدا اینکو پیغمبری بودی در راه
خدا صبر نمودی و جهاد کردی و ما را بحق هدایت نمودی و از بدیها باز داشتی جزاک اللّه تعالی عنا
خیر الجزاء نور از ما اجزای خیر دهد **بیت** ضیاء چشم فلک گوهر محیط علوم شعاع شمس
قمر که سپهر نجوم در محیط نبوت امین سر اللّه مه سپهر شفاعت شه شفاعت خواه کلام
ناطق حق مقصد زمان و زمین فروغ باصره انبیا رسول امین رخش که آیه والشمس شان او
بود شد از حرارت تب چون رخ سپهر کبود منم که از غم امت همیشه گریانم منم که سنگ جفا
شکسته دندانم منم که جور و جفا دیده ام بر تن ندیده چشم جهان با دغم کشی چون من

زبان حال فرمود

گذشتم از سر عیش جهان برای شما نظاره ام همه خون چکان برای شما سرم بخفت بر بستر
دمی برای شما که داشتم بجد المطلبی برای شما گذشتم از سر فرزندها برای شما گسیخت
رشته پیوندها برای شما نگشت خشک دمی چشم تر برای شما چه جنگها شد و افغانها
برای شما کنون ز نزد شما رخت بسته ام بسفر رسانده دور مرا ساقی اجل بسر
پی وداع کنون روز واپسین باشد نظر کنید که دیدار آخرین باشد وامصیبتا
چون این کلام محنت انجام از لفظ معجز نظام سید انام بگوش خواص و عوام رسید صدای
شیون از مرد و زن بلند شد و تزلزل در شهربند امکان در آمد در آنوقت آنجناب را
ضعف دریافت کرد آنکه تکیه بر بستر کرد چون مردم از ناله ساکن شدند باز آن عندلیب
فرمود حقتعالی قسم بذات خود یاد نموده که از ظلم هیچ ظالمی نگذرد و حق احدیرا در نزد دیگری
نگذارد پس شما را قسم میدهم که هرکس از من آزرده باشد برخیزد و قصاص نماید و هرکرا
حقی در نزد من باشد برخیزد و حق خود را از من بستاند میخواهم طیب و پاک از دنیا بروم
که قصاص بر من لازم نباید پس مردم بگریه گفتند حاشا یا رسول الله که از شما ظلم و جور
نسبت باحدی واقع شده باشد کسیکه از شما حق داشته باشد بلکه شما بر همه امت خود
دارید حضرت باز مکرر فرمود چون مبالغه کرد سواد ابن قیس برخواست گفت پدر و
مادرم فدای تو باد یا رسول الله اگر مبالغه نمی نمودی هرگز اظهار نمیکردم ولیکن چون
مبالغه نمودی ترسیدم اگر نگویم عاصی باشم در هنگامیکه بطائف میامدی من باستقبال
شما بیرون آمدم و شما بر ناقه عضبا سوار بودید و عصای ممشوق در دست داشتید
چون عصا را بلند کردید بر ناقه زنید بر کتف من آمد والم بسیار از آن بمن رسید اکنون
قصاص آن میطلبم حضرت فرمود جزاک الله خیرا اخذ نمود اجرای جبر دهد ای سواد این خصومت
را در آخرت نبینید اخی و من قصاص دنیا را دوستتر دارم از قصاص آخرت پس حضرت
بلال را فرمود که عصای ممشوق در نزد فاطمه است برو و بیاور بلال متوجه خانه فاطمه شد
و باواز بلند در مدینه ندا میکرد که کیست که خود را در معرض قصاص در آورد پیش از آنکه
داوری بقیامت افتد چون بدر خانه فاطمه رسید باواز بلند گفت السَّلامُ عَلَيْكُم يا
اَهْلَ بَيْتِ النُّبُوَّةِ حضرت خیر النسا جواب سلام ویرا باز داد گفت چه میخواهی گفت پدرت
عصای ممشوق را میطلبد فاطمه گفت بلال پدرم بیمار است و تب دارد کی طاقت سوار شدن

و عصا

و عصا بدست گرفتن دارد بلال گفت یا سَیِّدَةَ النِّساء پدرت بمنبر آمده و اهل دین و دنیا را
وداع بازپسین نموده و میفرماید که اگر بر من حقی هست مطالبه کنند و تمامی اقوال را بعرض
رسانید حضرت فاطمه حکایت وداع را شنید خروش و افغان بر آورد و گفت زهی غم و اندوه برای
فاطمه ای پدر بعد از تو حال بیچارگان و درماندگان بکجا خواهد رسید و پناه بکه خواهند
برد ای حبیب خدا و ای محبوب قلوب فقرا پس فرمود ای بلال تو را بخدا سوگند میدهم آن شخص را بگو
از برای خاطر من از قصاص او بگذرد چرا که تاب ندارد جناب پیغمبر لیوز سینه سوزان من رحم
کن تاب بیدرد گریان من ترحم کن روا مدار چه گیسوی خود پریشانم چرا که بخشش تو منتهی امت
بر خانم ای بلال سلام مرا بسواده برسان و بگو که بر پدرم رحم کند رنجور و ضعیف است پس
بلال عصا را گرفته بمسجد آمد و حضرت فاطمه حسن و حسین را طلبید و گفت ای جانان مادر
جد شما در مسجد است و مردم را وداع مینماید و از مردم خواهش نموده هرکه را بروی حقی باشد
مطالبه نماید و شخصی برخواست که مرا تازیانه زده عوض را میخواهم شما بروید و بعوض
او مرا قبول کنید که صد تازیانه بخورید که جد شما بیمار است و طاقت تازیانه ندارد
پس حسنین رو بمسجد نهادند اما چون بلال عصا را بمسجد آورد و مردم را نظر بر آن عصا
افتاد همگی یکباره فغان و زاری بر آوردند و اصحاب صدا را بلند کردند پس حضرت
متوجه سواده شد و گفت ای سواده برخیز و عصا را بردار بجو بگه من زده ام بزن سواد
عصا را برداشت و نزدیک حضرت رفت و در آنوقت غلغله از مردم بر آمد و هر یک
از صحابه نزد سواده رفتند که ای سواده عوض یک تازیانه صد تازیانه بما بزن و دست
بردار که پیغمبر خدا بیمار و رنجور است و غم و اندوه ما را زیاده مساز و غبار این مصیبت را بر دل
ما منشان پس حضرت رسول ایشانرا عذرخواهی میکرد و میفرمود تازیانه بر شما زدن باز مرا
چه فائده دارد و قصاص بر من واجبست در آخر امام حسن و امام حسین گریان و نالان
و خروشان با موهای پریشان بمسجد در آمدند و خود را بر روی جبین و گوار افکندند و
گفتند بیکبار که ای سواده جناب رسول بیمار است تو ما را قصاص طلب کن که او را آزار
ای سواده هر یک از ما را صد تازیانه بزن و متعرض جد ما مشو که بدن مبارک او رنجور است
طاقت تازیانه ندارد و حضرت ایشانرا در بر گرفت و گفت جانان جد تازیانه ندارند که من زده باشم
چگونه قصاص را از شما بکنند بیکبار دو آیتی که فرمود شنید و سرا کرا این قصاص

بمن واجب است نیز شما چه من ولایت زوار داشت در شانم حدیث اشتاقت زرة اخوی امت
نص قرآنم بروز حشر چنان کردم خلاص شود گناه من کنم ودیگری قصاص شود ببین
معامله را ای عزیز عبرت گیر که جز قصاص نفرموده است تقدیر بهر قدر که توانی گناه
کن باکی تو تاب سوزش ندارین الف که داری پس حضرت فرمود ای سواده بیا قصاص
کن سواده گفت پدر ومادرم فدای شما باد یا رسول الله روز زکر شما تازیانه بر کتف من
زدید من برهنه بودم **بیت** برهنه ساز تو هم کتف ودوش خاص الخاص بوجراحة السن
والجروح قصاص چه این شنید رسول کبار ازاینمرد زدوش خویش چه خورشید
جامه بیرون کرد چه مهر خاتمی آنجناب پیدا شد زجانب افق آن آفتاب پیدا شد
چه مهر دوش که در دیده اولوالابصار رسید پرتو خورشید دین بسقف نهاد
پس شما نیز کتف خود را برهنه کنید حضرت ستر افراکرد و ذراعه مبارک را از دوش افکنده
وپیراهن مطهر را از بدن مکرم دور کرد فغان وخروش از ملائکه آسمان برخاست چون
سواده را نظر بر کتف مبارک آنحضرت افتاد بر جست ومهر نبوت را بوسید وروی
خود را بر بدن مطهر آنحضرت مالید وگفت خدایا پناه میبرم بموضع قصاص آنحضرت
از آتش جهنم روز جزا فرمود حضرت که ای سواده قصاص میکنی یا عفو مینمائی سواده گفت
یا رسول الله دست سواده بریده باد که تازیانه بر شما زند غرض من قصاص نبود بلکه مقصود من
آن بود که مهر نبوت ببوسم وبدن مبارک شما را مس نمایم که شنیده ام فرموده اید من مس جلدی
لم تمسه النار یعنی هر که پوست بدن مرا مس نماید آتش دوزخ او را مس ننماید وچون وقت رحلت
شما نزدیک رسیده میترسیدم من ازاین فیض محروم شوم پس حضرت فرمود خدایا عفو کن
سواده ابن قیس را چنانکه عفو کرد پیغمبر تو را پس از منبر برآمده بخانه ام سلمه رفت ودر راه
میگفت رب ارحم پروردگارا سلامت دار امت مرا از آتش جهنم وبر ایشان حساب روز جزا را
آسان کن چون ام سلمه این کلمات را شنید گفت یا رسول الله تو را غمگین میبینم ورنگ نورا
متغیر میبینم آنجناب فرمود که در این ساعت جبرئیل مرا از مرگ من خبر داد پس سلام بر تو باد که بعد
از امروز صدای محمد را نخواهی شنید چون ام سلمه این سخنان شنود سیل اشک از دیده
گشود وصدای واحسرتاه بلند کرد متمم مصیبت در مجلس دویم است **مقصد دویم**
در ماتم جناب سید الانبیا است بعد از حمد وثنای حضرت کردگار وتحفه صلوات زاکیات

نثار

نثار مرقد منور وروضه مطهر رسول ثقلین کرده بدیده سیل خیز در غم امت شفیع بخواب راحت نغنود
وسر در سالها فرش در بستر آرام نیاسود آنکه امتان گنهکار را مائده خوان واسطه رحمت بود
ودر دنیا بغیر از طلب آمرزش امتان ومحبان چیزی در دل نداشت وچون رخت بکشور فنا
برد کفایت مهم امت را بخدا واگذاشت مشکل کردان عالم هم از غم امت استراحت نداشته باشد
چنانکه بسند صحیح مرویست که چون روز محشر ومحل بروز عرض اکبر گردد وتمام انبیا بر
کرسیهای عزت نشسته ودیده حسرت بر امام امة البشر که ناگاه جهنم را سوزان وکذا زبانه
بنوعی داخل محشر کنند که تمام انبیا چون برگ درخت از باد خزان از کرسیها بزیر افتند
در آنوقت حضرت آدم صفی الله عرض کند که پروردگارا مرا از هیبت جهنم نجات ده وفرزندان
مرا هرچه خواهی بکن پس نوح نجی الله گوید ملکا رحیما مرا از خوف این آتش نجات بخش وبا اهل
من هرچه خواهی بکن پس یکان یکان از پیغمبران نجات خود را از حضرت اله سؤال کنند تا
نوبت بحضرت یعقوب رسد گوید خدایا مرا از تف آتش رهائی ده وبا یوسف که دیده من
از فراق او کور شد هرچه خواهی کن ای دوستان احمد مختار در آنوقت خاتم انبیا وپدر
امتان ودوستان محمد مصطفی از کرسی جلال فرود آید وسر مبارک را برهنه کند گیسوان مشکبیز را
بر کتف دست گرفته با دیدهای سیل بیز گوید پادشاها رحیما اینک من وعلی وفاطمه وحسن
وحسین ایستاده ایم هرچه خواهی با ما بکن وامتان مرا از هول جهنم نجات ده خداوندا
تو میدانی که لحظه استراحت نکردم وهمیشه در غم امت بوده ام که امروز دچار این باشند من
بغیر از نجات ایشان چیزی نمیخواهم وایشان ضعیفانند طاقت آتش ندارند یا رسول الله
خدا جانهای امتان فدای تو کند که حسین خود را دلازار میخواهی وایشان را غمخوار میکنی
ودست شفقت از سر ایشان نمیکشی ما امتان چه کار کنیم که از عهده غمخواری تو برآئیم
بغیر از آنکه خود را در مصیبت تو واولاد تو از گریه هلاک کنیم ای امتان احمد مختار وولی
دوستان ائمه اطهار شرط انصاف نیست که در مصیبت چنین بزرگواری خود را از
گریه معاف دارید دل بعزا دهید واز اشک ماتم رسول خدا نامه سیاه خود را بشوئید
افتاد رخنه بکشور **مجلس در ماتم حضرت رسول صلعم** وهم وخیال دیدم
شهری چو شهر عزم ما الامال افکنده گروه انبیا سر در پیش وز اشک دو دیده اولیا چهره
آل ما نند بدها لوح انگشت قلم افتاد نواز کرسی عرش جلال در پرده جلال جامه

صبر جناب خاتون که قرب گشته ما تمکه حال زین واقعه مانند چرخ گردان حیران زین
کثرت غم نمودم از عقل سؤال کز چیست مدار چرخ گردیده بعکس از خاک نبرافلاک رود
گرد ملال گفتا که روا بود که زین پس زین غم آیینه دلها نپذیرد تمثال بنهاده ز افلاک رسالت
امروز خورشید جهان احمدی روی بزوال شد قوت بازوی علی کم بجهان کرد پدید دو تا
پشت وی از گرد ملال از صرصر شمع دین شد خاموش افتاد بخاک غم لوای اقبال
بگرفت تمام دهر را گرد فراق هم نادجبان ز مصطفی یافت وصال خضبان منابر سواری
و مقیمان محراب تعزیه داری خانان جواهر بکا و مشعل داران رهء امینان کنوز غم
و منعمان خزاین الم خاصان محفل مصیبت و مقربان درگاه مشقت و مفسران کلام صبوری
و مصرحان صحایف مهجوری بدینگونه روایت کرده اند که چون سید آخر الزمان مهر فلک
دین و مه سپهر یقین مشعل خلوات راز داری و کوکب فلک بزرگواری یعنی رسول
مختار سید و سند ابرار حبیب محمد مصطفی از این اندوه امکان عزم گلگشت ریاض جنان
میفرمود در حالتی که در بستر فراق افتاده و تکیه بمتکاء نبات داده بود تا چند روز که از روی
شفقت نداشت در هر وقت نماز بلال بدر حجره حضرت آمدی و اعلام نمودی و حضرت
بمسجد رفتی و نماز گذاردی و چون مرض آنحضرت شدت نمود دیگر نتوانست بنماز جماعت
حاضر شود وقت نماز عشا بود که بدر حجره رسول الله آمد گفت الصلوة یا رسول الله
حضرت چون طاقت بیرون رفتن نداشت فرمود قد بلغت یا بلال رحمک الله تعالی یعنی رسانیدی
ای بلال خدا ترا رحمت کند بلال اندک زمانی مکث نمود و باز گفت الصلوة یا رسول الله
سید عالم جامه از تن دور کرد و باز فرمود رسانیدی ای بلال خدا بیامرزد ما را بلال چون
یافت که آنحضرت طاقت بیرون آمدن ندارد گریان گفت واغوثاه وامصیبتاه انکسر
ظهری وانقطع رجائی یعنی پشت من شکسته شد و رشته امید من گسسته شد خواجه
ترک نماز جماعت کرد فقد خربت المدینه مرید انیخرج منها صاحب التکبیر مدینه خراب شد کر
صاحب کینه اراده مهاجرت از آن دار داشته بودی که من پیش از این بمردمی و اینحال را
بر حبیب ملک متعال ملاحظه نکردمی از گریه و ناله بلال اصحاب همگی گریان شدند و بفریاد
و فغان در افتادند و حضرت در آنوقت با پروردگار خود در مناجات بود ام سلمه میگوید
در آنوقت من در گوشه ایستاده بودم و مشاهده مینمودم که حضرت آهسته سخنان

به پروردگار عرض میکرد چون گوش فرا داشتم شنیدم که میگوید یا رب امت مرا از آتش
دوزخ نجات ده و حساب قیامت را بر ایشان سهل و آسان گردان ام سلمه گفت که من عرض کردم یا رسول
الله حالت شما چگونه است فرمود ای ام سلمه نزدیک شد که دیگر آواز مرا نشنوی پس حضرت رسول
متوجه حضرت امیر شد و گفت یا علی نزدیک من آی که هنگام وداع است و دست
فاطمه را گرفته بسینه خود چسبانید و بدست دیگر دست حسنین را گرفته در پیش خود
نشانید و بدیده حسرت در ایشان مینگریست و قطرات عبرات از دیده مبارک خونفشانش
و هر یک را در بر میگرفت و روی ایشان را میبوسید و با هر کدام بنوعی وداع مینمود
آواز الوداع و ناله الفراق از زمین باسمان میرسید بیت هنگام وداع الفراق امروز
با درد و فراق اتفاق است امروز ای دیده مجال وصل دیگر هیچ خون بار که نوبت فراق است امروز
دلها در آتش است که جان از مبارک سیلاب خون ز دیده گریان همی رود پس دست فاطمه را بدست
علی داد و گفت یا علی این امانت خدا و رسول خدا در نزد تو من او را بتو سپردم تو باید حرمت خدا
و حرمت مرا در باره او رعایت کنی پس اشاره بجانب حسنین کرد و فرمود یا علی باید اینها طفل که
بعد از من یتیم خواهند شد دلجوئی کنی و نگذاری که دلشکسته و افسرده خاطر شوند از سخنان
آنحضرت امیر مؤمنان و فاطمه و حسنین بگریه در آمدند و صدا بلند کردند حضرت فاطمه
گفت ای پدر بزرگوار دل مرا پاره پاره کردی و جگرم را سوزانیدی بعد از تو که حامی فرزندانت
خواهد شد و حسنین روهای خود را بپای آنحضرت میمالیدند و قدمهای عرش سای
آن سید ابرار را میبوسیدند پس حضرت گفت ای فاطمه از گریه باز ایست بخدائی که مرا بحق بخلق فرستاده
که از گریه و ناله تو و فرزندانت آسمانها و زمینها و آنچه در آنهاست بگریه و فغان آمدند پس
جبرئیل نازل شد و گفت یا رسول الله پروردگار عالم ترا سلام میرساند و میفرماید که
حال خود را چگونه می‌یابی حضرت فرمود ای برادر خود را غمین و محزون می‌یابم این سؤال و
جواب روز قبل از وفات آنحضرت بود در روز دویم و سیم حضرت جبرئیل نازل شد و
همان سؤال و جواب در میان او و سید عالم واقع شد پس آنحضرت فاطمه را گرفته بر سینه خود گذاشت
در زمان طویل چشم مبارک بهم نهاد چنانچه گمان شد که روح مقدسش از بدن مفارقت کرده
فاطمه سر در پیش برد و گفت یا ابتاه جواب نشنید گریان گریان گفت ای جان پدر جانم فدای تو
باد بجانب من نظری کن و با من سخن گوی که نزدیکست جان از تنم مفارقت کند ای پدر بزرگوار

اگر بعد از تو مرا غمی باشد با که گویم و اگر فرزندان مرا آرزوئی باشد از که طلبم یا ابتاه چگونه
صبر نمایم ای پناه درماندگان وای امید بیکسان وای مونس غریبان وای نوازنده یتیمان
جان من فدای تو باد تو را چنان می‌بینم که عزم سفر آخرت داری و لشکر مرگ تو را فرو گرفته
آیا دو کلمه با فرزند مستمند خود سخن نمیگوئی و آتش حسرت مرا بزلال بیان خود تسکین نمیدهی
حضرت فرمود که ای دختر گرامی در این زودی تو را وداع میکنم و از تو مفارقت میکنم پس
سلام بر تو باد چون فاطمه زهرا این خبر غم افزا را از پدر بزرگوار شنید آه پر درد برکشید
و گریان شد پس حضرت فاطمه گفت ای پدر در روز قیامت تو را در کجا طلب کنم حضرت
فرمود در آنجا که گناهان امت را شفاعت کنم فاطمه گفت در آنجا اگر نبینم چکنم فرمود که در نزد
صراط طلب کن در هنگامیکه امت من از صراط بگذرد که من در آنجا ایستاده باشم که
امت من از صراط بگذرند در آنوقت جبرئیل بدست راست و میکائیل بدست چپ و
ملائکه در پیش روی من ایستاده و همه دست بدعا برداشته نجات امت مرا از قاضی الحاجات
طلب کنم فاطمه پرسید که در آنوقت مادرم در کجا خواهد بود حضرت فرمود در قصر
بسط که چهار در دارد و لیکن بهشت این بگفت و باز بیهوش شد که ناگاه حسنین داخل شدند
و جد بزرگوار خود را بدان حال دیدند بیتاب شدند خروش و اجداه برآوردند و میگفتند
ای جد بزرگوار جانهای ما فدای تو باد جناب رسول دیده گشود و فرمود که این چه صدا است علی ع
عرض کرد جانم فدای تو باد حسنین اند آن جناب ایشان را طلبید و بسینه چسبانید و دست در گردن
ایشان کرد حضرت امام حسین گریه بیشتر میکرد جناب پیغمبر فرمود ای حسین گریه مکن که گریه
تو دل رسول را ستانزاین الحاصل در آنوقت بعضی از صحابه بر بالین آنحضرت بودند و بعضی در بیرون
در ایستاده بودند که سخنان آنحضرت را میشنیدند که جناب رسول الله فرمود یا علی آنچه
مرا ضبط کن مهر و بستنیکه ناقه غضبا که شتر خاصه آنحضرت بود و اسب سواری و شمشیر
و یعفور که الاغ سواری آنحضرت بود بعلی ع سپرد و فرمود که در حیات من اینها را ضبط کن
آنحضرت خواست و اینها را بخانه برد و سر مبارک خود را در دامن گرفت مرو بستیکه عمار یاسر
گفت یا رسول الله پدر و مادرم فدای تو باد چون بجوار رحمت الهی واصل شدی که تو را غسل
خواهد داد فرمود غسل دهنده من ساقی کوثر علی است زیرا که هر عضوی از اعضایم را
که قصد شستن میکند ملائکه او را در شستن عضو دیگر یاری میکنند عمار دیگر باره
گفت

گفت یا حضرت فدای تو شوم نماز بر تو که خواهد کرد حضرت فرمود که نماز کننده من الیاس
پرتو ساقی کوثر گفت که ای یار دیرین و ای مونس قرین چون ببینی که روح از بدن من مفارقت
کند مرا غسل ده و کفن کن در آن دو جامه که پوشیده ام یا در جامه قصری یا برد یمانی و کفن مرا
لب یار کران بگردان پس مرا بردار و تا بکنار قبر ببر و در آنجا بگذار اول کسیکه بر من نماز گذارد
خداوند جبار است که در عرش عظمت خود بر من صلوات فرستد و بعد از آنها کرام ملا
اعلا و عرش کرده اند بعد از آن ساکنان آسمان بعد از آن تو و جمیع اهلبیت از زنان و
فرزندان که از منند و با امیر المؤمنین ع سخنی چند مخفی گفت از امیر المؤمنین ع سؤال کردند
که رسول خدا آنچه با تو گفت آیا چه بود حضرت گفت که رسول خدا هزار در از علم بر من گشود
که در هر بابی هزار باب مفتوح میشود چنانکه احوال از حال تا قیامت مکرر میدانم و میرسیکه
در آنوقت حال پیغمبر متغیر شد فرمود که ای فرزندم فاطمه آب بیاور تا وضو بسازم حضرت
تجدید وضو نمود جناب امیر حسنین را در پیش خود نشاند و تکیه بر حضرت امیر نمود
و رو بقبله دستها را بلند کرد و بآواز بلند گفت یا الله یا الله یا الله بکیت کمی بفاطمه
گفت که ای ضیاء بصر تو گیسوان بگشا بهر ایشان پدر کمی لشباه بخف گفت یا ولی الله
مدد نما تو نباید در فغان و شیون آه نمود روی زمانی بحضرت حسنین که ای مرا بهبه
حال قرة العینین دعا کنید با امت شما بلا گیسا که میروم من و کسی نیست یا وارثا
در اینجا کالم بود که جناب پیغمبر که شد صدای مهیبی عیان شد از بیرون که السلام علیک
ای حریم آل رسول نزاه دور رسیده ام دهید اذن دخول در آنوقت حضرت فاطمه در
بالین پدر حاضر بود در حال وقت ملاقات رسول الله نیست زیرا که پیغمبر در خواب استراحت که
پیغمبر بعد از استغاثه امت از ضعف بیهوش بود پس عزرائیل زمانی مکث کرد باز اذن طلبید
باز همان جواب شنید نوبت سیم اذن طلبید با آوازی که هر کس در آنخانه بود از هیبت آواز خود
بلرزید در آنوقت دیده مبارک را باز کرد پرسید که شما را چه میشود جناب فاطمه گفت ای پدر
جان شخص مهیبی بصوت عجیبی در بیرون در ایستاده اذن دخول میطلبد حضرت
فرمود بفاطمه او را میشناسی نه فاطمه گفت بلکه خدا و رسول خدا بهتر میدانند حضرت
فرمود بفرزند صدای قابض روح منست عزرائیل بقطع زندگیم آمده بعد بتعجیل
چرا او رسید بجانها زمان فرصت نیست بهر کجا که رود احتیاج رخصت نیست

ای فاطمه هو قاطع اللذات ومفرق الجماعات یعنی او شکننده لذتها است وجدا کننده جماعتها
ویتیم کننده طفلها است وبیوه کننده زنها است هم یعنی اینکه بی کلید در کشاید بی جبر
جان رباید اگر در برج او ستبکار در دیوار در آید وهر جا که رسد دود از دودمان در آرد و در انقطاع
این عزرائیل است که بقبض روح پدرت آمده پیش از من رخصت از کسی نطلبیده وبعد از من
نیز اذن از احدی نخواهد طلبید حرمت است تو و برای کرامت پدرت اذن میطلبد وگرنه
اذن خواستن عادت او نیست در را بکشا او را اذن دخول ده فاطمه چون این را شنید
گفت یرحمک الله پس در بیت در را گشودند ملک الموت در آمد وگفت السلام علیک یا ابا القاسم
حضرت فرمود علیک السلام یا عزرائیل وبقدم ادب ایستاده در خدمت آن فخر عجم وعرب
عرض کرد یا رسول الله حق تعالی سلام میرساند ومرا امر نموده که قبض روح مقدس تو نمایم
مگر باذن تو حضرت فرمود چنین مأموری صبر کن تا جبرئیل بیاید ملک الموت گفت
فرمان بردارم آنگاه جبرئیل نازل شد چون رسول خدا جبرئیل را دید فرمود ای برادر در
چنین حالی که ملک الموت قصد جان منست دلم در غم امتانست تو در کجائی جبرئیل
گفت یا رسول الله دلشاد باش که من در آسمانها مشغول حمد الهی بودم واز برای شما حور
بهشت را آرایش میدادم و فرشتگان را صف بصف در بهشت فرمان دادم بر روح شریف
تو فرستادم حضرت فرمود که عقده دلم گشوده نشد ای برادر حرفی بگو که عقده دلم گشوده
شود باز جبرئیل بیت جواب داد که در فکر کار تو بودم بخلد زیب ده کار تو بودم
غبارها از قصور تو دور میکردم قصور خلد تو را پر ز نور میکردم بهشت را بقدوم
تو مژده میدادم نسیم را بریاض تو میفرستادم حضرت فرمود مژده بگو تا کند زنگ از
خواطرم بزداید جبرئیل گفت یا رسول الله چگونه که بقرب وصال الهی میروی در بزم خاص تا
شاهی متمکن میشوی باز کدورت داری که ناگاه بیت کشید آهی وگفتا جناب
پیغمبر مرا چه کار بجنت بود اگر داور کن شتر است زجرم وگناه امت او بده تو مژده
تا چه خود کنم اشاد ای برادر جبرئیل تو میدانی که من در همه اوقات در غم امتان خود
بودم و هرگز راحت خود را نخواستم برو مژده بیاور تا بدانم که خدا امتان مرا چه خواهد
کرد پس جبرئیل روانه شد در آن حال حسنین خود را بر روی سینه جد بزرگوار انداخته
وناله های زار زار از جا بیقرار با دیدها اشکبار میکشیدند پس امیر مومنان برخواست

الشان از سبب حضرت رسول الله دو رکعت در آن حال سجود والجلال فرمود یا علی بگذار بیرون
ایشان را وداع نمایم وایشان مرا وداع نمایند یا علی بگذار که من دو نو گل بستان خود را ببویم
وایشان گل رخسار مرا ببویند بیت بگذار تا بگریم چون ابر در بهاران کز سنگ ناله خیزد
روز وداع یاران در گلشن محبت چون آن ناله دادند یا رب عنا الکوشید فرصت بود
هزاران در آن وقت صدای ناله زنان ودختران وکودکان بلند شد ناگاه عندلیب گلشن
رب جلیل وآن طوطی شکرستان وحی حضرت جبرئیل نازل شد در جناب رسول الله با میر
وحی افتاده پرسید ای برادر از باب منصب خبر داری گفت ای حبیب پروردگار خدایت
میگوید که دل خوش دار چندان امت تو را ببخشم که تو راضی شوی از غم خوار امتان فرمود الحال
خوشحال شدم ای عزرائیل پیش آی و بانچه مأموری چنان کن منقولست که چون ملک بقبض
روح آنجناب مشغول شد حضرت فرمود ای عزرائیل آیا امتان مرا باین سختی خواهی
گرفت عزرائیل عرض کرد فدای تو شوم لیست تمامی از بی ادبی نکردم امتان شما بسختی جان
خواهند داد رحمت پروردگار فرمود ای عزرائیل امتان من ضعیفند وطاقت سختی جان
کندن ندارند هر سختی که برایشان است بر من گذار عزرائیل عرض کرد یا رسول الله خدا را
بهای امتان فدای تو کرد اند که در هیچ وقتی در فکر امتان تو بیشان بودی در آن وقت جبرئیل
گریان شد و گفت این آخرین است که بزمین آمد دیگر مرا بزمین واهل وحاجتی نیست پس
جبرئیل در جانب راست ومیکائیل در جانب چپ ایستاد وسر مبارک آنحضرت در سینه امیر
المومنین بود وعزرائیل در پیش روی آنحضرت ایستاد ومشغول قبض روح مطهر
آن مقتدای عالمیان شد جبرئیل بملک الموت گفت ای عزرائیل وصیت الهی را در باب قبض
حضرت رسالت پناهی بخاطر میدار ورفق وملاطفت زیاد بر مدار چون عزرائیل
متوجه قبض روح شد حضرت دست مبارک را باز نمود وفرمود بالافق الاعلی ناگاه دست
مبارکش مایل شد وفرود آمد بعالم وصال ارتحال باعلی علیین انتقال نمود رفتن طاوس
قدسی سوی عرش چون رسیدند مشامش بوی عرش در آن وقت غلغله در مدینه
افتاد که وصف نتوان نمود وآسمان بگریه وزمین بلرزه در آمد وناله وافغان ملائکه و جنیان
بگوش آسمان میرسید بیت از داغ این عزا همه چیز است که غم شود غم از برای دل او دل
برای غم کردم حلال بحر من کرده بود دل خود را شهید خوشتر کربلای غم نادر

فضای عیش گیتی جلوه‌گاه رو بنشین سیاه پوش ماتم سرای غم بیگانگان بحال
تو گریند زار زار ابوای بر تو گر نشوی آشنای غم از حضرت علی ع مرویست که در
آنوقت از اطراف خانه پیغمبر ص صدای ملائکه پرشکسته بود گروهی بالا میرفتند و گروهی بزیر
میآمدند میشنیدم صدای ایشان اگر بر آنحضرت صلوات میفرستادند تا جسد
مطهر او را دفن کردم اما چون حضرت امیرالمؤمنین ع بنحویکه وصیت کرده بود غسل داد
و کفن کرد چون جامه را از روی مبارکش دور کرد گفت پدر و مادرم فدای تو باد چه طیب
پاکیزه بوده در حیات و بعد از موت نیز ای پیغمبر پیغمبران مصیبت تو چندان عظیم تر از مصیبت
دیگران شد و ماتم تو چنان عام شد که همه خلق صاحب مصیبتند و اگر نه آن بودی که مرا امر کردی
بصبر هر اینه آبهای سر خود را در مصیبت تو فرو میریختم و درد مصیبت ترا هرگز دوا
نمیکردم و جراحت مفارقت ترا مداوا نمینمودم آه حزن مهاجرت تو بر طرف شدنی
نیست پدر و مادرم فدای تو باد یاری کن نزد پروردگار و مرا از خواطر خود محو مگردان
بروی آنحضرت افتاد و روی مبارک او را میبوسید و آه پر درد از سینه میکشید و باز جا پس
برد و او کشید بیت یا برگزید رسالت پناه پیغمبر برتر اسد الله ساقی کوثر که
نکند ان سر حرم موالیان حسین کنا محبله بخشا لسید کونین علی الخصوص نقی را
مکن ز رحمت دور بامر لا تقنطوش کن مسرور پس اهلبیت پیغمبر بعد از وفات
او بخیر رسید خامه را یارای تحریر آن الم و زبان را تقریر این محنت و غم نیست خاصه آن فاطمه
زهرا ع بشنوید خاتمه ماتم بعد از رحلت جناب پیغمبر ص مرویستکه بعد از
رحلت جناب رسول خدا فاطمه زهرا پیراهن پدر بزرگوار خود را میبوسید و بر دیده مینهاد و
میگریست چندانکه بیهوش میشد از بسکه گریه و زاری و بیقراری میفرمود که کار
بر او تنگ شد جناب علی ع آنجامه را برداشت و پنهان کرد هرچند فاطمه زهرا آنجامه را طلب میکرد
امیرمؤمنان ع مضایقه میفرمود مرویستکه در ان ایام که رسول خدا دنیای فانی را وداع
کرد یکی از علمای یهود در بلاد خود روز شنبه بود که مطالعه تورات میکرد در سر جا
دید که مدح رسول خدا را نوشته اند از کینه که داشت با رسول ص غضب برو مستولی
شد و آن ورقها را پاره کرد و بدور انداخت شنبه دیگر باز مطالعه تورات مینمود دید
جا مدح رسول خدا را دید نوشته دید باز از راه عناد آنرا پاره کرد و بدور انداخت در شنبه

در شنبه سیم

سیم باز مطالعه مینمود در هشت مکان اوصاف سید آخر الزمان بجا رسید که حضرت باری
بموسی فرموده بود که ایموسی اگر خلقت محمد مصطفی ع نبودی من نه آسمان و نه زمین و نه پیغمبران
و نه ملائکه مقربین را میافریدم چون آن یهودی اوصاف جناب محمد مصطفی را بآن صراحت دید
پشیمان شد و زار زار گریست گفت خداوندا بد کردم و پشیمانم ندانستم میروم نزد محمد ایمان
میآورم پس تدارک سفر نموده از مکان خود عزم مدینه کرد در وقتی رسید که سه روز از
رحلت جناب رسول خدا گذشته بود و آن یهودی مدینه نشناخت چو وارد مدینه شد گذارش بقبرستان
بقیع افتاد اول بار سلمان فارسی را دید که با قد خمیده و دیده اشکبار زیارت اهل قبور میکند
بیت گمانی برد بنزه روی چرخ نصد نالهٔ جانکاه در روی زلبر بنزه با خود ده زده و زرا نماز
یکسر و مطوه در روی ان یهودی چون تا بحال اهل اسلام کسی را ندیده بود از نور چهره سلمان چنان
فهمید که رسول خدا است لبها و دندانهایش باو گریه میکرد مینی سلمان و پیش رفت و به سلمان
سلام کرد و گفت یا رسول الله من قدر تو را نشناختم بدنی ادبی کرده ام از حد بدر تو را ادب
کردن من در گذر آنچه بد کردم و پشیمانم عذر تقصیر میخواست و زار زار میگریست
و حال گذشته را بیان میکرد چو سلمان آن مکالمات را از آن میشنید گریه بر او دامد هر گاه بگو
که رسول خدا از دنیا رفته مأیوس میشوی و هر گاه بگویم حیات دارد دروغ گفته ام بعد از تامل ایمرد
گفت ای مرد من رسول خدا نیستم من هم خادمی از آن آستانم و ایمان آن بوستانم بیا تا تو را
بمسجد رسول خدا ببرم پس باتفاق آن یهودی بمسجد رفتند در آنوقت جانشین بر حق و وصی
مطلق رسول خدا علی بن ابیطالب ع با بعضی از صحابه در آن مسجد بودند چون آن یهودی جناب ولی الله
را دید گفت رسول خدا اینمرد است پیش رفت و زبان بعذر و تقصیر گشود گفت یا رسول الله الحال
آمدم که دین تو را بپذیرم و قصه خود را عرض کرد چون امیر مؤمنان و صحابه سخنان او را شنیدند
صدا گریه را بلند کردند شاه ولایت فرمود ای مرد امروز سه روز است که جناب رسول الله دنیای فانی را
وداع کرده بگلشن قدس شتافت آن یهودی مضطرب شد و صدا گریه بلند کرد و میگفت نظم
دریغ از راه دور و رنج بسیار که در وقت خزان رفتم بگلزار لب امدم وقتی رسیدم که
یوسف را قضا برده ز بازار یهودی گفت ای جانشین پیغمبر آیا از آن حضرت جامه باقی مانده که من
او را زیارت کنم و حسرت پابوسی او را بحال بیرم امیر مؤمنان سلمان فرمود بخانه فاطمه رو
و خرقه رسول خدا را بیاور و بآن مرد زیارت کند چون سلمان بخدمت سیده زنان رسید

فاطمه

خرقه را طلبید فاطمه فرمود ای سلمان خرقه را میخواهی چرا کسی سلمان قصه هوی بیان
کرد و زار زار میگریست پس فاطمه خرقه را برداشت همین که چشمش بخرقه پدر افتاد آهی
کشید و بیهوش شد دختران او را بهوش آوردند پس خرقه را در میان گرفتند و دور او حلقه
ماتم زدند فاطمه خرقه را بوسید و بزبان حال میگفت **بیت** که ای برج شرافت اختری کو
همین درج کرامت گوهری کو چه شد یا عینکه دیوارش نبود ز گلچینان نگهداش نبود
چه شد شمع تو ای فانوس بی نور کز آن پروانگان مانده مهجور سر شکم روی در طوفان نهاده
کز اشکم شد فرو گوهر فتاده نگیرم چون کنم از درد دوری ننازد این همه غم با صبوری
پس جناب فاطمه خرقه را ابوسید بدست سلمان داد سلمان گرفت و روانه شد و فاطمه در
میان خانه صدا را ابکر بر بلند کرد چون سلمان داخل مسجد شد و چشم اصحاب بر خرقه آنجناب افتاد
چنان شیون در مسجد پدید شد که تزلزل در ارکان جهان افتاد خرقه را بدست ایشان تازه
مسلمان دادند بوی لباس شمیمی منظر او آمد که چون دلهای خصا پاره پاره و چند جای او را
با پیغمبر وصله کرده بودند بوی خرقه را بوسید و بوئید پس گفت ای یاران مرا ببر
قبر صاحب این خرقه ببرید که سفرم نزدیک و جهان بدیده ام تاریک شد پس او را بسر قبر جناب
رسول الله بردند چون نعت لب کلشن اسلام نظر بر آن بوستان انداخت خود را
بر روی قبر افکنده بزبان حال و دل پر ملال میگفت **بیت** ز هجرانت چنانم بدست آمد
که برده دو و بینا ز کارم آمد دست چو آن لب تکلم باز دیدی بود با تو سخن بسیارم آمد و
دهی بنما که ما هم بگوییم کردار دستگیری افکارم آمد و پس همی بعد از ثنای بسیار گفت خدایا
هر گاه توبه من قبول و ایمان من ثابت است مرا بصاحب این قبر برسان پس آهی کشید و جان بحق تسلیم
کرد **مقدمه رحلت حضرت فاطمه ع** بعد از سپاس قیاس جناب واجب الوجود
صلوات الله علیها بروح حضرت رسول و بر حضرت ائمه اطهار تحفه سلام نثار و همه پرده
نشین خلوت عصمت و ستوده سرادق عفت بانوی سراچه ناز و شمع محفل اعزاز ام الائمه
النجباء و شمسه ایوان مرتضی فاطمه زهرا عروس حجله جلال آنکه هرگاه زنان جهان عروسی او را
از پرده مخفا بعین حقیقت ملاحظه نمایند دیده از مشاهده او نرگس تصویر بوستان
حدیث گردد چنانکه شیخ طوسی ره از کتاب سنن الجامع آورده که یکی از منافقان مدینه
جناب شاه مردان و شیر بیشه یزدان یکه تاز معرکه بر دعلی ابن ابیطالب را ملامت کرد در خواستن

فاطمه

جناب حضرت فاطمه

درخواستن فاطمه زهرا و گفت یا علی تو معدن فضل و ادب و شجاعی عمر نیز چرا زنی خواستی که
چاشتش بشام نمیرسد اگر دختر مرا میخواستی چنان میکردم که از خانه من تا در خانه تو شتر
در شتر از جهاز دختر من ایستاده بود از خزاین کنوز علم و از لآلی حلم یعنی علی ع فرمود که این
کار بتقدیر است نه تدبیر الحکم لله العلی الکبیر بدانکه ما از نظر بمال دنیای غدار بینیت
و مقصود ما غیر از رضای حق تعالی نه و تفاخر ما باعمال شرعیه است نه بمال و مباهات ما بکردار
نه بدرهم و دینار چون امیر المؤمنین ع رضای خدا را بحکم ظاهر بشان دانائی رسید که یا
علی سر بردار تا قدرت غیر و در دکار خود را مشاهده نمائی چون سرور اوصیا علی المرتضی ع
سر بالا کرد تا بعرش حجاب را دید که در نور دیدند و در زیر عرش مبدا و سبعین ملک در خطر
که تمام ابرها از نافهای بهشت و بار ایشان گوهر و مشک و عنبر و بید و هر شتر کنیزکی
چون آفتاب تابان و زمام هر شتری بدست غلامی چون سرو خرامان هریک ندا میکردند
هذا جهاز فاطمه بنت رسول الله یعنی اینها جهاز فاطمه بنت محمد است پس آن همه نمایان اجلال
و کرسی نشین عرش اقبال از مشاهده آنحال مسرور و شادمان احوال کرد به رفقا از آن
منافق بگردانید و روانه حجره طاهره فاطمه زهرا گردید که او را خبر دهد چون کننده
در خیبر بآن آستان اطهر در آمد سیده زنان جنان گفت یا علی تو میگوئی یا من بگویم شاه مردان
فرمود که یا فاطمه تو بگو فاطمه گفت یا علی میدانم چه قدر سرزنش درباره من از آن منافق
شنیدی اما الحمد لله که جهاز مرا بعین بصیرت دیدی ای دوستان احمد مختار و ای شیعیان حیدر کرار
بدیده عبرت نظر کنید که مقربان بارگاه جلال و ایستادگان پایه اقبال با آن همه مرتبه از بهر
آنها چه کشیدند و از جفای مخالفان چه دیدند پاره تن رسول که مخاطب فاطمه بضعة منی
بود هنوز ماتم پدر بزرگوار با تمام نرسانیده بود و چون داغ تازه شما از سر بر نداشت
که کمرها امت بی شرمان ظلم و ستم بر آنمخدومه گشودند تا آنکه بنای هستی او را بصرصر آه دادند و آن
معصومه با لب پر شکوه و دل پر از درد بخدمت باب بزرگوار از این دنیای فانی غدار رفت
بشنوید که بر او چه گذشت **بعد از رحلت جناب پیغمبر** مروی است که بعد از زوال
خورشید رسالت احمدی **غصب کردن باغ فدک** و پس از رحلت جناب خاتم نبوت
محمدی بچند روز سواد ظلم و ظلم دو دیده و کینه ستمی بد اختران از دلهای آن ستمکاران و یاوه
طغیان نمود که اول بنیاد تعدی و جور نسبت به پاره تن جناب محمدی ع فاطمه زهرا نمودند این

غصب کردن باغ فدک

سؤال بود که روزی یکی از ایشان بدو گفت که تا معیشت بر اولاد فاطمه تنگ نکردی
علی بن ابیطالب بتو بیعت نخواهد کرد و امر خلافت تو انتظام نخواهد گرفت و مصلحت آنست که از جانب خود
بضبط فدک ضابطی تعیین کنی که باغ فدک را از تصرف فاطمه بدر آورد پس یکی از ایشان
کس فرستاد و مستحفظی که از جانب فاطمه متوجه ضبط فدک بود او را بعنف جواب داده
روانه نمود چون خبر غصب فدک بآن مظلومه رسید عرض کرد که یا علی مرخص بفرمائی که بمسجد
واسطه حق خود را از ابابکر بگیرم امیر مؤمنان فرمود که یا فاطمه اگر چه دلهای ایشان
سخت تر است بر تو و اولاد تو و نرم نخواهد شد اما از برای اتمام حجت برو پس آنمخدره مردم و جهان
برخاست و چادر ماتم پدر بر سر کرده بمسجد آمد چون داخل شد دید که ابابکر تکیه
بر محراب رسول خدا داده و عمر در برابر ایستاده منبری که مسکن کرسی نشین اوج نبوت
بود محرابی که ابروی شاهد عبادت و رسالت بود از سینه یک خوان ما صدق حمالة الحطب
خم شده چون چشم فاطمه بر منبر که مشرق خورشید مصطفوی بود افتاد طاقتش
تمام شد آهی کشید و سیلاب اشک از دیده آنجناب جاری شد پیش رفت فرمود ای ابابکر
تورا چه یارای آن داشته که غصب حق من مظلومه میکنی و ملک مرا از من میگیری پدرم
این باغ را بجهة معیشت من و اولاد من قرار داده و آن ملکی در حیات رسول خدا در تصرف
من بود ابوبکر گفت ای فاطمه حجتی داری بیاور آنمظلومه کاغذی که بخط امیر در تملیک
فدک نوشته بود بیرون آورد در آن کاغذ گواهی امیرالمؤمنین و حسنین بود و بعضی
از ازواج رسول نوشته بودند چون کاغذ را بدست ابابکر داد عمر گفت ای فاطمه علی
شوهر تست و حسنین فرزندان تو اند شهادت ایشان در نیست و کاغذ را از جناب
فاطمه گرفتند و پاره کردند و آنمظلومه را جواب دادند حضرت از این استماع محروم شد
حسنین را گرفت و روانه روضه پدر بزرگوار خود شد چون چشمش بتربت پدر بزرگوار
افتاد آهی کشید و گفت ای پدر بزرگوار حق مرا غصب کردند ای پدر نمیگذارند که فاطمه
ایام تعزیت تو را بانجام رساند بحسنین منند که ایشان را از گرسنگی هلاک میخواهند
آنمظلومه آه میکشید و شکایت ایشان را پیش پدر بزرگوار عرض میکرد **تتمه حالت**
فاطمه زهرا ناقلان افراد تعزیت داری و راویان اخبار سوگواری چنین روایت
کرده اند که بعد از وفات پیغمبر چون هنگام رحلت آن زهره فلک عصمت یعنی فاطمه زهرا

رسید

رسید بعد از پدر بزرگوار رحلتش این بود که از شب تا صبح و از صبح تا شب در مفارقت پدر
بزرگوار میگریست بحدیکه مردم مدینه از ناله و زاری او بتنگ آمدند بخدمت امیر مؤمنان
عرض کردند که یا علی فاطمه را از ما سلام برسان و بگو **بیت** که شد ز سیل سرشکت
مدینه زیر و زبر   بروز گریه کن و شب امان ما بنگر   اگر نه دیده یتیمی دل تو افگارست
بس است گریه بعالم یتیم بسیار است   که ما دیگر طاقت شنیدن نالهای او را نداریم
و گریه فاطمه مزرعه طاقت ما را بسیل غم داده و آه جگر سوز او خرمن شکیبائی ما را سوخته
چون علی ابن ابیطالب پیغام اهل مدینه را بفاطمه رسانید فاطمه زهرا عرض کرد که
یا علی چگونه از گریستن باز ایستم و حال آنکه چون محمد پدری را از من دور و مثل من دختری
در دو روز بیکسی از او مهجور مانده ام و از ناله کردن چون مضایقه کنم یا علی مردم مدینه
را از من سلام برسان بگو که مدینه بشما ارزانی باد و من در مدینه کمی بانم که از فراق پدر
گریه کنم **بیت** بگو بخلق که زهرا گذشت از دنیا   همین دو روز دگر هست میهمان شما
بگو که فاطمه را فارغ از ملال کنید   مرا بجان حسین و حسن حلال کنید   و بیرون اینکه اگر
چه مردم شکایت از ناله فاطمه زهرا کردند جناب امیر مؤمنان بفاطمه تسلیت ده فرمود
یا فاطمه هرگاه میخواهی که من از تو راضی باشم صدا بگریه بلند مکن و آهسته گریه کن
چون شب شود مردم بخواب روند من تو را بقبر پدرت میبرم آنچه خواهی گریه کن پس بعد از آن
لاعلاج روز ملک جنات فاطمه چون شمع تعزیت آهسته میسوخت و با فراق میساخت و دیده حسرت
بر آن شب داشت که وعده کرده بودند در شب بسوزد و بزبان حال خطاب بروز چنین میکرد **بیت**
مگر ای روز شام از پی نداری   دلم بسوخت خبر از وی نداری   تو آنخورشید رخشانم زدی سوز
شب محشر بود بهتر از این روز   شب عاشق تواند راز کردن   در از خنجر دل باز کردن
شبانی دل میتوان افغان بر آورد   دمار از لشکر هجران بر آورد   شب عاشق اگر از بیقراری
کند شب از محبت پرده داری   شب باید نداند ناله کردن   مگر ای روز خون من بگردن
بروی آفتاب آن در که شاید   مرا شب کرده من صورت نماید   دلم خون شد برس ای شب بدادم
که روز آتش زده اندر نهادم   پس جناب فاطمه زهرا تا شام از دست روز گله و شکایت میکرد
چون شاطر شب سرمه بچشم شاهد انتظار میکشید و شبگرد قضا بیهوش دار و خواب
بمشام خلایق میرسانید جناب فاطمه عرض میکرد که یا علی بوعده خود وفا کن و دلیل طرف

مصیبت من باشد که دیگر تاب ندارم پس علی بن ابیطالب دست فاطمه را گرفت و فاطمه دست حسنین
را گرفت چون داغ تازه مصطفی بر سر و چون شمع تعزیت تو جگر بر سر قبر پدر بزرگوار آمد و فریاد
زاد را عوش کشید و بیهوش شد حسنین سر او را در کنار گرفتند و علی ابن ابیطالب از گریه
آب بر روی او میزد تا بهوش میآمد پس بزبان حال بقبر پدر خطاب میکرد و میگفت **بیت** تو ای
از دیده پنهان در چه کاری خبر زماندگان خویش داری منم اندر غم بیمار روز او روت
که بودم زینت دوش کنار نماند طاقتم در هجر تو ای باب دلم خون شد مرا ای یار دیرینه باب
مرویست که مدت هفتاد و پنج روز و بقولی سه ماه فاطمه از فراق پدر شب و روز ناله میکرد
چنانکه از کثرت بار الم و اندوه بدر جمالش هلال و سرو قامتش خلال گردید خورشید جمالش
روی بزوال نهاد روز عمرش بشام اجل بهم پیوست روزی جناب امیر مومنان داخل حجره فاطمه شد
دید که آن کوکب سپهر حیا و آن خجسته اختر نام اجل خبر کرده و آن نو گل بوستان عز افتاده گل تر خشک
مشغول شستن جامه حسنین است فرمود که ای یگانه کشور بهشتی و ای کنار گرد وادی خوشحالی
در مدت مواصلت هرگز ندیدم که تو دیگری و غیر تو کار دنیا مشغول باشی امروز میبینم بسر
کار مشغولی حکمت در این چیست **بیت** چه باعث شد که امروز ناتوان بیمار بجد و جهد از
اقدام کرده بسر کار انفاطمه چه در نظر داری جناب فاطمه از استماع این کلام آهی کشید و
عرض کرد که یا علی بیا که ایام وصال بفراق مبدل شد و زمان هستی بنهایت رسید یا علی شب
گذشته پدرم را در خواب دیدم که دعا میکند الیتنا و هر طرف نگاه میکند که گویا انتظار
کسی را میکشید من در آن ساعت پیش رفتم عرض کردم بابا کرا میخواهی **بیت** جواب داد
بمن که ای یتیم خسته دلم بانتظار تو و من ایستاده یا بکلم برا است آنچه کشید بروز گار رنج و تعب
غمین مباش نزد منی تو فردا شب و گفت ای فرزند شو الکشف فراق وای که اخته بود
اشتیاقی من چون میکند زاری و فرمود ای فاطمه هر چند تو در هجر من بجان آمده منهم بیشتر
از این طاقت فراق ندارم تو را مژده باد که زمان دوری بسر آمده سعی کن که خود را بمن برسانی
بیت رسید وقت که دست از جهان بر افشانی دل تو از جهان انصار ابر نجات زمژده شه
عالم یقین من باشد که عصر روز دم و اپسین من باشد سوی بهشت و دیدار بی قرینه تو
تو بی مرغ شوق اشتیاق سیر عمر تو یا علی میدانم شب دیگر مهمان پدرم میباشم و از عمر من چیزی
باقی نمانده از آنجهه گلی نساختم که جامه حسنین را بشویم میدانم که بعد از این جامهای ایشان

کرخواهد

خواهد **بیت** چه جامه حسنینم شود غبار آلود کسی بغیر یتیمان من نخواهد بود دل
کسی بیتیم کسی همنبود کسی در یک جا مشان نمیدوزد و خمیر کرم تا نان بجهت حسنین بپزم
چون شما بعزای من گرفتار شوید فرزندانم گرسنه نمانند **نظم** چه حضرت تو کند وطن شعر
داری که میکند حسنین مرا پرستاری از این سبب یا الکرم چنین نانم که تا گرسنه نمانند
زار طفلانم چه من روم زجهان کارشان چه خواهد شد تسلی دل افکارشان که خواهد شد
یا علی نمانی بنشین و سر مرا در کنار گیر که زمان زار است هنگام هجران دراز است **بیت**
برخصت تو هوای سفر سفر دارم وصال بابت و فراق تو در نظر دارم مکو که دل ز طریق وفات
بر کنم بخلد میروم و با زار زومندم دلم ز تو نکند ارزوی حور و قصور ولی ز کعبه کوینه
بود سفر معذور فدای جان تو ای همزبان دیرینه ز درد مهر مرا بکبر بر سینه حبیبا
علی سر فاطمه را در کنار گرفت و گفت ای زهرای مرضیه وای حوراء انسیه والبتول راه متبول
والبشاره جلوه گاه رسول وای عروس کم حجاب وای بانوی حجله ناز وای دختر معصوم ای بانو در
یا زهرة الزهراء علی را تاب هجران نیست داغ پدر تو را کافی نیست هنوز جگرم از هجران رسول
در تاب است داغ فراق تو را کجا تاب دهم هنوز دیده ام از سیل ماتم پدر جیحون است یا طوبی
الم دوری تو چه سازم زخمهای دلم از حسرت رسول رو بهبود نکذاشته که از جراحت فراق
تو ناسور گردد دو چاد روزم هنوز خون فشانست حدیث غم مشکل است از هر
کتاب بلا ذکر هجر خدا تو میری و حسنین یتیم میکردند دو نور سیده نهال
پس از تو زینب و کلثوم ای گل احمر شوند یتیم و ندارند چون تو ای مادر پس فاطمه
گرد که ای تاجدار سوره هل اتی والشمس لوعرصه فتی وای خطیب منبر سلونی وای دار شمس
هل اتی وای طراز دار حلۀ صفا وای راز دار حضرت مصطفی بالبشیر بهشیر شریعت
وای کشتی لجه طریقت وای شکوفه باغ ابیطالب وای نو اختر بلقیسه الله تعالی **بیت**
تو و صیت من در خصوص سبطین است غم همیشه غم الله و قره العین ما دمی که ظاهر تو
پرورش ساختن فدای جان تو گردم حسین و حسن مباد آنکه شود بعد فرقت مادر شکرف
چمن باغ هل اتی نبیر مبادا آنکه زنند کس طپانچه از کین ز بعد من بسر سرو گلشن کس
مبادا آنکه نشنید در اینجا غرور غبار غم بسرا هابای تو بود مباد کس دل اشکند ز بعث
سست که بعد من نشود شیشه شکستم در سست نیفکند زپا سرو گلستانم

که خود دیده اند شرارها طهور استانم همین بس است که دل غیر ... عزای حسین وا
شبیه جد امنند من بدینها النبی نه اشتم والشانرا بسلامتی آنکه اشتم بیدل از این ایشانرا
محبت کن و هم ... که ما در زنده ... ایشانرا شب
در کنار خود کیر و از گریه دلداری کن و از گرسنگی و تشنگی محافظتشا مبادا انکه برایند
از دل افغانی دو فرض ماه من از بهر کرده ناتی زود بپا اسیر خوار کرد زره کند ری
یقین بدانکه بجشم تشنه نیشتری اگر بچشم کسی بر حسین نظر فکنند چه شیشه
دل من در بهشت میشکند یا علی جانا تو و عهد با دختران سکینه من زینب و کلثوم که بیمادر
میشوند بیت ز فرقتم دل کلثوم اگر نژند مکن خدا نکرده بزینب ملال بلند مکن
بد حرمتی زینب که او بزرگتر است طفلهای یتیم چه مادر و پدر راست کسی نکیند
نخند به بدیده توشان که داغ تازه سیاهی بر است برسرشان یا علی زینب مصیبت کشیده
بسیار خواهد کشید همینیدانم که یا ابن عم والم چه خواهد شد بیت چه او زمانه مصیبت
ندارد یاد که چه دختر من دختری نخواهد زاد مبادا فضه و اطفال من عذالت کی بر
خواطر من قصه محبت کن خدا نکرده مبادا کسی ز هجرانم طپانچه زند برسر یتیمانم
یا علی بعد از وفا با از زیارة من مکش و مرا فراموش مکن بیت دوار ز و بدلم هست
یا ابا الحسنین مرا بمقبره بر دیگر یا حسن و حسین حسن بگیر هر مراد در لحد بخوابانند
حسین دو سوره قران بنزد بمزم خواند یا علی اروی در بکرم السنتکه چون مرا بخاک سپار
یا از زیارت من مکش بیت بصبح و شام بیا تو به بدیده گریان برای تربت من کن
تلاوت قران چرا که حسرت دیدار تو بدل دارم ولی چه چاره کنم پای دل بگل دارم
اگر چه دیده بظاهر نمیشود کلچین رسد بگوش من از لفظ تو کلام مبین یا علی مرا شب
دفن کن بیت مبادا بهر نماز مخالفان ز من نفتله زی بیایند بر جنازه من دگر
اگر شده از سهو ترک فرمانت مرا حلال نما دست من بدامانت فاطمه نظر بصوب امیر
مؤمنان میکرد و آه میکشید پس حضرت فرمود یا فاطمه بمقتضای وصیت اگر اجل امانم
داد عمل میکنم منهم چند وصیت دارم گوش کن اولا انکه ای دختر رسول خدا بیت دمبکه
جلوه گشت بباغهای جنان سلام من بجناب محمد برسان پس از سلام بگو گفت حیدر
کرار که زور بازو و هم پشت تو افتاده نگار بگو حقوق تو امت بجا نیاوردند

دس

دسن بکرین حبل المتین دین کردند بگو ز غم بوتراب کربلانست تمام خانه خرابا
ویرانست ای فاطمه بگو فراق تو سخت است جز وصل درمانی ندارد ای فاطمه اگر از من
لنست بتو بی ادبی واقع شده باشد مرا حلال کن بیت زمن اگر بتو جوری رسید درینا
بدل مگیر و مرا عفو کن برای خدا چه بوسی توپا بوس مسند ثقلین مکن تو شکوه
ز دست علی بجان حسین چرا که راحت ایام رانید بی تو زد رجوع نبی و بمها
کشیده تو کشیده نوز لیر بنجها بخانه من چه مرغ پر نکشوده در اشیانه من برون
یاری و امداد طفلها کردی بشبها نشستی و تا صبح اسیا کردی بخانه ام تو بقرص جو
سیر کرد کرسنه تو که و خونابه جگر خورده ای انیس شبهای تار رفتی و مرا بظلمت دنیا
گذاشتی ای یار ... سرها فرا بور و د خود تعمیر کردی و خانه طاقت مرا از سیلاب فراق
خراب نمودی یا باحیفای روزگار بسازم یا حسرت دیدارت چکنم کو یا بقضا رضا شدم
یا سوز فراق تو چه سازم یا سیدة النساء رفتی و ماند است داغ تو بر دل و وادی ... بود
منزل بمنزل رفتی مرا بظلمت عالم گذاشتی ما را جلیس مجلس ماتم گذاشتی چون اندوه فراق
مصیبت ز دل یا هم کردند جناب شاه ولا منظا قنبر اورده از حجره بیرون رفت و حضرت فاطمه
اسما بنت عمیس را طلبید فرمود که ای همخوابه رسول مختار عازم بجانب دادن میروم بهر
قربانگاه میبرم سلام مرا بجانب رسول الله ای اسما نوبت تسلی طفلها بتو رسید وقت
ان شد که بادالم ایشانرا متحمل شوی و نگذاری که غبار یتیمی سنبل کیسوی ایشانرا پژمرده
کند زینب و کلثوم را دلداری کن و در فراق من ایشانرا تسلی ده و در عزای من ایشانرا
امداد کن چه گویم در خصوص حسن و حسین بعد از سفارش اطفال یا م جنوة پدر رو...
بیاد میاورد و بمسجد رفتن و موعظه کردن او را بخیال میکذرانید میگریست میگفت
آه آه که زنزول جبرئیل از ما با زماند و نزول وحی از خاندان قطع شد تا انکه دو روز
فرمود باید وستان از حال رحلت پدرم الی الان صدای اذان بلال را نشنیده ام بلال را بگو
که بربام مسجد رفته اذان بگوید که دلم بسیار گرفته شاید اندکی افاقه شود خبر به بلال دادند
که رسول خدا فرمود اذان بگوئی بلال عرض کرد ای بانوی برمن گوار انیست که بعد از رسول
خدا اذان بگویم اما چون خاتون قیامت فرموده چاره ندارم پس بلال با صد ملال ببام
مسجد بر امد و زمان جناب پیغمبر را بخاطر اورد سیل اشک از دیده بارید و آهی کشید

ز لبکه تم

بیت عندلیب باغ وحدت باهزاران ناله کرد در کلدستهٔ از الله اکبر ابتدا چار بار
این اسم اعظم متبسم و میکریست عزاو الله دیگر در جهان میگفت بیت چون بلال گفت
الله اکبر فاطمه گفت بزرگست خدا و غیر او را بزرگی نیست چون بلال گفت اشهد ان لا اله
الا الله فاطمه گفت گواهی میدهم که نیست خدائی مگر خدای واحد فرد کریم وامصیبتا
چون بلال گفت اشهد ان محمدا رسول الله فاطمه صیحه کشید و افتاد و بیهوش شد اهل بیت
بر سر فاطمه جمع شدند عندلیب کلشن فراق زاد در میان گرفتند یکی از دیدهٔ گریان آب بر روی
او میپاشید و یکی از سینه عریان آتش بر او میکشید و یکی از شعلهٔ آه چراغ برویش روشن
میکرد و یکی از گیسوی مشکین عطر بدماغ او میرسانید و یکی از فشار دل بازوی او را
میمالید و یکی از طپش چون کبوتر چاهی مینالید چندان ناله از هزاران باغ غرا بلند شد
که طایر روح رمیده فاطمه زهرا باشیان راحت بود چون فاطمه دیده باز کرد زنان حرم را
بدور خویش دید خود را در بستر ام سلمه دید آهی کشید دیگر بار بیهوش شد خبر به بلال دادند
که اذان را قطع کن که فاطمه زهرا از دنیا رحلت کرد اری اری ناله بلبل چه عاشق بشنود
نالها از جا برآرد از غم همدرد خویش بلال با شوق از کلدستهٔ بزیر امد و ان اخرین اذان
اذان بلال بود که صدای او دیگر کسی نشنید تا بعد از حضرت رسول رسید چون فاطمه
دیگر باره بهوش امد حسنین را در کنار گرفت و گفت ای بیکسان من بکجا رفت مصطفی
جد شما و باب من مانده در بلا از من اگر بحجره شد خواطر بپرسید از چیست باده من نکنند
احسن البشر و میگفت ای یاران غمخوار فاطمه در کجا است اید و ستانید همدم و همراز این مبتلا
چه شد ای اهلبیت فخر همه انبیا کجا است باب جد غریب غم مبتلا کجا است مهمان
باو کاه جلال الخدا چه شد برخوان غم صلا زد دها مصطفی کجا است و میگفت ای پدر
بزرگوار در کجائی و چرا زود بمن نمیاری لغز این همان است که چون لسفر میرفتی آخر کسی که وداع
مینمود من بودم و هرگاه از سفر میامدی اول کسی را که دیدن میکردی من بودم ای پدر مبتلا
که فاطمه بی مادر است خدیجه در جنت بیند که مرا در فراق دلداری نماید چگونه کند در میان
ستمکاران مانده ام این داغ سفر بغیر از جوان تو بهبود نیست و این زن بار سیکه جسم ضعیف
فاطمه طاقت کشیدن او را نداشته باشد دریغا از ان شبها که بخانه فاطمه میامدی و او را
مکر وفا دنیا دلداری میفرمودی بیت مکر بخانهٔ زهرا دیگر نمیائی مکر بدیدن من ای پدر نمیائی

بحر

چرا تو قطع نظر کرده ز دختر خویش فکنده من مظلوم را بصد تشویش ای جان پدر وقت
نماز است بلال اذان میگوید و اصحاب در مسجد انتظار تو را دارند باز آکه موالیان
نظر براهند چون رشته شمع کرم اشک واهند کم کرده دین تو را میخواهند بر داشته نالها
تو را میخواهند ای پدر زمانه بتو بر من تنگ گرفته مرا در جوار خود طلب کن پس زینب و کلثوم
را در بر کشید میگفت که کار مادر شما بکجا رسید این نه دردیست که مادر شما از ان خلاصی
یابد چون حسنین سخنان فاطمه را شنیدند چه حال ما خود را بان بیچ دهند فغان بدرو
چرخ برین رسانیدند حسنین برروی سینه مادر افتاده و ناله میگفتند کرای عزیزم
شرافت سلاله امین چراغ انجمن افروز مادر حسنین بنود یکنفس بچنین قرار بدله
مهتسک ز حسینت دمی چه جای غافل کنون چه شد ز عزیزان خویش سیر شدی ز عجب حسینت کنار
که بر شدی چنان دو گوهر مادر بهشت تاب بی جدا نماشد ر و لسیوما بجدی جناب فاطمه را
هر دو را چون چادر بر گرفت چاک بگریبان الم ایشان بغمخواری بست کشید دست بگیسوی مجو
عنبر سا فشاند کرد ملال ز جبین انورشان و فرمود ای نور دیدکان گریه مکنید بشتابید
بروضه جد بزرگوار خود و مادر خود را دعا نمائید دعا کنید که شاید جناب باری شفا
بدهد کرائم نماید او را زانی پس امدند بزرگوار با دیده اشکبار بسوی روضه رسول مختار روان شدند
پس فاطمه اسما را طلب کرد و فرمود ای اسما در وقت رحلت پدرم جبرئیل از بهشت چهل درهم کافور
آورده بود پدرم او را سه قسمت کرد از برای خود و از برای من و از برای علی گذاشت مرا بان کافور
حنوط کنید و فرمود ای اسما آبی حاضر کن تا وضو بسازم اسما آب حاضر کرد و فرمود که جامهای
پاک مرا چادر و فرش نما بنهید از پس اسما بفرموده فاطمه عمل کرد پس فاطمه گفت ای اسما زمانی
بیرون رو و مرا تنها بخانه گذار که میخواهم که با پروردگار خود مناجات کنم اسما بیرون رفت و علی
صبر کرد طاقت نیاورده داخل حجره شد شنید که حضرت فاطمه میگوید الهی بحق پدرم محمد مصطفی
و بشوقیکه بدیدار من دارد و بشوهرم علی تضرع که در فراق من میگرید و حزنی که حسنین
در مصیبت من خواهند داشت و بفراق دختران نور سیده من و غم و غصه که در ماتم من بایشان
خواهد رسید که عاصیان امت پدرم را بیامرزی و از تقصیر ایشان درگذری و بر ایشان رحمت کنی
که در ان وقت اسما گریان شد و او از گریه بیهوش رسید چون گفت ای اسما بتو گفتم که زمانی مرا
تنها بگذار دعا بر فتی بود ساعتی صبر کن و بعد از ان مرا بخوان اگر اجابت جواب رسید فیها و الا بدا

که نزد پدر خود رفته ام علی را طلب کن جان تو و جان حسنین پس اسما از خانه بیرون رفت بعد
از زمانی فریاد بر اورد که یا سیدة النسا جواب نشنید دیگر باره گفت ای دختر سید انبیا جواب
نشنید پس گفت یا بضعة الرسول جواب نشنید اسما نزدیک رفت جامه از روی مبارکش کشید دید که
طایر روح مقدسش بر روضه جنت پرواز کرده از پای در امد و روی مبارکش میمالید و زار زار
میگریست و میگفت یا بتول العذرا و یا قرة عین الرسول چون نزد پدر رسی سلام مرا باو برسان
که ناگاه در این اثنا حضرت امام حسن و امام حسین علیهما السلام در بقیع که گیسوان مشکین پریشان کرده بودند
فریاد بر آورده بودند که یا حبتاه **بیت** دعا ما که مکرر در ماد وا یابد مگر که مادر ما با دعای کسان
شفا یابد با سینهای چاک چاک طلب شفا از خدا برای مادر خود میکردند که ناگاه هاتفی
اواز داد که ای گوشواره عرش خدا و ای میوه دلهای رسول الثقلین ای جانان ولی الله بشتابید که
یکبار دیگر مادر خود را دریابید که دیدار او واپسین بار است **بیت** روید جانب مادر بجنیم جو
الوده که بعد از این بجمال بی مثل خواهید بود چون اند و طفل مظلوم این ندا را شنیدند
با سر و پای برهنه جانب بیت الاحزان روان شدند در ان وقت اسما فریاد بر اورد که ای یتیمان زهرا
بیائید مخدره را با سرهای برهنه داخل حجره شدند زینب و ام کلثوم خود را بر روی مادر انداختند
صدای واماه بلند کردند و انگاه زینب گفت ای برادران کسی خود را بمسجد برسانید و پدرم علی را
خبر کند پس دران اثنا شخصی روانه مسجد گردید که انحضرت را خبر کند ناگاه حسنین از بقیع
نالان گریان امدند دیدند که صدای شیون از حجره مادر بلند است می رود خواستند که داخل
خانه شوند اسما پیش امد و گفت ای اقازادگان شما را چه میشود حسنین گفتند ای اسما
مادر ما در کجا است اسما گفت مادر شما در خواب است صبر کنید تا بیدار شود که امام حسن
گفت ای اسما **بیت** برو ای مهر نظر بر دل بیمار شکن در دل حسن خبر زارش کن آهسته
بگو نور الحسین میخواهد کرد فتح بخواب ناز بیدارش کن اسما دگر طاقت نیاورده مقنعه
از سر کشید و گفت ای نور دیدگان زهرا مادر شما از کلبه فنا بروضه بقا انتقال نموده پس
حسنین داخل شدند حضرت امام حسن بروی مادر افتاده روی مبارکش را میبوسید و گریان گریان
میگفت ای مادر مهربان با من سخن بگو پیش از انکه روح از جسد مفارقت کند حضرت امام حسین
بر روی پای مبارکش میافتاد و پای او را میبوسید گریان و نالان میگفت ای مادر منم فرزند تو حسین
سخن بگو پیش از انکه دلم شکافته شود و از دنیا مفارقت کنم ای جان مادر هنوز داغ فراق

رسول بر دل ماست هنوز سوز غم او جگر لاله بر دل ماست ز رفتن تو همه عمر ما بغم گذرد
بماتم از صفت و ز کار بشکند رضا مباش که ما جان مادر از غم تو کنیم چاک گریبان چو گل
بماتم تو چو تو بما نبود مادری دیگر ز مهر تو رفتی و حسنین بیکس کنی و اوبلا پس عمامها از
سر افکندند و با گیسوی پریشان رو بمسجد نهادند و هر که از اهل مدینه ایشان را میدیدند
خروش و فغان بر اوردند جناب علی با اشراف و اکابر صحابه در مسجد نشسته بودند که اواز
حسنین بلند شد صحابه از جا برخواستند باستقبال ایشان شتافتند و گفتند ای مخدوم زادگان
شما را چه میشود و باعث گریه شما چیست حسنین گریبان جامه چاک زدند گفتند مادر ما از
دنیا رفته است پدر ما در کجاست چون داخل مسجد شدند فریاد بر اوردند که ای پدر چه نشسته
که مادر ما از دنیا رفت امیر مؤمنان بسرعت از جا حرکت کرده که روان شود پاهای مبارکش
از هم پیچید بر رو در افتاد و بیهوش شد صحابه اب بر روی مبارکش پاشیدند تا بهوش امد بر
خواست و با حسنین داخل حجره فاطمه شدند بر بالین سیدة زنان نشستند هر یک بنوع
اغاز گریه کردند **بیت** جناب مرتضوی هم چو ابر گریان شد ز ماندن اهل حرم نیز در افغان
شد لباس اهل حرم شد سیه چو بنت الله سر شک اه رسانند تا بماهی و ماه حضرت
نظر بحسنین میکردند و میگفت یتیمان زهرای من مصیبت جد شما خود را تسلی بماند
شما میدادم حال شما را تسلی بکه دهم **بیت** بچهره ریخت سر شک الم جناب امیر چه
اسمان ز نجوم از غروب مهر منیر پس روی مبارک او را کشود دید که حوالی سرش رقعه دید
که بر ان نوشته بسم الله الرحمن الرحیم اینست اینکه دختر رسول خدا بان وصیت نمود
گواهی میدهد بوحدانیت خدا و برسالت سید انبیا و بانکه بهشت و دوزخ حق است بدرد
قیامت و معاشکی نیست یا علی منم دختر محمد مصطفی ص و خدای تعالی مرا بتو تزویج
نموده که در دنیا و اخرت زوجه تو باشم و هیچکس بمن نزدیکتر از تو نیست مرا غسل ده و کفن
کن و نماز گذار و در شب مرا دفن کن و من ترا بخدا میسپارم و سلام بر تو و فرزندان تو باد بر
حضرت اهل بیت را از حجره بیرون کرده و بوصیت فاطمه را غسل داد و تجهیز نمود کفن در تن
او کرده و بر او نماز گذارد که ناگاه صدای حسنین بلند شد که ای پدر دردا که مادر بد
اخر مادر خود را به بینیم حضرت در را باز کرد حسنین گریه کنان داخل شدند چون مادر خود

باسوز شرر المحبوس آشنا بکاش هردو بکریه شیر بیرون میامدند لاخیر بعدک فی الحیوة وانما
ابکی مخافة ان تطول حیاتی بیکویند بعد از تو زنده کانی ای فاطمه کریه و بیطاقتی من از برای آنست که
میترسم زنده کی من طول کشد

تزویج کردن علی فاطمه را وکیفیت آن

محفل آرایان مجال کفتار و مشاطه کان عرایس اخبار بیاسخن بدینکونه زیور آشکار کرده اند
که چون پرده نشین حجله اعزاز و خورشید بیت الشرف اعجاز محمد ره وسیده زنان صبیه
محمد مصطفی فاطمه زهرا بحد رشد رسید هر کس وارد بزم مزاوجت آن کوهر یکانه محیط نبوت میشد
بعد از اظهار جناب رسول مختار میفرمودند اختیار مزاوجت جناب فاطمه با جناب الهی است
و هر کس که امر خدا شد فاطمه از او است چون امر آن نااهل بسر حد طغیان رسید جبرئیل نیک حلیه
فرود آمد کفت یا محمد حق تعالی سلام میرساند و میفرماید که در فلان شب ستاره از کوشه فلک نازل
خواهد شد ببام خانه هر کس فرود آمد سپهر عصمت فاطمه همسر او خواهد بود چون شب موعود شد
هر کس از صحابه و اهل مدینه را کمان آن بود که آن ستاره ببام او نزول خواهد نمود هر کس به
بام خود بر آمده که ناکاه ستاره درخشان تر از ماه از یکجانب فلک جدا شد و روی زمین آمد
فاطمه در بیم آنکه مبادا آن ستاره در بام یکی از معاندین فرود آید آتش در بود و مکرر یا الله
سی و چهار مرتبه کفته بود که آن ستاره ببام مهر سپهر ولایت و قمر فلک سخاوت علی ابن ابیطالب ع
نزول نمود فاطمه زهرا شکر آن الحال کفت الحمد لله تا سی و سه مرتبه و باز آن ستاره هم مکان
خود اوج کرفت فاطمه از نعمت آن حال سبحان الله کفت و مکرر کرد تا سی و چهار مرتبه که تا آن ستاره
بمکان خود رسید هر کس که بطمع تزویج فاطمه بود مایوس ماند و آن تسابیح موسوم شد بتسبیح
فاطمه زهرا که حال در میان مشهور است باز معاندین متنبه نشدند و بخواستکاری فاطمه آمدند
و جناب رسول الله از ایشان قبول نمیکرد و روی بعضی از ایشان که اکر اسم ایشان لایق این رساله نیست
از روی طعن بعلی بن ابیطالب ع کفتند که یا علی چرا بخواستکاری فاطمه نمیروی که جناب رسول او را
برای تو نکاه داشته چون آنحضرت از مال دنیا چیزی نداشت بر عم خود او را منتهی میکردند
تا آنکه علی ابن ابیطالب ع بخدمت رسول خدا رفت و میخواست که اظهار کند حیا مانع بود
حضرت ختمی پناه فرمودند که یا علی میخواهی که فاطمه را بتو تزویج کنم آنحضرت از راه شرم سر در زیر
انداخت جناب رسول فرمود که یا علی مژده باد ترا که الحال جبرئیل از جانب رب جلیل پیغام آورد که خدا
میفرماید که من فاطمه را در عرش جلال از برای علی خطبه کرده ام تو هم در زمین

مسلمین ج

مزاوجت ایشان اجازه کن یا علی از برای تدارک عروسی چه چیز داری عرض کرد پدر و مادرم فدا
تو باد خود میدانی که از مال دنیا من چیزی ندارم مکر اسبی و شمشیری و زرهی حضرت ختمی
پناه فرمود که یا علی تو مرد سپاهی اسب و شمشیر تو را برای جهاد ضرورست اما من دعا میکنم
که بهتر از زره آهنین دعای جوشن کبیر را تو را ولایت داد و فرمود که زره خود را بفروش اسباب
عروسی و تدارک عروسی خود را بکیر پس امیر مؤمنان با بعضی از اهل مدینه زره را بردند در
بازار فروختند حصیری و ابریقی و بعضی از ضروریات کرفتند و بخدمت رسول خدا آوردند
پس صلاء دعوت دادند و مردم مدینه اجابت دعوت نمودند جمع کثیری از آن طعام قلیل سیر شدند
و بخانه های خود بسر بردند این یکی از معجزات سرور کائنات بود منقولست که چون زنان قریش
فاطمه زهرا را بخانه علی ابن ابیطالب ع میبردند فاطمه زهرا یک پیرهن نو دوخته و پوشیده بود
و جامه کهنه در خانه داشت با خود کفت که این را هم میبرم که اکر پیرهن خود را بشویم او را بپوشم
وان پیرهن را در زیر چادر کرفته میرفت و در سر راه کوری دید که در آفتاب عریان نشسته
میکوید ای امت احمد مختار بدنم از تاثیر آفتاب سوخته و لباسی ندارم که خود را بپوشانم
و طاقتم طاق شده از برای رضای خدا مرا بپوشید هر که بپوشد بدن سوخته را لباس
خلعت رحمت حق بر قد او باد آراسته فاطمه دختر رسول خدا از استماع این کلام جامه صبرش
چاک و دل مرحمت منزلش از آتش غیرت بجوش آمد با خود کفت که از کجا انصافست که تو یک بدن
دو پیرهن داشته باشی و کوری از لباس راحت عریان و برهنه باشد اکر خدا از تو در روز قیامت بپرسد
چه جواب خواهی کرد پس از دیدن یار بدو خواست که جامه کهنه را بآن سائل دهد با خود کفت از کجا
انصافست که جامه نو را خود بپوشی و جامه کهنه را در راه خدا بدهی پس بزنانی که همراه او بودند فرمود
مرا در کوشه ببرید و چادر حایل کشید چون زنان چنان کردند فاطمه زهرا در پس پرده نشسته
وان جامه کهنه را خود پوشید چون کور بدن خود را از جامه نو مستور دید کفت ای عطا کننده
جامه هر چند نمیدانم تو کیستی اما از بوی این پیراهن دیده امیدم روشن شد که پیرهن یوسف
کنعانی نیست اما بیقین جامه مریم باشد کویا که همین پرده چشم ملکست اینکونه
لباس در جهان کم باشد ای صاحب جامه در افنای قیامت مستور باشی فاطمه زهرا از آنجا که
چون قدری راه رفت با خود کفت که تو دختر محمد ص و عروس علی بن ابیطالب ع با این جامه کهنه
میروی اکر زنهای مدینه بد بکویند از این جامه خجالت میکشی چون بخانه کردید باز در شرم

اشک ج

وان پیراهن تازه را نفسهم داد به

رفتار ماند وایستاده هر چند زنان سبب ایستادن او پرسیدند از شرم جواب نگفت
خبر بعلی بن ابیطالب رسید که عروس در بین راه ایستاده و نمی آید حضرت امیر علیه السلام
فهمید که چرا ایستاده برخواست و بر سر راه فاطمه آمد فرمود که ای بضعة احمد و ای بضاعة
محمد قدم رنجه فرما انجا که مکن من میدانم چه کار کرده خدا و رسول از تو راضی باشد و علی
از تو راضی است این بگفت و برگشت فاطمه زهرا چند قدمی راه رفت باز ایستاد خبر بجناب
امیر المؤمنین رسید حضرت باز بر سر راه آمد و دلداری نمود و باز گشت تا سه
دفعه همین مقدمه روداد و کسی از سبب ایستادن فاطمه و آمدن جناب امیر مؤمنان را ندانست
و این فقره مستتر شد که را مادر باستقبال عروس میرفتند باید دوستان فاطمه زهرا نظر
کنند که ان عروس حجله وفا را زجفای زمانه غدار چه کشید که را نقص و جنان رسید
مشاطه گان غرایب **ختم بانو فاطمهٔ زهراء** افکار و غازه کشان شواهد لطائف
ابکار معانی را چنین بیان کرده اند که چون اختر سپهر حیا و زهرهٔ فلک محنت و ابتلا فاطمه زهرا
دنیای فانی را وداع مینمود وصیت بجناب علی بن ابیطالب علیه السلام کرد که یا علی بناچار از شرف
صحبت تو دور میشوم چون بانوان سپاکر فهم وقتیکه خلوتکاه لحد را مسکن من ساختی بر بالین
من بیا و بر سر قبر من تلاوت قران کن هر چند بظاهر تو را نمی بینم نهایت از لفظ مبارک
تو استماع کلام خدا مینمایم مرویست که بعد از دفن جناب فاطمه کنند خیر در شام و سحر بر سر قبر
فاطمه میامد و تلاوت قران مینمود **بیت** بصبح و شام دران روضهٔ ریاض جنان
بظهر و عصر دران بوستان خلد نشان بلند گشته بتوفیق کردگار مجید نوای بلبل کلک
حمد در توحید انحضرت تلاوت مینمود و میگریست تا انکه شبی در حین تلاوت از کثرت
گریستن انجناب بخواب رفت و در خواب وحش بقصر بهشت افتاد بقصر بکر فاطمه زهرا
بود چه قصر و باغ که دید عقل حیران بود دران ریاض که ادم برشک دربان بود دل کلیم
دران شرق داغش بود خلیل در صف پروانه چراغش بود پی معالجه افت دل بیمار مسیح
از قدح افتاب شربت دار زلیخه ناله داود دست پا کرده لب با منبر بکعند لب جاکرده و برده
ان قصر حاجبان و پاسبانان چند دید که عصام صبح نگار در کف دست همه ز صورت حور
افتاب پرست نگاه چشم حاجبان بر رو قمر سپهر ولایت افتاد لشرح مر شهر دیدند شهریاری
بگلشن علی اباد نو بهار برا بفزود بی مثلی مصرع رسول خدا بو خدا زنی حسن مطلع یکتا

طور هم

چون

چون حاجبان ملاحظهٔ جلال و مشاهدهٔ جمال خورشید اوج اقبال نمودند بی اختیار چو
باد لبیر و بپای انحضرت افتادند و بزیارت قدوم ان معلی مرتبه مشرف شدند ملا غبار
ملال بر چهرهٔ خورشید مثال ان مهر سید بدند فورنک کدورت بر ابر خواطرش ملاحظه نمودند
پیش امدند عرض کردند که ای بوسه ثنایت زبان ناطقه لال غلام در کر جاهت
عزیز مصر جمال سبب چیست اکر اشک ... نوشته اند جنات تجری من تحتها الانهار یا علی
اینجا بهشت و قصر بانوی فاطمهٔ زهرا است گلشن نقشه مصطفی است اینجا جای کدورت
و مقام اندوه نیست چه ملال داری که دلت از ملاحظه حور و مشاهدهٔ این قصور وا نمی شود
بیت نکشاید دلت از دیدن فردوس مگر مانده از صحبت یاران موافق دور صورت کیست
کاز قصر دلت نقش شده بی جهت نیست که دلگیر تر و حیرت مگر از دوری زهرا ملالت که چنین
منزد راه با نوا غمت هر دو چون جناب امیر مؤمنان نام فاطمه زهرا شنید سیلاب اشک
از دیده باریدن و اه حسرتها از دل بر کشیدند بزبان حال گفت **بیت** رو بیاران بو از نیکو
گل نیکو بود از سبزه شکوفه غرض دیده ثمر چشم تو را از تماشای گلستان جنان هر گرا
دیده حسرت بر هی مانده بود من که از دیدار یار دورم بباغ بهشت مسرور نشوم دلی
کردر بند طرهٔ یار است سنبل چنان کوهی نکشاید و چشمیکه براه انتظار آنرگس بهشت بکار
او نباید مرویستکه دران قصر هفت در بود انجناب باستقبال از باب اول گذشت گذشت
از در اول امام جن و بشر کرامات مانند نکارش تمام انتش در رسیدند در هفتم منزل
بار دش گشود دیده حسرت لبریز گلذارش چون داخل قصر هفتم شد در انجا تختی دید که از
یکدانه یاقوت که در مشاهدهٔ ان خون در دل مردم نظری بود و دختری چون درخشنده اختری
در پایه ان تخت ایستاده و قدحی چون دیدهٔ عشاق پر از اب اشک کرفته که چون خاتون او از خواب
در اید کلو از شراب طهور ترکند چون چشم ان حور بصورت رخشان علی ابن ابیطالب افتاد جبینش
دید که از اشک فراق ترجمه دار و چین ملالت دارد دید کر از اتشین داغ دار را زچمن چون غزال در بستان
ولایت چیده و ابروی بقطع ابر بدکو ماند و سوده ذوالفقار کشیده با انهمه خوبرو و حسن جمال
اهو نکهش با شغبار از دنبال انار ملال از رخش پیدا بود آنبرایش از غبار غم پیدا بود
جوانخون بی شاه ولایت را ملاحظه نمود قدح بر زمین نهاد انقبله عباد را استقبال نموده چون
انجناب بپای تخت رسید بار از نظر غایب خود را دید با شراحت دست لعل جوابیده بکه

چون

دردا ردنیا بعیادت دردلبستر بود الحال نیز بالش فراگرفته و بدینکه در رخاراند و ماسترآخت بدیل
بود بر ورق گل تکیه داده تاب با بره حیفا از دلش برده و درشکن زلفش مجاور گشته رنج ما
شاه خیبرگیر بربالین فاطمه نشسته و ساعتی محسن نظاره جمال خورشید مثالش کرد بعد
از آن سر او را بزانو گرفت **بیت** سرش گرفت بزانو زمهر اید لیرش گرفت خویا زجا بر کرد
خویش خوشا سری که ببالین فرد کرده وداع کند تصندل ابروی یار دفع صداع جناب
علی ابن ابیطالب ع ملاحظه صورت فاطمه مینمود و میگریست چون نظرات اشک انجناب بر
برانوی خورشید بهشت فاطمه از خواب بیدار شد چشمش بر روی یار غمگسار افتاد **بیت**
خوشا چشمی که بگشائی چه از خواب بروی یار گردد کام دل یاب خوشا خوابیکه چون آید بپایان
بود تعبیر او دیدار جانان فاطمه زهرا چون از دیدار علی خوشحال گردید گریه اشک شوقش بدامن چکید
هرچند زبانش از شادی ساکت شده بود اما دلش بزبان حال میگفت **نظم** اگر در خواب میدیدم
که یار آمد ببالینم نیاسودی غمی او میامد از تن جان شیرینم بیا ای امید خوابیدم که بینم ملکیه
رویترا بخواب گر نشد ممکن بیداری ببینم یا علی خوش آمدی و قدم بر چشم فاطمه نهادی
یا علی حدیث بی کس مرا بگذار و از احوال حسنین من سخن بگو که چگونه است حال فرزندانم یا علی جفا
فراق من چه میکشند و زینب من در عزای من چون است و احوال کلثوم چیست آیا تسلی ایشان کردی
و دلداری ایشان دادی یا اورا دیدی و سیما فاطمه هرچند بهشت جامهاش بهشت اما از گریه فاطمه
جناب چشم چون از خار شد و خیابان سرو قد جانان کوچه بند ناله گردید چشم کوثر لبریز اشک شد
و نسیم آه میکشید سنبل گیسو پریشان کرده بود و نرگس خون از دیده میبارید خلاصه بعد
از تکلم بسیار شاه ولایت پرسید ای فاطمه اینجا دختری که کنیز نیست کیست فاطمه عرض کرد یا علی این دختر
سلیمان است کنیزی من سلطان بداد داده و شوق لقایم چون قربان در نظر ایشان
یا علی یاد داری مقدم تاج بخشی سلیمان را آورد مادر دریا برای من نقل کردی الحال او خطر
کن که دختر شرکنیزی من فخر امیکند **در ذکر مصاهب سرو** بعد از ستایش حمد و ثنای
حضرت اله و صلوات اکیات حضرت **غالب علی ابن ابیطالب** حضرت پناه و سلام ما لا کلا
و تحف نا بذکاه امام تم کرمی نک تیغ بید ریغش ردمبر شجاعت ماهی جوهرش کار کرد ید الملکی
و فرمان قضا جریانش از رگ سیند دو گردن سرکشان کرده اعنی نفس رسول زوج بتول و امام
ثقلین یا الحسنین مظهر جلال و معدن جمال و دانا اسرار غیب الله و طریقه معجزات

علی ع

کواکب به

ما بر علی

با هریک از انبیا همراه چنانکه مروی است بسند صحیح که در زمان خلافت بد نهاد جهول نادانی یعنی
خلیفه ثانی تالی الاثنین و لاد ابی البشر مسمی بعمار رجیمها چون نوبت خلافت باو رسید و هرقل که
پادشاه روم بود چهار نفر از اعلم ترین چهار مذهب که یکی ابراهیمی و یکی داودی و یکی موسائی و یکی
عیسائی بودند در مدینه فرستاد که بروید ببینید این شخص که ادعا خلافت و جانشینی مسند
رسالت میکند آیا از لیاقت بهره و از قابلیت نصیبی دارد یا آنکه اثر نبوت چون انگشتر سلیمان است
بدست اهرمن افتاده خلاصه کلام آنکه علمای اربعه روانه مدینه جناب رسول شدند چون
رسیدند خبر ورود ایشانرا بعمر رسانیدند بعد از آن چون بمجلس آن نا قبول برای امتحان یک
مسئله از کتاب خود که در دل داشتند از آن نا قبول سؤال نمودند آن ناپاک شیر مانند سگ
نصو بر بخوره خواب مهر لبانرا خاموشی نهاده چون از جواب عاجز بود حرف نمیزد چگونه چنین
نباشد و حال آنکه آن ابو الفضول خود را از اصحاب رسول میدانست و یک مسئله جزو میدانست
آیا در کتب انبیا چگونه دست و پا میتوانست زد بعد از عجز در جواب علما ابتدا بر عتاب گذاشته گفتند
باید لشکر بروم فرستاد و خاک آن مرز و بوم را بباد فنا داد تا هرقل از اینگونه مسئله نامربوط
سؤال نکند آن نا اهل گفتند که مصلحت در عتاب نیست اگر تو ای مسائل ایشانرا بصواب جواب
بگو و الا طریق جدال و قتال میکو که لشکر روم و پادشاه ایشان چون محیط از امتناع مثنی
حسن عاجز نخواهند شدن آن غاصب حق اقا گفت ای یاران من مدت ده سال سعی کردم و سوره
بقره را نتوانستم روان نمود آیا از صحف و زبور و توریة و انجیل چه وقوف دارم مرا بگذارید گفتند چاره
این عبارات و حل این مشکلات بمیزحق و یا ظل علی بن ابیطالب ع باید کرد چون مسئله بر آن
ملعون مشکل میشد بخدمت وارث رسول الله میرفت و مقتضی المرام بر میگشت چون چاره کر
ندید برخواست و روانه خدمت داماد رسول گردید در آن وقت از صفای چهره باغ و بستان را
خجلت نموده مشغول بود که عمر وارد شد و عرض کرد یا علی جمعی از روم آمده اند و سخنان نامربوط چند
میگویند که من فهم آن نمیتوانم کرد و آنجناب فرمود که نامربوط کسی میگوید که بغیر از حق بدون علم بجای
رسول خدا نشیند پس آنحضرت فرمود که علمای روم حاضر شدند و مردم مدینه از صغیر و کبیر نزد
امام خیبر گیر اجماع نمودند پس آنجناب از آن عالم که ملت ابراهیمی داشت سؤال کرد که هرچه گوئی سؤال کن
امروز گفت کرد در صحیفه بر من مشکل شده و افحل النعاجزم هرکس وصی جانشین محمد مصطفی میباید که حل
مشکل او باشد چون از آن موسوی سؤال میکنم مسئله لشکر و سپاه خود را نما میباید و حضرت

فرمود بخوان از انجای صحف که بمنزلهٔ عالم نبیا بخواندن کرد جناب واقف اسرار علی ابن ابی طالب اعجاز
دامن او کرفت و بنوعی از صحف میخواند که اکر حضرت ابراهیم در جنتهٔ میبود اقرار میکرد که علی بهتر از من
میخواند و نیکو میداند انعالم انکشت تحیر بدهان کرد چون مشکل خود را حل کرده دید مسرور کردید
پس حضرت امیر مؤمنان فرمود که اینجواب مسئله تو اما میخواهی که معجزهٔ پیغمبر تو را بتو نمایم عرض کرد اکر
چنین کنی احسان فرموده باشی محضرت فرمود هیمه جمع کردند آتش در ان زدند چون نائرهٔ آتش بلند شد
ان قاسم جنت و نار بدون اکراه بمیان آتش رفت نظر کردند خلق از هر کناری که شد انکوه آتش
لاله زاری بصد کره مشهور بوستان بایش شد آتش کلستان در هوایش بود آتش شراره کوم
بازار قبای خسروی پوشید کلنار عرقهم بر رخش تا و زده کلش را هم نشاید دل کبابی
بر و امد چنان اتش از ان نار که کوهر از محیط کل بکلزار چون انعالم ابراهیمی مذهب معجزه را از
شاه مردان دید کفت تو نبی ابراهیم را بنوه و تو را سزاست بصدق که توئی وارث علم محمد پس در اورد
را طلبید فرمود بخوان تا به بینم در کجای زبور رمانده چون انعالم خواندن زبور اغاز کرد شاه ولایت
دهن او کرفته بلحن داودی بخواند که شد بر هجوم فوج مرغان چه مرغان روح داود و سلیمان هزار
با هزار افغان و زاری کرفته جا بشاخ بیقراری اکر طوطی شنیدن لحن دلدار شکر میکرد
ایثارش بخروار چنان اندر ترائت کشوده که کویا خود زبور انشا نموده پس حضرت با انعالم داود
کفت میخواهی که معجزه پیغمبر ترا بنمایم کفت همین ارزو دارم پس انحضرت آهن بدست خود کرفته قبله
کرد و زرهی ساخت چنانکه زرهٔ داود چون کوزه حال امیکرد اخت داودی کفتنکه صدق توئی
اوستاد داود پس موسائی را طلبید کفت بخوان انجای توریت را اکر بر تو مشکل شده چون عالم موسوی
توریت خواندن اغاز نمود امیر مومنان از دهن او کرفت چنان خواند که موسی در کوی طور زبان
ثنا و تحسین کشود چنان توریت را میخواند از بر کرد نقص و یحیی میزد یمین کلیم الله
کلامش چون شنید بکوشش حلقهٔ اذعان کشید بطور صحفه توریت میخواند نبوحی
کوهر الفاظ افشاند که کرباقدرت و بود طاحات بدو سبضا نموده درمنا ها پس انحضرت
فرمود میخواهی معجزه پیغمبر ترا نمایم عرض کرد کا الاکرام با الانعام پس انحضرت بیلی که در دست
داشت انداخت در حال اژدها شد و رو بمردم کرده دراز فرعون ال پیغمبر و غاصب حق علی
فرار بر قرار اختیار کرد انجناب دست دراز کرد و اژدها را کرفت همان بیل بود عالم موسوی
قصد کنان رو بکناری رفت عالم عیسوی را طلبید فرمود بخوان انجای انجیل را که بمنزلهٔ ای

چون عالم

چون عالم عیسوی شروع بخواندن کرد انجناب از دهن او کرفت بنوعی انجیل را بخواند که از دم او زنده
کردید ذوی در بیتم ارزنده کردید شنید کوش مریم از کلامش بجان فرزند خود کردی
غلامش خلایق مهوان کفتار کشتند با ذعان بکرنبا اقرار کشتند پس انجناب فرمود میخواهی
معجزهٔ پیغمبر ترا بنمایم عرض کرد بهمین ارزو دارم پس انمظهر آیهٔ یحیی العظام بر سر قبر کهنه امد و
صاحب القبر را فرمود که قم باذن الله در دم انقبر شکافته شد و مردهٔ پوسیده برخواست مشرف
خدمت امام شد خلایق بیکبار کفتند صدقت یا امام الثقلین توئی وارث علم رسالت عمر میکفت
لولا علی لهلک عمر ابو بکر ستایش کرد رتبهٔ امام خود را شنید ابلحال کوش کن که چون
دلش از این دنیا تنک امد چکونه این دنیای فانی را وداع کرد شمهٔ از شهادت ان امام نبوی
ماصوم است **مجلس شهادت و وفات امیر المومنین علی** نهال فیض در کشو
نما است زاشکاه **ابن ابی طالب علیه السلام** عاشقان این باغ خوش
اب و هوا است هر کسی نوعی کند احیا دل پژمرده را
لیک احیای دامن سرکذشت مرتضی است هیچ میدانی چرا کردید در ماه صیام اکل و شرب سفرهٔ ایام
بر عالم حرام بر سر خوان بلا خواندند ال علی جن و انس از لذت ماتشتهی لبشند کام شیعیان
نیست بعد از مرتضی عیشی که ماند چشم محرومان براه دور رسالت تمام سربازان محراب طاعت
و جانثاران کوی عبادت و بکه تازان میدان قضا و بغم کشتکان تیغ رضا محرزان قلم تعزیت
دارای و مجبان مختی و سوکواری بدانکونه رقم انکرده اند که چون وقت ان رسید که خورشید
سپهر امامت از قران کواکب جهل و بمغرب فنا بمود و حسرو مملکت امامت خیمهٔ حیات را بکشود
ممات زد و دست قضا منخو استکر نوبت رحیل در صحرای برکزیده بدرو جلیل فروکوبد و دبیر تقدیر
قضا جریان قلم و شهادت را بفرق علی مرتضی زند سبزه کشور رضا باسم شاه لافتی نامزد کردید
و وعدهٔ مهمانی قرب و صال رسیده مرو بسته که چون امیر مومنان و سرور متقیان و مولای صالحان
و قاتل مشرکان و بر اندازندهٔ بیخ کفر کافران و شهسوار عرصهٔ میدان داماد و ابن عم سید اخر الزمان
بعد از فتح خوارج نهروان داخل کوفه کردید و بمسجد الشریف را از زار فرمود که رکعت تحیت مسجد
بجا اورد و بعد از ادای نماز بر بالای منبر بر امد و خطبهٔ در کمال بلاغت و فصاحت ادا فرمود که مشتمل بر
حمد الهی و درود محضرت رسالت پناهی بود و بعد از ان بطرف راست منبر نظر کرد جناب امام حسن را دید
فرمود که یا بنی کم مضی من شهرنا هذا یعنی ای فرزند کرامی چند روز از این ماه کذشته است امام

حسن عرض کرد ای پدر مهربان صفا مرد زین پس بطرف حسین نگاه کرد شهید کربلا زاد پدر فرمود ای بنی
کم یقتی من شهرنا هذا ای فرزند چند روز از این ماه باقی مانده امام حسین عرض کرد ای پدر بزرگوار
سیزده روز پس حضرت دست مبارک بر ریش شریف کشید و فرمود در این ماه بدبخت‌ترین امت و جفا پیشه
کننده ناقه صالح ریش مرا از خون سر من خضاب خواهد کرد و فرزندان مرا یتیم خواهد نمود انحضرت
این اخبار را میفرمود و میگریست پس فرمود ایها الناس نپندارید که من از مرگ میترسم لکن گریه
من از برای حسنین است که بعد از من یتیم میشوند ندانم کار ایشان چه خواهد شد این بگفت و از منبر
زیر آمد اما در آن وقت علی مرتضی و پدر زید خوان قضا شبی در حجره امام حسن و شبی در حجره
امام حسین افطار مینمود و شبی نزد ام کلثوم رضی الله عنها که در شب نوزدهم ماه در وقت
افطار در نزد پدرم بودم که در آن طبق قرص نان جو و کاسه شیر و قدری نمک سوده در آن بود
چون پدرم از نماز فارغ شد در آن طعام نظر کرد اشک از دیده مبارک فرو ریخت و فرمود ای
دختر نان دو خورش در یک سفره برای من نهاده مگر نمیدانی که من متابعت پسر عم خود رسول‌الله
مینمایم که تا او در دنیا بود هرگز نان دو خورش میل نمیفرمود ای دختر بخدا قسم نمیخورم تا یکی از اینها
را برداری ام کلثوم میگوید که من شیر را برداشتم و پدرم اندکی از نان و نمک میل فرمود و بر جای
متوجه نماز شد اما در آن شب بنت دید که پدرش بسیار از خانه بیرون میرفت و باطراف آسمان
نظر میکرد و سوره با تضرع تلاوت میفرمود پس اندکی خوابید و هراسان از خواب بیدار شد
و جامه بر روی خود کشید و ایستاد و گفت خداوندا برسان ما را بلقاء خود و بسیار میگفت لا حول و لا قوة
الا بالله العلی العظیم پس دیگر باره بخواب رفت و ترسان بیدار شد و بر خواهران و فرزندان خود در
طلبید و فرمود که من در این ماه از میان شما خواهم رفت و فرمود که در این وقت رسول خدا را در خواب
دیدم که میگفت یا ابا الحسن تو این زودی نزد ما خواهی آمد چون اهل بیت این سخنان را شنیدند صدا
بگریه بلند کردند حضرت ایشان را قسم داد و از گریه ساکت کرد و باز مکرر بیرون میرفت و بآسمان
نظر میکرد و میگفت اللهم بارک لی فی الموت زینب میگوید که من گفتم ای پدر چرا امشب خواب نداری
بیت چه واقعست که بر مرا نخوابانید امشب خبر دهید ای شمع انجمن امشب حضرت
فرمود که خبر اجل من نزدیک رسیده است وعده وصل چون شود نزدیک آتش شوق تیزتر گردد
زانکه شوق دیدار امیر یار دارم نخوابم امشب طاقتی از آن دارم چون وقت نماز رسید
آب طلبید و وضو ساخت و جامه‌های خود را پوشید و متوجه مسجد شد چون بصحن سرا رسید بدید

خونین باسمان نظر کرد که گویا پرده‌های آسمان را در نوردیدند بیت بجز شب رخ دوست کشته برچید
چنانکه نخلکه قرب میشکند بدیده نهان ز چشم فلک نیز طالب و مطلوب رساکر نکند بفهم شد
عریضه‌ها بتضرع بدست قاصد آه یکی رسید بمطلب یکی هنوز براه زینب گوید مرغابی چند که
برادرم حسین آورده بود هرگز ندیده بودم صدا کنند ناگاه آن مرغان دویدند و بمنقار
دامن پدرم را گرفتند و نوحه میکردند و نگذاشتند پدرم برود پیش رفتم که ایشان را دور کنم
پدرم نگذاشت اما دیدم پدرم رو با ایشان کرده بزبان حال میگفت کرمالکم الی ما علمکم الا
ما تغرع الهجیر بالجو الدار شما بماتم من نوحه میکنید که حیف ولی اعادی یقتلونی با
لشمشیر پس گفت ای دختر قسم میدهم ترا که این مرغان را رها کنید و حبس ننمائید چون گرسنه و تشنه شوند
ایشان را آب و دانه دهید پس این بگفت و روانه شد رسید چون بدر خانه حلقه در
افتاد بر کمر آنحضرت حلقه در نداشت تا طرف بعوم و که ببینایم پی شنای نوعم بیت حلقه با هم چه
شد فدای تو کردم که از همه ذاتم ولیک حب تو اغشتر ستیز ذاتم تمام بر سر کوی تو نیم قربانی
توئی امام و زبان جمله مبتلا دیدم که کمربند پدرم واشد و بر زمین افتاد دوباره کمربند
بر کمر بست و شعری چند خواند که مضمون آن اینست کمر در ره بجد تنگ کن لیک با تدبیر رفت
آهنگ کن دم وصل جانان پی دو فنا بگلو بنک فرقت خوی رنگ کن من از این سخنان بگریه در آمدم
گفتم واغوثاه واابتاه ای پدر تمام امشب خبر مرگ خود را میگفتی پدرم گفت ای دختر زینب
بدان یقین که بود این همه علامتها نشان مرگ من ای نور دیده بابا همین شب از ستم چرخ
من شهید شوم چه وقت از نظر جمله ناپدید شوم سرم شکافته از ضرب تیغ میگردد
اجل بود و بسرم بید تیغ میگرد ای زینب اثر مرگ پدر گشته ظاهر میگردد این سخنان فرمود
و روانه مسجد شد من بخدمت برادرانم آمدم و ایشان را مخبر کردم گفتم ای جانان خواهر پدر شما بمسجد
رفت بجستجوی پدر پیش از این مباشاید قدم بخانه نصیبی رنجه فرمائید تا
شوید شما بیکسان ز راه کرم نظر کنید بحال علی شفیع ام حسنین از عقب پدر روانه شدند
امام فریاد زد کجا است میروی ای شاه عبدالله مرا برای دم تا حد این همراه ختم السناد
تا حسنین رسیدند جناب علی گفت ای نور دیدگان چه میشود شما را امام حسین گفت بکجا
که میروم مرا نیز همراه ببر شاه ولایت فرمود ای فرزند نماند تاب بکر در دلم ز شوق کارا روم
بجانب مسجد کوفه بر نماز در این شب خوابی دیدم که بو صاحب شما خواهم رفت بان خبر که

نموده‌ای رسول زمن یتیم شد امشب ای حسین و حسن که امشب از ستم ابن ملجم مردود
محاسن و سرم از کین شود بخون آلود برو بخواب تو و با حسن بخاطر شاد شبت خاطر ملول بینم سحر
چه خواهد آمد زار پس حسنین برگشتند و آنشب محزون بگوشه نشستند پس آنحضرت بمسجد آمد
رسید چون بر محراب از پی طاعت نزول کرد بمحراب آیهٔ رحمت ز شوق قامت محراب دو تا خم شد
بشکر آنکه بآن روح جسم منتظم شد اداء نافله چون کرد با خضوع و خشوع که از افق اثر صبح کرده بود
طلوع در آنوقت حضرت ببام مسجد رفت و دستهای مبارک بگوش نهاد و اذان نماز گفت و بزیر آمد
چون صدای اذان امیر مومنان بگوش اهل مدینه رسید در آنشب ابن ملجم ملعون با لشکر شبیب
بتعهد قتل شاه ولایت کرده بودند و در خانهٔ قطامه خوابیده بودند آنوقت قطامه ملعونه
بر سر ابن ملجم دوید و آن فتنه کننده را از خواب بیدار کرد و گفت برخیز و خود را بمسجد رسان
و علی را شهید کن و بعد از آن بیا و کام خود را از من بستان آن ملعون گفت میروم علی را بقتل میرسانم
اما میدانم که بمراد نخواهم رسید و برفت آن ملعون در مسجد خوابیده بود و انتظار وقت و فرصت
میکشید در آنوقت امیر مومنان از گلدسته بزیر آمد خفتگان را برای نماز بیدار مینمود و بسر آن
لعین رسید فرمود برخیز از برای نماز از آن قصد که کرده نزدیک است و نزدیک است که آسمانها
از هم بپاشند میتوانم گفت که در زیر جامه چه داری پس حضرت درگذشت و در محراب مشغول عبادت اگر بخواهم
شد سجود و رکوع اول را ادا فرمود در آنوقت آن ملعون آمد نزد ستونی که حضرت نزدیک آن نماز
میکرد ایستاد و چون حضرت سر از سجدهٔ دویم برداشت آن لعین تیغ حواله کرد بفرق امام دین
شمشیر کشان تیغ بفرق امیر کل امیر برآمد از دل پر علمان امام صدا که درد ستم از ستم
روزگار بما خدا وا مصیبتاه شمشیر آن لعین بجائی فرود آمد که پیش از آن تیغ عمرو بن عبدود
رسیده بود چنان ضرب فرود آمد که از فرق سر تا پیشانی آن جناب رسید پس آن جناب فرمود که
بسم الله الرحمن الرحیم بسم الله وبالله وعلی ملة رسول الله فزت ورب الکعبة یعنی هزار شکر
که فایض بوصل یار شدم بحق خالق کعبه که رستگار شدم تو ای کریم کوامی جانت درم
که جز لبو نجاد بکر تمنا نیم ولی سرشک ندامت و زد بدامن ز نار امتم من از رخ حسین و حسن
شهنشاه تو کشتم عمامه گلگون شد شهادت سندم چهره‌ام ز خون شد چون اهل مسجد صدای الضربه را
شنیدند بر سر او دویدند و دیدند که امیر مؤمنان خاک بر میپاشید بر جراحت خود میریخت و میگفت
منها خلقناکم وفیها نعیدکم ومنها نخرجکم تارة اخری یعنی از خاک خلق کرده‌ایم شما را و
دردمن

بدو زمین بر میگردانیم شما را و در آنوقت همهٔ دریاها بموج درآمد و آسمانها لرزید و در مسجد
بهم خورد پس مردم آنحضرت را برداشتند و ردای مبارک بسرش پیچیدند آنجناب خون از محاسن جوی میکرد فرق
و بمحاسن میمالید که یعنی این همانست که خدا و رسول او وعده داده‌اند رو آنکه روح الامین
چو گشت خبر کشید نعره و آه حسرتا از سوز جگر میان ارض و سما گفت با صدای جلی که شد بفرق همایان
خاک در غزای علی که بیخت در شتر این بود و نار و او یلا شکست پشت رسولکبار و او یلا ضیا
دیدهٔ ایمان در این عزا کم شد ز سر گذشت علی نوبهار ماتم شد ز آب تیغ ستم آن نهال شد بیبار
فنا بصاحب منبر ثنا من محراب چو صدای جبرئیل بگوش زینب رسید سراسیمه از خواب برجست
دوید بر روی خود زد و خود را ببالین حسنین رسانید دید که برادران در خوابند خواست که
ایشان را بیدار کند دلش رضا نمیداد که ناگاه قطرهٔ اشک چشمش بر روی حسنین افتاد دیده را
گشودند خواهر را گریان دیدند گفتند ای خواهر ترا چه شد که چنین دیده تو گریانست
نقاب صورت تو گیسوی پریشانست چه شد که بر سر تو نیست معجر ای خواهر که از مشاهده آشوب
گنبد اخضر زینب گفت ای نور دیدگان خود را بمسجد برسانید که در اینجا از آسمان شنیدم
که ملکی میگفت علی را کشتند رو آنکه بصد سعی ای دو نور بصر پی تفحص حال
شه کوثر نظر کنید چه شد بابم آن امام انام که میرسد خبر با امید ناکام پس حسنین کریمین
چو برادر دیدند و فریاد وا ابتاه وا علیاه بر آوردند با سر و پای برهنه ایشان بحال بمسجد شدند
دیدند که مردم بنوحه میگویند بخدا قسم که کشته شد امام عابد و پادشاه اهل آمدی چو حسنین
نزدیک محراب رسیدند دیدند که پدر ایشان در محراب افتاده حسنین سر او را در کنار
گرفتند و بر بالای او چون بلبل بی پر و بال با همه قال گویا شدند که ای زمین تو آباد کشته حیدر بزن
در مدینه علم نبی چه حالست این بخون نهفته چرا عارض چو لالهٔ تر حبیب کشته بفرقت
حدیث شوق فکنده آه از پا نهال ایمان را که کرده عزم بخون ناخدای طوفان را که بود
آنکه ستم کرد بر عزیز خدا انکرده راه دل بیتمانت فدای جان تو کردیم دیده‌ها واکن بطفلهای
خود احوال خویش انشا کن ای پدر چشمهای مبارکت را باز کن و با حسنینت سخن آغاز کن
که ناگاه حضرت دیده باز کرد فرمود بعد از این عمر و الی پدر شما نخواهد بود و اینک جد شما
محمد و جدهٔ شما خدیجهٔ کبری و مادر شما فاطمه زهرا و حور العین آمده‌اند و پدر شما
و انتظار رفتن مرا میکشند گریه مکنید که از گریهٔ شما ملائکه آسمانها میگریند در آنوقت

حضرت امام حسن گفت ای جان پدر چرا شکافته از فرق تا ابرو بیت که ابدا از شمشیر تاغ
کبیت چه بر سر تو ز اعدای نابکار آمد کدام تیغ بفرق تو ناحدار آمد امیر مؤمنان فرمود
که فرزندم بگو به عبد الرحمن ابن ملجم مرد و داین بگفت و بیهوش شد در آنوقت ابن ملجم را گرفته
و داخل مسجد کردند شاه ولایت بهوش آمده رو با بن ملجم کرد و گفت یا من بد امامی بودم
برای تو که مرا چنین کردی ای ملعون گریان شد سر بزیر انداخت پس حضرت بحسنین گفت که
اینرا نگاه دارید اما دست و پای او را زنجیر کنید و او را از طعام بدهید از هر چه من
میخورم و چون من از دنیا رفتم او را یک ضرب بیشتر نزنید جناب امام حسین در آنوقت گریه
بسیار می نمود حضرت فرمود ای نور دیده ام حسین مکن تو گریه من ای ستمکش دادبین
که نیست بر دل من تاب گریه تو حسین بماتم تو بگرید آسمان و زمین مکن تو گریه که هستم
ز گریه تو غمین تو تشنه کام بدنیا شهید خواهی شد تو پایمال سپاه یزید خواهی شد برند
اهل حرمت چو افتاده اسیر بشام بهدیه بهر یزید پلید بد فرجام بحیرتم که در آن بیکسی و در بدری که میکشد
بر تیمار تو پرستاری کنون ز مسجد ای بیکسان بخانه برید برای ماتم اهل حرم بهانه برید
که زینب من و کلثوم انتظار منند ستاده در پس در همه دو بیقرار منند پس حضرت را
برداشتند که بخانه برند اهلبیت همه در پشت در ایستاده بودند زینب منتظر لقای پدر
بود که حسنین پیدا شدند زینب فریاد بر آورد که ای حسنین از پدر چه خبر دارید امام
حسن جواب داد که ای زینب برو بپوش تو جامه سیاه ای خواهر که باب تو ز ستم بست بار سوی
سفر برو که نخل عزای تو گشته بار آور بیا بگیر ز من باب خویش ای خواهر زینب گفت یاد
الهام اینهم مکن که طاقت درد یتیمی ندارم بمن غم والم و هجر مصطفی کافیست مرا
مفارقت سید النسا کافیست این بگفت و از عقب در افتاد و بیهوش شد حسنین
حضرت را داخل خانه کردند فریاد اهلبیت و ناله دختران غلغله در سکان سموات انداخت آنحضرت
دختران بیکس را تسلی میداد که ناگاه از اثر زهر شمشیر بیهوش شد اهلبیت یاد گریبان چاک کردند
و بدور آنحضرت در آمدند و فریاد بر داشتند که زینب بهوش آمد خود را بیالین پدر رسانید
سر آنحضرت را در کنار گرفت گفت ای بابا منم دختر زینب هنوز موسم هجران تو نبود پدر
که هست بر دل من داغ رفتن مادر دمی تو دیده بجو بین خویشتن واکن ز لطف درد
بیکسان دوا کن بی تسلی این بیکسان زبان بگشا ببین حال یتیمان خویش ای بابا حضرت

بعداز

بعد از ساعتی بهوش آمد گفت ای دختر بیکس تا با گریه مکن مکن شتاب تو در ماتم پدر زینب
که این نتیجه بود اول بهار زینب هنوز اول درد است اضطراب مکن لب است تا لب گور زینب
دلم کباب مکن مخدرا مرا چو نگرد سر نوشت غم است باهلبیت ز روز اول ستم است
کار که من بریاض الم زدم برسر باهلبیت دهند زدین کو فتم غم جهان کنایت ابتدای زخود
عاد که سر گذشت من از خاطرت رود یاری بیاد گریه کن که وقت عزا بسیار است
شود دمی که ز خون دیده ها خونبار است سوار بر شتر بی جهاز بی سردار ز کوفه جانب
شام میبرند بادل زار این زینب گریه مکن که مرا طاقت شنیدن صدای تو نیست زینب گفت
ای پدر چون بصحن جنة الفردوس بمادرم برسی سلام مرا با و برسان بگو که زینب بیچاره از فراق
تو سوخت غم مفارقت ترا ز این بدل اندوخت گرفته دامن غم را چه طفل بی مادر نشستم
گریه کنان از غمت بابیدیه تر بدو را و همه طفلان نشسته با غم و شین با و یتیمان مادر گرفتم
است حسین مرا بهر که دلم از غمت بیابان یتیم پرور از من دگر تمنا بد پس جناب امام حسین
کاسه از شیر بدست پدر داد که بیاشامد حضرت اندکی از شیر میل فرمود و گفت این را بدهید
بان اسیر یعنی ابن ملجم ملعون و باز سفارش نمود که او را از طعام بدهید مرو است که نعمان
بن بشیر جراح را طلبیدند چون نعمان بر سر آنحضرت آمد و جراحت را ملاحظه نمود آهی کشید و گفت
وامصیبتاه گذشته است زمرهم جراحت چرا که جوهر زهر آب داده خورده لب
در این قضیه شفا بر طبیب امکان نیست حذر کنید که این کار کار نعمان نیست زیرا که ضا
این زخم شمشیر جوهر را بزهر آب داده و این جراحت هم پذیر نیست از آن سخن اهلبیت ارخید
قطع امید کردند چون لشکر بنی... در اول شب اثر زهر بر قدمهای آنحضرت
رسید پس صغیر و کبیر فرزندان خود را طلبید و فرمود که شما را بخدا میسپارم ای فرزندان
سخن نعمان جراح درست بود من از میان شما خواهم رفت برادر دوستان اکثری است
راحت من که میکنند بجهان راحت جراحت من طبیب هر المی در جهان محمد بود جراحتم شود
اندر نجوا او بهبود امام حسن گفت ای پدر سخنان میگوئی که گویا از خود نا امید شده
ای پدر جدائی تو بر ما دشوار است هنوز غم کشم از جد و مادر محزون هنوز دیده داغم
نگشته خشک ز خون که داغ نو بدل ما قرار میگیرد بعد از تو حال یتیمان تو و کار ابتلا
بکجا خواهد انجامید ای پدر جان چنانم سزد که صاحب تو بنشینم چگونه منزل و ماوای

خالیت ببینم که ذوالفقار ترا بر کمر زند بابا که طفلهای یتیمت بر کشد بابا چگونه دل را
بصاحبت نظاره کنم زدست لشکر غم از کجا کناره کنم ای پدر حال مادر ماندگان چگونه
میشود حضرت فرمود ای فرزند گرامی گریه مکن کسی بعد از من نماند بجز خدا رحیما بوجه ترحم کل
من علیها فان الحسین دو شب قبل از این جدت را در خواب دیدم و شکایت امت را کردم فرمود
یا علی ایشان را نفرین کن من گفتم خداوندا بدان ایشان را برایشان مسلط کن حق فرمود خدا دعا
ترا مستجاب کرد و سه شب دیگر ترا بمن برسانند ای حسن وصیت میکنم ترا و برادرت حسین را
که شما از منید و من از شما و بفرزندان دیگر که از اولاد فاطمه بودند فرمود که مخالفت حسین
مکنید که حقتعالی شما را الجوئی کو کرامت فرماید من امشب از میان شما میروم و بحبیبم و محبوبم ملحق
میشوم پس دیدهای مبارک را بر هم نهاد دوباره نظر باهلبیت کرد و گفت همه را بخدا میسپارم
در آنوقت جبین منیرش پر عرق شد و این نشان رحلت اولیا بود و بذکر الهی مشغول گردید
اهلبیت دیدند آنجناب رو بقبله کرد پاها را بسمت قبله کشید و دیدها را بهم گذاشت و روح
شریفش از شاخسار وجود در گلشن علی آباد جنان خرامید و اهلبیت کاری کردند که چشم
روزگار نبیناد

خاتمه حدیث امیر مومنان

بعد از سپاس بی قیاس جناب
واجب الوجود و عالم غالم صلوات زاکیات بر روح پر فتوح حضرت محمد محمود و تحفه سلام و تحیه
بر مرقد مطهر و روضه منور معطر وصی بلافصل پیغمبر و ابن عم سید البشر یعنی قاضی بازو
کبوتر یا بلحسنین و امام الثقلین ع عباد و مقصد و سرور زهاد قائد الغر المحجلین و خیر
الوصیین امیر المومنین امام المسلمین علی بن ابیطالب ع آنکه کافر انبیا با دادن نام نامی او و جاء
در کام و زمره اولیا از شفیع او وردن اسم او مقضی المرام مند چنانکه بسند بسیار معتبر مرویست
از عایشه بنت ابا بکر که شبی از شبها که در آن شب ختم رسالت و نبوت جناب محمد مصطفی ص حجره مرا
از شعشعه آفتاب جمال رشک خورشید نمود و آن نیمه فی ابواب فیض بروی هم کشوده پروانه
شمع جمال و خورشید وصال آنجناب بودم چون نیمه از شب گذشت من از خواب بر خواستم
آن سایه آرام را در خوابگاه ندیدم چون در آن زمان بخاندان زمره تهجد در رضا آنحضرت بودند
من با نهایت تشویش از حجره بیرون رفتم در حجره سایر زنان آنحضرت ملاحظه کردم که مبادا
آنجناب بحجره دیگری رفته باشد چون او را نیافتم مضطرب شدم در فکر بودم که ناگاه صدای
همهمه از پشت بام شنیدم چون ببام بر آمدم دیدم آن شفیع روز جزا در زیر آسمان ایستاده

حسن و

رخت

دیگر

و گیسوان بر کف دست نهاده در کمال تضرع و زاری میگوید خداوندا بحق علی برحمت ببخشای
کن من تعجب کردم پیش رفتم و عرض کردم که ای مایه امید مجرمان و ای نهایت مقصد عاصیان علی را در
نزد خدا این قدر منزلت است که شما با وجود آنکه رحمة للعالمین بود باید باز خدا را بحق علی قسم دهید
دیدم آنجناب فرمود ای عایشه در اینجا سری است اگر آنچه خدا در وصف علی ابن ابیطالب گفته من
بگویم که هر آینه تمام امت من خواهند گفت در حق علی آنچه نصاری گفتند در حق عیسی و بروایتی
آنحضرت فرمود اگر طاقت داری بیا و در عقب او انگشت من تماشا کن چون نگاه کردم دیدم که
از روی زمین تا بپای عرش الله گویا نردبانها نهاده اند از نور و افواج ملائکه بالا میرفتند
و بزیر می آمدند و ذکر تمام ملائکه این بود که میگفتند خداوندا بحق علی که بر امت محمد رحم کن
از آن مشاهده حیران ماندم پس جناب رسول خدا فرمود یا حمیرا بشنو و در خاطر نگاهدار تا
وجود آنکه عایشه برای العین دید چنانکه گذشت شنیده آید توفیق رفیقیست که بهر کس نرسد
در باب محمد جناب امیر المومنین ع مرویست از تشنه سر چشمه ایمان حضرت سلمان که شبی
شبها البوق و وقف بخدمت شاه ولایت بر خواستم روانه شدم چون نزدیک خانه امیر ع
رسیدم صدای در را شنیده که آن حضرت از خانه بیرون آمده باشد من با خود گفتم که در این وقت جناب علی
بن ابیطالب ع با کجا میرود پس من تعاقب آن دلیل طریق ایمان و استاد سبیل نجات رفتم دیدم
که آنجناب سجاده عبادت معمول گسترده و چند رکعت نماز کرده و در حین قنوت خواندن دیدم
که آنجناب با دیده پر آب میفرمودند یارب یارب تا آنکه افتاد و بیهوش شد پس من ببالین آنجناب
شتافتم و او را حرکت دادم دیدم که آنجناب واصل شده از این دنیای فانی وداع کرده و
بسرای عالم باقی شتافته پس من با دیده گریان رو بسرای آنسرور ایمان کردم خود را نزدیک خانه
آنحضرت رسانیدم که بر من مستولی شد صدا بگریه بلند کردم تا آنکه سیده زنان و مادر سید
جوانان روضه رضوان نور دیده مصطفی و خدیجه بعل علی مرتضی فاطمه زهرا صلوات الله
از خانه بیرون آمد چون مرا دید شناخت فرمود ای سلمان ترا چه میشود عرض کردم که ای
حوری الانسیه و ای زهرای مرضیه وای مخدره دو سرا وای سیده نسوان بهشت روضه رضوان نور انظار
که علی ابن ابیطالب از دار دنیا رحلت نمود با مخدره دو سرا از عقب کلثوم تمام آنچه
زنان فرمود ای سلمان در کجا دیدی جناب شیر خدا از دنیا رحلت نمود و بچه طریق بود لیکن
من آنچه دیده بودم بموقف عرض رسانیدم دیدم که جناب فاطمه زهرا علیها السلام نعره زد زار گریست

قسم

کفت ایشان علی از دنیا نرفته بلکه از شهد حلاوت عبادت جناب رب الارباب بیهوش کردیده و بدانکه شبی چنین در پیش کار است پس من خوشحال کردیدم و از خدمت آنحضرت مرخص شده برکشتم و باز بخدمت امیر مؤمنان و سرور متقیان و بنده خاص خدای جهان رسیدم باز دیدم که آنجناب بعبادت جناب رب الارباب مشغولست از وی بابت که لذت بندکی را برده اند و با آن همه زهد و تقوی کوفیان بر جفا و شامیان بیحیا چه کردند و حق او را چکونه بجای آوردند الشیعیان علی ابن ابیطالب الحال کوش دارید حدیث شهادت آنجناب بشنوید و بیاری یاران علی مرتضی کنید و آن تشنکان مجلس عزا را خود رضا کنید و از سخاوت لطف ایشان بهره‌مند کردید اکنون کوش دارید که بعد از وفات او با احباب او چه رسید و چکونه او را دفن کردند و چه دیدند

در ذکر وفات حضرت علی علیه السلام

تشنکان مجلس عزا و سوختکان آتش بلا مترجمان صحیفه تعزیه داری و مفسران شرح سوکواری مقیمان زاویه الم و بیقراری و تشنکان محفل جور و ستم بد اینکونه روایت کرده اند که چون مهر سپهر امامت و کوهر بحر سراچه بالتحرب بنیاد عداوت و سحاب بوستان رحمت و الجلال و برق خرمن باختن اهل ضلال داماد خیر المرسلین و ابن عم خاتم النبیین برادر رسول خدا و زوج بتول عذرا خیر الاولیا و سید الاوصیا مقصد و مخزن ظاهر و غایب علی بن ابیطالب علیه السلام از این جهان فانی را بدرود کرده و روی بجانب خانه قدس نهاد مروی است معتبر از ام کلثوم رضا صحیحی که پدر بزرکوارم برادرانم کفت این بود کار بفرزندان چون من از این محنت کده رحلت کردم مرا غسل دهید و بر من احتیاط کنید بپارچه که بدن رسول خدا و فاطمه زهرا را بآن خشک کردم پس مرا حنوط کنید بحنوط جد خود بعد از آن مرا بر تخته خوابانید که پیش تخته خود حرکت میکند شما عقب تخته را بردارید هر جا که فرود آید مرا دفن کنید ام کلثوم میکوید که بتشییع جنازه پدرم رفتیم چون بنجف رسیدیم دیدیم که پیش تخته فرود آمد پس برادرانم او را بر زمین نهادند امام حسن کلنکی بر زمین زد قبر کنده و لحد ساخته پیدا شد لوحی در آن قبر بود که بقلم سبز بر آن نوشته بودند بسم الله الرحمن الرحیم این قبریست که نوح پیغمبر از برای علی بن ابیطالب وصی بلا فصل محمد مصطفی ص ساخته هفتصد سال پیش از طوفان و چون پدرم را بقبر کذاشتند ناپدید شد ندانستم که باسمان بالا رفت یا فرو شد بزمین ناکاه صدای منادی شنیدم که میکوید که حق تعالی صبر نیکو کرامت فرماید شما را در مصیبت سید الاوصیاء و محبت خدا در کتاب مشارق الانوار از امام حسین علیه السلام مرویست که پدرم وصیت

فرمود

فرمود که چون مرا بقبر کذارید پیش از آنکه مرا در خاک کذارید دو رکعت نماز بجا آورید و بعد از آن در من نکرید چون بوصیت پدر بزرکوار عمل نمودم بعد از نماز بسر قبر رفتم دیدم پرده از سندس بر روی قبر کشیده امام حسن آن پرده را از روی قبر دور کرد دید که جدش رسول خدا و حضرت آدم و جناب ابراهیم با پدرم سخن میکویند و من از پایین قبر ملاحظه نمودم که مادرم فاطمه و مریم و حوا و آسیه را دیدم که بر آنحضرت میکریستند و نوحه میکردند

کیفیت قتل اعمی

در ابواب الجنان نعمت لیک کلشن خوش بیانی و طوطی جورستان نکته دانی واعظ قزوینی مسطور است اکر بعد از دفن جناب ابو تراب حسنین بسوی بیت الاحزان برکشتند در بین راه کذارشان بخرابه افتاد که از آن خرابه صدای ضعیفی از بیماری بکوش ایشان میرسید چون کوش دادند شنیدند که کسی از جفای ایام با بخت خود در جنک از تقاضای دهر در آن خرابه با دل تنک شکایت از طالع ناسازکار دارد و بزبان حال میکفت فلک بد دغر بی مبتلا تا کی چه کرده ام بتو ای بیحیا جفا تا کی بکنج درد چه افکنده چنین زارم ذکر دهاتو سمل کومد کارم همین بس است که کردی ز دیدم عاری چرا مضایقه داری ز من پرستاری کجا شد آنکه بمن لطفها وید بود ز درد و داغ غم روز و شب جز بود چون جناب حسنین این صداها را شنیدند بسوی آن خرابه رفتند و اکر دیدند غریبی دیدند چون دل اهلبیت شکسته و بیمار افتاده که نبض مستقیمش از برای شفا اشاره دیده از آن درد و جهان دوخته و سوز سینه‌اش از امکینی افروخته در آن خرابه سر بر بالین کم نامی نهاده و پهلو بر بستر خاک بیکسی کذاشته حسنین از آن کور بیمار پرسیدند که ای علیل زار و ای غریب بیغمخوار کیستی و در این خرابه بر تو چه چیست چون آن نابینا کوش بر آن سخنان آشنا کشود هرچند نمیدید اما از کلام محبت بوی رافت میشنید کفت ای جوانان رحیم و ای عزیزان علیم من غریب و بیمارم و خویش ندارم و از حادثات جهان با بیکسان افتادم و دل بتوکل باری نهادم نه در بیماری و نه در بلا غمخوار دارم اما با غریب جو از لطف نیکو بود طبیب بستر بیمار هم زغم او بود سر و زمستند که طبیب جز همیکی بر علیل کشته خود را بر نمیکیرد نه خود رسید و نه پیغامی از وی آمد ز دست چرخ کج چه بر سرش آمد بر هم نشسته مدتی خالی از قضا اینست و کرنه صاحب من یار بیوفا نیست ای جوانان شما کیستید که شباهت تان با آشنا دارید حسنین کفتند ای نابینا از صفات آن یار با وفا بکو تا بدانیم کیست آن نابینا کفت من چشم نداشتم که جمال وی را ببینم اما چون داخل این خرابه میشد پر از مشک و عنبر میشد دمیکه وارد این کلبه الم میشد ز بوش کلبه من

کیفیت قتل اعمی

بوضارم میشد همیشه وردز بانش بدان سان الحزین که ربنا انا مسکین جالس مسکین چو
حسنین این اوصفا را شنیدند فهمیدند که ان غمخوار بیکسان شاه مردان بود آیلبیک استمدیه کفتند
ای کور نشان یتیمان نواز بابطال است والابناء که نام او علی مرتضی وابتاه سه روز کشته کرا ز جبر
تیغ زهرالود شهید دامن محراب شد بوقت سجود کنون زدفن امام کبار میائیم از آن ریاض
چرا بیبها میائیم وامصیبتا چو کور انشنید ابر شواز جوانان مرتضی شنید سرش بچرخ در آمد
و بحال غلطید چون بهوش امد کفت پرورد کارا دامن مرحمت وای نشستکان مجلس تعزیت
مرا بکو شما حاجتی است بجوان باد و درافتاده کمرا بر سر قبر پدر بزرکوار تان ببرید نادر دلی دارم
ان دلکیر از راه بجا و نهادند با کعبه سعادات دست کور زا کر قبر آن سرچشمه خور رسانیدند و کفتند
ای نابینا این قبر پارنست که انرا یاض کلستان مرتضی باشد بنال بلبل اکر در دلت نوا باشد
شنید کور و بصد عشوه او فتاد نیا با بن طرابن سوز جکر کشید نوا که ای انیس غم بیکسان
سلام علیک شکوفه چمن باغ جان سلام علیک چه شد که بر سر بیمار خود نمیائی لب وی
بلبل کلزار خود نمیائی خبر ز بستر بیمار هم نمیپرسی ز بی پناهی و بی یاریم نمیپرسی چرا ز دیده
نهان کشته فدات شوم صدا برار کر قربانی صدات شوم خبر نکردی و رفتی بجنت الماوی لبوی
کلستانیم ز بی چه باد صبا بیکفت این و سری برفراز خاک نهاد کشید اهی و در مقدم علی جان
داد اید و ستادوستی با شاه مردان این نشان دارد و وفا را ابمعنی شما چون روح انکود
بدن الفصو حسنان بجد منا میر مؤمنان رسید حسنین حسید ان نابینا را تغسیل و تجهیز نموده
و در بقیع سپردند زهی سعادت انکور که در مقدم داماد مصطفی جان بداد و حسنین او را دفن
کردند ازین اری هر که چشم از لذات این دهر بست بر سر خوان ولای مصطفی اخر نشست
در هوای ال احمد هر که … افشان شود میرود چون دسته کل سوی جنت دست دست در
مرو بیست از ام کلثوم مقدمات مازن بیوم ره که چون دست قضا خاک مصیبت بر سر
اهلبیت مرتضی بیخت و دهقان قضا خار حزن براولاد سید اوصیا بریخت ما سمکشتان
بحال پریشان بر مصیبت پدر بزرکوار مشغول و چون پروانه های شمع عزا سر بزانوی غم افکنده
و ملول بودم در میان زنان ماتم زنی دیدم که کیسو بر سر چون بجام صوتکران پریشان و اشکش
در کنار چون چشمه مصیبت جوشان اهش اتشین و دلش بیقرار دیده اش بکی اشکش هزار زیاده از ما
اهلبیت در ناله و زاری بیشتر از اولاد علی در مصیبت سوکواری بود من چون انزن را در

الحال

درالحال دیدم پرسیدم که ای ماتم زده تعزیت داری مادر ماتم مرا چه محنت بر کوکیستی که از ما اهلبیت بیشتر
امادیده اشکبار تر و دلت بیقرار تر است سبب که به تو چیست و منشا ماتم تو کیست انزن کفت
ای ام کلثوم اسباب این تعزیه را فلک برای من چیده و ابخشهدانه زینکان من زدیده بدان نقل دارم
ام کلثوم کفت بکو ان زن کفت ای دختر پیغمبر بدانکه من شوهری داشتم که با داماد مصطفی علی
بجهاد رفت و در ان کیرودار کشته شد و نفر یتیم از او مانده بودند و من نفقه بجهت ایشان نداشتم
چون بکرسنکی براولاد من مشکلی بود شب و روز در کریه بودند لاعلاج بودم و مشکی برداشتم و آب
بجاها میبردم از اجرت آن بجهت مخالفان طعام میکرفتم روزی مانده شده بودم طاقتم طاق کشته و
بار ای کشیدن آن بار نداشتم کفتم خدایا مرا خلاص نر هستی اکر کنی شاید یتیم پرور وارس دکر
نمیابد کداختر است دلم ای خدای لم یزلی تو حکم کن و رحم میان ما و علی من شکسته دهم نالشان
با بکشی من ضعیف باین سختی و علی بخوشی که شوهرم کشته و من در تنکی افتادم که ناکاه دیدم که بزرکوار
امد و کفت چکرده است علی با توای شکسته سبر که اشک دیده اش از دستا واسته دامن بکیر
ای ضعیفه تورا بخدا قسم میدهم که این مشک را بمن ده که همراه تو بیاورم که تو ضعیفه و قوت
ندارد من چون اسم قسم را شنیدم مشک را بدوش ان بزرکوار دادم و از او عذر خواستم
وکفتم خجالت از تو وار خلقت بجوان دارم چه باید وش توا بن سخن بکذارم مرا چه کار دیگر از کار
بخوشی باشد که هر چه هست این کرده علی با … افتادیم و در راه ان بزرکوار از من عذر میخواست
و میکفت ای ضعیفه از من راضی شد یا نه من کفتم خدا از تو راضی باشد و میان من و علی حکم کند
خلاصه کلام الجناب مرحمتمآب بمنزل من رسید مشک را کذاشت و رفت روز دیکر اول صبح
نشسته بودم دیدم کسی خانه را میکوبد و میکوید سلام من بشما بیکسان خسته جکر برای
دیدن شما ایستاده بدر صدا بر اوردم که کیستی کفت دربازکن منم که روز پیشین همراه
تو بودم منم که بار تو بر دوش بیت وشم بود منم که حزن غمت حلقه بکوشم بود رسیده ام
بپرستاری یتیمانت که تا کنم پدری بکودکی بطفلان منم که در پروزیبای ابر زود در منزل تو رسد
منم حامل بار درد غریبان منم مونس جان محنت نصیبان منم از ره دوستی خاکسار بباطن کلستان
بظاهر بهاری منم یار بیوه زنان یابد امان انیس غریبان معین یتیمان بروی من در رحمت
ز لطف بکشایید ستاده ام زنی اذن تا چه فرمایید ای زن در بازکن منم خادم فقرا و یاور
ضعفا این من کفتم الجوان اکر چه بیت … دانستم از غم محزونی در انتظار ابر قدم رنجه کن که بیمار …

چون در را کشودم بردوش وی زنبیل دیدم پر از نان و زنبیل دیگر نهاده دیدم در
آن زنبیل قدری گوشت و قدری آرد و قدری خرما بود پس آنجناب بمن خطاب کرد که این را نزد خود بیاور
کن تا من متوجه طفلان شوم تا نان بپختن شود یا تو متوجه طفلان شو تا من خمیر کنم من بآن جوان
گفتم که وقوف تو در خمیر کردن زیاده از من است تو متوجه اطفال شو تا من خمیر کنم پس
خدا هر دو جوان بزرگوار کند مثال مادر علی حکم کرد که کار کند پس من برخواستم و متوجه خمیر کردن
شدم میدیدم که آن پدر یتیمان گوشت و خرما در دهن اطفال میگذاشت و با ایشان بزبان
اطفال حرف میزد و حکایت کودکانه میکرد تا یتیمان من خوشحال شوند چون وقت پختن نان رسید
من بآن جوان گفتم برخیز و آتش در تنور انداز که موسم نان پختن است آن جوان چون برخواست و خاکستر
تنور را بیرون آورد و آتش در تنور انداخت دیدم که شعلهای آتش بصورت آنجناب میرسید و میگفت
بچش حرارت آتش را تا از بیوه زنان غافل نباشی من از گفتگو و حسن خلق او تعجب میکردم و نمیدانستم
که آن جوان کیست در آنحال زنی از همسایهای من بخانه من آمد چون آن جوان را بفرمان من دید پیش آمد
و با هم بر و دیفر و من زد و گفت ای بیحیا این کیست که تو او را فرمان میدهی من گفتم او را نمیشناسم
اما میدانم که برای تحصیل ثواب و رضای خدا بر همین قدر با یتیمان من شریک شده آن زن گفت
ابکو رباطن رخت سیاه شود از این چیزی ای بیست همین جوانکه کشته خاک را بدوش علیست
چرا اتشو مر زهرا دهی چنین فرما چه میکنی تو لشکر خدا امام جهان ای جاهل این چه کار است کرده
این جواد امام در رسول خدا است از زوج بتول و وصی رسول علی ابن ابیطالب است چگونه او را بت
اورده من چون این کلام را شنیدم دویدم و بر قدمهای پای آنجناب نهادم و بسیار اشک از دیده
کشادم و ناله میکردم و عذر تقصیر از او میطلبیدم آنحضرت در کمال رافت فرمود که مرا عذر
از تو عذر باید خواست که من از احوال تو و یتیمانت غافل بودم تو از تقصیر من درگذر ای زن
زن گو لطف علی ابنجش ای دلشاد که من کفیل تو ام تا رسد زمان معاد رضا شد دمن ای زن
دگر باید کنی تو شکوه من نزد دادگر باید این از من راضی شدی و مرا حلال کردی باز من گفتم
فدای تو شوم با کرده مرا ببخش فدای خلق تو کردم ببخش تقصیرم که من نکرده خود شرمسار
دلگیرم چه عذر گویم تا ای مرکز بیدیاد نکرده آید بنا کسی چنین کاری کدام باشد و اینچنین
با و دلسوز بوئی که تا ب یتیمان شد امروز بعد از آن هر روز آنجناب میامد و مدد میکرد در
شبها تا نفقه ما را بدوش خود گرفته بمنزل ما میرسانید و دست شفقت بر سر یتیمان من میکشید

ای ام کلثوم

ای ام کلثوم انصاف ده که در این قضیه من بیشتر بگریم یا تو من در این مصائب خود را هلاک میکنم که
دیگر زندگانی بر من و فرزندانم حرام است من امروز بیوه و فرزندان من بی پدر شده اند چندان
بر سر و سینه زد که بیهوش شد و ما اهلبیت
بر سر او میگریستیم

مجلس اول در شهادت امام ممتحن امام حسن عم

بعد از سپاس بیقیاس جناب
احدیت و پس از تحفه صلوات زاکیات ختمی پناه جناب محمدی سلام ما الاکلام بر آل اطهار و
ذریه کبارش خصوصا مظلوم ممتحن و مسموم اشقیا امام حسن که آثار معجزات و براهین
و کرامات و آیین در زمان صغرش از جبهه خورشید طلیعه او مبرهن بود چنانکه در کتاب
تحفة المجالس بسند معتبر منقولست که روزی عربی بخدمت جناب ختمی پناه حضرت محمد مصطفی
امد و گفت شنیده ام که تو خود را نبی میدانی از پیر سنی من از آنجهت با تو دشمن بودم اکنون
ترا دیدم دشمنی من با تو زیاده شد در آنوقت اکثر اصحاب در خدمت آنجناب حاضر بودند و
سرو سبزپوش بوستان خیر النساء امام حسن مجتبی در خدمت جد بزرگوار بود و از سن
شریفش تا بعضی هشت سال گذشته بود امام حسن چون بی ادبی آن بیحیا را دید بجد بزرگوار
خود نظر کرد خواست معارض اعرابی شود جناب رحمة للعالمین و سید المرسلین او را منع
شد پس اعرابی گفت یا محمد تو دعوی پیغمبری میکنی که من از پیغمبران دیگر بهترم دروغ میگوی
زیرا که پیغمبران ماضی را معجزات و کرامات بود و تو را از آنها هیچ بهره نیست حضرت فرمود
تو از کجا معلوم کردی که مرا معجزه نیست اعرابی گفت اگر راست میگوئی بمن بنما و بگو من چگونه
پیش تو امدم جناب رسول روی مبارک را بجانب حسن گوشه شمول کرد و فرمود که ای عرب بدانکه این
طفل هشت ساله است و دختر زاده من است او با تو بگوید که چگونه از خانه بیرون امده
سفر و اراده چه داشتی و در اثنای راه چه دیدی هر گاه دروغ باشد دعوی ما نیز دروغ است
اعرابی چشم در روی مبارک امام نگریست گفت این کودک را چه قدرت باشد که معجزه و برهان
باشد و کسی از مخفیات خبر دهد در آنوقت جناب رسول فرمود ای فرزند احوال امدن این عرب را
بیان کن پس امام حسن روی مبارک بعرب کرد و گفت ای مرد بتو لب باکستاخ و بی آب آمده و از
حد خود تجاوز کرده لب بزبان دراز میکنی که از این مجلس بیرون نخواهی رفت تا آنکه با ایمان
و اسلام قبول کنی اعرابی تبسم نمود امام معصوم فرمود ای عرب تو با جمعیت خود در روزی بمشورت
جمعیت کرده بودید و از روی جهل گفته اید که محمد را از میان مردم بر داریم فرزند و اقارب

وهیچ اثری ندارد و اعراب جمله دشمن اویند اگر کسی او را بکشد قصاص او را کسی نکند بعد از آن
تو از میان برخاستی و گفتی که من بروم او را بکشم جماعت گفتند اگر تو رفتی و چنین کار کردی
و بیرون آمدی ما تو را از زمان دنیا تو انکار کرده ایم تو در آن حال برخاستی و کمر بستی و در بر ابهاء دی و بکشتی
خدمت پیغمبر آمده پس در چنین راه شتر سواری تو را پیش آمد و شکل او را بر نکشتی که تا قوم تو تو را
استهزا کنند و سخریه گویند که دعوی کردی و عاجز شدی در آن اثنای راه بادی پیدا شد و باران
گرفت و روشنا نماند که راه از او طلب کنی و هوا صاف بود که آن راه جوی هوا تو را نامه
پنهان ساخت و راه غلط کردی خواستی صحرا تو را پریشان کرد گشتی چون اثر صبح پیدا شد بر خود
و بیامدی و انشد خمایی خفیفی یافت تا خود را بدینجا انداختی و چند تعب و رنج امشب تو
رسید که از عمر خود چنین حالت ندیده اکنون بدینجا رسید چشم تو روشن باشد و دل از
اضطراب ساکن کرد بید اعرابی گفت ای پسر تو اینها را از کجا میگویی گویا همه جا همراه من بوده و از کار
هیچ بر تو پوشیده نیست ای پسر ایمان بر من عرض کن که دین جد تو برحق است پس جناب امام حسن ع
فرمود الله اکبر بعد از آن گفت بگو اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا رسول الله و اشهد
ان علیا ولی الله و وصی رسول الله پس اعرابی این کلمات بگفت و از روی صدق مسلمان شد و در حضرت
جناب رسول الله مقیم شد بعد از چند روز گفت مرا رخصت ده تا قوم خود را خبر کرده ام و ایشان را نیز حدیث امام
دلالت باسلام نمایم پس جناب رسول او را رخصت داد بعد از مدتی با جمع کثیری قریب سیصد نفر
بودند آمدند چون چشم ایشان بر جناب امام حسن افتاد همه گفتند که اینست حضرت ابن رسول
مرتبه ایشان دیده انصاف بگشایید که عرب بدوی بیک نگاه بر روی آن خورشید فلک امامت
از تیرگی کفر و ضلالت بسر منزل اقبال و سعادت رسید و حلقه بندگی آن شاهزاده عالم را در گوش
کوش اطاعت کرده و اشقیاء امت با وجود آنکه دایم بسر خوان احسان جد و پدرش مهمان بودند
و چشم شفاعت از جد و پدر بزرگوارش داشتند بر هر جفا پاره های جگرش را از راه گلو
تشنگی بخشند و تمام مصیبت بر سر اهلبیت طاهره مصطفی و کوشه کان علی مرتضی بخشند و
بعد از رحلت جناب رسول و پس از شهادت زوج بتول کمر کینه دیرینه بقتل امام معصوم مظلوم
محکم بستند که هم ظاهراً ایشان و هم باطنا بدین ظالمان بد بخت گری عصای زهرآلوده
راه فرصت بر سر آن کینه مغصوب بر بندند بشنوید که چگونه بود و اشک حسرت بباری مژه
عصیان از دیدگان جاری نمایید و در این غم امام مظلوم حضار آه و زاری کنید و ببکید و نشسته نقیض

اجر جمیل

اجر جمیل و ثواب جزیل رسید

در ذکر زهر دادن عصا زدن کوری موصلی بامام حسن ع

عصا کشتن کور و جفا و راه
بدان طریق بلا و محنت زاد باد غریب و خستگان لشکر مصیبت
چنین روایت کرده اند که چون اسما بنت اشعث زوجه امام حسن چند دفعه زهر در عسل و طعام
کرده بآنجناب خورانید و هر دفعه آن مسموم جفا را بر روضه محمد مصطفی ص میرفت و استغاثه
مینمود و شفا مییافت آن مظلوم از آن ملعونه بد ظن شده دیگر بخانه او آمد و شد نمیکرد
تا در آنجا و کوری از مجوس در آن جناب باقی بود اراده کرد که بجهت تغییر آب و هوا با چند نفر از خاصان
اصحاب خود بموصل رود و چون عازم موصل شد در شام کوری بود که با اهل کرام نهایت عداوت بیت
داشت چون آن کور شنید که آنحضرت بموصل رفته با خود گفت مصلحت آنست که بموصل رفته و با
امام حسن طرح دوستی اندازم و در موسم فرصت او را هلاک کنم پس آن کور از طریق هدایه دو
عصا که در دست داشت از زهر آب داده و روانه موصل شد چون بخدمت آنجناب و آن سرور شیخ و شاب
رسید اظهار اخلاص نمود و خود را از جمله مریدان خاص میشمرد هر روز در عقب آنحضرت نماز می
گزارد و احادیث میشنید و میگریست بیت گریه سخت لازم است سوال میر و چشم هر سنگ
ندارد خبری نالد زار مؤذن بسر نعش کسان نیست از سوز جگر هست نیت در دگری کو هر آنست غمان
وفا می باید کرد نه آنست طوفان عداوه کهری کر آن کور از طریق هدایه مجبور از استماع حدیث
ایام شور بلکه از دیر نشسته فرصت بود همیشه آن کور ظاهر و باطن در فکر موسم فرصت بود تا آنکه روزی آن
سرور از نماز فارغ شد از مسجد بیرون آمد بدر دکانی که حوالی آن مسجد بود نشست و پای راست را بر
بالای پای چپ انداخت و بنقل مشغول بود در آن وقت آن کور ملعون از مسجد بیرون آمد و بهانه آنکه راه حدیث
میجوید سر عصای زهر آلوده را بر سر و روی پای مبارک آنحضرت نهاد و فرو کرده سنان عصا را به پای
آنحضرت فرو برد امام مظلوم آهی کشید و بیهوش شد و پای مبارکش ورم کرد و خون از او جاری شد
موالیان آن کور را گرفتند که سر او را ببرند آن کان رأفت و عطا فرمود دست از وی بدارید که
او در ظاهر و باطن کور است و در قیامت کور محشور خواهد شد پس دست از وی برداشتند و درد پای
مظلوم شدت کرد و آواز گریه و ناله را بلند نمود و فرمود که خواستم از گنبد ستمها چند روز
فارغ باشم هر جا که میروم بلا و محنت فرو میفرستاده ستمکار از همنشین است بیت کجا روم که رایم
و ستم نبود نه درد از پی آزار من ستم نبود ز کوه سینه فغان ناله را کوری نیست بر تیره دیر
راه پیچ و خم نبود پس جراحی را بمعالجه حاضر کردند چون نظر جراح بر پای آنحضرت افتاد آهی کشید

وگفته‌اند اصیبناه که ابن جریر را از زهر آب داده اند و صاحبش ابن ضرب را عمدا زده پس آنحضرت از
شدت درد مینالید و بزبان حال میگفت بیت کینه اعدا درین ره کار خود را ساختند
دستگیری عصا مار از پا انداختند هر بلا کو میرسید اول بود مار انشان داغ دلرا از هدف
تیر قضا ساختند چشم نابینا نمود از زهر روغن در چراغ زین سبب اندر شبستانم بگلبانگ خنده
یاران چون این سخنان را شنیدند گفتند چرا آنکوزه را رها کردی حضرت فرمود غم مخورید که به
سر لعن میرسد اما چون جراح ما هر وقها نبود آن زهر را از جراحت امام کشید و بهبودی نمود
بیت ای فلک ای از خلال الحمد بحجه از هلال اسد تاکی میکشی تیغ بسر تاکی خون دل
اباغ اهل بیت مرتضی زهر چشمی مینهی هر لحظه ای بیداد کر میزنی گاه از عسل آتش بتو بر یعقوب
میزنی گاه از رطب بر گلشن حسد شرر میکنی گاهی دلالت کوزه را بر راه ظلم از عصا بش میزنی گلشن
زهر ابتر اخوای بر جم تاکی تیغ زهر آلود خود میزنی گاهی بسر گاهی بپا گه بر جگر بعد از چند
روز عباس برادر امام حسن ع در موصل از راهی میگذشت آنکوزه را دید که همان عصا را دارد
و میخواهد که از موصل بیرون رود چون نظر عباس بان ملعون افتاد پیش رفت و آن عصا از وی
گرفت و بر سر و روی آن ملعون زد که آن عصا پاره شد پس غلامان را فرمود که سر او را از بدن او جدا
کنند چون آوازه قتل آن شقی در گوش مردم رسید جمع شدند و جسد آن ملعون را سوختند بیت نور شعله
در هر جا فروزد در اول حاصل خود را بسوزد بعد از آن آن مسافر طریق وفا امام حسن مجتبی ع از
موصل بروانه مدینه طیبه حرکت کرد بعد از آنکه داخل شد هنوز از اثر زهر رنجور بود بیت
زهر ختمی که قضا کرد نهان در کارش بو بپیدا اثر او زد لبیمارش عندلیبی که گلستان شد
باز آمد آشیان لیک قضا باز دگر در کارش چو در منزل قرار بخانه اسما دگر زهر دادن نمود
دیگر باره مروان الحکم باشاره معاویه علیه اللعنة وکبر قدری زهر هلاهل و عقد مروارید بجهت اسما فرستاد
و بان ملعونه پیغام داد که یزید پسر والی شام از مفارقت تو بی آرام است جهد کن که این زهر را در کام حسن
کنی تا کام یزید از تو حاصل شود و تو با کام دل در دنیا زیست کنی اسما چو عقد مروارید را دید
فریفته شد کشید از عقد مروارید امید میخ نصب امید در عقد زبیدش مخیط سینه اش
از کینه زد جوش ز مروارید گردش حلقه در گوش نزیبد یاد کرد روی نکوئی دهر داد
دادش بزد دو روئی پس دل آن ملعونه غداره همدم ناسازکار از دیدن مروارید لرزان گردید
و با بتر از رفتار خودش در عقد و در صدد قتل امام حسن ع در آمد دایم در فکر زمان فرصت

بود

بود و مجال نمییافت تا آنکه شب جمعه بیست و هشتم ماه صفر بود سال پنجاه از هجره نبوی آن ملعونه دید از آن زهر
را بر داشته متوجه منزل امام حسن شد و با خود گفت که اگر کسی مرا ندید من کار خود را میکنم و اگر دیدند
میگویم که من پیش از این طاقت فرقت آنحضرت را نداشتم امام را ندیدار مبارکش ایم بیت زان
شراری که نهان داشت بکانون دلش عجب آنکه دگر برق بگلشن آید خبر از کرده خود شرم
ز رفتار نداشت آنکه بر شیشه دل سنگ بدامن آید در آن وقت حضرت امام حسن در غرفه بسا
گرفته بود آن ملعونه مطعونه بغرفه در آمد نظر کرد دید که آنجناب در خواب و دختران و خواهران در دور
او خوابیده اند بر سر هر کس قضا خواهد شبیخون آورد سر بخواب آورد اول چشم پاسبان
تا صدای پای اعدا نشنود دشت قضا میگذارد دیده غفلت بگوش حاجبان پس آن ملعونه آهسته
خود را بکوزه رسانید زهر را بر سر کوزه پاشید و با انگشت اندکی مالید که آن زهر داخل کوزه شد و آب
مخلوط گردید و از غرفه بیرون آمد و بمنزل خود شتافت و با انتظار بود که صدای ماتم آل علی که بلند شود
تعجیل مکن که کار خود را کردی بگذاشته ای از دلها دردی پیمان حسن شکسته بهر یزید عهدی
که باو بستی بجا آوردی کنز زنی مباد ابد شد قضا کو کین حسن از او کسی که مرد چون اندکی از شب
گذشت بیت بر بستر آمد اجل که ز خواب بیدارش کند جا زهر سان الاه در کارش کند
اسما مخوابی بر هستیش بر هم زنند هیچ زینب داغ داری را عزادارش کنند پس آنحضرت از کثرت
تشنگی بیدار شد دست دراز کرد کوزه را بر داشت اول نگاهی بکوزه کرد دید که خیالی نماند دل لب
آنکوزه نهاد و قدری از آن آب آشامید رسید اجل بر کام او زبانش سوخت چه شمع در دلش آتش گرفت
و جانش سوخت تشنه سوزش الماس از جگر بگلو کمی بخاک مینهاد که بهلو پس آنحضرت آنکوزه
را بر زمین نهاد از درد بیتاب شد ای جفا پیشه که دل را خون کردند زهر وقتی خوردن باخبر بودی
چرا بکنار شتی میتوانی تو هم از حسین بر خاک ریخت کینه ولله در سینه در اول با ایشان داشتی
زین شکوفه نخل اعدا از سر ادی تو باد اثر این باشد نهالی را که در کین نکاشتی امام مسموم
از بیتابی درد مغموم شد در آن شب تار بغیر از چشم اشکبار مونسی نداشت بلا علاج فریاد برآورد که ای
زینب ای زینب برادر زینب وای ای مونس نبی مادر زینب بیت ای نکرده گل باغ دهر بوی یاد شو
بر سر زهر اثر کرده موسی بیدار شو دید بگشا اسما را از زهر بر بد بر سر من بنشین و نامقیم
بگو بیدار شو صدای آن بیکسی امام در عالم خواب بزینب رسید بیدار شد حسن رضا و از غمخواری ند
بجز زینب عزاداری ندارد زینب برخاست و در بستر امام در آمد و سر او را در زانو گذاشت

گفت ای برادر خواهرت بمیرد بیت بر روی خاک فتاده ز مستکاری تو چه واقع است بگو مردم از تحیر تو
خدا کند که فلک بی برادرم نکند زمانه خاک بفرق تو بر سرم نکند زینب چون برادر را بدان حال دید
زبان بتفحص احوال گشود و گفت ای برادر خواهرت بمیرد باشد از چه خوابت پریشانی و با اضطراب این باشد که چرا
حالت مشوش و دلت پر آتش شد مگر در خواب شنیدی بوی یارت که دل مشتاق بر زد در کنارت
مگر چشمی بچشمت خواب دیده که چون نرگس ز خواب بر پریده مگر کرده رخی داغت چو لاله که
تغیر شد بود با فغان و ناله بگفتم دل چه بر طرف خواب کرد از زهر از مار سیه تاب ای برادر
ندای تو حال تو شوم بیان کن که بر تو چه گذشت که صبر از من رفته حضرت فرمود ای خواهر لحظه بیا
دمی بنشین خواهر فدا دارم ز خواب تازه حالی کرده شاید ادم بدانکه کار مرا اختیار و رکار
لخت مکام ریخت مرا زهر ناگوار لخت ای خواهر حال جدم و پدر و مادر و برادر واقعه خواب دیدم
که مرتبه وصل یاد دادند مرا از شوق و خوشحال شدم بیدار شدم تشنگی بر من غلبه کرد کوزه آب
را گرفتم و قدری از آن آب چشیدم از نای گلو ... پاره کرده ای خواهر برادرم را خبر کن زینب
امام حسین علیه السلام را خبر کرد چون امام حسین ع داخل شد برادرش را دید که چون گوهر
[illegible] خواهران گریان و دختران نالان دور او را گرفتند چون امام حسین آن حالت
را از برادر خود ملاحظه کرد با دیده گریان [illegible] گشود و او را در آغوش کشید و احوال از او پرسید
جناب امام حسن گذارش و سرگذشت از زهر خواب و خوردن آب بیان کرد چون عروس صبح از پرده
مشکین رو نمود طاقت آن امام طاق شد و دلش بجوش آمد و او را استفراغ رو نمود زینب دوید
وطشتی آورده پیش آنحضرت نهاد و جناب امام بر روی طشت شروع با استفراغ کرد پاره پاره جگرش
از گلو میریخت تا آنکه صد و هفتاد پاره جگرش بطشت افتاد زینب طشت را از خانه بیرون برد
در آن نگاه کرد دید که پاره جگر برادرش در میان خون موج میزند ام کلثوم نگاه کرد دید که آب [illegible]
در میان طشت ایستاده و پاره جگر پاک برادرش در خون افتاده هر دو خواهر بر فرق خود زدند
و از برادر خود قطع امید کردند چون آفتاب بلند شد حضرت امام حسن امام حسین را طلبید
و اهل بیت را حاضر کرد و گفت ای برادر وقت رفتن است و نفس بشماره میرسد بیت
اجل رسید و هنگام رحیل است مرا وقت وداع اهل بیت است نشسته مادرم در انتظار است
دلم در انتظار او فکار است پس از مرگم بدل قاسم بخوانید یتیم من گلی بی باغبان است
زینب میگوید که برادرم امام حسن ع کودکان را در کنار گرفت و [illegible] چون نوبت

بقاسم

بقاسم رسید برادرم قاسم را در بر گرفت و رو بر روی او نهاد و آهی کشید و او را از همه بیشتر بوسید
من گفتم ای برادر قاسم را تو اینقدر دوست داری گفت چرا گفت ای بی حمیت کسی که جان خود
را نثار برادرم خواهد کرد در زمانی که برادرم بی مددکار باشد گفتم کسی نیک بسیار است که او را
بیش از قاسم دوست داشته باشی فرمود بلی گفتم آن کیست فرمود که آن بیکس غریب تشنه
برادرم که بر کشته او از قاسم دوست دارم آنگه که کشتگان خود را [illegible] آید امام حسن
رو ببرادر کرد و گفت یا حسین دلم بحال یتیمانت پرخون است نمیدانم حالت قاسم بعد
من چون است برادرم از بهر قاسم خون است فلک قبلی بنی برای قاسم دوخت
دست من از دامن شما کوتاه تو بعد از پدر قاسم و عبد الله ای برادر جان تو جانشین منی قاسم و
عبد الله اگر اینها فرزندان کوی وفای تو اند و ایشان را بجنگ کن و نظر خود را از ایشان باز ندار
که بعد از من یتیم اند و پدر ندارند بیت دو نور دیده من میشوند یتیم حسین خوش است
بنیمانم از همه غم و شین پس از جدا من قاسم شود ناشاد بکربلا چه سینه ورا بکن امداد
سکینه نام دختر تو اکنون نامزد کردم با او بداده پس امام حسن وصیتهائی که داشت ببرادر
کرد و سفارش اهل بیت را به او نمود اهل بیت آن امام حسن را [illegible] همه بر سر و سینه میزدند
و میگفتند یکی گفت اشکسته شد بکارم یکی گفت که من طالع ندارم یکی میزد بر سینه دست
ندامت یکی گفت کجا [illegible] پس امام حسن بیت امامت امام حسین را داد و
بروایتی اسماء ملعونه چون دید که کار خود را کرده است بهانه دید آمد حضرت فرمود
خواهر را احاطه ساختند پس رو بر آن زهر روز کار کرد و فرمود ای بی وفا آنچه بدی
از من بتو رسید و چه ناخوش از من دیدی که خوردۀ الماس بکام من کردی و تا زن طمع کردار
تو را فریب دادند و با مطلب نرسیدی آن ملعونه از خجالت سر پیش انداخت و بیرون رفت پس برادر
ان و خواهران داخل شدند دیدند که آن حضرت [illegible] میکند و ایشان را بحسرت نگاه می
کند برادران و خواهران تاب نیاورده بیهوش شدند چون بهوش آمد دیده باز کرد و فرمود بیت
الوداع ای خواهران ای برادر الوداع الوداع ای بیکسان آل حیدر الوداع یا حسین رو
در سفر دارم ز دنیا الوداع میسپارم با شما این طفلهارا الوداع قاسم با عبد الله
بیکس الوداع دختر بیکس طفلان نورس الوداع [illegible]
هشتم ماه صفر بود که ناگاه آنحضرت پای مبارک سوی قبله کشید و گفت اشهد ان لا اله

الا الله و اشهد ان محمداً حبیبی و رسول الله و وصیی علی ولی الله چون این کلمات بگفت مرغ روحش بشاخسار طوبی
اشیان کرفت

در بیان گریستن قوم موسی بر احوال امام حسین پیش از

خلقت عالم ارباب طور الم و مخاطبان محلل اندوه و سنم مکلمان تعزیت داری فی مواضعات
تواریخ سوکواری از کتب تواریخ حسینی روایت کرده اند که قوم موسی علی نبینا و علیه السلام از حضرت کلیم
از کثرت کناه نامهای چون کاغذ شق کرده زدوطرف سیاه شده و از فرط معصیت سواد
کردهای ما مانند لباس تعزیت کردید الحال عذر خواه امدیم از جناب غفور درخواه که
مزرع جرایم از سحاب رحمة الله بر حبّ فاولئک یبدل الله سیئاتهم حسنات از امطار بی شمار مغفرت شسته و شو نماید
پس جناب موسی التماسهای قوم را بمناجات بدرکاه قاضی الحاجات اورده بعد از مناجات
و استغفر الله و اتوب الیه عرض کرد پروردکارا رحیما امرزندکارا ابدرکاه تو امدیم و عفو کناهان
خود را از تو درخواست نمایم ای نماینده راه نجات وای دافع سیئات و مضاعف الحسنات
و فاتح الابواب درکشا در انوقت خطاب الهی در رسید که یا موسی درکاه ما بر هر سائلی باز است
نا امید مرا مبدل نساز که هر مجرمی که نبوده ما ابواب رحمت ما دربرویش وا کشاید و لحظه از معفرت
او محروم نخواهد ماند مکر کسانی که ابواب دره حسین و دل اطفال او و اولیا بلبشم خسته کلو
اولاد بوسه خنجر جفا و سینه او را از نشان تیر بلا نموده اند ایشان از نکوهم امرزید حضرت موسی
عرض کرد پروردکارا این حسین کیست و مردم کدام دیار است فرزند کدام شهریار است الا امری
کدام چمن و شمع کدام کلشن خورشید کدام اسمان و اختر کدام حمائل و پادشاه کدام زمین و فرزند
کدام سرور و فرزند کدام پیغمبر است خطاب الهی در رسید که یا موسی این حسین سرو ریاض اطاعت و
لاله چمن شهادت و ذبیح کوی وفا و مقتول خنجر جفا کوهر صدف عصمت و کوکب فلک طهارت عندلیب
کلشن راز و نهال بوستان اعجاز منشا شفاعت عاصیان و سبب نجات مجرمان باعث هدایت کمراهان
و فنا هو مر و عذر خواهان سبط پیغمبر اخر الزمان و فرزند امیر مردان جگر کوشه محمد مصطفی و قره
العین علی مرتضی و مادرش فاطمه زهرا و برادرش حسن مجتبی است ای موسی دانسته باش که اکر او نبوده
وجود ایشان نمیبود زمین و اسمان و عرش و کرسی را نمیافریدم ای موسی پیغمبران سلف همه از مجد
او اورده اند و اکر تو اقرار بر رسالت او نمیکردی بشرف نبوت سرافراز نمیکردم یکباعث ایجاد ثقلین
و کیمیای سعادت کونین حسین است چون موسی این همه اوصاف از جناب باری شنید
و شمهٔ از سوکواری ایشان شنید سبب شهادت امام علیه السلام پرسید که بزرکوارا این مجاهد

یا حسین در کدام زمین و بچه کونه ستم بان شهریار در کدام لعین این ظلم انکنده کی راه بر الحضرت شود
رسید خطاب امد که یک سمت نکاه کن چون موسی نکاه کرد بامر خدا نقشهٔ زمینها نمایان شدند
و زمین کربلا نمایان شد ابد و فرستاد که کربلا مزرعی که دهقان ستم دران تخم تیر کاشته در انکشت
تشنکان ابیاری نموده بکرمی اتش امیر و رسیده و حسب الخواهش بکام رسیده در ایّام
از لاله زخم کشتکان زمین چون دامن کلچین و از افتادن سرو قهار و ان کوی کربلا چون خیابان
خیابان کردیده سیاه صف شده بکیسوی چون مژکان بدور نور چشم سامردان از ان لشکر
موی ماندهٔ ناله سکینه کشته سنبل غم حواله غزال لیشه صبا خونریز نبی نشهادت دران
دشت سنجیر شمع اشک حبل و سیاه فش اشک خونریز لو ابس ناله دلهای غمکین کمان
دار قضا در اشنیش قدر ابد از عدوان در کمینش لبی از تشنکی چون لعل بی اب
دو چشمی چون محیط از اشک سیراب بهر کس و تنور انبیه شال ندیده غیر عکس صورت
خال کفن در کردن و سرمانده در پیش نهال شخ خشنهٔ نرک و برخویش

القصه

چو جناب سید الشهدا را موسی در زمین کربلا بان حال دید اهی سوزناک کشید و زار زار
کریست پس از حضرت باری درخواست نموده که پروردکارا امرزش کن که هر روز بعد از
نماز تعزیهٔ حسین را بدارم و تشنکی او اشکی بریزم خطاب رسید که این فیض را ارزانی دارم
و این کیمیای سعادت را بتو کذاشتم چون موسی رخصت تعزیه یافت بسوی قوم خویش شتافت
و هر روز تعقیب نماز ایشان کریه بر سید الشهدا بود مروی است که مردی از قوم موسی زن
عفیفه داشت نیک سیرت کودکی داشت خورد سال روزی انمرد بعد از فراق تعزیت حسین از
خانه بیرون امد و ان زن بر سجاده خود دراز نوده بر بیکسی حضرت امام حسین کریه مینمود که ناکاه
طفل ان خود را در کنار اتش تنور رسانید نا مادرش خبردار شد دست قضا ان کودک را
را در تنور انداخت و اتش مست دایه اشکاری در تنور کاشت جان تسلیم نمود ان ضعیفه بیچاره
الحال را مشاهده نمود نالهٔ از دل بر اورد و شیون کنان ان فرزند سوخته را برداشت از زاری
و خروش وی زنان همسایکان مخبر شدند در الحال شوهرش از در درامد چون فرزند خود را
سوخته دید فریاد واویلاه و وا ولداه بر اورد و خطاب زن کرد که فرزندم را چرا باتش سوختی و شعله
شعلهٔ اه من افروختی زنش کفت ای مرد انصاف بده که هیچ زنی فرزند خود را کباب و خانهٔ صبوری
خود را الخراب نمیخواهد درین باب مرا تقصیر نیست و من خبردار نشدم ان فرزندان زن بیچاره

تقصیر را زد که سرتاپای وی مجروح گردید آن زن از داغ فرزند و از آزار شوهر نا خردمند بیهوش شد
چون بهوش آمد با دل کباب و چشم پر آب با حال حزین و آه آتشین رو بمحراب عبادت نهاد و خود را
در خاک غلطانید و گفت بارخدایا ای عالم غیب تو عالم السر و الخفیاتی میدانی که من تقصیری ندارم بار
پروردگارا بحق بزرگی و جلال خود و بحق مقربان درگاه خود که و بحق حسینی که صبح و مسا
بجا آورد فرض عین است بیت بتنهائی که دارم بد بد غمش بحرفی کز لبش بگذرد از ماتمش
بتیری که دارد بدیدگاه تو باشکی که داده است در راه تو باشکی که از تشنگی ریخته
بآهی که از سینه انگیخته بجسمی که در دید شهیدان خود بآبی که داده بطفلان خود بجسمی
که شد تیرکین را نشان بزخمی که شد دیده اش خونفشان بآن تن که شد جوشن زخمش
زره بآهی که شد سینه وی گره بوقتی که افتد بروی زمین کند کربلا را شه عرش برین
بوقتی که گوید بنوا این سخن که یارب ببخشا محبان من آن زن میگفت ای پروردگار من بحق
حسینی که نام او بردم و غم بیکسی او را خوردم و باشکی که در ماتم او ریخته میشود طفل مرا باز
گردان بامر الهی تیر از ویرانه نم برسان که دیگر تاب فراق پسر و شوهر ندارم ای دوستان
حسین آن زن مستور هنوز در دعا بود که جناب اقدس الهی بر او رحم کرد در آن وقت شوهرش
از خانه بیرون رفت دید که طفلش چون دسته گل شاداب بخانه آمد پدر بشوق دوید و پسر را در
بر کشید و گفت ای نور دیده آتش حرمان در کجا بودی وای که داغ تو بر هجران چگونه این ره پیمودی
آن طفل زبان برگشاد و گفت ای پدر چون من خود را در کنار آتش رسانیدم شعله آتش زبانه
کشید و مرا گرفته سوزانید من دل سوخته چون محتاج شراب رحمت بودم چراغ رندی داشتم
سر نوشت شرار جهنم بر من شد بهشت سر مرا که شد اخگر این تنور نهادند چون گل
بزانوی حور دادند داغ شد لاله زار از وفا دم شعله ها شد نسیم صبا بباغی در آن تشا
رو بیم فتاد که چشم بد از روی وی دور باد چه باغی چه گلشن در باض جنان در آن بانک
هر شه بلبلان سراسر جهان نور افزای عین بعینه کربلای حسین ای پدر چون
من از چراغ سوخته که راه بخلوت دوستی بردم در انجمن بگلگشت نرگس و سمن میگشتم سیر قصور
تماشای حور مینمودم که ناگاه هاتفی آواز داد که روح این سوخته را به کالبد باز گردانید و او را
بمادرش برسانید که بحق حسین مرا قسم داده و انتظار این شفاعت پدر او کشاده یقین
مادر او در محبت حسین دیدیم و فرزند او را بحسین بخشیدیم خواهش ایشان خود را از تعزیه

حسین

حسین فیضها میبرند من چگونه ایشانرا واگذارم ای پدر خوشش در رسید و گفت ای طفل
برگرد بسوی مادر خود که در ماتم حسین گریسته و نوازادگره حسینی ای پدر نمیدانی که
حسین کیست و چه مرتبه دارد و نزد رب منم هر چند نمیدانم اما در مرتبه
او چه آنم با حسین خدای جهان جانهای محبان را فدای تو کرداند که شوهر بادر فته را تبغها
تو احیا میکرداند چون آن مرد و زن فرزند سوخته خود را زنده دیدند او را در بر کشیدند
زن گفت شکر حکیم خدا را که از برکت تعزیه حسین دعای مرا مستجاب گردانید چون قوم مدیان
حال دیدند تا در حیات بودند تعزیه بر حسین نمودند و این سر در میان قوم موسی مشهور شد
باز ادکره حسین یا حسین ما هم در ماتم تو گریستیم و باین امید زیستیم و دوید تا غیبت بسقا
نود و ختیم چون بغیر از تو پناهی نداریم عمری بسوگواری میگذاریم وقت است ما را دریابی
و از دوستان خود محبوب نمائی

بزم گریه لجناب امام حسین ع

ابای اطفال بسم و امهات موالیه محنت و الم رضیعا صبیان اشان و حاملان اطفال بسر شلل
با این گونه روایت کرده اند که قبل از تولد امام مظلوم و شهید معصوم امام حسین ع جبرئیل
بر جناب رسول نازل شد و بعد از سلام جناب احدیت گفت یا محمد مژده باد ترا بفرزندی که
که محمد انعم بتو کرامت میفرماید یعنی از جناب فاطمه و جمال انکه امت بعد جناب او را بخنجر جفا شهید میکنند
چون آنحضرت این خبر را شنید فرمود ای جبرئیل مرا بچنین فرزندی احتیاج نیست یا سیر فجر ابن محاطبه
میشد جناب رسول همان جواب فرمود آن وقت جناب علی بن ابیطالب داخل شد آن خبر را با و علی
الله بیان کرد و حضرت امیرالمؤمنین هم فرمود که مرا ای جبرئیل فرزندی احتیاج نیست تا سه مرتبه جبرئیل
با ایشان و لا بت ابن خطاب فرمود همان جواب را شنید و امضیا باه چون خبر رحلت بتعزیت بگوش
فاطمه زهرا رسید که خدا فرزندی بتو کرامت فرماید که بتیغ کینه مخالفان سر از تن جدا خواهند
کرد فاطمه زهرا گفت ای پدر من بچنین فرزندی چه دل خوش کنم ببیند گلی که داغ نهد بر دل چه
کار آید شربتی که طعم آن حاصلم کار آید دهد نهال چه بار آمیخواهم زمیوه که چشم زهر غم
نمیخواهم نسیانشینم که خشتم اساز چه سوزد شمع سرایکه جسم بگدازد بزاده چه دهم دل
که سوزم از داغش بگلشنی که چنین گذشتن از باغش چراغ خنجر که از زاد او الم شوم
ز وضع چنین به که من از الم عقیم شوم پس حضرت رسول بفاطمه فرمود ای فاطمه خداوند این فرزند حمله
مصلحتی است و اسراری چند در این منظور است چراغ شرع از این زاده میشود روشن بپاکه

بازغ

باغ شفاعت از او شود گلشن کل سر سبد انبیا است این فرزند چراغ بزم همه اولیا است این فرزند
همین پسر پسر خاتم النبیین است همین پسر پدر ائمه دین است شهادتش سند وجنت سعادت ماست پدرم
چه روز حشر رسد محضر شفاعت ماست رضا بحکم قضا شو برای امت من چرا که درد تو
باشد برای لحت من چون اسم امت را شنید و وعده شفاعت ایشان را در کشتن آن فرزند دید
گفت ای پدر هرگاه از برای خوشحالی امت است من راضی میشوم پس از محیط عفت و عصمت آن
عصمت شکوه در وجود امام حسین حامله شد صفیه دختر عبد المطلب نقل کرده که من قابله امام
حسین بودم چون آثار وضع حمل بفاطمه رسید بدستوری که در میان زنان است متوجه فاطمه
بودم و از او جدا نمیشدم تا بار حمل گذاشت بیت شب جمعه چه زد صبح دوم دم عباسید علیه
از دامان مریم زلال تر از آدری آمد گوارا زخورشیدش مهی شد آشکارا نهالش میوه امید
بر داد صدای گرفت ما که بر باد رخی چو گل پر از نور بریده ولی خون در دل کفار کرده چه
رخ سر لوح دیوان شفاعت چه ابرو شرح سر مشق اطاعت چه صورت باغ جنت را نمونه
در آن گلها شکفته گونه گونه لبی چون در دل یاقوت کرده ولی دارش عیان در پیش پرده
که از لب تشنگی خواهد کشیدن بکام دل نخواهد آرمیدن بچشمش صوف در کردن غزالان
ولی از معنیش هر دیده نالان که این چشم سیه از روی عیانست که در باغ شهادت دیده بانست
دل پر سوز او پیدا ز روی سینه چه نور شمع اندر آبگینه ز هر جایش عیان شرح غمی بود همه عضو
تن اما نی بود نهاده خال او بر روی سینه نشانی از برای تیر کینه زده دست غم بر
زلف شانه بطفلی مانده در زنجیر خانه صفیه میگوید که چون حسین متولد شد جناب
رسول الله بحجره فاطمه زهرا آمد و فرمود ای عمه حسین را بیاور نزد او را ببینم من گفتم فدایت شوم
او را هنوز نشسته ام و پاکیزه نکرده ام آنحضرت فرمود که خدا او را پاکیزه و مطهر کرده او را بیاور
چون او را بخدمت آنجناب آوردم او را از من گرفت و روی او را بوسید و لب بر لب او گذاشت
و زبان در دهن او کرده بخدا قسم که دیدم حسین زبان آنحضرت را در دهن گرفته و میمکید مانند
کسیکه شیر و شکر میکند بیت هر که خواهد لذت لعل لب دلدار خود بایدش خون خورد تا
خشک کند سان انکار خود ان لبی کز شیر جانش بهر پیغمبر بود تشنه از سوز عطش در کربلا
باز دخود ابن بابویه از عبد الله بن عباس بسند معتبر روایت کرده که حضرت رسول فرمود
که حقتعالی ملکیست که او را دردائیل میگویند و آن ملک شانزده هزار بال داشت چنانکه

ازهر بالی

از هر بالی تا بالی مانند زمین و آسمان است و روزی بخاطر دردائیل گذشت چیزی که مناسب جلال حضرت پروردگار
نبود بالنسبه بحقتعالی بال او را غضب فرمود که بریده از کنار پیش دردائیل بالفضل ابن و از کرده بر سر
یکی از ارکان عرش رسید چون حقتعالی دید که از شعب افتاد و فرمود که بمکان خود برگرد که
من خداوند عظیم و از همه عظیم ترم و بالاتر از من چیزی نیست مرا مکانی نیست و بلندی من بلندی
مکانی نیست پس حقتعالی بالهای او را از او گرفت و او را از صف ملائکه بیرون کرد در گوشه
جزیره سبزی پریشان برده چون عاشقی که از کوی یار دور مانده و بلبلی از گلستان دور و مهجور
تا ایام غربت بر دل خود میگریست شب جمعه بود که دید غلغله در عالم ملکوت افتاده و در تمام
آسمانها بازگشت و در آن شب خطاب از رب الارباب بمالک عذاب رسید بدانکه امام اللهف
آتش بر او قرار ده که موج رحمتم امد طغیان بر افکن آتش دوزخ جان آتش شرار دوزخ بر نور
سامان آتش چراغ شعله را خاموش کردان جحیم خسته را نوش گردان فرو بنشان
نفیر الحصبه زبان گو نشین در گوشه کبری جهنم از زبانش فرو بند حرارة گو سر خود گیرد
چند که امشب رحمت ما کرد کاری نمی سازد شر را نو بهاری پس خطاب بجبرئیل رسید که
ای نسیم ریاض رحمت و ای عندلیب گلشن طاعت مشک گلستان اسرار ما را آمد بجنت و گلستان
کن مر — را بیارا چمنها باغ و دمنها را بیاراست نباشد بر گل عوض غباری چراغان هر جا لاله را زار بیا
گل بین خواری نباشد که سبزه را گیاهی کاری نباشد بگو تا غنچه در لبنان نخندد بگو تا
گل که رو خونم بند نرگس دیده تا بی در چمن ده علمداری بسیر و یاسمن ده عروس گل بخت
تا بنشان ز شبنم گوهری بر فرقه افشان لبسنبل گو کره از زلف وا کن نوای شب نشینان
را رسا کن بگو بلبل کشد صوت حسنی را پر از شور حسینی ساز چمن را بگو ساقی ز کوثر جام
پر کن صراحی از گل پیمانه در کن بکش در دبه خور سوالی که هرگز نا وزند از سر بادی
بجنت زینت ده چندانکه دانی که امشب افضل خوانی حسین ابن ابی طالب آمد نیستی را زیب او جمع
نازل وی ای جبرئیل حور العین را بگو زینت کنند و زیارت بکنند بگو بربند و همه بگو را لهینه
کنند برای مولودی که در دنیا برای محمد مصطفی متولد شده و وحی نمود بسوی ملائکه
صفها بر کشیده بتسبیح و تهلیل برای کرامت مولودی که محمد مصطفی را ابد الآبد امد بر وحی کرد
بسوی جبرئیل که نازل شو بسوی حبیب ما هزار قبیله ملائکه که هر قبیله هزار هزار ملک باشند
همه را بر اسبان ابلق سوار زین و لجام کرده و در ان قبرها از در و یاقوت نصب کرده با خود ببر

و ما را بکریه و خانه یاری اکر چه تیر از نور در دست داشته باشند و باین طبقه و زینت بروید نزد محمد مصطفی و او را تهنیت و مبارکباد بکوئید برای مولودی او لیجبریل خبر ده باین حضرت که من این مولود را حسین نام کردم و تعزیت او بکو با محمد خواهند کشت او را بدترین امت که تیغ بر جهار پایان سوار باشند وای بر کسیکه او را بکشد و وای بر کسیکه اسب بر بدن او براند که من از کشنده حسین بیزارم زیرا اکر هیچ مجرمی بسوی محشر در نمیاید مکر آنکه مجرم و قاتل او را و بیشتر است قاتلان حسین را در روز قیامت بانکروهی حشر کنم که اقرار بخدای دیکر دارند و ایشان را داخل جهنم خواهم کرد و آتش مشتاق تر است بقاتلان حسین که حور در بهشت بمطیعان حسین پس در آنوقت جبرئیل در زمین میامد بر بین گذارش بدردائیل افتاد گفت ای جبرئیل و النبی و ملائکه حیرانند و حیران السنه من امشب در آسمانها ملاحظه میکنم مکر قیامت بر پا شده و یا خدا دنیای تازه خلق کرده جبرئیل گفت ای دردائیل مکر خبر نداری که امشب در دار دنیا فرزندی بمحمد مصطفی کرامت کرده و ما را از برای تهنیت و مبارکباد فرستاده و بهمه شور ملائکه از برای او لسنه دردائیل گفت ای جبرئیل سوکند میدهم تو را که چون بخدمت او برسی سلام مرا برسان و بکو بحق مولودیکه خدا بتو ارزانی داشته و باین بزرکوار از خدا سؤال کند که از من خوشنود شود و بالهای مرا بمن رساند پس جبرئیل بخدمت آنحضرت رسید و از جانب حق تعالی آنجناب را تهنیت کرد آنحضرت گفت ای جبرئیل آیا امت من او را میکشد من از ایشان بیزارم پس حضرت رسول ص نزد فاطمه آمد و او را تهنیت داد و تعزیت گفت حضرت فاطمه زار زار بکریست و گفت ای کاش او را نمیزادم ای پدر آیا قاتل حسینم در آتش است حضرت فرمود بلی ای فاطمه حسین کشته خواهد شد تا از او امامی ظاهر شد که هدایت کننده بعد از آن بهم رسد که تا آخر ایشان صاحب زمان باشد پس فاطمه زهرا ساکت شد در آنوقت جبرئیل پیغام دردائیل را بحضرت رسول داد و بیان کرد آنچه که بر دردائیل گذشته بود مرویست که جناب رسول الله قنداقه حسین ابر روی دست مبارک گرفت و امام زاده در آنوقت به جانب یثرب پیچیده بودند پس آن قنداقه را در آسمان بلند کرد نه و بزبان حال میگفت

بیت
خداوندا باین قربانی تو   باین سر که مهجا افشانی تو
بان دردی که داره در دل او   بان آبی که کردی در دل او
بان شوری که دارد در شهادت   بان ذوقی که دارد در اطاعت
بان سوزی که بر خیزد ز آهش   بان آبی که ریزد از نکاهش
بان سجده که در وقت شهادت   نهد بر سر خاک اطاعت
بان روزی که تو مهمان او من   بان سری که پنهان بود و روشن
بان خلقی که مهمان تو بودم   نشسته بر سر خوان تو بودم
بان رویی که بنهادم بخاک آن   بان چشمی که دید از عیب پاکت
بان عرض کناه کردم شنیدی   بان حرفی که در گوشم کشیدی
بان مهری که بنهادم لبم را   بان ساعت که دادی مطلبم را
خداوندا بحق این حسینم   بحق و حرمت این نور عینم
که دردائیل را زین غم رها کن   از او هر جرم کر رفتی عطا کن
حسین باشد شفیعش کی توانی   که بار دیکرش از در برانی
گناهش بر حسین بخش از کرامت   که باشد از حسین اول شفاعت

در حال آن بر دعای او ... اجابت رسید و پر و بال بدردائیل در آمد و رخصت آمدن یافت و در روایت دیکر جبرئیل دردائیل را همراه خود برد و او آمد و در کهواره حسین کردید تا برکت آنمظلوم از غم نجات یافت بود و در کهواره میکرد و میگفت کیست که در رتبه مثل من آزاد کرده حسین باشد پس بآسمان پرواز کرده در صفوف ملائکه و در مقام خود قرار گرفت و در آسمانها او را باین نشان میشناختند و میگفتند که این آزاد کرده حسین است آید دردائیل فخر کن که تو از خاک بر داشتند و آزاد کرده کیستی یا حسین ما تو بر دار آن پر و بال سوخته ایم و از کثرت عصیان رو بتو آورده ایم بحق جد بزرکوارت که ما را از نظر میندا ز

بیت
الخدا اما اشکبار ان حسینیم الخدا الخدا   ما از غمت در شور و شینیم الخدا
الخدا در ماتم آن تشنه لب کریه نشینیم   الخدا ما هم با این امید چنگ زدستیم

کیفیت مقاتله حضرت علی ابن ابیطالب با کفار ثمت المجلس تره جنگ صفین و کذارش آن

لشکر نوبت آن خیل محنت و غم و چاوشان سپاه اندوه و الم و علمداران جنود بلا و عارضان عسکر محن و ابتلا بدینکونه روایت کرده اند که چون کینه اولاد ابو سفیان نسبت بدودمان پیغمبر آخر الزمان نسلا بعد نسل چون نیران طغیان معاویه علیه الهاویه بر شد طریق آبا و اجداد خود را میپیمود تا آنکه دست بغارت صبر و طاقت زمره مسلمین کشوده چو این خبر بشیر بیشه هیجا و شهسوار معرکه لا فتی و یکه تاز میدان شجاعت و مخرب بنیان عداوت عمارت کشور دین و حافظ حدود شرع سلطان قلمرو مسلمین امیر المؤمنین و داماد و ابن عم خیر المرسلین علی ابن ابی طالب سید عترت ید اللهی ان جناب بحرکت آمده دفع معاویه لشکری چون دلهای اهل یقین صاف و ضمیر بسمت صفین کشید بعد از تلاقی کفر و ایمان

پس زمقابله نور و ظلام اخر کار بکارزار و انجام مهام باکبر و دار و سید قضا مسند من الحجر
کشت میدان قد دزا ابلق لیل و نهار در جولان بیت کشید نیر چیر بر صفحه جدل
مسطر نوشته فتح نامه بازوی شرع پیغمبر نوای معرکه حرب حیدر صفدر یعنی صاحب
ذوالفقار و کرار غیر فرار علی بن ابیطالب بقوت ید اللهی مار از روزگار کفار اشرار
بر اورده بهر طرف افتاب تیغ میکشید سیاه ظلمات گروه نافرجام شب تیره در زاویه میخزیدند
تا انکه شکست بر معاویه و بر همراهان افتاده چاره در ان دیدند که شعب اب را بر لشکر دین گرفته تشنه لب
رند باده کشان ساغر اقبال و تشنگان رحیق وصال از اب لال لب کنند تا انکه گلشن
دین از سموم تشنگی افسرده گردد پس معاویه سراب گرفته لشکر اسلام تشنه گشتند دلیران دین
شکایت بامیر المومنین کردند چون ساقی کوثر از تشنگی ایشان با خبر گردید فرمود که میر اب
بوستان کربلا سید الشهدا را طلب کنید چون جگر سوخته دشت ابتلا نجد نزد پدر
بزرگوار امد ساقی کوثر فرمود که یا حسین مدد کاران دین مبین از تشنگی بر ذبل هلاکت
رسیده اند هرچند تو هم از تشنگی در تابی اما از جانب من سرکرده و میر فوجی از سپاه پدر
برو سعی کن که بضرب شمشیر ابدار اب را از لشکر اشرار بگیری بیت در این مقدمه رمزیست
انکه شاه شهید چرا بحرب سراب نام زد کردید از این معامله شیعه نکته در باب
همیشه جنگ حسین بوده است بر سر اب بلی کسیکه گلش پاره جگر باشد همیشه
کرب و بلاییش در نظر باشد کسیکه مزد شهادت بدهر شد نامش بود نشان قلم
اب تیغ در کامش در این ریاض قضا تخم کشت میکارد بجیر نکته چه سیاید بنظر دار
حاصل کلام چون فوج سرداری باسم سرکرده تشنگان کربلا امام حسین نام زد شد قضا
فلک را از ملال سر پیش کشید سینه از شوق غاشیه بدوش گرفت گردون زرکش خورشید بر
گردن طاعت ببست خط استوا نیزه دار تیغ بسته هلال سپرداری سپرد منوض کردید
کهنه سوار افلاک سید قمر بر سر ان افتاب برج اقبال افراشت و طبلک گردون فوج کواکب
بنوازش در امده شق القمر رکاب گرفت و عرش بازوی او را گرفته سوار کرد پس انجناب
چون دیده و مژگان در میان لشکر و سپاه بود و او چون هاله در حوالی ماه مبرهن تا انکه
خود را بطلایه لشکر شقاوت اثر رسانیدان نقد بازوی بوتراب یک حمله بنیاد ان
کسان را باب رسانید بسیاری از ان تشنگان اسیر اب و قومی از اب تیغ حسینی غریق بحر

فناکردانید

فنا گردانیده بیت زبسکه سر بهر نیزه کرده میر عرب زمین سیه شد گشته پر ز راس ذنب
زضرب تیغ هلالی ان سپهر مدار شفق بپنجه کف الخضیب بسته نگار الغرض بجوهر شمشیر لا
فتی ابر از دشت مخالفان دغا گرفته و اصحاب سیراب گشتند و از زاده ساقی کوثر با وجود انکه
از همه تشنه تر بود اب میل نفرمود تا همه لشکر سوز جگر را نشانیدند چون نوبت بجگر سوخته
ال عبا افتاد بکنار اب چندان نگاه بسط کرده دجله از خجالت اب گردید بدو مروتیست کیچون
هوادار ان خبر فتح بامیر مومنان رسانیدند که یا امیر المومنین مژده باد شمارا که حسین
گلشن ایمان را سیراب کرده و مرتضی علی چون خبر فتح اب با اسم امام مظلوم اهی کشید و اشک
از دیده مبارک جاری کرده عرض کردند که ای نیاه تشنگان فرزند شما فتح کرده اب را از مخا
لفان گرفته شما چرا گریه میکنید در ان وقت سید الشهدا رسید چون امیر مومنان نگاه
کرد بصورت پر غبار امام حسین علی علیه السلام و لبهای او را ملاحظه نمود گریه اش زیاد
پس فرمود ای موالیان این گریه سببش نیست که بعد از این بحسینم خواهد رسید بیت
همین حسین که قدش سرو گلشن ناز است همین حسین که رخش زیب باغ اعزاز است
همین حسین که شمارا از تشنگی جان داد همین حسین که ابی بباغ ایمان داد بوادی رسد و
کربلا بود نامش که اشنای حسین است انروز دامش بمرغ روح گرفتن دلیر خواهد شد
بپیچ غزال در انجا اسیر خواهد شد حضرت فرمود که ای دوستان و همرهان این حسین که
امروز لوای فتح برپا کرده اب از برای شما اورده در صحرای کربلای پر بلا از هجوم تشنگی
و ظلم لشکر اعدا شکست خواهد خورد و کوفیان بی بنیاد نخل قامت او را بضرب تیر بیداد
از اسب در اندازند او لب تیره کرد در کربلا با رمغان آورد اند آن تشنه لب اب بر روی او و باران او
بند نمایند و صدای العطش تشنگان ارام از جان حسینم میبرند هرچند کوفیان بی ایمان سست
پیمان الحاح نماید کسی قطره اب باطفال او و الاحباب آن رسانند انکه ارمیدان برفرزندم سنان کشید
که علی اکبر خود را اصلاح پوشانیده بمیدان فرستد و در سوز لب تشنگی فنداقه علی اصغر را
نشان تیر کنند ای دوستان بیاد میدارم که سر سرداران شما برای یزید بسوغات میبرند
شهر بشهر از ام دور میشود چون تشنگی اطفال او را بیاد میاورم دلم میسوزد پس انحضرت
عباس را طلبید و فرمود ای عباس خوشا سعادت تو که در ان روز علمدار برادر خواهی
بود و دریاری او دستان میان خواهی شست ای فرزند وصیت میکنم تو که در ان وقت

مگذاری برادرت پیش از تو بمیدان کوفیان رود سعی کن تا پیش از آن جان ابنای پیر از آن
خبرها منتشر شد ناله از لشکر امیر المؤمنین برآمد و همه راه وزاری و فریاد برآوردند

در بیان وداع کردن حضرت امام حسین علیه السلام در مدینه

محمل‌کشان وادی المودة و قافله‌سالاران ماتم بدین گونه روایت کرده‌اند که چون از کثرت مراسلات محبان
معاملات کوفیان بی‌وفا و معاندان پرجفا بر امام حسین علیه السلام ظاهر شد که قربت و صحبت مدینه و مکه را
بسفر پرخطر عراق مبدل نماید عزم آنجناب جزم شد که مفارقت گزیند چون بغیر از تسلیم
و رضا چاره با مقتضای قضای خود ندید فرزند ارجمند خود علی اکبر را فرمود که ای نور دیده
مرا و ترا چاره بغیر از رفتن نیست میباید تا جای بتربت جد بزرگوار رفته او را وداع نمود
و مسافرت و مجاورت اختیار نمود ای فرزند برو و در مدینه منادی کن که پدرم از مدینه میرود
میکند هر که را خواهش سفر سعادت‌اثر باشد در رفتن کاهلی نکند بیت چو این بشنید
از آن شاه دین علی اکبر بی‌تحمل اشکش شد او بلال پدر علی اکبر بفرموده باب گزید
خود در کوچهای مدینه منادی میکرد و میگفت میکند بلبل ز گل ابد و بستان عزم
سفر کیست همراهی کند چون نالهای بااثر رخت میبندد از این دار سعادت کاروان
کاروانسالار ارا ای کنید ای همرهان ای مردم مدینه پدرم سوی عراق روانست ای مومنان
موسم وداع چشم بانست عازم بر مخالف بود حسین بشهادت حجاز را ملک نور چشم
بزرگ و کوچک احباب با خبر باشید بکار مسافری اسباب این سفر با شید وامصیبتاه که از
خبر وحشت‌اثر شور در مدینه افتاد سیل گریه از دیده هر یک روان گردید و صدای واسیداه
و یا مولاه از دل مو الیان و دوستان و محبان خاندان چون نفیر و نای رحلت برآمد بیت
از آن نوای پر از شور ناله عشاق فغان و ولوله افتاد در دیار عراق زیاده دل احباب
همچو گرد دوباره کرد فلک را شکست دار منصور مرویست که چون مهاجر و انصار از رفتن فرزند
حیدر کرار مطلع شدند از اناث و ذکور در خانه امام غریب آمدند و خود را خلق سرا ان امام
مظلوم شدند دیدند که مسافر سفر غربت در تهیه حرکت هر یک از اهل وطن زبان
بالتماس گشودند زیست کعبه مقصود منحرف مانیم ز آشیان نظر رفته مرغ قبله‌نما
میان بادیه غم تسلیم سرگردان گشود گوش زهر سو زبان بانگ و درا شکسته کشتی امید
در محیط الم نه ساحل آشکار و نه ناخدا پیدا همه میگفتند ای جناب از غم فراق

سینه‌های ما پر شور و دلهای ما ازین کدورت پر زیر باراست چگونه در چنین الم صبر توان کرد
و چه طاقت این فراق توان آورد آنجناب هر یک را به نوعی تسلی میداد اگر صبر کنید که هرچه نصیب
شما شد خواهد شد **حکایت** مرویست که چون محمد حنفیه شنید که برادرش عزم سفر دارد
بی‌اختیار از جای برخاست و بخدمت کاروان سالار کربلا آمد چون چشم محمد حنفیه بر برادر
افتاد دید که مهیای سفر است عرض کرد که ای سلاله دودمان مصطفی و ای برادر ارجمند سرو بوستان
مرتضی و ای گوهر صدف عصمت و ای اختر برج طاها از چه رو نظر داری و میخواهی که ما را میگذاری بیت
میروی و بر وضعی بنداری بی‌توزیب شمع را پروانه با بد بوستان را عندلیب
بخدا قسم که وطن بر من بی تو زندان و میدانی که چاره جز آنست که بی تو چاره چیست از این سفر چه
مدعا داری و مقصود تو از این کار چیست ای برادر مگر از کوفیان و از کردار ایشان
غافلی مگر تو نمیدانی که عهود ایشان مقید شکستن و نقض کرده منضمن است پس
بنگر بیدر بزرگوار تو چه کردند و با او چگونه بر سر وفا بجا آوردند اگر از رفتن ناچاری است
پس بکوفه مرو و در کعبه مجاور شو یا آنکه کوه و بیابان را اختیار کن جناب امام حسین
فرمود ای برادر مراد تو مکه رفتن ناچار است بیت شوق در هیچ مقامی نکند ساکن
در گلستان حرام نفس میبندم برادرم میروم بجناب بزرگوار خود ملحق شوم ما از بیعت
یزید معاف کرده و شیعیان خود را از دین اهل ضلالت نگذارم منقول است که محمد حنفیه
عرض کرد ای برادر میخواهم در این باب استخاره نمایم تا ببینم خدا چه میفرماید پس آنجناب بجهت
سکوت محمد حنفیه قرآن برداشت چون گشود این آیه بر آمد که بخوانید کل نفس ذائقة الموت
و لو کنتم فی بروج مشیدة امام حسین فرمود که ای برادر مضمون این آیه است که چون
ملاحظه کن چون محمد حنفیه نگاه کرد مضطرب گردید گفت که شما مضطرب و مشوش میباشید
من هم استخاره میکنم چون محمد حنفیه کلام الله را گشوده چشم او باین آیه افتاد که کل نفس
ذائقة الموت آه از نهادش برآمد بر ناچار دل بفراق داد و بزبان حال میگفت بیت
ای دوستان ایام دوری نمیباید فراقت با صبوری نقد طاقت ندارم خواهم بناله نظر کن
ای فلک یاری بحالم منکوه غم بر جسم کاهی باندازه کشم یارب چه خواهی مرویست
که چون خبر رفتن امام حسین بپرده‌نشینان سرادق عصمت و مستوره پرده اندوه والم زوجه
محمد مصطفی ام سلمه رضی الله عنها رسید آمد و چون چاشنی زهر فراق جان رسول خدا

وعلی مرتضی و فاطمه زهرا و حسن مجتبی را چشیده بود و تسلی خود را بدیدار امام حسین
مینمود از استماع این سخن هوش از سرش رفت ناچار بیمادر عصمت بسر کرده روانه عزم
کده امام غریب شد چون داخل روضه و دار محفل اندوه و غم گردید فغان و گریه آغاز نمود
ساعتی از حیرت ساکت شد پس از ساعتی رو بامام غریب نمود میگفت بیت ای برق
دو چشم یارم آرام درون بیقرارم من بیکسم و کسی ضرور است ایام سفر هنوز
دور است ای تسلی ده جان بیقراری وای روشنی بخش دیده تار ام سلمه را بکه میسپاری
بجای آنکه مرا در فراق جد بزرگوار دلداری کنی اکنون بدرد هجران خود گرفتار میسازی
در فراق آنکه مرهم بجراحت دلم میگذاری نمک سوز فراق میپیمائی درد را چاره در ابا شده و
غم را شادی من نه این دارم و نه آن دارم ای یادگار احمد مختار بعد از تو دل بکه خورسند
کنم و دو دیده بروی که بکشایم یا حسین من ضعیفم و قوت بار فراق ندارم مصیبت جد
کار مرا ساخته بود و فراق تو چسان و حال آنکه جد بزرگوارت خبر زمین کربلا را بمن
داده است دلم از بیم لرزانست چه میشود که بخاطر من ترک این سفر کنی و مرا با آتش سوزان
ننشانی ام سلمه چندان سخنان بیان کرد که مستمعان را بجوش و هلهله در آورد و خروش و
چون جناب امام حسین ع اضطراب ام سلمه دید و زاری و بیقراری او را شنید بگریه در آمد
و فرمود که ای مادر غریبان بهیچ وجه چاره نمیتوان کرد ای ام سلمه اینچه بلند نشود میشود
مرا از این سفر معاف بدار امری چند در نظر است که بسیار خصوصیت ام سلمه گفت تنها
خواهید رفت میخواهم که او کذارش کربلا را خبر دهی امام ع گفت هر چند معاملات کربلا
را بیان لفظ نیست بیا در میان دو انگشت من نظر کن و بچشم خود ببین پس ام سلمه نگاه
کرد صحرای بکر و بی گلند فتنه ایام بسلاح کینه مسلح کردید بخیمه چند از یک سمت
نظر در آورد که حباب وار زا اشک ماتمیان دو زنان چند مشاهده نمود که از کشتن
دسته موی پریشان شده و انجمن جوانان را دید که چون سرو خرامان به تیشه
ستم از پا در آمده اند و در یک سمت شط جوانی بنظر در آورد چون ماهی دست و پا زده فریاد
بر آورده کسی بداد و نمیرسید آب میخواست کسی او را جواب نمیداد اما آن جوان بدنش از
تیر بلا پر آورده و اعضایش استخوانهای اوج سعادت بود چو زخمها مشبک شده و کشتیش
در محیط بلا شکسته و غرقه دریای محنت فتاده است ام سلمه را از دیدن آن جوان طاقت

تماند

نماند چون نیک ملاحظه نمود آن ماهی حسین بود که در دشت از تشنه و آن نهال برومند
زهرا است که در جویبار رسته دیبام سلمه از مشاهده آن حال بیحال گردید و امام غریب سر او
را در کنار گرفت تا بهوش آمد دامان خضیفه بزرگ امام حسین میکرد و گفت بیت کشتیم در زمی نظر
بخون افتاده یاران همینی کوهر مجلس باب مانده در دست و همینی بلبلی از آشیان افتاده
کلها آواره آهوی در بند غم مانده غزالان همینی غنچها نا شکفته مانده در بستان و
چشم از ره مانده آمد ای بهاران همینی راه هجران دور و غم نزدیک و دل دارد زو ناله
کوتر گل بلند آوازان هزاران همینی کاروان رفت از نظر و زهرهان مانده بجا ایجرس
بر جدا بیقراران همینی از تف آه شهیدان سوخت لبشان نقی همینای دیده‌ها اشکباران
همینی پس جناب سید الشهدا رو بروضه جد بزرگوار کرد اشک خونین از دیده جاری نمود
پس عرض کرد که جد بزرگوار ستمکاران امت مرا از آستان بوسی تو آورده و از مامن
تو برکنار و مبتلای محن همرهان جدا انداخته اند پس مرا چار از تو استمداد عرش
محروم ابد ماندم جد بزرگوار بر من ابتلای ایام گوارا است اما معاونت زینب بیکس
کو که مرده اند و عاشق جو تو دنبت ما چنین میکنند خدا امتان ما و استغفا حکم کند
آنجناب بدر روضه میگردید و میگریست و بزبان حال با آن عرش نشین محفل جلال
بدینمقال گویا بود بیت مدتی بود که در کوی تو شب میبارم کفتم از دیده مرا لحو
بردی یا یم رخت در کوی تو از بهر شهادت بستم تیغ از زره کین جا بدل بیجا کم
مرویست که زینب خاتون بیشتر بفغر بود و بر سر فرش فاطمه زهرا نشسته بود و زار زار
میگریست و میگفت ای مادر برادرم عزم سفری کرده که بسفر اهل دنیا نمیماند نمیدانم چه
در نظر دارد که غم دل را از برای ما پنهان میسازد ای مادر من در این سفر تشویش دارم می
ترسم از زیارت تو محروم شوم نمیدانم که آخر کار ما بکجا میرسد اگر بدست لشکر غم اسیر
دوران بیکسی در نگه دارم اگر بدیدار امام شوم از که معاونت جویم از این سفر
فراق نمیباید کشتی ما شده در بحر بلا طوفانی آخر کار ندانم بکجا انجامد زینب از نج
رفتاری شکایت میکرد پس جناب امام حسین بعد از وداع جد بزرگوار بقبرستان
بقیع بزیارت رفت چون چشمش بقبر مادر افتاد آهی کشید و بزبان حال میگفت بیت
میدهد جام باندازه هر کس فلک تنها تو دل سوخته را من از جمعی میرسد نالهٔ احباب

بگوشت یا نه تو که تنها بره وصل بجانب شتابی ای برادر شتاب مکن و بدنبال نگر که برادرزنت
راه است ترا جاشق زهر انتظار برد و مرا شربت شهادت بوصل برساند میروم تا خود را
تسلی بخشم ای برادر درد فراق صعب است و مرا بغیر از صبر چاره نیست بعد از آن بقبر فاطمه زهرا رفت
و زبان بشکایت جدائی گشوده میگفت از کثرت مکش فراق خون شد جگرم وز سیل گذشت
فراقت سرم از کوی تو رفتن اختیاری نبود ما را بگذاشت سیل اشک نظرم ای مادر ستم
فصل منظور است منتظر باش که ایام وصال نزدیک است و زمان هجر بپایان رسید مرویست
که جناب امام حسین را چهار دختر بود یکی از ایشان فاطمه نام داشت که مادرش وفات یافته بود و آن
طفل بیچاره مظلومه بیمار در کنار پدر بزرگوار بسر میبرد ساعتی از فراق مادر قرار نداشت
مگر خود را بدیدار پدر و برادران و خواهران تسلی میداد و نمیدانست که قضای فلکی بزودی
مادرش اکتفا نخواهد کرد و عنقریب او را بفراق پدر و برادران گرفتار خواهد کرد آن طفل صغیر
در آنوقت جناب او را پهلو ببستر بیماری داده از شعله مشتعل و بیتابی از آزار میخشید جناب امام
حسین بدید فاطمه وقت که او را وداع کند چو چشمش بفاطمه افتاد زبان انتظار او و از فراق
بیان عرض کرد ای پدر بزرگوار تو هر روز بدیدن من آمدی و مرا از فراق مادر دوست تسلی میدادی
و دلداری میکردی امروز میبینم که از دیدن من گریه میکنی و اه سرد میکشی مانند وحشی که
از دوست جو تنها کام جدا شود ای پدر بزرگوار گویا میبینی اگر من از این آزار جان نخواهم برد در بیکسی و
بی یاری من گریه میکنی مرا و جان من فدای تو باد خوشا بحال من که در خدمت تو جان بدهم
بیت اینجان که امانتیست در ملک بدن وین گل که شکفته است در ملک چمن چو صرصر
مرگ میدهد بربادش بهتر که نثار یار جا کردن و میگفت ای پدر امروز مرا بچه جوش آوردی
سبب است فهم گریه را بیان کن جناب امام حسین فرمود الشهید بیمار و ای غریب شهر بدیده سفری در
نظر دارم و از رفتن این سفر ناچارم و ترا بخدا میسپارم هر کجا که هستم دلم در پیش تست بیت
میرود دزد فراق دوست همراه منست این سفر را رد دو ران خوب میباید رفتن و امیدی چو
فاطمه این سفر را شنید سر بجیب در آمد و اهی کشید و گفت بیت ای دل خون شد از فراق تو
امد خبری خبر امد که شد یار وفا جو سفری دزد هجران تو یار وفا جو مشکل تب دوری تو چون
تب جو جگری گفت ای پدر میبینی اگر من بیمارم و با تب گرفتارم و عمامه زینب با خواهرم را از
عهده تسلی من بر نمیآیند مرا گناه تو میباید حضرت فرمود که برادرت را هم میبرم فاطمه چون این سخنان

را شنید

شنید مضطرب گردید بیت بگریه گفت که ای نور چشم پیغمبر تمام اهل حرم را تو میبری
بسفر چه مدعاست که پایم را جدا سازی تنالد بلبل گلزار ابتلا سازی فدایت ای پدر
زادم بجای نگذارم چرا که من دختر زمانه تب دارم اگر اجل برسد در زمان بیماری که میکند
بمن خسته دل پرستاری حضرت فرمود که ای بیکس پدر بیماری و طاقت تصدیع سفر نداری
این سفر من مشقت بسیار دارد بیمار در پیش ام سلمه باش که او ترا پرستاری میکند من باز
گشت از این سفر ندارم ترا بخدا میسپارم او وکیل منست با فاطمه چون بروضه جدت میروی و هم غریبان
را دعا کن خصوصا ما را از دعا فراموش مکن فاطمه گفت ای پدر سکینه را همراه میبری فرمود بلی فاطمه
اهی کشید و زبان بحال میگفت خوشا بحال سکینه که با تو همراه است نه چنینست من از دامن
تو کوتاه است مرا چکونه بزنجیر هجر میبندی مگر قبول نداری مرا بفرزندی ای پدر پس من با
هم زبان باشم بعد از شما دختران عرب با ما الفت نخواهند داشت و من مونس خواهم بود حضرت
بام سلمه فرمود که ای مادر مهربان چون من نفس جان تو و جان سکینه فاطمه که بیمار است و بهجران ما
گرفتار است او را غمخواری کن و خاطر او را فرد مگذار سوره دیده من این علیله مادر ندارد
بلا بتیم زده من بجای مادر باش غم فراق من او را جه میبرد از کار تسلیش کن و بار الم از او بر
دار خدا نکرده اجل گر شود پرستارش تو دفن کن بیمادر من زارش چون ام سلمه از کلا
را از امام شنید اه پرسوز از جگر بر کشید و زبان بحال میگفت بیت غم مرفتن بلبل از گلز
ار دارد اه گلشن خود بر سموم میگذارد داد اه ام سلمه میگفت مظلوم غریب من از فاطمه
کن نزد و تشویش من در این سفر از و بیشتر است مرا مخبر صادقی از گذارش تو خبر داده و فاطمه
خبر ندارد و من گذارش را بچشم خود دیدم و فاطمه ندیده است چکنم چون نبود چاره تقدیر
قضا دل بیچاره بتدبیر قضا گشت رضا برو که بنور الهی سپرده ام پس از آن حضرت با لبن فاطمه
بحضرت جدا شد و فرمودند تا محملها بر شتران سوار کردند نامه بقیع نقل مکان کردند منقول
است که چون فاطمه از پدر بزرگوار شنیده بود که این دیدار آخرین خواهد بود و امید باز گشتن
از آن سفر نبود با خود گفت که بقبرستان بقیع روم و یکبار دیگر دیدار پدر و مادرم را
ببینم پس از فرط مشقت برخاست و چادر بسر کرده چون قوه راه رفتن نداشت بدستی عصا و
بدستی دیگر دیوار را میگرفت و میرفت تا بقافله گاه رسید چون بکاروان کربلا افتاد پدر را
دید بیت بگریه گفت پدر منزلت مبارک باد در این سفر بجناب تو چشم بدم مساد بیت

برادران و همه خواهران سلام علیکم مسافران دیار غربان سلام علیک خوشا بحال شما ما
بیاب همراه بید بدرد هجر بید رهم چه من نمیکاهید پس بکجان بکار اد در کنار گرفت و وداع میکرد
چنانکه قیر نسا نقیع بحال ان بیمار میکریست تا کاه کاروان سفر کربلا بار کرد و براه افتادند
فاطمه از عقب قافله که میکرد واه سرد میکشید و بزبان حال میگفت بیت عجب شوری بکرد
کاروانست مکر لیلی نشین من در روانست بهر کاروان از من بگوئید که وا پس مانده در کاروانست
خدایا یکر ما را غصه زاید مرا درد دلی با کاروانست پس فاطمه خطاب بسکینه میکرد
ومیکفت بیت تو خواهر برقع از دو رخ بیندار که هنگام وداع جسم و جانست
تو از من دور از هجرم صبور تو میسوزی و من کارم بجانست پدر از پیش من مشتاق مشتاق
که برمن بدنت آخر زمانست ندارم قاصدی خواه شبیکیر بد نبال النهین اشکم روانست
بوابکاروان کو با آنی که روزه وعده ساد رخبانست ننالم چون کنم از دور راه
پس فاطمه بر سر جال افتاده و بیهوش شد چون بهوش آمد بسباکاروان هنوز پیدا بود
دید که عماری سکینه پیدا بود و میکشند امی کشید و میگفت بیت عماری کشتی در
داری امروز زخود رفتم کجا شد امروز مبر محمل لیلی نشینم را بتعجیل که باشد موسم دلداری
امروز بید از جنبت زغرب شتابی بکلشن مروی بیداری امروز زمانی دار دل
لشنو تو خواهر که دارم زخمهای کاری امروز بدامان که عمه سر کدارم بغیر از بستر بیمار
امروز برادر ساغر اهسته میران که مانده دیده در خونباری امروز پس قافله بکربلا
روانشد فاطمه باد بده اشکبار سر بزانوی بیکسی نهاده پا بدامان روزکار کشیده ۵

بعد از ادای حمد جناب باری جل و علا ابد الا بها بان بروح مطهر رسول مختاری که اسرار غیبی
در ضمیر منیر چون عکس در آینه نقش بسته و رموز نهانی بر دل حق بینش چون مردمک
در پس پرده شهود نشسته آنکه چون فرمان واجب الاذعانش صورت رقم پذیرد با تکلم معجز
بیانش لب اشارت نظم زند کلک فتوح چنان زبان لب باکشاید کنما الوغیرا طق چون
کوامان حاق زبان بشهادت کشاید چنانکه در تحفة المجالس و جامع الاسرار مرویست
که روزی مهر سپهر رسالت و امیر سپهسالار خلوتسرای اسرا امیر زبان خوان عزت و وقار
احمد مختار در مکه معظمه چون حق بر مرکز قرار وچو سلطان بر مسند اقبال استقرار داشت

اصحاب چون مرکان بر دیده یا ماه الکبیر اسرار تنف کشیده انجمن چون نقش محبت خود را در
قلب اصحاب نشسته ایات تنزیل و تبیان تاویل میفرمود که یکدفعه دو نفر از مسجد بدر آمدند یکی
پیر و دیگری برنا که با هم نزاع داشتند با هم نزد پیغمبر آمده پیر در دست گرفته پیش آنحضرت آمدند
و بزانوی ادب نشستند گفت ای دانای اسرار غیبی و ای محرم خلوتسرای لا ربیبی داد من از این جوان
بستان اگر بفریاد من نرسی ظالم خواهم شد پس جناب رسالت پناه فرمودند که ای پیر ضمیر احوال خود را
بیان کن پیر مرد گفت یا رسول الله بدانکه این جوان دزدیست که در همه جهان مانند ندارد زیرا که
دو شتر نر بکر از من دزدیده اینست شتر که حال در ... میشناختم ... سر رو
داننده مخفی و اشکار زبان معجز بیان کشوده فرمود ای جوان تو هم نقل خود را بکن با این پیر زانو
زانو کرده آن جوان گفت ای عالم سر و سر ای دانای ضمایر بر جناب شما عیانست من چه گویم این مرد
شما اما لیست فی پوشیده نیست پیش امد روزی ... ابو ... و گفت یا رسول الله که مرا
چندان مال و اسباب بکر مانده که احتیاج بدزدی ندارم و غیر از این بیست شتر دیگر دارم
و این شتر از منست پیر دروغ میگوید پس جناب پیغمبر فرمود اگر کسی داری از برای تو گواهی
دهد بر داشتن بحکم شرع روی آن پیر عرض کرد بلی ای ارم مرخص بفرمائید تا بیاورم بعد از آن
پیر رفت شش نفر دیگر مثل خود پیر اورده همه گواهی دادند که این شتر از نر شتر بکر مال این
پیر مرد است و این جوان دزدیده است ما در حضور شما این گواهی را از دیر ورد کار خواهیم داد
پس جناب احمد محمود فرمود که در شرع ما هر کس دزدی کند باید دست او را باید برید چون این سخن
را آن جوان شنید مضطرب کردید روی نیاز بدرگاه چاره ساز آورده گفت ای قادر ای پروردگار
عالما اکر احوال ما بر خلق پنهانست بر تو عیانست اینکه کسی نمیداند تو میدانی خداوندا بر من
ستم روا مدار اگر چه سر دست بریدند نترسم از آن که بطفیل راضی باشد و ایمان نشستی از دوستی
تو کسی شرع را جاری کرده که دست جوان را قطع کنند تا که جبرئیل از جانب رب العزت
در رسید که یا محمد حق تعالی سلامی رساند که در میان اشتران شتر یست که بفضل ما از تحقیق
کن پس حضرت فرمود ایشان را حاضر کردند و کنار و شتر صدق و کذب پیر و جوان را از آن شتر
بیان پرسید فرمود ای جمل بحق خدائی که زبان در دهان هر کو بیانی نهاده و تو را بعصمت و الی الاسلام
کیف خلقنا فرمود که صورت حال این پیر و جوان و صدق بیان کن که از مال کیستی و راست بگو
که کدام دروغ میگوید فی الحال با امر خداوند و الجلال آن شتر بزبان فصیح گفت السلام علیک

یا رسول الله اول گواه باش اقرار کردم که خدا یکیست و تو پیغمبر بر حقی و دیگر من گواهی میدهم در نزد
پروردگار خود که من شتر این جوانم که بغیر از من سیصد شتر دیگر دارد که شترها او رسیده و اینجوان
هرگز فعل دزدی از او سر نزده این مرد دروغ گو و بی ایمانست و این شش نفر دیگر کذابند و بر جان
اینجوان حسد میبرند چون شتر این گواهی داد حضرت فرمود تا آن هفت نفر را بدار زدند و ندا
در دادند که این است سزای آنکه گواهی بدروغ دهد و بدوستان سزای دروغ گویان چنین است
ایا کسانیکه در تربت اینجناب الزوار در فصل شبان روز و از حرم کعبه مهجور نموده اند و بعهد خود
وفا نکرده اند چه خواهند کرد اول تشنه کشفع ایشان یاری اشقیا بکام امام حسین در سال
شهادت آن بن عشر مسلم عقیل بود و بشنو دیگر چگونه در خدمت امام حسین ع بجست چند و بر
مدینه نهادنا شربت شهادت نه چشید و بفیض شهادت رسید و از مواعید خدا بهره ور گردید

در رفتن مسلم عقیل بکوفه و فرستادن نامه بجناب امام حسین نامه ها و کشتار شان

مستمعان دیار فراق و مجاوران حرم اشتیاق و رسولان کشور وفا و کشتگان تیغ جفا چنین روایت
کرده اند که چون خبر باهل کوفه رسید که امام حسین ع مجاور حرم کعبه گردید جمعی از اشراف و بزرگان
کوفه جمع شده مشورت نمودند که باید کس فرستاد و امام را بکوفه آورد و با او بیعت کرد زیرا
که آن امام بر حقست و ما همگی شیعه پدر اوییم بعد از اتفاق بر امر مذکور رسایل بسیار فرستا
دند و اظهار دوستی و بیعت با آنجناب کردند تا آنکه موعد و یکصد و پنجاه نامه ایشان
بآنحضرت رسید جواب هیچیک را ننوشت با وجودیکه آن نامه ها پی در پی می آمد چون اصرار
کوفیان از حد گذشت آنحضرت پسر عم خود مسلم بن عقیل را که بنور صلاح و عقل و علم آراسته بود
با جماعتی از آنها که از کوفه آمده بودند و آنها نمود و بمسلم فرمود که هرگاه جمیع ایشان بر بیعت
اتفاق کردند مرا اعلام کن تا من بکوفه بیایم آنحضرت نامه باهل کوفه نوشت که من ابن عم خود مسلم
را فرستادم اگر او نامه بنویسد مرا از بیعت کردن شما آگاهی دهد من هم در نهایت سرعت
بکوفه آیم چون مسلم از خدمت آنجناب مرخص شده از مکه بیرون رفت و چون اندک مسافتی
طی نمود دید که آهوئی از دست راست بیرون آمد و صیادی از عقب او رسید و تیری بر آن آهو
انداخت آهو افتاد و صیاد او را ذبح نمود مسلم آن معامله را بدید متغیر گردید و بخدمت
امام غریب مظلوم شهید حسین رسید گفت یا رسول الله گویا رفتن من بکوفه صلاح نیست که

فرمود از کجا دانستی یا بن عم با آنحال میگفت بیت دیدم آهوئی دربن ره بشیر صیاد شد پیش
چشم من نشانه ناوک بیداد شد آن غزال از هر طرف میدید غمخواری نبود اندران
صحرا ای بخت کشته جلاد شد کشتن آن بیکس را دیدم دانستم بفال خانه عمر و همراه
تو خواهد بنیاد شد امام حسین فرمود یا ابن عم گویا ترسیده هرگاه تر این رفتن نیست کس دیگر
بفرستم مسلم گفت هزاران زندگانی تو باد خواستم این صورت را بعرض شما برسانم ترسیدم
از حضرت دور مانم گفتم بار دیگر بخدمت مشرف شوم که مبادا از دیدار محروم گردم
والامر بالنیت بیت ترسم از جان نیست از جانان جدائی مشکلست دیگر آخر
ندیدن بر فدائی مشکل است از سر کویت مرا قسمت بحشر میبرد با فراق چون توئی
نوروز مائی مشکلست مسلم بحضرت گفت تا که امیدواری من از جان نمیترسم و
ملتها انست که جان را برای نثار شما داده ام و خوفم از آنست که او را در فراق بسپارم من
با تو انس گرفته و اکنون بحسرت جدا میشوم میدانم از مرگ مهلت بدارد دیگر هستی با تو با
تا دست در گردنت اندازم و از دیدار آخر توشه بردارم پس آن دو حسرت نصیب دست
در گردن یکدیگر کردند گویا مسلم اثر کرده بود که آن دیدار آخرین است و وداع بازپسین
است با آنحال میگفت بیت بنعمازاری مکن هجران مقابل دیدم میطپم در راه تو
تا کنم جان را فدا لذت این زان هوا داری بسنبل دیده ام من چه گویم راز دل آخر بگو
مبرسل سرگذشتی یا اگر در شمشیر قاتل دیده ام پس مسلم دست و روی امام حسین
بوسید و بحسرت رو براه نهاد حضرت در عقبش نگاه کرد و بر مسلم با آنحال میگفت و زار زار می
گریست بیت من نترسم از فراق دوستان الحذر بیچین دارم دربن ره جسم بی
جان الحذر درد من داند کسی کز یار میماند جدا الحذر ای دوستان از روز هجران
الحذر کوی عشقست این و هر گامی بود دامی براه سهل مشمارید گرفتاری حرمان الحذر
و میگفت ای یاران یکدیگر را از من دیده اید بخشید القصه مسلم میرفت تا بمدینه رسید وقتیکه
داخل شد اول بزیارت قبر منور مطهر و روضه منور جناب پیغمبر صلی الله علیه و آله رفت
و شرط زیارت بجا آورده در حین گریه و زاری بزبان میگفت بیت میروم تو بر کلاه خالد
شهادت نازم من از آن باغ که سیراب ز خون خویش است از سر کوی وصالت سفری
در پیش است چکنم ناوک بیداد قضا در کیش است بعد از طواف روضه رسول

صفا

خدا مسلم بخوانه خود رفت یاران و باز ماندگان را وداع کرد مر و پیش که او را دو پسر بود
یکی محمد و یکی ابراهیم نام داشتند مسلم از بسکه ایشان را دوست داشت در مفارقت ایشان
صبر نتوانست کرد ایشان را همراه برد پیر پاک دختر ابن زیاد بر کرفته میبود و میگریست
و میگفت ای جان پدر بیت میشوم از وطن خویش بصد درد غریب میروم تا چه
کند با دل غمدیده نصیب در ره کوفه بحسرت سفری در پیش است بر سر خوان
وفا دل شده مهمان طبیب این خبران نداشت که کار بکجا انجامد دلم بحال شما میسوزد
تفال چنان میدانم که دیگر پدر شما را نه بینید این خبران بیکس را من مسلم اگر منزو
بزبان حال میکفتند بسفر میروی اما بوطن بسوی ما نیا ماند کاینم در بین بادیه ما را در
آب نوشته را شاید اسیران فراق بر کیر تا بود تا بادیه هجر تمانی بی آب پس مسلم با
پسران از خانه بیرون آمده و بعزم دلیل کرفته بود که او را بکوفه برسانند بیرون رفتند از
قضا دلیلان راه را کم کردند چندان در بیابان کشتند که دلیلان از سوز تشنگی
هلاک شدند مسلم با دو کودک خود در آن هامون نزدیک بهلاکت شدند در آن
وقت مسلم رو بجانب مکه مکرمه رفت و قاصدی بخدمت امام حسین علیه السلام فرستاد و بزبان حال می
گفت بیت میدهم اولت از راه خبر راه دور است تقی یحیات دربن ده مکندر از
عطش و خشم تا چه شود بعد از این جان رسیده است بلب تا که چه آید بسر پس
مسلم با اطفال بهزار مشقت خود را بکوفه رسانید در سرای کرید ابی المختار مشهور
بود نزول فرمود چون دوستان ظاهری خبر او را شنیدند از هر طرف بخدمت او
رسیدند تا آنکه وقتی جمعیت بسیار بر دور او جمع شد پس بیک بار الم و رسوم محبت وغم
نامه که جناب امام حسین بکوفیان بی وفا نوشته بود برایشان خواند از استماع آن نامه
ناله و اغوثاه بلند شد میکریستند و از خدا شرف خدمت امام حسین را میخواستند
روز بروز مردم کوفه بخدمت مسلم میرسیدند و اظهار اطاعت و انقیاد و بیعت مینمودند تا
جمعی کثیر در بیعت امام به بیعت درآمدند و ساعت بساعت زیاد میشدند بیت
ای دل مرو زراه که جوش اطاعت سیلاب شد بخانه انا اطاعت است عهدی
که هست در رعیت او عزم شکستن بگذار آن خیال که بکف نیست دیک لست القصه
سر اندک زمانی هزار سوار از اهل کوفه با مسلم بیعت کردند چون مسلم دو [illegible]

تشنگی

عهد

موالیان

موالیان را در شراب دید در آخر کار خبر ندانست نامه با امام حسین ع نوشت که یابن
رسول الله اکر از این سمت خبر میخواهی خیانت که بعد از ورود بخبر بخبیث حال موالی
هیجده هزار رؤسا و اشراف این ولایت بشرف بیعت شما در آمدند و خیانت میدانند تم
که یوما فیوماً دوستان زیاد میشوند اکر خواطر مبارک تو خواهد بدین سمت قدم رنجه کرده
شما ابرکت بکری دارد و چون دشمنان از آمدن مسلم و بیعت کرفتن از برای امام حسین
مطلع شدند نامه بیزید پلید نوشتند که مسلم عقیل بکوفه آمده و بیعت از برای امام حسین
میکیرند چون یزید ملعون از این خبر مطلع شد در ساعت نامه با آن کوفه باسم ابن زیاد بی
بنیاد نوشتند و در آن نامه قید کرد که شنیده مسلم آمده در کرفتن بیعت امام حسین مشغول
است چون نامه بتو رسید بتعجیل تمام زود بقتل مسلم بن عقیل مبادرت نما و سرش را بفرست
چون فرمان جفا بنیان یزید بعبید الله زیاد ملعون رسید خود را بدار الظلام کوفه رسانید
صبر کرد تا شب در آمد و جهان چون دل شیعیان تاریک شد قبای مشکین در بر و طیلسان
در سر بنوعی که کسی او را نشناسد داخل شهر شد چون مردم جز در ره امام حسین را ندیده
بودند فکر کردند او را امید بدند بخیال آنکه انجناب است فریاد خیر مقدم در میان بود ملعون
میشنید و هیچ نمیکفت تا آنکه داخل دار الاماره شد و متمکن در منزل شد مخفی الکردید مسلم
از آمدن پسر زیاد مخبر شده بخانه هانی بن عروه رفت که شیخ ملازمت جناب رسول را در
یافته بود از جمله نیک اعتقادان و دوستان بود چون بخانه هانی درآمد گفت ای هانی من
درین شهر غریبم و از خدمت امام حسین بی نصیبم و بتو پناه آورده ام که کوفیان بی وفایند و
میدانم که بعهد خود وفا نمیکنند میترسم که از یاری من دست بر دارند و مرا در وطن هلاک
واکذارند حالیا از دوستان امامی مرا پناه ده هانی چون سخنان مسلم را شنید سیل اشک
از دیده کشود و کفت ای مسلم هزار جان من فدای تو باد خواطر جمع دار که در سر کوی وفا
بجان ایستاده پس در دست و پای مسلم افتاده او را دلداری نموده و در مکان نیکو قرار
داد و کفت چه سعادت بهتر از این که بخانه من آمده پس مسلم بسر انوی غم نهاده شب و روز
از فراق امام حسین ع میکریست و اینوقت همه عهد را شکستند و بابن زیاد پیوستند مروی است
که چون ابن زیاد در کوفه بمسند ایالت متمکن کردید در صدد آن در آمد مسلم را بدست آورد
و او را بقتل رساند و سرش را از برای یزید بفرستد چند روز در تفحص بود تا معقل نام ابن

بخانه

هانی

زیاد خبر عیانی بشمر مسلم برد تا آنکه مسلم را در خانه هانی یافت چون هانی با غیبان کلش باز بود
بمجلس ابن زیاد حاضر نشد چون ابن زیاد از حقیقت حال مطلع شد محمد بن اشعث و اسماء بن خارجه
و عمرو بن حجاج که دختر او در خانه هانی بود در مجلس ابن زیاد نشسته بود آن ملعون گفت هیچ میدانید
که هانی نزد ما نمی‌آید گفتند که هانی بیمار است گفت ناشناس گفت که شنیده‌ام بهتر است
شما او را نزد من آورید تا او را ببینم زیرا که او از اشراف عرب است میخواهم که میان ما و او دوستی
باشد ایشان بخانه هانی رفتند بعد از مبالغه بسیار هانی را برداشته بخانه ابن زیاد بردند
چون هانی داخل مجلس شد آن ملعون بنای عتاب و خطاب بهانی نمود گفت هانی این چه فتنه است
که برپا کردی و مسلم را در خانه پنهان نموده و مردم را بر یزید شورانیده هانی انکار نمود
ابن زیاد معقل را طلبید و گفت از مسلم چه خبر داری گفت من مسلم را در خانه هانی دیدم
خلاصه کلام کار بجائی رسید که بعد از جفای بسیار هانی را بعقابین کشیدند و او را
تازیانه میزدند میگفتند هانی مسلم را بما بنما او از مؤاخذه و ادهی هانی گفت هزار جان من فدای
آل رسول باد بخدا قسم که اگر مرا پاره پاره کنی مسلم را از خانه خود بیرون نمی‌آورم چون
مسلم از گرفتن هانی مخبر شد آتش غیرتش مشتعل گردیده فرمودند تا ندا کردند هواداران
امام حسین جمع شوند بعد از شنیدن این ندا قریب به بیست و پنج هزار مرد مکمل و مسلح
از بیوفایان کوفه بدر خانه هانی جمع شدند مسلم سوار شد با آن گروه بدر خانه ابن زیاد
ملعون آمدند آتش حرب در گرفت و کار بر ابن زیاد تنگ شد آخر الامر آن ملعون جمعی را فرستاده
مردم را بر بانها فریب دادند تا آنکه از مسلم دور شوند و دست از یاری آن غریب بدارند
چنانکه مسلم در وقت نماز سی نفر با او بودند و بعد از نماز آنها نیز بیرون رفتند مسلم تنها
ماند و متحیر و سرگردان نمیدانست بکجا برود و میگفت دریغا بدست دشمنان گرفتار شدم
و از خدمت امام حسین دور ماندم نه قاصدی که نامه مرا باو برساند و زار زار میگریست

بیت
در غریبی دور از یار و دیارم چون کنم | میبینم مهر سپهر اندر کنارم چون کنم
مانده‌ام در شهر در هجران بحال خویشتن | میبرد هر لحظه اندوهی قرارم چون کنم
کاش میدیدم رخ جانان و میدادم بجان | میکشد در حسرتش انتظارم چون کنم
ای صبا گر بگذری از کوی مهر من بگو | سیل غم برد از بر بی اختیارم چون کنم

القصه مسلم در آن شب سرگشته و حیران میرفت تا بدر خانه زنی که در آنجا ایستاده بود آن

خاتم

زن را

آن زن طوعه نام بود و نشسته در انتظار فرزند خود بلال بود مسلم گفت ای زن آیا توانی مرا شربت
آبی دهی که سوختم از تشنگی بنور آرم خلاصی دهد طوعه گفت چرا نمیروی بحال
بخانه رفت قدح آب خوش گواری بمسلم رساند و آن سوخته آتش هجران آب نوشید چون لحظه‌ای
بود لحظه‌ای در آنجا نشست طوعه گفت ای برادر شهر پر آشوب است مناسب نیست که تو نشسته
برخیز و بمنزل خود رو مسلم گفت من درین شهر غریبم و منزلی ندارم و بجائی نمیروم اگر مرا امشب پناه دهی
و قرار کرم منت باید در روز قیامت در روزی که هر کس بحال خود درمانده باشد حضرت رسول شفاعت
دهد طوعه گفت تو کیستی که از محبت کردن بتو جد بزرگوارت رسول شفیع شود مسلم زبان بحال غربت گشود

بیت
منم خسته بیکس بی طبیبی | ز در مانده کجا اسیر و غریبی | منم از ریاض دستان‌ها جدائی
منم از گلستان خود بی نصیبی | منم طوعه پروانه بی چراغی | منم دور از بوستان عندلیبی
منم مسلم از دوری و از سلامت | منم از حسین علی بی نصیبی | ای طوعه من بیر ...

و اینهمه آشوب در گرفتن من است کوفیان با من بی وفائی کردند و مرا از حسین دور انداختند
با ابن زیاد ساختند و مرا تنها گذاشتند و شرم از روی امام حسین نداشتند نه ملجائی
دارم و نه راه بجائی میبرم چون آن زن نیک اعتقاد مسلم را شناخت بدست و پای او افتاد
و او را بخانه برد و در منزل نیکوئی نشانید و میگفت بیت مهر چه کلبه ما را بفلک ناز
کند چشم انصاف نه مهر همه اگر باز کند کو مسیحا که درین دار شفا نامه من بنشیند
سبد ... خالیا کو همه حسن بدیشم افتاد بعد از این تا چه من طالع ناساز
کند مروی است که طوعه را پسری بود بلال نام قدری از شب گذشته بود که بلال بخانه آمد
دید که مادرش در آن حجره زیاد تردد مینماید احوال از مادر پرسید مادر گفت که ترا با این
تفحص چه کار است پسر مبالغه نمود طوعه گفت اگر قسم میخوری که افشا نکنی میگویم پسر قسم یاد
کرد مادر که دارش نابکار بلال گفتا ناکس گفت هرگز من نخواهم افشا کرد بیت اشعی را
که قضا افروزد خانه زال فلک را سوزد تا که پنهان نشود زانکه کسی دم زخم
تا اول دو زخم چون ابن زیاد بمسجد رفت در آنوقت بلال بعد از آن شنید که منادی ندا
میکند که مسلم در خانه هر کس باشد و پنهان دارد خون او هدر است و هر که او را آید
ده هزار دینار باو بدهند بلال دل و دین بدنیا فروخت چون وعده و عبید بن ... طمع و
نهید شنید صبر کرد تا خلوت ساختند بوساطت محمد بن اشعث خود را بابن زیاد

رسانید صورت حال را گفت ابن زیاد از آن خوش دل شد پانصد سوار را با محمد اشعث داد و بر سر مسلم
فرستاد چون آن لشکر بخانه طوعه رسیدند مسلم صدای اسبان اشنید طمع از زندگانی بر برید دانست
که بطلب وی آمده اند گفت انا لله وانا الیه راجعون ای اجل منوا ز دیگر ماتم ما شد تمام تنند که در دار
دنیای حسین با شاه جوام طبل پنهان تا بکی از سینه محزون زنم میروم طشت خون خود بس اندازم ز
بام تا مگو صیاد اسا زد خبر دار از کمین میطپید مرغ گرفتار شم در قید دام پس مسلم برخواست
و سلاح بر خود بیاراست و با شمشیر برهنه از خانه بیرون رفت بر آن ناکسان حمله آورد ایشان
دور مسلم را گرفتند بهر حال بسیاری از ایشان را بدرک فرستاد چون کار بر آن جماعت نابکار تنگ شد
بر بامها رفتند و سنگ بر مسلم میزدند [illegible] تنصفر که بی بیمدد کار بزبان حال میگفت بیت



بجز همت ز دین وادی مدد کاری نمیخواهم بجز غم هم مشتاقم غمخواری نمیخواهم سر و جان در ره فیض
شهادت میتوان دادن سر کوی وصال است این مدد کاری نمیخواهم غریبم سر کند شمع زبانم
کشته میگویم دم ای بحر پیکان ز دلداری نمیخواهم ز اشک خود سواد داغ را از سینه میجویم
بجز کوی عدو تنگش پاسبانداری نمیخواهم پس مسلم از بسیاری زخمها از ضرب سنان عربده
رسیده بود ناتوانائی بر او غالب شده دیگر طاقت کارزار نداشت پشت بدیوار کرد و گفت لا

حول ولا

حول ولا قوة الا بالله العلی العظیم هر چند میگفت ای قوم بی وفا از جرعه آبی دهید که دلم از تشنگی
سوخت و تنم از حرارت گداخته است بیشرمان بیحیا اصلا ملتفت بحال او نمیشدند در آن وقت
پیره زن آمد آبی بدست مسلم داد آن سید بزرگوار خواست که از آن آب بیاشامد آن آب خون شد آن آب را
ریخت آن پیره زن بیچاره کاسه دیگر آورد در وقت آشامیدن باز پر خون شد کاسه سیم اگر فت دندان
بردند دندانهای مبارکش بمیان قدح ریخت مسلم آن را گذاشت و گفت بیت ای عشاق بلا بر روز
خون نکین بود آری آری باده بزم محبت این بود ای فلک ضایع مکن حاصل خطر رنج پیرزال
تو نمیخواهی که سیراب باغ دین بود از گلستان شهادت خالص الا الله است پنبه داغ محبت ما لا
و نیز بود در آن وقت نیزه بر پشت شکم مسلم زدند که بر روی در افتاد پس او را چون صید گرفته
دست بسته پیش پسر زیاد بردند چون چشم آن ملعون بمسلم افتاد گفت ای مسلم چرا بر امام زمان خروج کردی
مسلم گفت امام زمان حسین علی است فرزند فاطمه سبط رسول الله است خلاصه سخنان بسیار
در میان گذشت آخر مسلم گفت ای پسر سعد ما را با تو قرابت است یعنی که میان ما و تست وصایای
ما را قبول کن و بعد از من بعمل آور ابن سعد از برای خوشنودی پسر زیاد گوش بحرف مسلم نداد
با ابن سعد گفت که ترا با مسلم قرابتی هست چرا وصیت که میکند امتناع میکنی این امر بر یکسوی بنهاد
گفت ای مسلم وصیت خود را بگو مسلم گفت سه وصیت دارم اول اینکه من در این شهر غریبم و هفتصد
دینار قرض دارم اسب و شمشیر مرا بفروش و قرض مرا بده دوم آنکه چون مرا بکشند بدن و سرم
را البته برای یزید میفرستند که بر بدن تو جسد مرا در موضعی که خوب است دفن کن سیم آنکه با امام
حسین بنویس که زنهار بکوفه نیاید و بحرف کوفیان اعتمادی ننماید که پسر عمت از بیوفائی کوفیان
کشته شد پس ابن زیاد حرام زاده بکر بن حمران را طلبید و امر نمود که مسلم را به بام قصر برده گردن بزن
سر او را از برای من بیاور و جسد او را از قصر بزیر انداز پس آن مظلوم را گرفته بر بام قصر بردند
و مسلم در راه میگفت رَبَّنَا احْكُمْ بَيْنَنَا وَبَيْنَ هٰؤُلَاءِ الْقَوْمِ بِالْحَقِّ یعنی خدایا حکم کن میان ما و
جماعتی که ما را خوانده اند و یاری نکرده اند چون مسلم ببام قصر برآمد نگاه بطرف مدینه کرد و
سلام بر روضه حضرت بزرگوار کرد و خطاب بجانب امام حسین فرمود و بزبان حال میگفت بیت
ز آنجا جان بیقراران امید دل امیدواران ابطاء گلشن دلها وی هوی وادی جهان
داری خبری که بیقرارم جان میدهم و امیدوارم زنهار مرو بقول اعدا کین عهد بسر رسید
بفردا من آمدم و بجان رسیدم هر چیز که دیدنی است دیدم الحال رسید است کار بجا خود شد

چون بر لب بام ما هم شد غرق در تیغ مانده است اندر میغ در لجه خون فتاده ام مانند
نفسی حیات دارم ابد همه بیکرانی ای بود از دل و نبی این قاصد این فکار باشد
نزد تو رسول و یار باشد از سوز تنش من خبر باش وز جانب کوفه با حذر باش از من دو
نهال نورسیده فرزند نکو و نور دیده در کشور خوار و زار ماندند من کشته شدید زار ندید
از دست اجل اگر بمانند از من بتوان خبر رسانند کز عهد و وفای کوفیان داد از ابن زیاد داد
و فریاد مسلم میگفت یا رسول الله آرزو داشتم که یکبار دگر جمال تو دیده باز کنم اجل مهلت نداد
مرا خلاف لکن بس مسلم کلمه شهادت بر زبان جاری نمود و مترصد قتل نشست بکر بن اروغ چهره
تیغ بالا برد که بر وی زند فی الحال دستش خشک شد خبر به پسر زیاد بردند و مرا طلبید سبب را پرسید
گفت که خواستم که مسلم را گردن زنم مردی با صورت مهیب نمودار شد و انگشت به دندان گزید و دستم
دستم خشک شد ابن زیاد تبسم کرد و گفت خواستی امر خلاف عادت بکنی ترسیدی دیگر بر افرشتاد
و چون آن ملعون اراده قتل مسلم کرد صورت حضرت رسالت را دید در حال زهره اش آب شد و جان
بمالکان دوزخ داد و ابن زیاد بکر بن افرستاد که فرستاد قلبش مانند خودش بود فرستاد چون
آن ملعون بالای قصر برآمد شمشیر کشید و بجنید بن ضرب انسلاله دودمان اخیار را شهید نمود
و جسدش را از بام قصر بزیر انداخت و سر انور را نزد ابن زیاد آورد انا لله و انا الیه راجعون تمت

در ذکر شرف حضرت خیر البشر بیغمبر

بعد از ثنا و ستایش حضرت سبحان تعالی شانه تا ابهای رسولی را سزا است که وجود مقدسش محیط آفرینش را تا خدا و حد و شرع را دین مبینش راه نما است محرم در خلوت سرای قرب واجب الوجود بجز او کیست و سنا شرف خورشید حقیقت وحی او آنکه دایره افلاک دو رخ
کوهر پاکش در یا و نباتات در ریاض آفرینش در شان نشر بانی است گویا آنکه لوح و رسالتش
سر تسلیم نهاده و اشیاء غیر ناطق بتوصیف نبوتش گواهی داده چنانکه مؤید این مصنف کفایت
المؤمنین و تحفة المجالس نقل کرده اند که اعرابی سوسماری صید کرده در دست داشت و داخل
مجلس سعادت جلیس و محفل اقبال انیس خاتم المرسلین و حد نقیر المؤمنین رسول رب العالمین محمد مصطفی
شد در زمانیکه آن یاران انس وجان احادیث و آیات برای ایشان بیان میفرمود اعرابی تلاوت
لسان و حلاوت بیان آن زبده امکان از کسی پرسید که این مرد کیست و نام او چیست گفتند سرور
انبیاء و خلاصه اصفیا و خیار محمد مصطفی است ایستاده عزم چون نام از منبع نور شنید سمعی

از روی خشم گفت قسم بلات و عزی که من هیچ یک از اهل زمین را نقد عداوت ندارم که با تو دارم
اگر قوم ما در امری تعجیل میکردند مرا غافل نمیدانستند هر اینه من در قتل تو تعجیل میکردم و ترا بقتل
میرسانیدم آن منبع علم و معدن حلم از روی تلطف تبسم فرمود اعرابی گفت چرا جواب نگفتی این کلمات
داشته تکال و ضلال را بگذار و بیا از نهال سعادت برخوردار شو ایمان بیاور اعرابی سوسمار را از
آستین بیرون آورد گفت بصحت تو من ایمان ندارم مگر وقتی که این سوسمار بتو ایمان آورد حضرت
ختمی پناه فرمود ای سوسمار در حال سوسمار بزبان فصیح عرض کرد لبیک و سعدیک ای زینت روز محشر
ای شافع امت و ای زبده اولاد ابی البشر حضرت فرمود ای سوسمار کرا میپرستی عرض کرد یا حبیب الله آنکس را
میپرستم که عرش او در آسمان و حکم او نافذ در زمین و زمانست سلطانی که رحمتش نهایت اوبرای
بندگان چون ابر بهاری سار سبیل انجه برگزیدگان او سلسبیل در نهار جنان جاری
و منکران در آن کشته اخذ لان در مقام نکو زیسته بئس المصیر فرمود ای سوسمار من کیستم
گفت تو رسول حق و انجاح و فلاح از برای مصدقان تو آمد و ملک بکرد عذاب و عقاب از برای
مکذبان تو ایستاده خوشا بحال آنکس که تصدیق نبوت نماید و وای بر آنکس که لب به تکذیب نبوت گشاید
اعرابی آن نحنان را از سوسمار شنید در همان لحظه از لان بغیر از او دین ایمان چیزی نه دید و
گفت یا رسول الله اول مبغض ترا از تو نیز دمن در روی زمین کسی نبود و الحال محبوب تر از تو پیش
من کسی نیست پدر و مادرم فدای تو باد پس از روی اخلاص مسلمان شد ای امت نظر کنید که با
وجود آن همه معجزه و براهین که بچشم خود میدیدند تنبه ملازمت نکاشتند و کلام معجز نظام
او را باور نداشتند تا آنکه کمر قتل اولادش بستند و دل اطفال یتیمش را شکستند از جمله
وقایعی که بعد از رسول مختار با اولاد اطهار و ذریه کبار او روی داد یکی شهادت فرزندان مسلم
بن عقیل است که در دار الجفا کوفه بعد از شهادت پدر بزرگوارش بقتل کفار گردیدند بشنوید که بر آن
یتیمان غریب و اسیران از راه نصیب از ظلم اعدا چه روی داد و بر آن طفلهای بی پدر چه گذشت

در ذکر محبوس کردن پسران مسلم

نوحه سرایان بیت الاحزان و مقیمان وادی پریشانی و وامانده کان کشور غریبی و اسیران زندان
بی نصیبی و بی برگ کان مصر عزیزی و محبوسان چاه نمیزی چنین روایت کرده اند که چون مسلم
بن عقیل از بیداد ابن زیاد کینه نهاد این سرای فانی را وداع کرده متمکن قصور جنات جاودانی
گردید دو پسر داشت که در خانه خود ایشان از اسبر تیغ غازی داده بود بعد از شهادت مسلم

کوفه ابن زیاد گفتند که مسلم را دو پسر در اینجا پنهان است آن ملعون امر کرد که منادی ندا کند که پسران
مسلم در خانه که باشند و نزد ما بیاورند قصاص میرد آماده باشند چون شریح قاضی
این ندا را شنید بخانه رفت پسران مسلم را طلبید چون نظر شریح بر جمال آفتاب مثال ایشان
افتاد سیل اشک از دیده جاری نمود آن دو بیکس یتیم از گریه شریح در شک افتادند گفتند
ای یار مهربان بیت میدهد اشک تو از مصیبت خبری ناله ات را بود از سوز و قرار
اثری باز گردون ستمگر بچه سان گردید که سرشکت شده در دیده عقیق جگری میرسند
هر دو از راه لب تو بوی کباب تا چه پیمانه کشیدی که چنین دیده تری شریح هرچند میخواست آن
راز را پنهان کند نتوانست بیت نالهام هرچند میخواهم که پنهان برکشم سینه میگوید
که من تنگ آمد فریاد کن گفت ای ستمدیدگان شما را بقا باد که پدر شما جهان فانی را وداع کرد
ساغر شهادت بر سر کشید چون آن دو یتیم بی یاور این خبر را شنیدند آهی کشیدند و بیهوش شدند
چون بهوش آمدند بزبان حال میگفتند بیت ای چرخ مکن هر آنچه خواهی مگذار ز سینهها
نواهی تا بر قضا نکشی داری مگذار درین فراشکاری دردی که همیکشد دل زار
بر آل رسول بار کن بار کایشان غم تعزیت ندارند بر زخم جفا دست ندارند لیکن چه قلم
زکین بگرفتار مگذار کشند تا اله زار پس شریح گفت ای بیکسان مکنید این زمان در
تفحص شما است چاره در آنست که شما را درین دو روز پنهان روانه کنم پس اسلم غلام خود را طلبید
و گفت این زمان کاروان بمدینه میرود این دو طفل را بکاروان برسان پس پسر شریح آن بیکسان
را از شهر بیرون برد در وقتیکه قافله کوچ کرده بودند و سیاهی ایشان از دور مینمود
پسر شریح با ایشان گفت ای بیکسان بروید این سیاهی قافله است خود را بدیشان رسانید خدا
همراه شما چون ایشان قدری راه رفتند سیاهی از نظر ایشان ناپدید شد آن دو بیکس متحیر شدند
و راه را گم کردند و میگفتند بیت ای بخت نما بما نور راهی ایام چه سیاه شد قافله
مانده ایم و واپس ایا بانگ جرس بداد ما رس جز بی رهی اندرین مکان نیست وز آتش کاروان
نشان نیست ماند اینجا درین بیابان ای چرخ فلک بکام گردان القصه آن هر دو طفل
سرگردان و حیران بهر طرف میدویدند ناگاه عسسها با ایشان رسیدند آن دو طفل را دست
بسته بسوی ابن زیاد بردند ابن زیاد ایشان را بزندان فرستاد زندانبان را سفارش نمود
که زبان و لب خوشگوار آبی بایشان ندهد و در جائی که در ساخته اند اسیر باشد تا امر دیگر نامه بیزید بنویسند

که دو پسر از

دو پسر از مسلم گرفته اند در باب ایشان چه میفرمائی پس زندانبان ایشان را بزندان برد
بیت قضا میبرد در زر اشک ریزان بزندان مصیبت انگیز زان چه طفل اشک خود بر نحر
بر پا نشستن آن طفل تا شکیبا پس از یوسف قضا میکند چاهی که انداز در زندان
ملکه مهیا چه برکشی زبد زاول کمانش دو صید آمد درین ره برنشانش بیک منزل دو
گردون برآورد مرد بینی که زندانبان از جمله دوستان بود بخلاف حکم ابن زیاد کودکان دو
طفل را از آن ائمه محبت بود محبت کرد آخر الامر شبی ایشان را از زندان بیرون کرد و بر سر راه آورد
راه کوفه دست بمیرفتند سر آن راه آورد انگشتر خود را با ایشان داد و گفت چون بقادسیه رسید
این نشانه را ببرادر من بدهید که او شما را بمدینه برساند چون وصیتها کرد برگشت جوان دو کودک تا بلد
قدری راه رفتند قضا بار دیگر زد راه ایشان قدر برداشت شمع امانشان اجل افتاده
بود از پی که شاید شبیخون آورد صید نماید دران شب سبعها گردان کج اندیش که
راه قافله افکندشان پیش دو اختر دویدند شب تا سحر سحر خود را بنزد کوفه دیدند مروست
که چون چراغ صبح روشن شد آن شبگردان بار ناکامی خود را بدر کوفه دیدند نخلستان در آن
حوالی بود خود را بدان نخلستان رسانیدند در میان درخت مخوفی پنهان شدند از قضا کنیز سیاهی بر سر چشمه
رفت که آب بردارد در میان آن نگاه کرد ناگاه دید که در آب چشمه روشنی افتاده است بیت در
آب چشمه افتاده است تابی دو مه گشته عیان از برج آبی ز چشمه سیه نخل نور حسن دو
بر صفحه کشید اشکر حسن دو صورت دیده ز خواب میبرد عجب نقشی فلک بر آب میزد چو آن
کنیز بالا نگاه میکرد و مهر و سپهر برشاخسار تماشا دید از ایشان پرسید که ای اختران برج شرف
شما کیستید و در اینجا چه میکنید ایشان گفتند ای کنیز ما یتیم دو غریب و کودک از بد ریب نصیب
ما پسران مسلمیم بر ما اخدا بگو تو کیستی از دوستانی یا از دشمنان کنیزک شاد شد گفت اگرچه
من کنیزم اما از خادمان سرای اهل بیتم غم مخورید هرچند ندیم در حضور زهرا
در کنیزی و خادم مخورید دوستم خوف از این روی سیاهم مکنید سوختم لیک ما بخشم
نگاهم مکنید مردمک گرچه سیاهست ولی دیدش هست شب یابن نیزه بلی پرتو
خورشیدش هست پس غریبان اگر بر دوشتا بکنید در رخم که شنیدم نشب بر
کنید میگفتند بعد ریبان اگرچه شب ایذه ولی از رو سیاهی من خوف مکنید پس ایشان را

برداشته بخانه برد خاتونی داشت که از جان و دل کنیز خاندان رسول بود چون بدر خانه رسید ایشانرا گذاشت و پیش خاتون دوید و گفت که مژده باد که شب ماتم تو رفت بسر دیده بگشا که خورشید رسیده است بسر بدر بعد از این جیب گریبان ز الم چاک مکن پس از این پرده به بینائی خود را تو مدد که نتی بهر برای تو و جان اورده باکیش اورده با بوان و صالت خورشید با بخاتون مژده باد تو را که پسران مسلم بمهمانی تو امده اند و گذارش را برای او بیان کرد انزن مقنعه را از سر کشید بمژده گانی بکنیز داد زن شوقش اینچنان شد دست و پا گم که بجای سر مژده معجری داد چه ازان تحفه کرم دید بگفتنو سر شکر بر مشت گوهری داد وان زن نیک اعتقاد با سر و پای برهنه باستقبال دویده وان دو یتیم را در بر کشید مادروار روی ایشانرا میبوسید و پروانه وار دور ایشان میگردید پس ایشانرا بخانه برده پنهان نمود از شوق در رفتن و امدن پیش خانه شوقش منور دید چون نفس بکجا بیرون میبودی و بکجا اندرون پس طعام خوش گواری برای ایشان اورده کنیز را قدغن کرد که راز را فاش مکن چون ان دو بیکس را از ماندگی راه تسکین داده خوابانید و خود بخانه دیگر رفته در کمال سرور با این مضمون میگفت
شام غم امد بسر ایدل دمی ارام گیر کام چون امد بسر ایدل دمی ارام گیر سوختی در اتش هجران زبس بادت رسید اشکهای چشم زا ایدل دمی ارام گیر ملک شبها بیابان مرهاند کشتی سراغ امدت اینک سحر ایدل دمی ارام گیر مرو پیشینگان خانه و ان زن از حارث سنگدل بود در انوقت حارث داخل خانه شد زن از وی پرسید که امروز در کجا بودی گفت پسران مسلم امروز از زندان گریختند و زندان بانرا باین سبب بقتل رسانید و منادی ندا کرد که ان دو طفل را بیاورد از ابن زیاد اسب و جامه و زر میدهد من تفحص ایشان بسیار رفتم و چندان تاختم که اسپم هلاک شد و ایشانرا نیافتم زن گفت ای مرد از اولاد رسول بیکار است خدا شرم کن و از روی پیغمبر خدا حجاب کن مال دنیا همه هیچ گیر و فا نکرد حارث در نهایت خشم گفت ترا با اینها چکار است کوتاه کن و طعام بیاور بخورم که بغایت گرسنه ام ان ضعیفه طعام حاضر کرد پس ان مرد خوار مزبله دنیا خود را انبالی کرده بخواب رفت ان زن در میان بیم و امید نشسته بود از خوف خوابش نمی برد و اهسته میگریست و میگفت بر سر تیر ستم شیاع شبخون اورد مخرنم زا چراغ

میترسم که برون اورد پیکر ما سوخت پیکان قضا از تیر اه تا چه گرد بر سر ما این چشم پر خون اورد مرویست که در ان شب ان کودکان بیکس چون اندکی از ماندگی راه ارام داشتند برادر کوچک که ابراهیم بود سر برادر بزرگ خود که محمد بود گرفته گفت ای برادر این فلک کج رفتار است مبادا حیله انگیزد و این خبر در دل ما بماند از کارهای قضا بعید نیست پس هر دو دست در گردن یکدیگر کرده بخواب رفتند چون پاسی از شب گذشت محمد که بزرگتر بود از خواب بیدار شد و با ناله برادر کوچک را بیدار کرد و گفت ای برادر گویا حیات ما باقی نباشد و اجل راه هجران پدر را بر ما رسانید فی الحال در خواب میدیدم که جدم محمد مصطفی و علی مرتضی و فاطمه زهرا و حسن مجتبی در بهشت نشسته بودند پدرم مسلم در خدمت ایشان ایستاده بود چون چشم رسول خدا بمن و تو افتاد بگریه فرمود ای مسلم دلت گواهی میدهد که این دو یتیم را در میان کوفیان گذاشتی و امدی پدرم عرض کرد یا رسول الله اینک ایشان هم از عقب من میایند و فردا شب در نزد ما خواهند بود ای برادر میدانم ما هم فردا کشته خواهیم شد ابراهیم گفت ای برادر بخدا قسم که من هم همین بخواب دیدم و تو مرا بیدار کردی فی الحال بیا و برکنج خود را بگریم اندر غریب بشیم دست در گردن یکدیگر کردند و صدا بناله بر اوردند و میگفتند بیت
تا بود فرصت برادر جان بیا افغان کنیم در سفر داریم ره فکر سر و سامان کنیم ای برادر ما نم خود ساعتی گریه زار بر غریبیهای خود افغان ببیابان کنیم مادر نبود که بنالد در درد از هجران ما در عزای خود گریبانها چاک تا دامن کنیم ای فلک یکدم بده مهلت که بی یاران ما اهی از دل بر کشیم و ناله از جان کنیم
چون شعله ناله ان بیکسان اوج گرفت حارث ملعون چون فتنه خوابیده بیدار شد و شنید که ناله خرابی از خانه او بیرون میاید از زن خود سوال کرد که این چه افغانست زن بیچاره مضطرب شد و بزبان حال میگفت
پرده از کارم فکندی ای فلک رسوا شوی رشته ام از بیخ کندی ای فلک رسوا شوی
در انوقت حارث مبالغه بسیار کرد که ای زن زود چراغ روشن کن ان زن دست و پا گم میکرد و میگفت بیت
شعله اه نهان میکند روشن چراغ میبرد از ناله بلبل طاقت زاهی بباغ مضطر گردیده ام در کار خود در مانده ام بر دلم مگذار دیگر داغ بر بالای داغ
حارث ملعون خود رفته چراغ روشن کرده داخل ان خانه شد

بیت دو خورشید اندر آن شب بدگریبان دو شمع آورده سر از گریبان دو
سنبل از دل تاب کرده دو گل اشک روان پر آب کرده دو شاخ نسترن پیچیده بر هم
دو مه از دایهٔ غم زاده توام چون حارث کودکهای گریان را دید از ایشان پرسید
که شما کیستید این بیکسان حارث را دوست پنداشتند گفتند ما هر دو
بیمار غریبیم بکنج درد و محنت بی نصیبیم دو طفل مسلم زاریم و بی یار که از روی
پدر کامی ندیدیم بزندان ماندهٔ ابن زیادیم که از جان جهان کامی ندیدیم چون
حارث فهمید که ایشان پسران مسلم‌اند شاد شد و گفت مصراع من دوان و گل
بباغم شما در خانه و من در سراغم بدنبال شما تا چند پویم غزال بسته را از دست
جویم عشت تیر مصحرا در کمان بود ای پسران مسلم امروز از صبح تا حال در سراغ
شما هلاک کردم و خودم بجان آمدم و شما بخانهٔ من بودید چون آن دو یتیم این سخن را
شنیدند طمع از زندگی بکندند و از خوف ناله را فراموش کردند پس آن ملعون بیحیا
پیش رفته طپانچه بر ایشان زد که بروی افتادند چنان طپانچه گران حرامزاده بروی محمد
کرد که دهانش پر خون شد چند دندانش شکست محمد را قضا بشکست دندان چه کردی این
دو بار ای چرخ گردون کف حارث چه دندانش جدا کرد تقاضا خنده دندان نما
کرد دو گیسوی معنبر را بهم بست باز بیخ دو آهوی حرم بست زن حارث چون
آن حال را از شوهر بد افعال مشاهده کرد پیش دوید و گفت ای بیخبر از خدا الحذر حیا کن
ایشان اولاد رسول خدا اند و از جفای ابن زیاد یتیم و غریب و ملول‌اند با اینها رحم کن و
از آه و ناله مادر ایشان حذر نما حارث ملعون زن را لگد زد بیهوش افتاد القصه آن نابکار
قفل زد و وقت که صبح آید ایشان را جفا کند پس آن دو یتیم اسیر و آن دو صید دستگیر از
خوف بخواب بیخبر رفتند آری آری وقت رفتن تا گل افتد بر شمار از خزان افغان
کند بلبل نه از دست بهار آن همه بیتابی بلبل بگو بیخودی تا شد از گردید
اغیار نه از جور یار القصه چون صبح در ماتم آن بیکسان گریبان درید حارث
برخواست و آن دو طفل را چون دسته گل بهم بست و شمشیر و سپر برداشت و ایشان را
پیش انداخت و متوجه کنار فرات گردید آن زن مؤمنه از عقب ایشان میدوید و التماس
میکرد و حارث نمی‌شنید با آن زن اصرار میکرد بیت افلک بعبرت نمیکرد ری

بحال پیره زال آخر ای بیرحم تا کی از بی چشمی حیا نمال آری آری کوی عشقست این ره جام
نیست تا نباشد تیغ خون‌ریزی کجا باشد وصال حارث با غلامی که همیشه از او
بود از عقب او میرفت تا بکنار فرات رسیدند آن ملعون حرامزاده شمشیر خود را بغلام داد
که این دو کودک را گردن بزن و بقتل برسان غلام گفت حاشا با این گونه ستم کو بجه اقرار
کنم دلم از سنگ نباشد که چنین کار کنم بس نباشد که سیه روی جهان گردید
کافرم چون تو باشم اگر این کار کنم خلاصه بعد از مبالغه بسیار آن غلام نیکو انجام
شربت شهادت چشید حارث شمشیر به پسر داد که این دو طفل را شهید کن آن پسر
نیک اختر گفت من هوای این شهادت بر سر افتاده بیت من هوای این شهادت را فتاده
بر سرم بهر سر دادن مگر من از غلامی کمترم بوی مشک آمد دماغم را ز خون این غلا
م بر خطا زادم که تا تو راه جنایت نگذرم مرو نیست که حارث ملعون پسر را مجروح کرده
و در گوشه افتاده زن چون غلام و پسر را چنین دید دامن حارث را گرفت و میگفت ای
بیحیا غلامم را کشتی و فرزندم را مجروح کردی بس است بر این دو کودک یتیم رحم کن و
التماس میکرد و دامن حارث را گرفته نمیگذاشت بر سر آن دو طفل رود حارث
ملعون چند زخم بزن زد و او را دور کرد و بر عقب طفلان دوید و ایشان از میر دو
آن بیچارگان میگفتند یا حارث ما یتیم و غریبیم و از اولاد رسول خدائیم بر ما رحم کن
گفت در دل من رحم نیست گفتند ما را اسیر ببر و بفروش و بر پیش ابن زیاد ببر و جهد خود
انعام بگیر شاید ما را نکشد جواب گفت میترسم شما را در راه از من بگیرند رنج من
ضایع خواهد شد گفتند ما را مهلت بده تا دو رکعت نماز بگذاریم آن حرامزاده ولدالزنا
گفت دو دقیقه شما را مهلت نخواهم داد آن دو طفل نا امید شدند و دل بمرگ نهادند چون
آن بیکسان دیدند که عجز و زاری بحارث اثر نمیکند رو بزن حارث کردند گفتند
ای مادر ما در اینجا غریبیم چند وصیت بتو میکنیم چون ما را شهید کنند تو بوصیت
ما عمل نما آن زن بدیده اشکبار گفت من بفدای جان شما ای بیکسان وصیتهای خود را
بگوئید اگر بتوانم بجان منت دارم و بجای میآورم گفتند ما که شهید شویم پیراهن ما را از تن
ما نکشیده کن و ما کفن که بدین پیرهن بود مادر ما بفرست و بزبانی ما سفارش کن که بگو
طفلهای ترا شهید کردند اما از غریب هر چه دید برای مادر ما بنویس بفرست بگو بیت

نالید ز فراق سینه خراش آماده بوی پیرهن باش حال دل ما تو گر بدانی
داد بهم ز پیرهن نشانها که ببین تا برو دید مهی که بدوش میکشیدی آن مو دو دُر
بازداده وین پیرهن بخون فشانی بنگر که چه کرده بیقراری کرد آمدم بر سر مزاری
تو نیز برو در آن میانه مینال چو بلبلان بهانه القصه حارث سنگدل برادر بزرگ
را گرفت که بقتل رساند ابرهیم پیش دوید و گفت ای حارث قسم میدهم ترا که اول مرا
شهید کن که من برادر خود را کشته نمیتوانم دید حارث ابرهیم را گرفت که شهید
کند محمد گفت ای ظالم اول مرا بکش که برادرم طفل است و خوف میکند محمد
میگرفت ابرهیم التماس میکرد ابرهیم را میگرفت محمد التماس میکرد که اول مرا بکش آن
ملعون کشتن اکثر ز میان آن دو یتیم غریب انداخت که از ملاحظه آن شنیده صبر و سکون
عالم بر ازهم گسیخت و آتشی افروخت که چشم فرات از مشاهده آن خون میبارد آن ملعون
محمد را اول نشانید و شمشیر بر گردن سرش را از تن جدا کرده تن او را در آب انداخت
چو ابرهیم برادر خود را کشته دید پیش دوید و سر او را برداشت و بر رو و سینه خود گذاشت
و لبهای او را میبوسید و بزبان حال میگفت بیت فریاد و فغان که جگر ریش افتاده ز
کاروان خود پیش مشتاب که از عقب رسید تا چشم زنی بتو رسید تا دوست
نمانده است راهی این راه تو بقدر راهی دارم چه دلیلی از سر تو از راه عدم
برتو افسوس که با قدری ندارم مثل تو برادری ندارم پس حارث سر محمد را از ابرهیم
گرفت و او را به برادرش رسانید و سر او را جدا کرد و تن او را در فرات انداخت و
که چون تن محمد از آب بیرون آمد و بدن برادرش ابرهیم را در آغوش گرفت و هر دو در
زیر آب رفتند پس حارث ملعون سرهای آن بیکسان را در میان توبره نهاده و بمجلس ابن زیاد
برد چون پسر زیاد آن سرها را دید پرسید که این سرها از کیست گفت سر پسران مسلم
است چون ابن زیاد خوب نگریست و خورشیدی نور دید که از خون خضاب نموده
مرویست که از ملاحظه آن صورتها ابن زیاد سه مرتبه بر خواست و نشست پس بحارث
ملعون گفت در وقتیکه ایشان را شهید کردی چه میگفتند حارث وصیتهای که ایشان
بر زن کردند و التماسیکه با او کردند تمام برای ابن زیاد گفت و ابن زیاد بانسان دلی
گریست و حضار مجلس تمامی بگریه در آمدند پس ابن زیاد گفت ای ملعون چرا ایشان را

کردن

که ایشان محبوس اند اگر ایشان را زنده بخواهد چه جواب گویم مقاتل که یکی از شیعیان بود
حارث را بدست او دادند و گفتند هر خواری که خواهی او را بکش و بجهنم فرست پس مقاتل
در کمال خوشحالی آن حرامزاده را بکنار فرات برد و در مقتل آن بیکسان و زن و پسر مجروح و غلام
مقتول شد آن زن بیچاره احوال را پرسید تمام گذارش را نقل کرد پس مقاتل حارث
ملعون را بسیاست تمام بجهنم فرستاد و روح مسلم را از خود شاد کردانید و سر آن طفلکان
را در آب انداخت مرویست که تنهای ایشان از آب بیرون آمدند هر یک سر خود را
گرفته با آب فرو رفتند

در بیان معجزات حضرت رسول ص

بعد از حمد رب ودود و ثنا و درود بر رسول که رسول انس و جان بلکه زمین و آسمان بر رسالتش
گواه و سنگ و سبو و لب بیم و ذره مهر و ماه زده چنانکه در تحفة المجالس وارد شده است
که وقتی قافله از شام برسم تجارت وارد مکه گردیدند ساکنین بیت الله بتفرج اهل
قافله بیرون رفتند از آنجمله ابو طالب جناب رسالتمآب را با خود همراه بقافله برده آن کاروان
یکی را نظر بر جمال خورشید مثال مهر سپهر رسالت جناب محمدی افتاده پیش رفته
تفحص احوال آن برگزیده ذو الجلال بر آمد و بی طاقت شد پس دست آنسرور اهل
جهان و سید عالمیان را بوسید و خود را بر پای آنحضرت مالید و گفت در توریه
موسی و انجیل عیسی خط نمیرود بعد از آن نام عالیمقام پرسید آنحضرت ولی نام
جد و پدر و بعد از آن اسم سامی و نام نامی خود بیان فرمود آنشخص دیگر باره گفت یا
محمد سخن ابان کن در بیت الله مشایعت شنیده اهل ظلال النهار را اطاعت و عبادت و
آنحضرت بر آشفت و گفت بحق خدای اکبر احدی را پرستش نمیکنم آنشخص فریاد بر آورد
و گفت بحق توریه و انجیل قسم که این پسر پیغمبر آخر الزمانست او را بشناسید و متابعت او
را واجب دانید مردم سخن مرا قبول ندارند بحرف دیگر که میگویم مرا امتحان کنید گفتند
کدام است گفت امروز مکه از حرارت آفتاب است این پسر را بصحرا برید و از او التماس
نمائید که دست به درگاه جناب احدیت بردارد از جناب الهی طلب باران نماید اگر فی
الحال دعای او باجابت رسید فرمان او را ببرید والا طریقتا فرمانی شما خود دانید
پس اهل قافله و ساکنین مکه و اوزان عهد ببستند در خدمت آنجناب رو بصحرا نهادند در
آن وقت آن شفیع عاصیان و سید امیدواری مجرمان دست بدعا بر داشت و رو بدرگاه

حاجت نموده میگفت یا قیوم کارروای کریم بنده نواز و ای خالق اشیا و ای دارنده ارض و سما
رحم کن بر این بندگان ضعیف تشنه کام باران بفرست هنوز گفت آن ناخدای محیط شفاعت
بدرگاه ایزدی باز و لبهای گهر ریزان منبع لالی عبادت با خالق خود دمساز بود که بیکبار
مرحمت باری متلاطم گردید بلکه شروع در باران شد چنانچه از کثرت باران نزدیک
بآن رسید که بنای طاقت منکران ویران شود و اینگونه معجزات از سرور کاینات زیاده
از افطار و امطار مضاعف بر اشجار و اثمار ادا نشد و از اینمقوله معجزات بسیار است
که قلم در زبان افتخار ازان عاجز است با چنین حالتی اگر ببینید که با اولاد او چه کرده اند
والله اعلم

مجلس بیرون رفتن از مکه بسمت کربلا و گذارشات و کیفیات آن

نافه گشایان طریق سعادت و دلیلان بادیه سعادت و مسافران سفر الطاف فراق و
مجاوران کعبه اشتیاق بدین گونه روایت کرده اند که چون قافله سالار کشور جان
و میر کاروان تشنه لبان امام انس و جان امام حسین ع از مکه معظمه اراده کربلا
و توجه بآن وادی محبت و بلا میشد بعد از زیارت حجة الوداع محمل بر شتران بسته با اهل
بیت و اصحاب راهی گردیدند چون بمنزل عذیب نزول نمودند آنجناب اندکی خواب قیلوله
نمود و گریان بیدار شد علی اکبر گفت ای پدر بزرگوار سبب گریه چه بود که از خواب
بیدار شدی و گریان برخواستی آنحضرت فرمود ساعتیست که خواب دران صحیح است
الحال هاتفی را در خواب شنیدم که میگوید که شما میروید و مرگ شما را بسرعت بسوی
بهشت علی اکبر گفت ای پدر مگر ما بر حق نیستیم آنجناب فرمود بلی ما بر حقیم و حق با ما است
و مخالفان ما بر باطلند علی اکبر گفت پس چه باک از مرگ داریم حضرت فرمود حق تعالی ترا جزای
خیر دهاد ای فرزند نیکو نهاد پس از آنجا کوچ کردند بمنزل چون در ورود رسیدند فرود
آمدند امام حسین ع نظر نمود خیمه دید که دران حوالی نصب کرده اند حضرت پرسید
که خیمها از کیست گفتند ظهیر بن قین بجلی است که بمکه رفته و از مناسک فارغ گشته الحال
بکوفه میرود آن امام مظلوم کس بطلب ظهیر فرستاد رسول رفته رسید که ظهیر چاشت
میخورد رسول اندک تاملی نموده ظهیر را زنی بود گفت ای مرد فرزند رسول خدا کس
بطلب تو فرستاده و تو اهمال میکنی ظهیر از جای جست و روانه شد چون بجناب سید الشهدا

رسید

رسید و سلام کرد حضرت جواب داد و فرمود ای ظهیر آیا سر آن داری که با ما سفر آخرت کنی و در بر
حضرت رسالت را اختیار کنی ظهیر در کمال شادی عرض کرد که جانم فدای تو باد که مدتیست
که در آرزوم و چنین روزی را از خدا میخواستم که مرا ابد چنین روزی بدست قطره
بحر بقا گم شده است پس ظهیر بسوی خیمه خود باز گشت و زن خود را طلبید و گفت ای یار دل
نواز و ای بانوی مسامرا اسرار بدانکه همای اوج سعادت بهوای گلشن ارم پرواز نمود با میر کاروان
جان همراه کردم فرزند فاطمه زهرا مرا بکربلا دعوت فرمود و مرا تکلیف نمود که در خدمت آنجناب
جان بازی کنم الحال تو از من مرخصی بهر چه کنی و از مال من به مضایقه هر چه خواهی بردار
و مرا بحل کن زن ظهیر چون این کلام را از شوهر خود شنید گریان شد و گفت ای شوهر
گرامی بغلامی قبول کرد یقین که مرا هم بکنیزی اهل حرم قبول خواهد کرد امید دارم تو فردا علی
مرتضی را میخواهی من چه گونه شرف بخادمت حضرت فاطمه زهرا قبول نکنم بیت انکس
که در دلش چنین دردی نیست اندر طلب جهان زن و مردی نیست در کوی محبت نظری
گر باشد گلها همه خندد و گل زردی نیست ای ظهیر من هم سر آن دارم که در خدمت
خواهران حسین اقدام کنم تا هر چه بر ایشان روی دهد منهم در مصیبت انباز باشم و بشرف کنیزی آنها
سایر زنان تمنا کردم بیت سینه از رنج اسیری ریش شود که در بازار ایشان میکنند بود
چرا از کفنی چنین نقدی گذارم بزمی هم در جهان امید وارم ای ظهیر اگر خواهی مرا
واگذاری حلال نخواهم کرد پس ظهیر همه یاران را وداع نمود و گفت هر که آرزوی شهادت
بر سر ابلد راه و همراه فرزند ساقی کوثر محل غنیمت است بیت من در راه رضا خونی
خونا الهواه هر که دارد سر همراهی ما بسم الله و هر که آرزوی وطن دارد برو بدین ظهیر
خیمه خود را کند و با زن خود بخدمت قافله سالار کربلا آمد خیمه خود را در جوار خیمه سلطان
کربلا زد بیت بر رخش باب مغفرت وا شد قطره منتقل بدریا شد پس امام زمان
از آنجا کوچ کرده بمنزل ثعلبیه رسیدند در نزدیکی منزل حضرت شخصی را دید که از طرف کوفه
آمد آنجناب بکنار رفته او را طلبید و فرمود ای مرد از کجا می آیی عرض کرد از کوفه می آیم پرسید
چه خبر داری گفت ای مولا بخدا قسم که از کوفه بیرون نیامدم مگر که مسلم و هانی بن عروه را
بدرجه شهادت رسانیده و تن هانی را بر دار زدند و سر هر دو را به دمشق فرستادند آنحضرت
آهی کشید و سیل اشک از دیده مبارک فرو ریخت و بزبان حال میگفت بیت بمشام

رسد از دوست مکر بوی وصال که برد دید فکر و جهد ابرو خیال ای این کوی شهادت
بود ابدال خوشباش که بهر منزلی ابدالی استقبال چون حضرات اولاد عقیل
طلبیدند و این خبر را بایشان رسانیدند و تکلیف برکشتن نمودند عرض کردند که بعد از مسلم
نند که بچکار اید بخدا قسم که ترا میکردیم تا از ان شربتی که مسلم چشید ما نیز بچشیم مروی
که دختر صغیره داشت که در خدمت حضرت امام حسین بود حضرت ان دختر را طلبید و
بر زانوی خود نشانید و بیش مرحمت کرد گیسوان او را پاک میکرد و نوازش مینمود که بیشتر نکرده
بود ان دختر را نوازش میکرد اما ان دختر صغیره را شکی در دل افتاده و گفت یا ابن رسول
الله امروز مجتبی که بمن میکنی که فراخور احوال یتیمان نشسته است مبادا که پدرم شهید کردند
بیت بمی امد بهر یوزاین بحث بکو لخو ز جان اذن تربیت پس امام سر ان طفل را
در کنار گرفت و بزبان حال میگفت بیت ایام فراق ما بپایان امد از گلشن وصل
بو هجران امد قاصد خبر فرقت جانان اورد از ره که دریغا که گریبان اورد ای
ستمدیده زار وای الم کشیده نیز از بعد از این من پدر تو ام و زینب مادر تو و دختر ام
خواهران میباشند بیت جادهم بردامنش چون طفل اشک بیقرار کوهر مرادش
از بن میرویم اندر کنار کلشنت را از اشک حسرت ابیاری میکنیم غمخور من هیچ
با یتیمم کساری میکنم چون ان طفل محقق شد که شهید مرگ پدر را کلشن امیدش را زخزان
و دست ستم خاک مصیبت بر سر ریخته ناله از دل تنگ بر اورد و بزبان حال میگفت
ای بجز ما مظلوم مادری یاری کنید غم فراوان بر دلم جا کرده غمخواری کنید بیکسان
از بیکسیها حسرت یادآورید ای غریبان بر غریب کشته ام زاری کنید دیده در
زندان بحسرت مانده ام یادآورید بی پدرها بر یتیمان فرق و دلداری کنید
ارزومندان رفیق ارزومندان شوید خستگان بر خستگان مگیم پرستاری
کنید من غریبم بیکسم بابم بحسرت شد شهید در غریبی ماندها از دیده
خونباری کنید مروت که از ناله و افغان ان صغیره شور در اهل حرم افتاد
نوای مصیبت زجور اهل عراق بکردون رفت چون اولاد عقیل صدای ناله ان طفل
را شنیدند عمامهها از سر برداشتند و نعرهٔ مسلم غریب را از سر گرفتند این اول جایی
بود که سازها بنوحه ایشان اشیاده کشان محفل کربلا جشانیدند و این نسیم نو گلی بود

کرانیم

که نسیم بدماغ عندلیبان باغ شهادت رسانیدند پس امام غریب ایشان را دعا کرد
و گفت بیت هنوز اول درد اشتیاق ما نکنید بتیر ناله دل تنگ فلک نشان نکنید
پس انحضرت سر بکنار زینب گذاشت ساعتی بخواب رفت ما کاه بیدار شد اشک از دیده اش بریخت
زینب سوال کرد که ای مرهم دل ریش تو را چه شد که اب دیده میریزی انحضرت فرمود
اینخواهر الحال در خواب دیدم که جدم میگریست و میگفت یا حسین موسم رسید بنوبت مانزد ما شتاب
مرا از گریه جدم گریه امد میدانم که چندان راهی بسر منزل شهادت نمانده گویا بزبان حال میگفت
مقال میگفت بیت ای دل استعجال کن کان منزل ما از تو نا ابروان بگیر تو تا بنبر
راه تا باب فتح باب گلزار شهادت بگذرم میروم با سیل اشک میروم همراه اه پس ان
جبار فتنان لحیل از مرز و بوم بر همراهان این سفر لخو منت شنیده اید که مسلم عقیل چکرده
و چه سلوک نموده اند اینها کینهای سینهها خود را بر ما ظاهر خواهند نمود و مرا از شهادت
گریز نیست الحال من حجت را بر شما تمام میکنم تا کار تمام نشده هرکه اراده برکشتن دارد
برگردد و هر که چشم از غنیمت دنیا پوشیده ارزوی جنان دارد با ما همراهی کند این کوی
شهادت نه جای فراغت اینجا عرصهٔ سر دادنست نه مکان کل چیدن هرکه خود را شهید
میخواهید سر بخنجر بلا بگذارید بیت عروس حور کسی تنگ در بغل گیرد که بوسه بر لب
شمشیر ابدار زند اینک راه حجت بر شما تمام نمودم و از انچه میبایست خبر دادم بیت چه
این نوای پر از شور از حسین شد راست پی مخالف الفتنها اکر اراست بعزم رفتن از
ان سر زمین سوار شدند ز موج بحر شهادت به یک کنار شدند پس فوج سوار شدند
و هر کدام از راهی میرفتند امام غریب از عقب ایشان میکریست و از بی وفائی ایشان
مینالید و میفرمود من از برای شما سر دادن میروم و شما رو میگردانید من از برای
ابروی شما دست از جان شستهام پس انحضرت اقوام و اقارب خود را تکلیف نمود و گفت
که اگر خواهید شما بروید و مرا با لشکر اندوه واگذارید چرا که شهید شهادت
بجام من باشد بخت سکر دین را بنام من باشد ایشان عرض کردند که ای غریب
کربلا ما بر مال دنیا نیامدیم بلکه رضا مادر انست که خون خود را داخل خون مبارک
تو گردانیم از سر کوی تو ما بهتر چه باشد ای حبیب شمع را پروانه باید بوستان را عندلیب
اگر ایشان رفتند رفته باشند چشم بد بگذار از روی جانب ورباد دیده کر

دیه مشغول کردند کور باد پس حضرت دعا کرد ایشان را و مواصلت جور و مضنون با
بشارت داد **حکایت عامر بن طفیل** بعد از حمد و ثنا و درود بدرگاه
واجب الوجود تعالی از ادای ثنای حضرت رؤوف در روز و هم سید الکائنات علیه افضل الصلوات
که مسطور است در زمان ... ملفوف ... حضرت ختمی پناه ...
تحفة المجالس ... مسطور است که روزی عامر بن طفیل و زید بن قیس بمجلس
همایون حضرت خاتم النبیین برگزیده رب العالمین آمدند ...
مشهد شده بودند که عامر ملعون با آنحضرت در سخن مشغول شد و زید ...
آنحضرت ... عامر ... مشغول ... ساخته و زید ...
هنوز ... بود که دست وی خشک شده بود ...
ناکاره ... گفت خداوند او را ... خواهی ...
صاعقه از آسمان نازل شد و روح ناپاکش را بجهنم واصل کرد ...
گریخت بعد از آن لشکر جمع کرده خواست که بر سر آنحضرت آید ...
ترکید و او نیز ... بعضی از اخبار ... عامر بن طفیل
و زید بن قیس ... که دور تر بود ... عامر گفت ای محمد ...
میکنی حضرت فرمود الی الله یعنی بخدا که مستجمع جمیع صفات کمال است ...
گویا ... که آیا خدا از طلا است یا از نقره یا از آهن است یا از چوب ...
و خدا ... سوره قل هو الله احد نازل شد ... ایشان ...
نمودند ... صاعقه ... عامر گریخت ...
پهلو ... طعن نیزه ... رسید و ...
روایت در کتب ... المناقب ... عامر بن طفیل
ملعون خدمت خاتم النبیین آمد و گفت ای محمد ... بدنبال ...
و ... حضرت فرمود مطلب
در این سخن ... عامر گفت ... از من باشد و شاهی
مردی ... گفت پس بعد از خود کی خلیفه گردانی حضرت
فرمود بعد از من ... باشد گفت ... حضرت فرمود ... تو هم

باشتن

با ایشان برادر ... که در مرتبه برابری اگر اسلام ... نیکو باشد طعن گفت که مرا ... و سلطنت خود
کرد فرمود بلی چون ... از علائق ... کی حقتعالی ... نبود خود را ... مال دنیا ... نبود ند
و از ... اسباب دنیا فقیر و بینوا بودند ... نظرهای مخالفان ... بودند و عامر از ...
ایشان عار داشت پس آن ملعون در کمال خشم آغاز ... کرده ... که ... هزار
... و ... چنین ... این ... و ... جبرئیل از جناب رب
العالمین نازل شد و پیغام آورد که خدا میفرماید ... هزار فرشته کارم کرد ...
کرد ... ایشان ... همه ایشان ... لیکن حقتعالی خواهد
که ... لشکر خود را با ایشان ... از آن ... خواست ... در حین
طریق ... در طریق ... صلالت ... بودند ... خوردند و احوال ...
عامر ... حکایت کرد و از آنچه شنیده و دیده بود ... گفت ...
نتوانستم ... گفت ... اگر خواهی ... کردن ... تا اندک
مانند ... تا ... ازین ...
... حضرت ... آنچه کار آمد ... در حال
فرشته ... که ... ملعون ...
... که ... لعین ... منوچه
... گفت ای محمد ... لشکر ... ایشان ... حضرت
... عامر گفت ... و ... چند
و از کجا است و از چه قبیله است قل هو الله احد نازل شد ... بیان کرد ...
جلال کبریا از این گونه سخنان که از صفات و خصایص مخلوقات منزه و مبرا است پس عامر
اشاره ... که ... چون ... عامر از زید پرسید که ... بود
گفت ... شکم ... نتوانستم ... پس ... همان ...
... صاعقه ... نازل شد ... بجهنم واصل شد و عامر ملعون از زخم ... زد
... طاعون مبتلا گردید ... در خانه خود ... مگر ... نازل
که و هم ... فی الله و هو شدید المحال ... احمد مختار غرض از گفتن این بود که
بر ... واقف شوید ... ملائک ... چون ... در بر

جبرئیل

اظهار

صف کشیده امت آن بیوفا آن فرزند حسین را بر یزید و تیغ ستم بر وی جگر گوشهٔ شافع امم
کشیدند تا آنکه کشتند و او را با لب تشنه سر از بدنش جدا کردند و دوستان آنجناب هم
میتوانند که با مدد املا بکه دفع اشرار نمایند و مضرت کفار را از خود و اهلبیت خود رد کنند
چنانکه جبرئیل گزارش کرد اما اگر آن سرور سر نهادند امداد شفاعت ما گنهکاران را یاد کرده بود
و طریق تشیع که مبنی بود با آن همه لطف و رحمت امتان را شرمسار کرد در شام چنین شامی
کوتاهی کنند

آمدن حر بر سر راه امام حسین ع

لشکرکشان معرکه شام
و صف آرایان عساکر الم و ... جنود غم و ... معرکه محنت و بلا امد گویند
روایت کرده اند که چون خبر نزول اجلال جناب امام علیه السلام به ابن زیاد کینه نهاد رسید
که نزدیک بکوفه شده آن لعین مقدار هزار سوار ... شقاوت آثار خود را اسیر کرده
حر بن یزید ریاحی بر سر راه آن دلیل کعبه مقصود فرستاد که آنحضرت را بعنف بکوفه بیرند
و گفته بود اگر هر جا حسین برسی او را در زمینی که آب و علف نیز خالی باشد فرود آر و کار بر او
تنگ گردان تا بیزید بیعت کند یا او را بقتل برسانی پس حر با لشکر خود روانه شد در آن
وقت آنحضرت کوچ کرده بقادسیه میرفتند در بین راه مردی بخدمت آنحضرت رسید آنجناب
پرسید که از کجا می‌آئی عرض کرد که از کوفه می‌آیم پرسید چه خبر داری عرض کرد خبر این است
که شما زود به یک روز شمشیرها کشیده و نیزه‌ها افراشته اینک ابن زیاد لشکر بسیار
بطلب شما فرستاده و در بادیه پراکنده اند از قادسیه تا این صحرا لشکر فرو گرفته حضرت
امام حسین فرمود که این معنی بر من پوشیده نیست لکن مرا اطاعت پروردگار واجب است
پس از آنجا بار کرده فرمودند تا غلامان و همراهان آب بسیار برداشتند چون ظهر نزدیک شد
سپاهی لشکر کوفه پیدا شد چون چشم اهل بیت بر آن سپاه افتاد چون زن بودند همگی
مضطرب شدند شروع بگریه نمودند و بیست از حضرت زینب که گفت سکینه نزدیک
من بود از خوف آن گروه چنان میلرزید که استخوانهای آنها از هم جدا میگردید من گفتم طفل
ای سکینه ترا چه میشود گفت ای عمه جان من از این سپاه خوف بسیار دارم میترسم که خدا
نکرده پدر مهربانم را شهید نمایند و اسیر نمایند در این وقت حضرت نزدیک آمد سکینه آمد
گفت ای سکینه چرا اینقدر میلرزی عرض کرد ای پدر بزرگوار از خود نمیترسم بلکه میترسم
این لشکر شما را شهید نمایند فرمود ای نور دیده من این لشکر هیچ کاری نمیتوانند حضرت

الطفل

الطفل المسلی میداد چون لشکر حر نزدیک رسید حضرت امام نظر بر آن گروه کرده آثار تشنگی
بر آن گروه ملاحظه کرد که آثار آن از کار برده انجناب بملازمان خود خطاب نمود که آب بایشان و اسبهای
ایشان آب بدهند خود بدست شریف متوجه آب دادن ایشان گردید بیت مرحمت بین که
در آن وادی پر جور و محن آب میداد حسین علی بر دشمن آنکه شمشیر کشیده بخون اشتر را
آنکه گرید ز عطش کی دهد او را از آب پس حضرت فرمود که سرکرده سپاه ابن زیاد کیست حر پیش
آمد و با آواز بلند گفت یا ابن رسول الله سلام علیکم و رحمة الله و برکاته این نام و نسب خود را
بیان کرد حضرت جواب سلام او را باز داد و فرمود ای حر بیاری ما آمدی و یا بجنگ ما حر گفت مرا ابن زیاد
فرستاده که نگذارم تا کوچ کنی یا بطرفی گردی بلکه ملازم تو باشم تا آدم در دروازه کوفه آن حضرت
فرمود لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم چون حضرت نگاه کرد دید وقت ظهر است فرمود ای
حر با قوم خود نماز کن تا من هم با اصحاب خود نماز کنم حر عرض کرد یا حضرت امام حسین پوشیده
نیست که تو مقتدای ما و پیشوای اهل جهان میباشی شما پیش ایستاده تا در لشکر من عقب
شما نماز کنند بیت صف کشیدند در آن وادی پر درد و الم بلبل کفر و اسلام طلبکار کرم
بلبل و زاغ بیک شاخ شدند همداستان چرخ آمیخته معجون شب و روز بهم چون از نماز
فارغ شدند شتر سواری در رسید و نامه از جانب ابن زیاد آورد و بدست حر داد حر نامه را گشود و
خواند و بدست امام حسین علیه السلام داد حضرت در آن نامه نگریست دید که ابن زیاد نوشته بود که
ای حر هر جا که نامه من بتو رسد حسین را در آنجا موقوف دار و منزل گذار که آب و علف در آنجا نباشد
او را فرود آر چون حضرت بمضمون نامه مطلع شد فرمود من هرگز بذلت راضی نخواهم شد پس
امر کردند تا محملها بر شتران ببندند و اصحاب سوار شدند حر عرض کرد یا ابن رسول الله والله اگر
هیچ متعرض تو نشوم از ابن زیاد میترسم و اگر با جناب شما بی‌ادبی کنم از جناب رسول خدا صلی الله
علیه و آله و سلم شرم میدارم در کار خود حیرانم خوف دارم که راه رفتن نیست پنهان از سپاه من خدمت
حضرت آمد و عرض کرد که ای فرزند رسول خدا دست خیر بیاد که شمشیر بر روی تو کشند
و دیدم آتش گویا اگر با جناب بد نگردم ... در بین راه هیچ سنگ و کلوخی بر
نخوردم مگر آنکه آوازی بگوش من میرسید که مرا بشارت بهشت میدادند در وقتیکه
از خانه بیرون آمدم صدائی شنیدم که سه نوبت مرا ندا کردند که ای حر بشارت باد تو را از
نعمتهای بهشت من با خود گفتم ای حر باد در بغزای تو بنشینند تو بجنگ فرزند رسول خدا میروی

وبشارت بهشت میشنوی یابن رسول الله مصلحت در اینست که دیگر راه با شما باشم درد
وقت فرود آمدن شما بهانه آنکه حرم همراه دارید و دور از لشکر ما فرود آئید چون شب در آید
و لشکر بخواب روند شما برخیزید و بهر طرف که خواهید بروید بصحت و سلامت چون صبح
شود و معلوم شود که شما رفته اید ما هم سراغ شما را دیگر نمیگیریم حضرت و برادر دعا کرد
چون شب شد و لشکر ابن زیاد بخواب رفتند از نور دو عین جناب امام حسین برخواست و با
یاران خود رو براه آوردند چون شب در ظلمات ظلمت نوبت شبی تیره تر زان ندارم بیاد
شبی تیره چون قلب ابن زیاد شه مرد زان بیهمتا مصطفا شبی چشم اختر در آن نا نما شبی چون شبه
حاشیه گشته ظلمت فروز بجوز شبید کم کرده شب راه روز همین بود اوصاف آن تیره شب
که کشتند زان زاده میر عرب بسی سعیها کرده آن شب فلک که کم کرد راه امیر ملک
مکوکم شود راه بر رهنما کرد حریم بود آنکه بر مدعا که رفتش سعادت در آن ره عنان که
اقبال بردش براه جهان اهلبیت راه انت امام را کم کردند و نمیدانستند که بکدام طرف
رفته اند القصه شب پیش رفته بود و از اینجا دور بود عورات حرم مضطر زینب خاتون خواهر امام
حسین از شتر داران پرسید که ای یاران درین تیره شب خورشید نما منت کجا است
چیزی نکند تا برادر پیدا شود چون سکینه خاتون از کم کردن پدر و دیگر او مطلع شد دل در
برش میطپید و بزبان حال میگفت بیت همرهان کم کرده ام رهبر تمامی من کجا است
اندرین شب آفتاب صبح من کجا است بی پدر که میتوان پیدا نمودن راه را
ابنیا بیکسانا خرلوای من کجا است مانده سرگردان دلم در دوره گرداب غم
غرقهای بحر ماتم ناخدا من کجا است قبله امید ما کشته یاران منحرف کعبه جویان
و قافله های من کجا است اینک از بهر خدا بردار این برقع ز رو تا عیان کرده مه نو
لقا من کجا است مرو بنکی سکینه ناله مینمود و اهل حرم میگریستند تا گاه صدای اشیهه
ذوالجناح بگوش اهل حرم رسید که بالهای سکینه غمان او در امیدی آورد تا الدرا باشک تا شری
دیگر باشد بلی نیست حکمه بجرس همراه دارد کاروان این کشایش از فغان دارد
هزاران و زنکی بر رخ بلبل بخود در میکشاید باغبان دل نگرید تا زند بر سینه ها دست
چه غم تا نکوئی بر جواب بیننت آه و فغان چون امام حسین سکینه را چشم بر بسته حال
بوسید و افتاد گریان گریان پدر را در بر گرفت و بزبان حال میگفت بیت شکر لله کرتم

دختر

ای دختر باز آمد [illegible] پدر باز آمد فاطمه [illegible]
تا قیامت دیده اختر که همراه اثر باز آمد سکینه گفت ای پدر جان کجا بودی که نزد دلم تیره شب
تیره روی ما نمود خبر از حال بیماران نداری که شب بی بستر چنان چنانند بپرس
از بیتابان خونین جانها که از فغان کانها در کنند چون راز رفتند از صبح ظاهر شد
[illegible] سید ذوالجناح پیش می رفت هر چند امام [illegible] مبالغه نمود آن اسب
قدم پیش نمی نهاد گویا که حرکت او را رفتن نداشت بیت [illegible] زمین [illegible] محمل
کی سفرهای غم بار منزل رسید چون نبود با پیش خم عجم مخور بزم و فنا
استاین شمع محفل رسید نجم وفا کشته زاد اختر ماه نو وقت در ره دو نسیم
رسید پس حضرت از تامل ذوالجناح نگو نمود از شتر داران پرسید که نام این زمین
را میدانید گفتند که ماریه است فرمود با نام دیگر هم دارد گفتند نام دیگر او کربلا
چو جناب امام حسین نام کربلا را شنید آهی از دل پر درد کشید و فرمود که تا قهار الخو باینید
محملها را فرود آرید که بار منزل رسید این مکان مجاور من است و بزبان حال میگفت
مژده ای قربانیان کین که منزل اهل وفا است این حریم عندلیبان وادی کربلا است
چند روز دیگر ای یاران گلستان این پر زگل از لاله جسم شهیدان است این کوثر
ارتحال دار ای عزیزان ابرو از نسیم انفصال دارد گل امید تو گر چه های عاشقان از
اشک خونین در گلستان غم نباشد تا جهان از این مکان یک منزل است اهوان
از چین مشکین است این مشکین غبار بوی زلف خوش میاید ز خاک این دیار حضرت بگفت
ای دوستان این کربلا است اینجا است که طایر امید مرا آشیان گر است اینجا است
که بیمل دل التعطش اسوه است اینجا است که بار مراد بمنزل رسیده است فرود آئید خیمه ها
بر پا کنید که اینجا محل و سکنای من است ای دوستان خبری از این مکان دارم روزی که
پدر بخدمت جدم بزرگوارم در صفین میرفتیم چون پدرم باین مکان رسید پدرم سر بر کنار
برادرم نهاد و در خواب رفت و از خواب با دیده پر آب بیدار شد برادرم سبب گریه از او
پرسید فرمود در خواب میدیدم که این صحرا دریای خون شده و حسینم در میان خون افتاده
است و دست و پا میزند و کسی بفریاد او نمیرسد میدانم این محل قتلگاه حسین من است و
[illegible] کرده فرمود چون در این وادی عزم در کربلا کردی صبوری پیشه کن و دندان بر جگر

ابد وست تا این همان پیدا است که بعد ما خبر داد

داستان هجرت رسول خدا از

صلی الله علیه و آله وسلم از مکه معظمه و بنا ساختن

بعد از ادای حمد و ثنای حضرت باری و صلوات بلا نهایات جناب رسول گرامی است که فلک سیار در
خیال در شمع وجودش فانوس است گردان و دید مهر و ماه بر اسم اعمالش دو چشم اند حیرت
خفی نیاید که از مفاد قرآن و خوارق اش خشک تا الان بود چنانکه در ارشاد معتبر روایات
مؤلفه مروی است که چون جناب مستطاب رسول مجید از مکه معظمه زادها الله شرفا هجرت کرد از
جور مخالفان متوطن در مدینه بعد از هجوم موالیان کرام و کثرت یافتگان شرف اسلام
آن رسول چون از نماز فارغ میشد برای مواعظ و نصایح مسلمانان نشسته وعظ میکرد
روزی جناب خاتم النبیین با اصحاب خود فرمود منبری بسازید که شنبه بر سر آن قرار گیرم و
کلام آنکه اهل اسلام منبری مهیا کردند که سه پایه داشت جناب صبح بعد از ادای نماز فرضیه بر
منبر برآمد و بر پایه دوم نشستند و مردم را از اوامر و نواهی الهی خبر میدادی روزی آن درخت خشک
بنوعی نالید شد مانند شتری که برای بچه خود گریه میکردی یا عاشقی که از معشوق دور مانده
جمعی که حاضر بودند از ناله درخت بیقرار شدند و همه بگریه درآمدند چنانکه اشک دلها
خون میشد اندر ختیان عنبا لبند پس حضرت سید عالم و مهتر بنی آدم نیز بگریه آمدند
ناله آن درختان بود جناب رسول الله بعد از آن تکیه بر آن منبر پس چون حضرت زاری درخت
را شنید فرمود ای چوب ضعیفم و بر پایه نمیتوانم ایستاد کنون چه میخواهی اگر میخواهی دعا کنم
که حق تعالی ترا سبز و تازه و خرم گرداند تا قیامت همچنان تازه و سبز باشی و مسلمانان از تو
میوه خورند و اگر میخواهی درختی باشی از بهشت ناگاه صدا از آن درخت آمد که فصیح
میگفت یا رسول الله من دنیا نمیخواهم که دار او فانی است و بهشت میخواهم که جاوید است و هر
گز زوال ندارد پس حضرت رسول از برای تسلی آن چوب خشک از منبر آمد و آن چوب را در آغوش
گرفت تا از ناله ساکت شد باز بر منبر آمد و شروع بدعا کرد و گفت ای یاران این چوب
بود که نه او را ثواب و نه عقاب بود و نه عقاب از دنیا اختیار کرد مروی است که چون خاتم
النبیین پا مبارک بر پایه منبر اول نهاد فرمود آمین چون پا بر پایه دوم نهاد فرمود آمین
و چون به سیم قرار گرفت فرمود آمین اصحاب پرسیدند که یا رسول الله دعا کننده که بود که شما
آمین گفتید فرمود با حضرت فرمود چون پا بر پایه اول نهادم جبرئیل گفت از رحمت دور باد آنکه

اسم ترا بشنود و صلوات نفرستد من گفتم آمین و چون بر پایه دوم جبرئیل گفت از رحمت دور
باد کسیکه پدر و مادر او زنده داشته باشد چندان در خدمت او نکوشد که از او راضی شود
من گفتم آمین و چون بر پایه سیم برآمدم جبرئیل گفت از رحمت دور باد کسیکه ماه رمضان را
دریابد و چندان در طاعات و خیرات سعی نکند که آمرزیده شود من گفتم آمین و بجای دیگر
از معجزات مشهوره آن خورشید اوج رسالت معجزه شق القمر است و از آن گذشته از
حیوانات و جمادات و جن و انس است بلکه شیطان لعین انکار او نتوانستند کرد و این خبر انجناب
است که مرویست از سلمان فارسی رضی الله عنه که ابوجهل لعین گفت ای محمد معجزه نما و الا سرت
را بردارم آنحضرت از راه خلق کریم فرمود که چه معجزه میخواهی ابوجهل لعین طرفه چیزی را
بکر بیست تا چه گوید که وقوع آن مشکل باشد و گفت پیغمبر ساحر است بگو که در این زمان
بشکافد که در زمین سحر او حفظ میشود و ساحران را داد ایمان نشر فیمین ابوجهل لعین
گفت ماه را برای ما بشکاف حضرت با انگشت سبابه اشاره بقرص ماه کرد چون با آسمان از
نیم صبا بود نیم شد نصفی بجانب خود قرار گرفت و نصفی بجانب چپ رفت ابوجهل لعین گفت
الحال بگو تا باهم پیوندد حضرت دوباره اشاره فرمود چشم بعد از آن هر دو نصفه باهم پیوستند
هود ایمان آوردند اما ابوجهل گفت چشم مرا سحر بستی و ماه را شکافتی و بما نمودی اما روزی
که مسافرین رفته بودند باز آمدند همه متفق گفتند که در فلان شب ماه دو نیم شد و بعد
ساعتی باهم پیوست و آن شب همان شبی بود که ابوجهل لعین طلب معجزه از رسول امین کرده بود و آن
لعین خسر الدنیا و الآخره ایمان نیاورد و گفت جادو محمد بجانب خود بستگی امثال الحمد
مختار و شیعیان حیدر کرار نظر کنید که چوب خشک از مفارقت سرور ریاض رسالت بزاری آمد و
ماه آسمان با اشاره سبابه آن خورشید فلک نبوت دو نیم میگردد تا وجود چنین بزرگوار
بعد از رحلت با سعادت او امت ظالم فرزندش را به تیر جور از پا انداختند خواهران و دختران
او را که هر یک شمسه ایوان بودند اسیر او آواره هر دیار ساختند این همه بلا برای اولاد مصطفی
رسانیدند سببی نداشت مگر آنکه برای آمرزش گناهان و مغفرت شیعیان بود تا شرمسار شیعیان
و دوستان آن کوه هیبت از قطره اشک مضایقه نموده آب بروی ایشان میبندند و از زمزم باد
ما دارا از ثواب گریستن بر او واه گریستن چشم سوزشم ابد فشان حسین اکنون گوش دار
و بشنو که در صحرای کربلا از جفا کاران اشقیا با آن بی بی ولیه رسید و چه بر ایشان گذشت

مجلس در خبر آمدن امام حسین علیه السلام در زمین قادسیه و از سپهر اشتباه فغان کردن

بایعان فلک سعادت و مشتریان متاع الطاعت و سوداگران بازار سوگواری و حرافان نقود
اشک باری چنین روایت کرده اند که چون مالک ملک و مشتری بضاعت عبادت سید الشهدا
در زمین کربلا نزول فرموده آنحضرت که دارش خلد برین فرموده است اتباع غم و
اندوه ایشان زیاده میشد ام کلثوم بخدمت آنحضرت عرض کرد که ای برادر میبینم که
این چه بادیه هولناک است که از آن حزنی عظیم در دل من جا کرده حضرت فرمود که اینجا
کربوغاه و سر منزل آخرین است اینجا است که اهلبیت من اسیر خواهند شد آنجا چنیند
از سرگذشت ابتلا فرمود که اهل حرم بگریه در آمدند و دل بغم روزگار نهادند پس آن
حضرت زمین قادسیه را بمبلغ خطیر خریداری نمودند و وقف نمودند اما چون خبر ابن
زیاد ساکن رسید که امام حسین علیه السلام با یارانش در ارض ماریه منزل فرمودند بانحضرت
نوشت که ای حسین یزید بمن نوشته که بگیر مار ابو تو یا با تو محاربه کنم چون نامه ابن زیاد
بانحضرت رسید بخواند و بینداخت چون ابن زیاد جواب نامه طلب کرد آنحضرت فرمود ماله عندی
جواب فقد حقت علیه کلمة العذاب چون رسول ابن زیاد صورت حال بعرض آن ملعون رسانید آتش
خشم آن ملعون مشتعل گردید مصمم حرب فرزند رسول خدا گشتند عمر سعد را طلبید و او را
تکلیف حرب امام حسین نمود آن تیره دل اول انکار کرد آخر بطمع ایالت ری و طبرستان قبول
کرد و با پنجهزار کس روانه کربلا گردیدند بعد از آن ابن زیاد جهال را فرستاد و امر کرد تا مردم کوفه جمع
شدند و بر ایشان تهدید یزید را رسانید و بوعده زر و جامه امیدوار گردانید همگی
را بحرب امام حسین تحریص نمود پس از منبر بر آمد و در خزانه را گشود بذل مال شروع
کرد پس آنگروه دین بدنیا فروختند اول کسی که بعد از عمر سعد بحرب امام حسین بیرون رفتند
شمر ذی الجوشن علیه اللعنة با چهار هزار نفر دیگر کافر بی دین رفته بودند بعد از شمر یزید بن
رکاب با دو هزار کس روانه شدند القصه پی ابن زیاد لشکر روانه میکرد تا روز ششم محرم
سی هزار بروایتی صد هزار از اهل ظلام از کوفه و شام بحرب امام حسین جمع شدند پس عمر
سعد عمرو بن حجاج را با پانصد نفر بر سر آب فرات موکل نمود که اصحاب امام حسین را از آب
برداشتن مانع شوند چون تشنگی بر اصحاب اهلبیت غلبه نمود آنحضرت بعقب خیمه رفت و

دو بقتله

دو بقتله کرد سه گام برداشت فرمود که اینجا را بکنید چون اندکی کندند چشمه آبی پیدا شد همگی
از آن آب آشامیدند پس آن چشمه ناپدید شد دیگر کسی آن چشمه را ندید چون این خبر با بن زیاد
رسید با بن سعد نوشت شنیده ام امام حسین در بیابان چاه میکند تا آب بجوید چون نامه من بتو رسید
کار را بر او تنگ بگیر اگر از تو بر نمی آید این منشور ایالت را که از برای تو نوشته ام پس فرمان لشکر
را بدست شمر ذی الجوشن حرامزاده بسپار چون نامه به پسر سعد رسید مصمم حرب و طلب خون امام حسین
گردید این در روز هشتم محرم الحرام بود در روز نهم نامه دیگر بعمر رسید ابن زیاد در آن نامه
سپاس بسیار بعمر نوشته بود پس عمر سعد ترسید با تمام لشکر بحرب امام حسین بیرون آمد در آن
وقت خیمه امام حسین علیه السلام سر بر زانوی بیکسی نهاده و در خواب شده بود چون خروش سپاه مخالف
و نعره سواران بلند شد زینب خدمت امام حسین علیه السلام آمد دید در خواب است زینب خاتون گریان
گریان بزبان حال میگفت بیت ای نکرده خواب راحت در جهان بیدار شو ای بحسرت تشنه
چشم از نفخان بیدار شو دیده بگشا شامیان را بین که می آیند تیز چون شرر بر خیمه ها بیکبار
بیدار شو چون بیدار گشت امام زینب را دید خواب میدیدم در ریاض بشکفتم نگذاشتی ناشتیم احمد را
گفت که نگذاشتی مادرم میگفت فردا شب حسین مهمان ما است با برادر گشته بودم
برو نگذاشتی زینب گریان شد و گفت ای برادر لشکر مخالف را نظاره کن که بجنگ تو می آیند
من تغیر نهادم چون آن سپاه رو بسپاه آمد برادرش عباس را طلبید و فرمود ای برادر برو
نزد این قوم و ایشان را راضی کن که محاربه را بفردا اندازند و امروز و امشب را مهلت بطلب چون شب
جمعه است تا من رسم عبادت بجای آرم و با خویشان خود وداع کنم و با ایشان بگو بیت در بن تشنه
زینهار دور از دم مکنید بکار خویش گذاریم وجفا نکنید اگر بدامن طاعت نمیرسد دستم
ز کینه بر من طاعت فنا نکنید اگر زکینه ابن زیاد مترسید تمام زخون خدا اینقدر جفا نکنید
پس عباس به پیکار لشکر آمده گفت ایقوم جگر گوشه رسول خدا امشب را از شما مهلت خواسته و
چنان میباید که امشب آخر عمر او است شب جمعه است میخواهد عبادت خدا را بجا آورد عمر سعد
مضایقه کرد شمر صدا بر آورد که شما را امان نیست لشکر صدا بر آوردند که این چه بی ادبی است
که فرزند رسول الله یک امشب را از جهت وداع و عبادت پروردگار خود مهلت طلبیده است شما
مضایقه میکنید از خدا بترسید و از روی رسول خدا شرم کنید چون عمر سعد صورت حال را چنان
دید در میان لشکر صدا بر آورد که حسین و اصحاب او را امشب مهلت دادیم چون شب در آمد جناب

امام حسین

امام حسین ع امر کرد که خیمه‌ها حرم را متصل بهم زدند پس برادران و فرزندان و یاران را جمع
کرد و خطبه در نهایت بلاغت و فصاحت بیان فرمودند که خدا شما را از خدا اجر
و جزای خیر باد که وفاداری از شما دیدم بدانید که من امشب شما را مرخص میکنم و بیعت خود را
از شما برداشتم و در اینوقت ظلمت شب عالم را فرو گرفته هر که خواهد برود که فردا بغیر از کشته شدن
چاره نیست چون امام مظلوم این کلام را بیان فرمود صداها بگریه بلند شد و بزبان حال
میگفتند بیت کجا رویم که مهر تو خوب دوارد زجان گذشتن ما سهل و هجر تو مشکل
نه بسته‌ایم کمر ما مگر برای جنان بسر هوای دگر نیست جز فدای تن‌تان ز جا نمیشویم نکند جود
دست ما کوتاه که تیغ خوارنه ... ای مظلوم کربلا اگر امشب ما برگردیم فردا
قیامت در جواب جد و پدر و مادرت چه گوئیم اگر اهل و ضعیر کربلا جواب ایشانرا چه گوئیم
ما بجز کشته شدن در رکابت آرزوی نداریم چون جناب امام حسین ع اجتماع دید با خود کرم
سرافرازی دید فرمود بیائید و مکانهای خود را ببینید چون در میان دو انگشت آنحضرت
نگاه کردند دیدند تا حوران سر از غرفه‌های جنان بر داشتند ملاحظه صحرای کربلا میکنند بیت
یکی به تشنگی یار خود بکف جامش یکی بنیه وصال نظر با نداشتش یکی ز داغ جگر بوی خود زرد
حال یکی چه طرم خود منتشر کتاب وصال یکی ز لال العطش سوز لب نمو فتنا یکی در آب گرفته
حنا بر زفاف یکی اشاره کنان تازه سرو بار بر سر یکی بغمزه کنان نوجوان نگار من
همه فکنده براه وصال دوست نگاه در انتظار که کی یارشان رسد از راه چون طایر
آشیان خود دیدند و نغمه‌ها جان نواز حوران شنیدند چندان شوق شهادت بر
ایشان غلبه کرد که طاقت نداشتند تا روز شود حضرت فرمود که امشب را بطاعت بگذرانند
و خود وضو ساختند و تا صبح بقاضی الحاجات مناجات میکرد و انتظار صبح شهادت میکشید
و بزبان حال میگفت بیت آب شد دور دیده امشب از فراق دوست خواب ای شب هجران
سحر کردی سحر کو آفتاب سر گلگون از شهادت کرده‌ام ای عندلیب دور نبود کز اشکم
میرسد بوی گلاب دارم ای پروانها شمع بزم جان که هست چرخ فانوس خیال او
پرتوش آفتاب میطپد دل در غمت از شوق پیکان در برم رحم ای صیاد آخر بر دل مضطر
سینه‌ام از داغ و از آه آتشین صفر الف میکنم شبهای هجران زبس گریان چو یوسف
اشکی زچاه سینه تا آید برون آه دل در کوچه بند دباد میتابد طناب

در این نامه سربسته زتن شسته از اشک ... چندین کتاب چون سحر شد
آنحضرت لحظه خواب رو بود و گریان از خواب بیدار شد پس همه اهل بیت را بدور خود
جمع کرد و فرمود که در خواب دیدم که سگان چند بر من حمله میکردند گمان دارم که قاتل
من پیس باشد دیدم که جدم رسول خدا با فوجی از ارواح مقدسه در نزد من پیدا شدند
جدم فرمود ای فرزند و اینور دیده اینک ساکنان عالم بالا و مقربان ملا اعلا بانتظار
روح تو آمده‌اند و انتظار ترا میکشند تعجیل کن که امشب در پیش ما افطار کنی و با آنحضرت
ملکی بود که شیشه در دست داشت بجدم فرمود ای حسین این ملکی است از جانب پروردگار
آمده که چون تو شهید شوی خون ترا در شیشه نگاه دارد چون سخن آنحضرت باینجا رسید
ناله واحسینا و فغان وا ابتا از اهل بیت و یاران بلند شد در دشت کربلا و قایع
دیباچه هر کلام بنام ملکی است علام که برای شب روان عالم وجود مشعل از نور محمدی
بر افروخته تا واماندگان هر کاروان ایمان بسر منزل سعادت هدایت و بشاه راه اسلام دلالت
نموده از بادیه هلاک بسر منزل نجات رسانیده درود که سر چشمه حیوان از رشح سحاب عاطفت
در مزرعه ابدان ... و بزد گوهر اری که پیمانه حقش مستان جام غرور از محفل گرامی مجلس
هوشیار و اراده مهمان جان جلال از مائده نعمای الله نوشیده کردار کاس عاطفت جناب قدس
حلاوه شکر و شیر نوشیده چنانچه باسناد معتبره روایت که جناب خاتم انبیا از بیه و برگزیده
اصفیا محرم خلوت سرای داد حضرت محمد مصطفی ص چند روز بود که بغیر از آب افطار
نفرموده بود و روزه بروزه میبرد تا آنکه مخدره طاهره ام الائمه النجبا و سیدة النساء بتول العذرا
فاطمه زهرا در آمد در وقتیکه آن بضعه گرامی با شوهر گرامی خود علی المرتضی خدمت بود احمد مختار
آن مستان جام عرفان هشیاران دو نور توام را بیدار فرمود و گفت ای عزیزان درگاه الله
و مقربان بارگاه من دعا میکنم شما آمین بگوئید پس رسول خدا دست معجز نما را بلند کرده
بلفظ گهربار بیان این آیه حقیقت آثار را فرمود که اللهم انزل علینا رزقا من عندک فقد علمت
حاجاتی فقد علمت انا نشکرک ولا نکفرک یعنی خدایا بفرست از برای ما روزی از نزد خود
به تحقیق که دانسته احتیاج ما را و بدرستیکه دانسته که شکر میکنیم ترا و کفران ترا نمی‌نمائیم
در آنوقت فاطمه زهرا ع داخل خانه دیگر شد و شادان و خندان از خانه بیرون آمد حضرت
رسول فرمود که چه چیز دیدی ای فرزند گرامی که مسرور و خوشحالی فاطمه زهرا ع عرض کرد

که ای پدر بزرکوار سرکاسه دیدم دران خرمای تر وانکور و انجیر بود و میوهای دیکر
که نمی شناختم حضرت فرمود از طعام ما نخورد مکر کسیکه از ما باشد ای ام سلمه اکر افشای
نخواهی نمود اینجا باش والا اسبلا متعجب ام سلمه عهد را مؤکد بقسم کرد که افشای این راز
ننماید پیران والاجناب بام سلمه فرمود که اول دست بشوئید و بعد از ان نام خدا برید
و حمد بکوئید انکاه مشغول بخوردن شدند خان سالار محنت و ابتلا سفره تعزیت بر
سرای محمدی کسترانید که اهل عدوان چندان در کینه کوشیدند که ابواب محنت هر یک
از انش کشودند تا انکه نوبت جفا را باسم سرکرده کربلا رسانیدند و او را بالب تشنه شربت
شهادت چشانیدند هم حدیثان مولا را بشنو که بر اهل بیت چه کذشت هم
حدیث روز عاشورا بشنو کریبان چاکان لیالی و اشک باران اسحار محنت
و غم و عندلیبان کلستان تعزیت داری چنین روایت نموده اند که چون در زمین
اخر شب عاشورا صبح محنت و غم از مشرق مصیبت سپیده زوال کردون در ماتم فلک
سیران سپهر شهادت کریبان درید روز دهم محرم بود که سپاه کینه مجرب شه سوار
میدان ابتلا در عرصه کربلا دیده بشبیخون اولاد مصطفی معین کرده و صبا جفا بقصد
اهوان چمن رسالت دران بیابان دام بلا افکنده تیر انداز ان سپهر بی مهر و وفا در
کمین کبوتران حرم امامت از کوشه کمان کشادند و صرصر جور و جفا از هر سمت کلستان
رسالت را بر باد دادند صبحی بود که ان نونهالان خیابان رفعت از کفنهای شکوفه
پوش هر روزی بود که مستان بزم محبت از ساغر کاسه کان مزاجها کافور ابیانه نوش
می کشتند هر و بیستکو روز دهم محرم چون تر سفیده از افق نمودار شد افتاب سپهر
شهادت یعنی حضرت امام حسین با اصحاب و یاران و فرزندان و برادران خود را صلا داد
که نماز را بجماعت ادا کنند چون بجماعت نیک عاقبت حاضر شدند بجای وضو تیمم نمودند
امام انس و جن در پیش ایستاد و یاران در عقب نماز می کردند و صفوف ملایکه را بر
خضوع و خشوع ایشان رشک میامد بعد از نماز هنوز از نماز و تعقیب فارغ
نشده بودند که از طرف کروه ضلالت شکوه صدای کوس حرب بلند شد و نفیر
جنگ از ان سپاه و سپاه بفلک میرسید نکذاشتند که عندلیبان کلشن راز عرض
نیاز نمایند و مهلت ندادند که ان مقیمان محراب طاعت طریقه عبادت بر ادا کنند

... لا علاج بر خواستند که تدارک حرب کنند ناکاه از طرف اسمان صدا فتح شنیدند
که هاتفی اواز داد و میکفت که یا خیل الله ارکبوا یعنی ای سپاه خدا سوار شوید که وقت شهادت
و هنکام ربودن کوی سعادت است انحضرت فرمود که کواهی میدهم که امروز بغیر از زین العابدین
همکی شهید خواهیم شد و از مذلت خواری دنیا خلاص خواهیم شد پس انحضرت اسلحه
طلبید چون اهل بیت خبر شدند که یکتا از میدان شهادت اسلحه میطلبد بیت یکی ناله
خود داد بنیزه بردست شش چهار ائینه انبان عزداری میبستش یکی ز سینه پراه ترکش او ردی
یکی زره زد و زلف مشوش او ردی یکی ز تار و کمربندش حریرا فکند از استین دریده رسانید
سایبند یکی کمر از نازو ناله اش بستی یکی کشید بخنجر روان او دستی یکی ز غیر ز افغان تیغ زدی
زدی یکی ز سینه پر تاب طبل جنگ زدی خلاصه اهل حرم اسلحه امام را ترتیب میدادند
پس انحضرت فرزندان را در پیش خود نشانیدند و هر یکرا میبوسیدند و رو بسینه هر یک
میمالیدند و زار زار میبنالیدند و میکفت بیت رخت بستم از جهان یاران همه مبروم سوی جنان
ای دوستان همه در قفس بطاروان چون جای پر افشان نبود وعده کلکشت جنان
ای هزاران همه نزلیا و کرم با این ماتم نمی از دجهان جان بلبل بزاری سوکوان همه من شهید
کوفیان میکردم از کرد تنها روبشام ار بیدای نا قه سواران همه پس انحضرت رو بحرم محترم کرده
سفارش خواهران و اطفال بی پدر امیکرد و میکریست چون سکینه این سخنان را از جان که از زار
چنان امی از دل پر درد بر کشید که رخنه در خانه افلاک افکند پس بکردن پدر را ند خت و رو
بروی او نهاد و بزبان حال میکفت بیت من صغیرم ای پدر دست من و دامان تو تا باین محنت
ندادم جان من بیجان تو رو بکلکشت جنان داری بهمراهم ببر تا نوای بلبلی بر خیزد از بستان تو
میروی ای باب میسوزم من از داغ و فراق تا نباشد خالی از شمع وفا دیوان تو پس حضرت امام
حسین رو بزینب و کلثوم کرد و میکفت کذارید که طفلان مرا بعد از من کسی ازار کند که در
یتیم و اسیر ایشانرا بس است مراعات ایشانرا منظور دارید چون زینب و کلثوم این سخنانرا
از امام غریب شنیدند زار زار کریستند و حضرت ایشانرا بصبر و شکیبائی امر میفرمود و میکفت
اکر مرا میکذاشتند از روضه جدم دور نمی شدم و خود را بمهلکه فراق نمی افکندم زینب دست
در کردن برادر کرد و روی خود را خراشید و کریبانرا چاک زد و مقنعه از سر برکرفت و روی بر
برادر نهاد و بیهوش شد امام حسین سر زینب را در کنار کرفت تا بهوش امد پس کفت ای خواهر

بقضای الهی راضی شوید بدانکه اهل زمینها و آسمانها شربت مرگرا خواهند چشید چنانکه جد
و پدر و مادر و برادر شربت مرگرا چشیدند ایشان از من بهتر بودند ای خواهر زینهار که چون
مرا شهید ببینید روی مخراشید و مقنعه از سر مکبرید و گریبان چاک مکنید پس آنحضرت
اندکی اهلبیت را تسلی داد و تهیه سفر آخرت کرده و یاران و برادران سوار شدند تمامی یاران با نهایت
شوق رو بمیدان نهادند و از طرفین صفوف قتال آراسته شد آنحضرت عمامه رسول خدا را بسر
نهاد و درع آنحضرت را پوشید و شمشیر او را حمایل کرد و اسب خاصه آنحضرت را سوار شد و در برابر لشکر
مخالف آمد و از جهة اتمام حجت فرمود ای گروه کوفه و شام شما را بخدا قسم میدهم میدانید که من پسر محمد
مصطفی و فرزند علی مرتضی و سرور نساء فاطمه زهرا هستم بیت من گل باغ وفایم نام من باشد حسین
سرو باغ مصطفی هم نام من باشد حسین چار رکن خانه دین را منم زینت طراز خامس آل عبا نام من باشد
حسین ای کوفیان این عمامه رسول خدا نیست که بر سر من است آیا این شمشیر رسول خدا نیست که در کمر
منست و این اسب از رسول خدا نیست که من سوارم آیا من پسر پیغمبر شما نیستم و پدر من حیدر کرار نیست
آیا من تغییر سنت پیغمبر کرده ام یا تبدیل قول خدا را نموده ام مگر من حلال خدا را حرام یا حرام خدا را
حلال کرده ام آخر پیغمبر شما مگر رمیبوسید مرا و بارها مرا بسینه خود گرفته و میفرمود که حسین منی و انا
من حسین مگر من فرزندزاده پیغمبر نیستم و مگر نفرموده که حسن و حسین آقایان بهشتند جمع کثیری
از آن قوم بی شرم و حیا فریاد برآوردند که یا حسین آنچه میفرمائی حق و صدق است حضرت فرمود پس بچه
سبب خون مرا حلال میدانید و آبی که بهیمه و بضاعتی می آشامند و تمام دیو و دد و دام از آن سیراب اند
دختران و کودکان رسول الله از آن محروم اند آیا جواب پیغمبر خدا در روز قیامت چه خواهید داد در این
گفتگو بودند که ناگاه صدای اطفال و زنان حرم بناله و زاری بلند شد که بیکسی خود و گفتگوی امام غریب
شنیدن مینمودند و جناب امام حسین از ناله ایشان متالم شد برادر خود عباس و فرزند خود علی اکبر را
فرمود بروید و ایشانرا بگوئید ای بیکسان شما را ساعتی دیگر بسیار باید گریست حال در گریه تعجیل
مکنید که اول مصیبت شما است و زینب بگوئید هنوز اول درد است اضطراب مکن فلک بناله برآورد
تراشتاب مکن عباس و علی اکبر بخیمه ها آمدند و پیغام امام را بان بیکسان رسانیدند بلا علاج
از ناله فارغ و خاموش شدند و میگفتند بیت ای ستمگر فلک از کینه پنهان تو داد از جفا
تو و از گردش دوران ایام تو داد گلشن داغ دل و بلبل و ناله بود از شمیم گل و از صوت هزاران تو داد
پس عباس باشجاعت فرمود که ای گروه بیحیا بگذارید که من برگردم و بحرم خود معاودت نمایم و دختر پیغمبر

شما را از عزیزی و بیکسی در آرم یا بگذارید تا بسر آب فرات روم و متعرض من نشوید که جگرم از تشنگی
کباب شد و طفلان من بی آبند آن قوم بیحیا فریاد برآوردند که ای حسین برای تو آبی ممکن نیست
و کسی ترا راه نمیدهد و دست از تو برنمیدارند تا شربت مرگ را بچشی آنحضرت فرمود که من صبر بر شما
میکنم و توکل بخدا نمودم پس بسوی اصحاب خود برگردید بیت ای روز عاشورا نیاز جوئی ای شبهای
ملال و دراز گویان اخبار وصال بدینگونه روایت کرده اند که در شب عاشورا که در صبح او نفر فراق
میدمید و نه پرده مستوری از روی ابتلا میکشیدند آنشب شبی بود که گلهای داغ انبیا تازه و چهره
عروس جفا از خون شهیدان تازه میگردید شبی متضمن چندین هزار ستم و عجوزه حامله اطفال جور
و الم بیت شبی سرمه دیده ابتلا شبی پرده دار عروس بلا شبی راه محبتکشان شبی خال بر روی
راحت فشان شبی برده تاب از پریشاندلان شبی زنگ آئینه مقبلان شبی از مصیبت سواد قوم
شبی بیرون جایش اندوه غم شبی ظلمتهای عین الحیوة شبی گلش تقدیر عزوبرات شبی شام اندوه آل علی
در آن کشته آماده خوش دلی مرویست از جناب امام زین العابدین که در آنشب پدرم فرمود که
خیمه های حرم را متصل کردند و بر دور آنها خندق کندند پر از هیزم نمودند که راه جنگ از یکطرف باشد
و برادرم علی اکبر را فرمود که با یاران قدری آب آوردند پس با مروی سواره و پیاده در نهایت خوف
چند مشک آب آوردند پس اهلبیت و اصحابرا فرمود که از این آب بیاشامید که آخر توشه
شما است بیت دامن دشت عدو بگرفته اند و چشمه نگذرید از آب شمشیر گلوی تر کنید بعد
از این از تشنگی باید سراغ آبرا اندرین وادی زموج جوهر خنجر کنید و فرمود از این آب وضو
بسازید و غسل کنید و جامه های خود را بشوئید بیت در این بزم خواهی کشی جام هستی بشو
صورت خویش از گرد هستی امام زین العابدین منقول است که آنشب تا صبح پدرم بعبادت جناب سبحان
و تلاوت قرآن مشغول بود گاهی در رکوع و گاهی در سجود و گاهی در قیام و لحظه در قعود می بودند
بیت گهی در سجود گهی در رکوع گهی در خضوع و گهی در خشوع گهی در تلاوت گهی در دعا گهی در
عبادت گهی در عبادت گهی در ثنا گهی اشک او بود دامن کشان گهی از محیط نظر در فشان تمام
شب آن روشنی بخش راه بسر برد چون شمع با اشک و آه مرویست که در آنشب صدای تلاوت
و نغمه عباد از لشکر سعادت اثر بافلاک میرسید عندلیبان گلشن مجید گاه در حمد و گاه در توحید
گرم آواز بلبلان هزار شور افکنده اند در آن گلزار شمع امید در درخشانی کرده پروانها
پرافشانی هر یکی از نظاره سحر بیدار فضیلت رکاب و جبه دار چون صدای گلدسته مؤذن شهادت بر پا

شقاوت رسید کیسی و نفر از لشکر عمر سعد به لشکر امام حسین داخل شدند بیت که ما از سوی
راه دلبر لباز نشسته لیل همره و قلوا انبا بعد بین بیار فیست ناله کز دل برد ربود با اثر است عاشقان
بر جگر ریش هوس بجا نیست پس حضرت امام حسین فرمود از برای طهارت و تهیه آخرت و سرور
بشوئید و نوره بکشید و خود در خیمه مخصوص در آمد و بر چشمه عبادت غسل کرد و از
علامت هستی نوره کشید و روایت کرده اند که در آن وقت بریر بن الخضیر الهمدانی و عبد الرحمن انصاری در
در عقب خیمه آنحضرت ایستاده بودند که چون آنجناب فارغ شود ایشان نوره بکشند بریر
و عبد الرحمن مطایبه و مضاحکه مینمودند عبد الرحمن گفت ای بریر هنگام مطایبه نیست بریر میگفت
ای برادر خدا میداند که من در جوانی نابالغ هم و لعب نبوده ام اما در این حال شادی بر من غلبه
کرده یقین میدانم که شاهد شهادت را در آغوش خواهم کشید و بوصال دلبران خواهم رسید
بیت لبکه دارم شوق خواب ناز در دامان حور اند راین میدان سر با تیغ بازی میکند
من که میبندم ز خون سر پنجه مژگان حنا شوقم از دل جمله را زینت طرازی میکند جناب امام
زین العابدین میگوید در آن شب مرض بر من غالب شده بود و پدرم در خیمه دیگر بود و عمه ام بیمارداری
مینمود دیدم پدرم اسلحه حرب را ترتیب میداد و در مقام بیان از دنیا و شوق لقای حقتعالی شعری
چند میخواند ای ستمگر بیوفا اف بر تو بادای روزگار نیستی ای بیوفا با هیچکس آخر تو یار
هر بهار بر باغت میبرد از پی خزان جام شهادت پر بود از زهر مرگ ناگوار این بیمار گوید
که من این اشعار را از پدر شنیدم دانستم که بلیه نازل شده و پدرم تن بشهادت داده حال
بر من متغیر شد و گریه بر من دست داد و روداب از دیده ام فرو ریخت و لیکن از اضطراب زنان خود را
نگاه داشتم سکینه میگوید که شب عاشورا ما اهلبیت هر یک بهزار درد مبتلا بودیم گویا ستم
امیه با کینه و غربال فلک خاک ماتم بر سر ما بیخته همه در خیمه ها نشسته و در امید بر روی آن نشستند
بستر ناگاه آواز گریه از خیمه پدرم شنیدم پنهان از اهلبیت خود را بعقب خیمه رسانیدم
دیدم که پدرم رو باصحاب کرده و میگفت ایها الناس بدانید که مهلت طلبیدن من از کوفیان
برای این بود که شما با من بیرا همین آمده بودید که اهل کوفه مطیع من خواهند شد و فیض
دنیا و آخرت را بشما برسانم و الحال قضیه بر عکس شده و امرها بر ایشان مشتبه گردیده بدانید
که بر اهلبیت ما مکر و حیله حرام است پس خبر کنم شما را از آنچه نمیدانید و اگر میدانید از
من حیا میکنید بدانید که کوفیان مرا و هر که از من است شهید میکنند و بغیر از کشته

شکی

شکی پیمان نیست بیت فریاد که این وقت شود فریادگاه فریاد که کینها بما بندد راه فریاد که
زلف خون پا میپوشد در ماتم آل مصطفی رخت سیاه فریاد که العطش زاولاد علی چون برق زند
شراره بر خرمن ما حضرت فرمود ای خدا من بیعت خود را از شما برداشتم و شما را بحل کردم شب است
کسی کسی را نمیبیند هر که بخواهد برود و الا هر کس سعادت سرمدی و صحبت محمدی میخواهد دل بشهادت
نهد بیت عروس بخت کسی تنگ در بغل گیرد که بوسه بر لب شمشیر آبدار دهد چون اصحاب
این سخنان از آنحضرت شنیدند ده ده و پنج پنج آنحضرت را وداع میکردند و میرفتند سکینه میگوید
که از رفتن هر دسته رنگ پدرم متغیر میشد و در عقب بچشم حسرت مینگریست بر بیوفائی ایشان
و بر بیکسی خود میگریست بیت از یاری سرور شهیدان رفتند چون سیل طمع تمام طغیان رفتند
تا آنکه چه اشک از نظر افتادند چون راه اسیر به بیابان زدند سکینه میگوید که چون من این
بیوفائی از اهل بیتها دیدم و مایوسی آن سرور افق را ملاحظه نمودم آه میکشیدم و اهم دامن گریه
نمیشد آهسته بر سر میزدم و میگفتم بیت چون به بزم دوست خواهی رفت تنها بهتر است گر دلیل راه
خواهی آه شبها بهتر است موسم زاری بود در خلوت ز کثرت به بود سر ز جیب بیکسی بیرون زدنها
بهتر است صندلی این بوستان رفع صداع کس نکرد در دیار سر داد از نوی عقبی بهتر است
سکینه میگوید که گریه بر من غلبه کرد ترسیدم که پدرم با خبر شود متوجه خیمه عمه ام زینب
گردیدم چون زیادتی اشک چشم را حائل نمیدید یک افتادم از ضعف اگر به من عمه ام بیرون دوید چون
مرا بان حال دید سراسیمه پرسید که ترا چه میشود و گریه در گلوی من گره شد نمیتوانستم حرف
زدن زبانرا در گفتن فرصت نبود بیت گو بحسرت گره در رشته ام فکند اشک پی در پی زبانرا
فرصت نداد تا زبانی بود میخواهم که گویم راز دل چرخ مخنث سنگ کرگوف بر سرم فکند عمه ام
گفت ای سکینه چرا جواب نمیگوئی گفت میخواهم بگویم درد خود را گو زبان که به بگذارد بگویم فرصت
خواهش گفتن کجاست ای عمه طاقت گفتن ندارم برو در عقب خیمه پدرم هر چه من شنیدم تو هم بشنو
بگوش هم باید شنید شنیدگی بود مانند دیدن خبر از بسملی پرسید اگر کس جوابی نیست
او را خبر طلبید برو بگردم نسیم باغ ماتم که آمده گوا اشرا وقت چید پس بیت بگذرد منت جناب
امام حسین آمد وقتی آمد که دید برادرش تنها نشسته و در بر روی آنسرو بسته چون آن ناخدا را
در طوفان اشک دید پرسید که ای برادر بیت چراغ نخل قد تاندوه بار است چرا چشمت یکی
اشکت هزار است هر چند آنحضرت خواست راز را مخفی کند نتوانست بیت ناله را هر چند

مخواهم

بخواهم که پنهان برکشم سینه میگوید که من تنگ آمده فریاد کن اید وسنان انشب اهل حرم کاری
کردند که اشک کواکب صبح کردند وروا کلگون کردند شب بروز رسانیدند که روز قیامت بپا ماند
که دیگر طاقت گفتار ندارم **وَفِی مَدائحِ جَنابِ سَیِّدِ المُرسَلِین** دیباچه کتاب بنام
ملک علام که کتاب ایمانرا از خیط حبل المتین دین مبین جناب مصطفوی شیرازه وصحیفه شرع را در
سینه حضرت مرتضوی جا داده چگونه چنین نباشد که فرمان بعد رسول انس وجان بر
نصوص پایان محول پناه ولایت شمس وضرر دین بنام نامی واسم سامی این خانه زاد خدا
رقم کردید چنانکه در کتاب موافق ومخالف ودفاتر معاند وموالف مسطور است یا ایها الرسول
بلّغ ما اُنزل الیک من ربک فان لم تفعل فما بلّغت رسالته والله یعصمک من الناس در نزول
این ایه واضح هدایه این تفسیر مشهور شد که جمیع احکام تاویل وتنزیل را از اوامر ونواهی وتوحید
وعدل ونبوت رسانیدم بر امت اما از من چیزی فوت شده که مخاطب باین خطاب تاکید مابه کردید
در حال جبرئیل از قول رب جلیل این ایه را اورده که انما ولیکم الله ورسوله والذین امنوا الذ
یقیمون الصلوة ویؤتون الزکوة یعنی بتحقیق دوست شما که صاحب اختیار ومتولی امور شما ای مسلمانان
اهل ایمان خدای سبحانه وتعالی است بعد از ان محمد رسول اوست وانجماعت که ایمان اورند ونماز را بپا
میدارند وزکوة میدهند در حال رکوع پس بر جناب محمد صلعم معلوم شد که مطلب این ایه انست
که امیر مؤمنان بعد از جناب رسول متولی امور مومنان است وجناب پیغمبر را فرموده اند علی ص
تشنه امر خلافت را با او برسان که قائم مقام تو باشد وامین ومتکفل شرع مبین اوست چون جناب
رسول بعد از استماع این سخن فارغ شد ملعونی در میان اصحاب بود که او را حارث بن لقمان میگفتند
برپا خواست وگفت ای محمد هیچ باقی نمانده که برما تنها ده باشی بنماز وروزه وحج وزکوة همه راضی
شدیم دیگر چیزی ندانستیم بجز انکه علی را بامر رسالت ومشرف گردانی وجمیع خلفا را مأذون گردانی به
بسبب انکه ابن عم وداماد تست که من بخواهش خود علی را خلیفه نگردانیدم بلکه بوحی حق سبحانه
وتعالی واخبار جبرئیل اینکار کردم انملعون گفت حاشا که این بعد از حکم خدا باشد اگر تو راست
میگوئی ومن دروغ میگویم پس از اسمان بلائی نازل شود بر من تا مردم از ملعنت فارغ شوند
وتصدیق واعتقاد بر تو نمایند چون این بگفت فی الحال بقدرت الله تعالی از گوشه اسمان لکه ابری پیدا
شد ودر برابر انملعون پلید امد پس رعد وبرق از او پدید گشت وچند سنگی ببارید ناگاه
از غضب الهی سنگی بر فرق انلعین امد تا تمام انملعون را شکافته امد دو پاره وبعد اب تنگ واصل

شد ناگاه جبرئیل از نزد حضرت جلیل امد واین ایه را اورد که سئل سائل بعذاب واقع للکافرین لیس
له دافع یعنی سائلی سوال کرد بعذاب واقع شد پدید دردناک که بجهت کافران مقرر شده که هیچ رفع ودفع
او نتوانست کرد چون صحابه این عذاب را مشاهده نموده انجنگار امیر المؤمنین شناسند واگذاشتند
وتهنیت ومبارکباد انحضرت گفتند گویند اول کسیکه با امیر المؤمنین بیعت کرد زاده خطاب
بود که میگفت بخ بخ یا بن ابی طالب انت مولای ومولا جمیع المؤمنین والمؤمنات پس جناب رسول خدا
از منزل غدیر خم کوچ کرده بمدینه تشریف اوردند ودر حق علی ابن ابی طالب فرمودند حب علی حسنة
لا یضر معها سیئة یعنی دوستی علی حسنه ایست که ضرر نمیرساند با ان سیئه ای شیعیان حیدر ای
دوستان اهل بیت ما متما میگر امر دین خدا برسالت جناب محمد مصطفی صلعم تمام نمیشد تا انکه امر
خلافت را بعد انحضرت رسالت بلا فاصله مخصوص بانجناب نمیکردند وکیانیها با وجود محبت او ضرر نگاه
کاران نرسانند نظر کنید که عاصیان واشقیان با جگرگوشه رسول امام حسین ع چه کرده اند در
مجلس عاشورا کربلا چاکان ماتم واشکباران محنت وغم بدین گونه روایت کرده اند که چون جناب
امام حسین در شب عاشورا با اهل بیت خود وداع نمود وتمامی اصحاب خود را حجت تمام کرد وانهائی که
دل بشهادت دادند ودر میان انگشت حضرت جاهای خود را در بهشت دیدند همه گریبانها طاقت
چاک زدند وهمه مشتاق وصال بودند چون صبح شد صدای دعوت شهادت بلند شد پس انسر
بازان کوی وفا رخصت شهادت از امام غریب میگرفتند در ان میان غلام سیاه تشنه شهید که
داشت سر خط ازاده کی زبخت سفید مگو سیاه قدش میل سرمه دیده مگو سیاه که بخت سفید کرده
مگو سیاه که از لب نموده منتخب چهار نقطه زسر کلک اسمان افتاد مگو سیاه که بر دیده سرمه کرده
مگو سیاه که این تنک شاخ ریحانست مگو سیاه که این عار خط قرانست مگو سیاه دل زلف حوران
مشکین مگو سیاه در دمشک جامه رابوئی خلاصه ان سیاه بخت سفید چون مولای خود را گریان
دید پیش امد زمین را بوسه داد وشرط بندگی بجا اورد ودر روی بمولای خود کرد وبهیئت یکبرگی گفت که
ای سرور برینحال منم غلام شما با سعادت اقبال اگرچه در نظر خلق بندگان خوارند ولی بنظر اخیار
نگاه میدارند ای مولای من باین امید بنده شما را قبول کردم که امروز از فیض شهادت بر سرکشان
افتخار کنم واز جمله قربانیان سرکوی محبت شوم وامروز انشهید معنا ازاد شوم بدین امید
قربانت ای شهید سیه سیاه امده ام بلکه روسفید روم در این جهان فدای سرت غلامانت مرخصم
بنما جان من بقربانت نمانده وقت مرخص بکارزارم کن اگر قبول تو گشتم امیدوارم کن چون

چون آن غلام تضرع را از حد برد امام ع فرمودند که ای خجسته نهاد روزی که ترا خریدم با امام زین
العابدین بخشیدم برو منت او را از او مرخص شو بعد منت بیمار کربلا آمد کردن خود را کج نموده
عرض کرد که ای مولای من برای اذن حرب کوفیان بخدمت پدر بزرگوارت رفتم که مرا مرخص
کند که جان خود را فدای او کنم فرمود که اختیار تو با امام زین العابدین است برو از او مرخص شو
ای آقا بودن غلام از برای کدام روز است شما امید این دارید که روسیاه بدنیا آمد باز روسیاه
از دنیا بروم در روز قیامت جواب جد بزرگوارت را چه گویم بحق پدر بزرگوارت مرا مرخص کن
که اگر مرا رخصت ندهی در رکاب پدرت تن نریزم آنگاه کو سیاه نامه عصیان شویم اگر روی خود را بجون
بنالایم در کدام جنت بنفشه مغفرت بویم بیت مرا از کعبه امید منع راه مکن که گفته اند سنگر
قربان سیاه مکن رسد چه محضر لب تشنگان به ثبت حضور مرا که زبرای نوشتن است ضرور
چون بیمار کربلا تضرع و زاری آن غلام را دید فرمود مرحبا بک یا اسود الاعظم طریق وفا و بندگی را
بجا آوردی خدا ترا از آتش جهنم آزاد کند من ترا آزاد کردم و از من مرخصی برو که رسم و طریق وفا
همین باشد برو که خواجگی و بندگی همین باشد زمن مرخصی ای باوفا برو بجا برو که خدمت
این آستان مرادت داد نموده است مرا نا امید بیمار برو تو بلکه طریق وفا بجا آری پس
آن غلام دست آنحضرت را بوسید و بدر خیمه حرم رفت که حلیت طلب نماید بیت رسید بر در
آن آستان عزت و جا بگریه گفت فدای شما غلام سیاه حرم سرای رسول خدا سلام علیک
تشنگان سرا پرده ها سلام علیک سوی ریاض جنان میرود غلام شما که تا بجید صفدر
برد پیام شما که جمله خدمت ناکرده ام حلال کنید ز رحمی بغریب شکسته بال کنید در آستان
شما چونکه حلقه در گوشم بروز حشر مسازید هم فراموشم چون او از آن حرم محترم رسول
خدا رسید آن غلام را دعا کردند میگفتند بیت که آن غلام برو حق حلالت باد شکوفه
چمن مغفرت جمالت باد برو که تشنه لبی برده از جگر تابت برو که شاد و زنجاده ابت چون
غلام نوید بهشت و آزادی را شنید رو بمیدان اشقیا نهاد و چندان سر دنمید ار بخت که لشکر
کفار بجان آمدند همه بیکبار تیرباران نمودند او را بجدن جفا انیاد را وردند چون آن غلام
از اسب بزیر افتاد خطاب بسوی امام غریب کرد و عرض کرد که ای شافع روسیاهان و ای آقای
مؤمنان من هم چشم آن دارم که در موسم جان نثار کردن جناب شما حضور داشته باشید تا
جان خود را نثار قدوم شما کنم حضرت امام حسین ع چون صدای آن غلام نیک انجام استماع شنید ذو الجناح را

بمیدان دوانید برای مشایعت آن غلام تعجیل نمود تا بسر او رسید دید که فلک ولیله الفلک
چهره روسیاه بمعنی سنان مهدی پیاده گشت و سرش را گرفته بر دامن خطاب کرم کرد که بلا
فدائی من بیان نما که دل تو رسد آنحضرت را به شکوفه چمن آده است بر آید بکلام خویش در این
ره طپیده باشد گل مراد از این باغ چیده باشد چون صدای آنحضرت بگوش آن غلام نیک فرجام رسید
دیده باز کرد سر خود را در کنار آنحضرت دید بیت بگریه گفت که از من خوشتر کی باشد بجشم مرسدم
با تو خونبها باشد قبول کعبه کوی تو کشته ام باشد گل بباغ وفای تو کشته ام باشد آنحضرت فرمود
ای سعادتمند خوشا بر احوال تو و مژده باد ترا که پیش از من بدست ساقی کوثر سیراب شدی غلام
چون این مژده از آنحضرت شنید آهی از دل پر درد برکشید و جان بجان آفرین تسلیم نمود بیت خوشا
بحال سیاهی که منبر زوفا سوی بهشت سواد عرض شهید انا لله و انا الیه راجعون

فرستادن اشکبوس فلح را با پسر خود بر امجناب ع بعد از ادای حمد و ثنای جناب غفار و پس
از صلوات زاکیات بر روح مقدس رسول مختار تحفه سلام ما لا کلامی نثار مرقد منور و روضه
مطهر امامی ع که آزادگان عالم انصاف سر در خط بندگیش نهاده و شجاعان معرکه دلاوری گردن
بکمند اطاعتش داده آنکه صیقل تیغ ظفر شکافش خدنگ کفر از قلب سیاه دلان برده و ریاض اسلام
از جویبار نهال سحاب تیغ آبیاری زده چنانکه در تحفة المجالس و سایر نسخه های معتبر مروی است
که در حبشه پادشاهی بود عظیم الشان نام وی اشکبوس و برادرزاده داشت فتاح نام بسیار شجاع
و دلیر بود مکرر با عم خود در مقام نزاع و مقاتله بود تا آنکه روزی اشکبوس گفت بفتاح ترا
از این نزاع با ما چه مطلب است گفت مطلبم آنکه دختر را بمن تزویج نمائی و پادشاهی حبشه را
بمن مفوض داری اشکبوس گفت بفتاح هیچ پادشاه دختر خود را بی شیربها بکسی نداده من
از تو شیربها میخواهم فتاح گفت هم تمام ملک و مال پدر در دست تست و مرا در اینها اغنیا
نیست اشکبوس گفت من از تو مال نمیخواهم بلکه مرا دشمنی است عظیم نام او علی بن ابی طالب ع
هرگاه سر او را نزد من آوری دختر خود و پادشاهی را بتو خواهم داد فتاح چون مایل دختر
بود این را قبول کرد گفت تو پسر خود را با شصت هزار سوار همراه من کن تا بمدینه رفته سر علی
را برای تو بیاورم و اشکبوس پسر خود را که فضل نام داشت با شصت هزار کس سواره جرار
همراه فتاح کرد و ایشان روانه شهر مدینه شدند و مدت دو ماه بمدینه رسیدند راوی
گوید که در وقت طلوع آفتاب بود که در یکفرسخی مدینه فرود آمدند و خیمه ها برپا کردند پس فتاح

بادو غلام وفضل بن اشکبوس با دو نفر از زبردستان روزکار برخواستند که بمدینه ایند
و علی بن ابی طالب را ببینند که چکونه مرد هست چون بدر دروازه رسیدند قضا را سرور
مردان و امیر مومنان از دروازه بیرون امد و بیلی در دست کرفته بود که نخلستان را اب بدهد
کند فتاح بفضل کفت بیا که تا ازین پشمینه پوش احوال علی را بپرسیم چون چشم شاه ولایت
بفتاح افتاد فرمود صدقت یا رسول الله فتاح کفت چه نام داری فرمود عبد الله فتاح کفت العبد الله
تو همه اهل مدینه را میشناسی فرمود بلی کفت علی بن ابی طالب را میشناسی فرمود علی را کسی بهتر از من نمی
شناسد تو با علی چه مهم داری فتاح کفت من از راه دور امده ام که سر علی را از بدن جدا کرده بدیار
حبشه ببرم حضرت فرمود که علی با تو چه بدی کرده است کفت علی با من بدی نکرده اما مطلب این است
که تا سر علی را نبرم مطلب ساخته نشود حضرت فرمود چه مطلب است فتاح حال خود را بالتمام
عرض کرد حضرت فرمود ای جوان از بت پرستی اکر بکذری علی سر خود را فدای تو میکند فتاح
کفت با من بکو که علی چه ترکیب دارد حضرت فرمود مانند من است بلکه هرچه در علی موجود است
در من نیز هست فتاح کفت بیا تا من و تو محاربه کنیم تا ببینم حریف علی هستم یا نه حضرت فرمود
که ای جوان اکر تو با من غالب امدی یقین که بر علی غالبی فتاح بعد از استماع این سخنان تیغ از غلاف
کشیده حواله فرق انحضرت نمود شیر خدا چنان بیل را بر دم تیغ زد که ریزه ریزه شد فتاح کرز را در
ربود حواله انجناب نمود انحضرت دست مبارک دراز کرده کرز را از دست فتاح بیرون اورده دور
بدور انداخت فتاح تیغ دیکر کشید حواله کرد شاه ولایت پشت سپر بران تیغ زد او را رد نمود
تا سه نوبت پس حضرت فرمود ای فتاح حال مهیا ضرب من باش فتاح سپر در سر کشید حضرت
بیل را حواله کرد فتاح خواست که خود را محافظت نماید حضرت دست دراز کرده کمربند او را
کرفته از روی زمین در ربوده بر سر دست بلند کرد فرمود ای فتاح مرا بر تو رحم می اید و او را
بر زمین نهاد و نقاب از رو برداشت جوانی بسبز چهره در سن بیست سالکی حضرت فرمود ای فتاح
بیا و مسلمان شو فتاح کفت معلوم شد که تو علی بن ابی طالبی تا مسلمان میشوم بشرط انکه سه حاجت
دارم روا کنی اول انکه مرا بغلامی خود قبول کنی دویم حلقه بندکی در کوش من کنی سیم مرا از خود دور
نکردانی حضرت هر سه را قبول نمود پس فتاح از روی اخلاص مسلمان شد و کلمه شهادة بکفت اما
چون فضل پسر اشکبوس اینحال دید او نیز با شصت هزار کس مسلمان شدند پس امیر مومنان
فتاح را قنبر نام نهاد و او را با فضل و جمیع لشکر بخدمت جناب پیغمبر فرستاد جناب رسول خدا از دیدن

قنبر بسیار خوشحال شد بعد از ان فضل از جناب رسالت پناه رخصت طلبید که بروم پدر مرا از
راه باطل بدین حق دلالت کنم اکر اطاعت کرد فهو المراد والا او را بقتل رسانم حضرت او را رخصت داد
و خلعت نمود پس امیر مومنان فضل را فرمود اکر ترا اسیری پیش پدر طلبکن تا خبر یابد ترسم پس فضل
با ان شصت هزار کس روانه حبشه کردیدند و از ان لشکر سه کس که قنبر و فخر و نضیر باشند بخدمت
حضرت ماندند روز دیکر وقت طلوع افتاب نوبکه فضل و لشکران بمعجزه علی بشهر حبشه رسیدند
اشکبوس با سایر امرا او از استقبال خلعت پسر را با مرکب خاص بفضل عرض کردند کفت مرا این
خلعت زرکار نبایست زیرا که خلعت بت پرستان نجس است بتعجیل اشکبوس را از این جانب خبر کردند که
فضل به تسخیر محمد بن محمد حمزه تن کشته و خلعت را قبول نکرد اشکبوس از استماع این کلام بهم برامد که
در ان حال فضل با لشکر خود داخل شدند پس فضل کفت سلام علیک و سلام من بر کسی باد که بداند که
در هیجده هزار عالم خدا یکی است و محمد رسول خدا است و علی ولی خدا و رسول و وصی است
اشکبوس بران نام بر خود بلرزید و کفت ای پسر کدام خدا را میکوئی کفت خدائیکه زمینها و اسمانها
و ترا و جمیع انس و جن را افریده و همه را بغیر از ذات ذو الجلال زوال است اشکبوس کفت ای پسر ترا بدین
محمد که دلالت کرد فضل کفت ان امامیکه از یکماهه راه بیکروز مرا از معجزه خود بحبشه رسانید یعنی
علی بن ابیطالب علیه السلام اشکبوس کفت بفضل فتاح چه شد کفت فتاح بسعادت دو جهانی فایض کشته غلامی
علیه الخیر اختیار کرده ای پدر بیا و مسلمان شو اکرنه بضرب تیغ هلاکت میکردانم اشکبوس چون این سخن را
شنید بانک بر کافران زد که او را بکیرید جمله کافران قصد فضل کردند در ان وقت فضل سر بسوی
اسمان کرد و کفت خدایا بحرمت محمد مصطفی و علی مرتضی که مرا قوت ده بر این قوم بت پرستان غالب
شوم و بیکبار دیکر جمال علی را ببینم پس شمشیر کشید و بیک حمله بیست نفر را بقتل رسانید
اشکبوس چون حال را بدان منوال دید از جا جست و با کفار فضل را کرفته محکم ببستند و جلاد را
طلب نمود که فضل را بقتل رساند و ان شصت هزار کس که مسلمان شده بودند بیکبار فریاد بر اوردند
که اول ما را بقتل برسان انکاه هرچه خواهی بکن اشکبوس کفت اکر میخواهید که فضل را نکشم دست
بر وی هم نهید دست بروی هم نهادند امر کرد دستهای همه را ببستند اشکبوس پسر دیکر داشت
که بسیار دلیر بود که در ان حوالی از ان دلیرتر نبود بان پسر کفت اول فضل را بقتل رسان بعد از ان
جماعت را انکاه فرصت قتل برادر کرد که در ان وقت فضل رو بطرف مدینه کرد باواز بلند کفت
یا علی ادرکنی فضل با ان همه بندیان در دعا بودند که صدای الله اکبر برامد چنانکه جمیع کفار

بیهوش شدند چون بهوش آمدند سواری دیدند که از در درگاه درآمد جامه پشمینه پوشیده
و عمامه پشم شتر بر سر نهاده خود را بفضل رسانید و فرمود برخیز ای بنده مسلمان چون فضل
با فضل العبا افتاد از شوق بندها را پاره کرد برخواست و در پای سرور مردان افتاد اما
چون چشم اشکبوس صورت اسد الله الغالب را دید گفت ای فضل این کیست گفت جانی کشور دین
و امام المتقین امیر المؤمنین علی بن ابیطالب ستمگر بیک چشم زدن از مدینه بحبشه آمد اشکبوس
از آنحضرت پرسید که ای پسر ابوطالب چه وقت از مدینه بیرون آمدی حضرت فرمود بخدا قسم
که وقتیکه دست فضل را ببستند مرا طلب کرد با مرحوم نعم آمدم تا او را یاری کنم ای اشکبوس تو هم
اگر مسلمان میشوی فبها والا ترا بقتل میرسانم اشکبوس گفت از تو معجزه میخواهم اگر ظاهر ساختی
من هم از روی اخلاص مسلمان میشوم حضرت فرمود طلب کن هرچه خواهی گفت یا علی دو چشمه
آب میخواهم از این سنگ عقیق که در پیش من است روان شود پس جناب یدالله خدا را بعظمت
یاد کرده ذوالفقار را بر آن سنگ زد چون بیرون کشید دو چشمه آب چنانکه اشکبوس گفته
بود جاری شد یکی از ملازمان اشکبوس از آن آب خورد دهنش چون زهر شد و چون آن شخص
شصت هزار کس میباشد میهمان خوش گوار بود اشکبوس گفت یا علی چون است که آب در دهن
ملازمان من تلخ و در دهن چاکران تو شیرین است حضرت فرمود که ملازمان تو کافر و چاکران
من مسلمانند از این سبب در دهن کفار تلخ و در دهن مسلمانان خوشگوار است اشکبوس گفت یا علی
هرگز ساحری مانند تو ندیدم شاه ولایت چون این سخن را شنید دست مبارک را دراز کرد که
بند اشکبوس را گرفته بر زمین زند پس فضل گفت یا مولا استدعا دارم که یکبار دیگر پدرم را به دین اسلام
دعوت کنی اگر قبول نکرد او را هلاک کن هرچند شاه ولایت دعوت را مکرر نمود آن ملعون در انکار بود آخر
الامر فضل سر پدر فضول را از بدن جدا کرد چون اهل حبشه مشاهده چنان حال نمودند همه از
روی صدق مسلمان شدند مکر وزیر اشکبوس علیه اللعنه که مردم را بکفر وا میداشت فضل او را نیز
به پدر فضول خود رسانید پس بتخانه‌ها را خراب کردند و مسجدها عالیه بنا کردند اهل مومنان فضل را بر اورنگ
پادشاه کردانید فضل گفت یا مولا فتاح بنت طالب خواهر من بود اکنون اگر خواهش دارد
خواهرم را بعقد او در آوریم حضرت از دختر سوال کرد که از این سخن فضل چه میگوئی عرض کرد یا مولا
من حالا دختر را میخواهم دختر عرا چه میکنم هرچند مبالغه کردند قبول نکرد شاه ولایت مردم را وداع
کرده متوجه مدینه شد و بیشکه بودان از قنبر پرسیدند که علی ع بیک چشم زدن از مدینه بدینجا

آمد تو در جلوی شریف آنحضرت چگونه آمدی قنبر گفت که علی سر خداست و انگشتر در جلوی
شریف آنحضرت بودم و نمیدانم که چگونه آمدیم آمد و شتافند دو مرتبه آفتاب خود را شنید
امامی که پادشاهان جهان آرزوی غلامی او را میکردند اشقیا امت فرزندان او را با لب تشنه
در کربلا چگونه شهید کردند و آب بر روی او ببستند بشنوید که بران غریب محیط ابتلا چه روی
داد **مجلس شهادت حر بن یزید ریاحی** راویان اخبار بخت و آلام و محدثان حدیث جور و
ستم بدینگونه روایت کرده اند که چون روز عاشورا در روز محنت و بلا صفوف لشکر شقاوت
اثر کوفه و شام بحرب فرزند رسول آراسته گردید و موعظه و نصایح امام مظلوم بدانها
سودی نداد کار بر درگاه الداران تنگ کرد چون سگان بار جفا بصید کردن غزالان حرم مصطفی ص
مصمم کردیدند حر بن یزید ریاحی بنزد عمر سعد آمد گفت ای عمر آیا تو با این مرد که فرزند رسول خداست
حرب خواهی کرد آن ملعون گفت بلی میدان کرداری قتال سرها از تن جدا خواهد شد و گفت
فرزند رسول خدا را جواب چه خواهی گفت عمر گفت اگر اختیار با من است نمیکردم ولیکن امیر شما
راضی نمیشود پس حر از روی اعراض نمود بجای خود آمد و ببهانه آنکه اسب خود را آب دهد از
لشکرگاه بیرون آمد متوجه جناب امام حسین ع شد لشکر مخالف را گمان آنکه بحرب امام مظلوم
میرود مرد بیشکه لرزه بر اندام حر افتاده بود بنحویکه استخوانهای او صدا میکرد و دل در برش
میطپید چنانکه هر که در پهلوی او بود آواز دندان او را میشنید مهاجر بن اوس باو رسید
که تو از شجاعان روزگاری در هیچ معرکه خائف نبودی این چه حالت است که در تو مشاهده میکنم
حر گفت ای برادر مرا خوف نیست لیکن خود را در میان دوزخ و بهشت میبینم نمیدانم که آخر کار
بکجا رسد ناگاه نعره برکشید که بهشت را اختیار کردم و تازیانه بر مرکب زد و بخدمت امام غریب آمد
و پیاده شد و رکاب حضرت را بوسید و رو بسم مرکب آنجناب نهاد گفت یا ابن رسول الله التوبه التوبه
یا مولای بیکس بی ادبی کرده ام از حد بدر تو از ادب کردن من در گذر ای فرزند رسول خدا منم
آنکه اول مرتبه سر راه بر تو گرفتم و نگذاشتم برگردی و در لب آب دوستان ترا نرسانیدم ای فاطمه بشنیدم
که این کافران با تو چنین بدیها خواهند کرد آیا توبه من قبول است یا نه و شما از سر تقصیر من خواهید
گذشت یا نه حضرت چنانکه شیوه بود دست مبارک بر سر و روی حر مالید و فرمود توبه توبه
تو قبول و من ترا حلال کردم و از تو راضی شدم گفت یا ابن رسول الله دیشب پدرم در خواب دیدم
گفت ای فرزند در این چند روز بکجا رفتی گفتم رفته بودم که سر راه بر امام حسین ع بگیرم پدرم گفت

فریاد بر کشید و گفت وا ویلا ای فرزند ترا با فرزند رسول خدا چکار اگر خواهی در عذاب جهنم مخلد
باشی با او جنگ کن و اگر میخواهی در دنیا منت پیغمبر شفیع تو باشد با دشمنان او جهاد کن چون مصعب
دید برادر حر اخر ترا بدینها اختیار کرد انهم اسب برانگیخت و بنزد برادر امد و گفت ای حر
چنانکه خضر راه من شدی حال شفیع من شو پس هر دو بخدمت امام امدند تا هر دو در قیامت
گواه هم باشند و بخدمت امام رسیدند و بعز قبول مقبول گشتند حر عرض کرد یا بن رسول الله شهید علی
دادم مرا مرخص بفرمائی تا جان خود را در رکاب نثار کنم حضرت فرمود که اجر تو نمیتوان ملائی صبر کن
تا دیگران بحرب روند عرض کرد انکسیکه لشکر براه تو کشید من بودم التماس دارم اول کسیکه
جان فدای تو کند من باشم بیت خواهم ببرم گوی وفا از میدان مژده وصل شما در رسانم بجنان
جرم من از همه یاران شما بیشتر است دیده مزرعه خشک بود در میدان پس بمبالغه بسیار
والحاح بیشمار بنمود تا اذن جدال گرفت خوشحال شد مرکب برانگیخت و بمیدان امد و بصد
شوق جولان میکرد و میگفت بیت ازاد کرده پسر مصطفی منم قربان کعبه حرم مصطفی منم
کردم جفا کرده دشمن بجوش دلی اکنون برادوست شهید وفا منم چون حر نزدیک لشکر مخالف
رسید صدا بلند کرد که ای اهل کوفه مادر شما بعزای شما بنشیند که فرزند رسول خدا را بیرون
خود طلبید و شمشیرها بر روی او کشیدید و اب بر روی او بستید و بنا ولای جفا دل او را
خستید جواب پیغمبر را چه خواهید داد امید که ساقی کوثر از تشنگی محشر شما را نجات ندهد چون
چون عمر سعد دید که حر بمیدان امد و یاری امام میکند مضطرب شد صفوان بن حنظله را طلبید
و او هم از شجاعان مشهور بود گفت ای صفوان برو و حر را نصیحت کن و او را از یاری امام ممانعت نما
اگر قبول نکرد او را بقتل برسان چون صفوان در برابر حر امد گفت ای حر دست از یزید برداشتی و با ما جنگ
پیوستی که خبر از مال دنیا نداری حر گفت وای بر تو ای غافل از خدا یزید بدبخت فاسق و فاجر و امام حسین
فرزند رسول خداست و تزویج مادر او در بهشت شده و جبرئیل گهواره جنبان او بوده و محمد مصطفی
او را ریحانه خود نامیده کجا رواست که کسی دست از چنین شخص بردارد و بیزید پیوندد که اولاد
رسول خداست و او ولد زناست ملعون تو هم میدانی صفوان چون این سخنان از حر شنید در غضب شده
نیزه حواله سینه حر کرده و حر نیزه او را افکند خدا را یاد اورد و او را از صدر زین در ربود
بر سر دست در اورده بنحویکه هر دو لشکر دیدند و چنان بر زمین زد که استخوانهای ان ملعون خورد شد
پس خروش از هر دو لشکر برامد برادران صفوان سه نفر بودند بخون خواهی برادر یکان یکان بیرون

امدند

امدند و هر سه از جام واصل شدند بدرک الاسفل صفوان نوشیدند بار دیگر حر روی بجانب
امام حسین ع کرد گفت یا بن رسول الله ارضیت عنی فرمود چنانکه من از تو راضی شدم خدا از تو
راضی بشود حر خود را بقلب سپاه زده از کشته پشته میساخت و از مردم مرکب بر کوه هم میماند اخت
تا انکه اسب او را پی کردند او پیاده حرب میکرد امام بیاران فرمود تا مرکبی بحر رسانیدند تا سوار شد
و کفار اینکه در معرکه بودند همه را بقتل رسانید و رو کرد که بجانب امام اینها که هاتفی او از داد
که یا حر این اندهبیده بجا میر و حوران بهشت منتظر مقدم تو اند چون حر این بشارت شنید رو با امام حسین
کرد و گفت یا بن رسول الله بجنت جلت میروم ایا هیچ پیغامی داری که با و رسانم حضرت گریان شد و فرمود
ای حر خوش باش که ما هم از عقب میرسیم در ان وقت خروش از یاران حسین برخاست و صدای گریه از
اهلبیت برامد پس حر خود را بلشکر مخالفت زد بنقدی حرب کرد که اسلحه او از کار افتاد ناگاه لشکر
کفار خود را چون موج خون از چهار جانب بر سر حر ریختند و گرد او گرد از هر طرف زخم نیزه و
سنان بران تازه مسلمان میزدند و ان شجاع نامدار مجروح شده و بیجان میگردید تا انکه ملعونی
نیزه بر سر حر زد که اینه فرقش او را شکافت حر از مرکب بر زمین غلطید و فریاد بر اورد یا بن رسول الله دریغ
صدا فدای کعبه بگوش امام رسید مرکب برانگیخت و خود را بر قلب لشکر ابن سعد زده ایشان را
متفرق ساخت و حر را از میان ایشان در ربود خون از زخمهای او میرفت حضرت سر او را در کنار گرفت
و با استین غبار از رخسار او پاک میکرد و میفرمود بیت ایا بر وضع چنان حالت چیست
وی بال شکسته از سنان حالت چیست ای بر سر خان ابتلا مهمانم وی خورده ز خون اب نوان
حالت چیست حر دیده باز کرد و نگاه بروی امام غریب نمود و گفت بیت لب تشنه برده ام از شهد
شهادت که مپرس تو گلی چیده ام از باغ اطاعت که مپرس ساغری داده بمن ساقی کوثر که بهین
باده خورده ام از جام شهادت که مپرس کرده اقبال جنان روی بسوی که مگو داده چندان سفر
سود سعادت که مپرس نغمه میشنوم من که کسی نشنیده است هاتفی میدهد ابلاغ رسالت
که مپرس گفتیم حال تو چون است ای هی احوال بردم اکنون من از این کعبه شرافتکه مپرس
پس حر گفت ای فرزند رسول خدا ایا از من راضی شدی حضرت فرمود چنانکه من از تو راضیم خدا
از تو یاد حر مژده این بشارت نقد جان نثار نمود و طوطی قفسش در هوا پرید و از یا بن مضمون نغمه
سرا بود بیت دم رفتن بوصلم شادمان کردی خوشت باشد اجل در قصد جان بود و دل
در حسرت رویت خلاصم از جفا این وان کردی خوشت باشد پس عندلیب امید شر بشاخسار

طوبی آشیان کرفت انا لله و انا الیه راجعون **مجلس شهادت وهب علیه الرحمة**

مسطرکشان صفحه ماتم و کاتبان صحیفه محنت و غم اوراق مدعا را از تار نامه چنین کونه شیرازه زده اند که بعد از شهادت حر و برادر و پسر و غلامش دیده قضا چشم معرکه قدر کشاده و ساقی اجل جام شهادت و ساغر بلا وهب عبدالله کلبی پیش آورد و او جوانی بود در نهایت حسن و جمال و در غایت فضلیت و کمال در آن وقت هفده روز از عروسی او کذشته بود و هنوز رخسار دامادی بر کف او خون در دیده از ادا میکرد چون دید که تشنکان سرچشمه وصال جام مالامال از دست ساقی اقبال کرفته بلذت شربت شهادت کامیاب شدند مادر وهب که قمر نام داشت نزد وهب آمد و کفت ای فرزند ارجمند و ای آرام دل مستمند و ای جوان پسندیده و ای سرو سینه محنت کشیده بدانکه مرا با تو محبتی است که یکدم از تو مفارقت نتوانم کرد و علاقه بسیار با تو دارم که تقریر نتوانم نمود اما انهم نکاه کن که فرزند شافع روز جزا و نور دیده علی مرتضی و جکر کوشه فاطمه زهرا بانوی جمله کرام سرور جوانان جنت در این صحرا بیکس و تنها است میخواهم امروز از خون خود مرا شربتی بدهی تا شیری که از پستان خود بتو دادم حلال کنم ای جان مادر برخیز و جان خود را فدای فرزند فاطمه زهرا کن و خون خود را در میدان کارزار بریز و در روز قیامت جد وی شفیع تو باشد و برفاقت امام حسین داخل بهشت شوی تا من هم از فاطمه مادر حسین خجالت نکشم کفت ای مادر هزار جان من فدای امام حسین و یاران باد حاشا که من این جان را از فرزند رسول خدا مضایقه کنم اما ای مادر این عروس بیچاره محنت کشیده من در غربت با ما موافقت نموده و از خویش و تبار برآمده و باتفاق ما باین صحرا آمده هنوز از من بهره و از نهال من ثمری نچیده دلم بر آن میسوزد و از غریبی و بیکسی او خاطرم افسرده است ای مادر اکر رخصت فرمائی بروم و از او حلالی خواهم و او را وداع کنم بعد از آن بمیدان روم جان خود را فدای امام غریبان نمایم مادرش کفت ای فرزند برو اما بهوش باش چرا که زنان ناقص عقلند مبادا ترا فریب دهند که از سعادت ابدی و دولت سرمدی باز مانی وهب کفت ای مادر من کمر شهادت را چنان در میان بسته ام که نتوان کشود خاطر جمع دار پس وهب نزد عروس آمد و کفت ای یار دیرینه و ای وفادار بی قرینه بهوش باش ای دل افکار ای انیس جان بیقرار بدانکه امروز فرزند مصطفی و نور چشم شاه لافتی جکر کوشه کبری در این صحرا غریب و تنها مانده و دست او از معین و انصار و از خویش و تبار و از وطن و دیار کوتاه کردیده و نقد جان بر طبق اخلاص کذاشته در نزد وی کذارم و مانند یاران و جوانان در روز قیامت

بر بهشتیان مفاخرت نمایم مرا حلال کن چون عروس کلام وهب شنید آهی از دل پر درد برکشید و کفت ای یار باوفا و ای مونس دل افکار هزار جان من فدای امام حسین باد کاش در شریعت جهاد بر زنان روا بود تا من نیز جان خود را فدای امام غریب کردم اما ای یار باوفا کجا انصاف است که از من صحبت تو میخواهی که ترک موافقت من نمائی بیا تا من و تو نزد امام رویم و در نزد او شرط کن که در روز قیامت بی من داخل بهشت نشوی و در آنجا زن و شوهری از سر کیرم زیرا که این جهان جای فراغت نبود مهلا وعده ما و تو در روز قیامت باشد بر کف دست نکار دیکر عروسان بندند رنگ دستم سنکر از خون شهیدان باشد چون وهب و عروس دست شما را کرفتند و بخدمت شهسوار میدان شهادت آمدند عروس با کریه و زاری کفت یابن رسول الله شنیده ام که هر که در راه تو شهید شود همینکه از مرکب افتاد حوران بهشت او را معانقه کنند و در بهشت هم جفت او باشند و این جوان شوهر من است میخواهد در راه تو فدا کند و من در دنیا از او بهره نبردم و تمتعی نیافتم با وجود این من در اینجا غریب و بیکسم کار و خویش و یاوری ندارم چون بمصیبت او مبتلا خواهم شد حاجت من آنست که در حضور شما شرط کند که چون در روز قیامت بشفاعت جد اذن دخول بهشت یابد مرا باز طلبد و از دیدار من دور نباشد و از شما هم استدعا دارم که سفارش مرا با اهلبیت و خواهران خود نمائید که در حرم محترم مرا بکنیزی قبول کنند تا در تنهائی مرا پرده طهارت و جلباب عصمت دست نامحرم بدامن من نرسد در آن وقت سرور شهیدان با یاران از سخنان آن زن کریان شدند وهب کفت یابن رسول کواه باش که من بی او قدم در بهشت نکذارم او را بشما سپردم و شما او را با اهلبیت بسپارید و رو بمیدان نهاد چون بکنار میدان رسید نیزه بر زمین زد و این اشعار خواند بیت حسین امیری و نعم الامیر له لمعة کالسراج المنیر بدانید که مولا و امیر من حسین است پس اسب را بمیدان جولان داد و مدح امام حسین علیه السلام و مبارز میطلبید از لشکر مخالف بحرب او آمدند و او بنصرت تیغ آبدار جان بمالکان جهنم میسپرد تا جمع کثیری در دست او هلاک شدند وهب نزد مادر آمد و کفت یا اماه ارضیت واحللتنی یعنی ای مادر از من راضی شدی و مرا حلال کردی کفت خدا از تو راضی باد که در نصرت پسر محمد رسول کوشیدی اما ای فرزند وقتی ترا حلال میکنم که سر خود را در راه امام زاده باشی و منهم بصحبتی ترا بجز شهادت از صورت پر خون تو داشته باشم وهب رو بخیمه عروس نهاد چون بکنار خیمه رسید دید عروسش سر بزانوی غم نهاده و از سوز دل مینالد و میکوید

بیت کی بتوان از دیده یار باوفا ایضا بکعبه کوی وفا ای خوشا حالت که داری منصبی
تا شوی قربان سبط مصطفی چون وهب صدای گریه عروس را شنید گفت ای یار وفادار چرا
بدین گونه ناله میکنی عروس گفت ای تازه جوان اکنون وقت گریه وزاری که میباشد پس وهب دیوانه
شد وسر عروس را در کنار گرفت و بزبان حال میگفت بیت ای بحسرت مانده در دام
مصیبت غم مخور ای ندیده از جفای چرخ راحت غم مخور ایشان در گریه وزاری بودند که صدای
هل من مبارز از سپاه اشقیا بلند شد وهب بحسرت عروس را رها کرده وگفت ای یار وفادار این
وداع اخرین است و دیدار باز پسین است مرا حلال کن پس بر مرکب نشسته و بمیدان آمد و جمعی از
مبارزان شقاوت اثر انجا که مدت فکندند چون کسی جرات میدان او نکرد خود را بقلب سپاه زد
و بهر سو اسب میتاخت نیزه او از بسیاری حرب پاره پاره شد و بشمشیر جان از مخالفان میگرفت مرویست
که در انوقت قمر مادر وهب در کنار میدان ایستاده بود باواز بلند میگفت ای جان مادر قربانت
فدای تو باد مردانه باش و سعی کن که نقد جان در پای امام حسین در بازی چون امام غریب انحالت ازو دید
و همت او مشاهده نمود گریان شد و گفت ای پیره زن خدا شما را جزا دهاد که در پای ما کوتاهی نکردید
و حقوق پیغمبر خدا را بجا آوردید این زن صالحه بشارت باد ترا و پسر ترا که در اعلا درجات بهشت با من
و جد من خواهید بود در انوقت لشکر کفار گرد او را گرفته ملعونی تیغ بر دست راستش
زد که دستش را قطع کرد و دیگری دست چپ او را جدا کرد بیدینی اسب او را پی کرد که اسب او در غلطید
از اسب افتاد کوفیان در رسیدند و سرش را از بدن جدا کردند بطرف لشکر امام حسین انداختند
مادرش چون سر فرزند را بر روی زمین دید برداشت لب بر لبش نهاد و گفت بیت بحسرت داد
جان قربانیت من هلاک جسم بیجان افشانیت من وفا بنمود احسنت ای وفادار حلالت باد شیر
مادر زار ای حلال زاده مادر حالا از تو راضی شدم پس انسر را در پیش خود بر زمین نهاد
چون عروس سر شوهر خود را دید اه از نهاد بر اورد و روبروی او گذاشت و جان بتسلیم
کرد و بروایت دیگر انکه چون عروس شوهر خود را کشته دید که بخاک میدان افتاده بی تاب شده بمیان
میدان دوید و تن او را در بر کشید و بزبان حال میگفت بیت همه رفتند از کی هستی من تنها مرو
اشتیاق دارم انجا ادم ولی تنها مرو رو بوا پس مانده کان کن حال مجروحان ببین در عقب ما هم بیا
ای یار بیهمتا مرو تیغ دشمن عهد ما را قطع نتواند نمود باسر تیغ مخالف زدن تنها مرو سر
بزانوی غمت نتوان نهادن زین نکذرد از شرط سر کرمی بی پروا مرو مرو بینیکو چون شمر لعین

نظر بران حسن کشیده انداخت غلام را امر نمود که عمود بر سران عروس نا کام زده او را بشوهرش
ملحق نمود چون مادر وهب پسر و عروس را کشته دید دست بعمود خیمه کرده رو بمیدان نهاد دو
نفر از ان کافران را بجهنم فرستاد حضرت فریاد بر اورد که این زن صالحه برگرد که جهاد بر زنان حرام است
ان زن برگشت و بخدمت امام امد عرض کرد یا ابن رسول الله مخدوم دانید که داغ پسر و عروس دیدم
و بی اختیار این عمل کردم بیت حال خود را از فراق دوستان نشناختم کوی قربانگاه را از بوستان
نشناختم از کمال شوق شهادت ده زبان شد اختیار کز حرم این وادی و از امان نشناختم و
بروایت دیگر چون سر وهب را کفار بطرف اسلام انداختند مادرش گرفت و بطرف لشکر کوفیان انداخت
وگفت ما چیزی را که در راه خدا داده ایم پس نمیگیریم پس ان زن مومنه رو باهل حرم کرد و بزبان حال میگفت
شکر لله در ره یاری نکردم جان دریغ وز جفا هادر وفاداری نکردم جان دریغ موسم پیری فرزندی عصای
داشتم دادم از کف وقت فکاری نکردم جان دریغ از دم تیغ جفا شد بسمل بیجان ولی خوشدل
کاندر هواداری نکردم جان دریغ پس پسر را فرزند شد میباید بود اه سر میکشید انا لله و انا الیه راجعون

در ذکر تزویج کردن رسول هاشمی خدیجه کبری را برای خود

بعد از ستایش و ثنای داور
مختار و صلوات بلا نهایات بتحفه روضه مقدس منور رسول که سرخیل کاروان اهل ایمان و
قائد سالکان طریق عرفانست سوداگران کشور اسلام باتباع متاع اطاعتش نقد جان در بازار
شوق به بنقاد داده و سپاهان سوابند کیش از کنند و خد سر در رشته اطاعتش نهاده قافله سالار که
از نوای درای معجزاتش گمشدگان وادی خذلان بسر منزل ایمان رسیده وصیاد میکرد جانها ایمان در ربیده دل
مردگان خطا ایجاد میده چنین مصنف در تحفه المجالس از کتب معتبره نقل کرده که روزی ابوطالب بخدمت
حضرت ختمی پناه امد و گفت یا محمد میخواهم ترا زن دهم و دیده بصیرت من از دیدن اولاد تو منور کردم اما
مرا استطاعت ان نیست فکری کرده ام که بر عین خاطر مبارک باشد در ان شروع کنم یا محمد بخاطر مبارک
رسیده که خدیجه را با ما قرابتی است و او کاروبار خویش هر سال بمال و تجارت میکشند و اجرت بکبار امشب
میکیرند اگر چنانچه رای عقده کشای تو قرار گیرد و اما من از خدیجه مال بستانم چون سخن ابوطالب
بگوش خاتم انبیا رسید قبول فرمود پس ابوطالب نزد خدیجه رفت و ما فی الضمیر خود را با او در
میان اورد و چون خدیجه کاینات در جمیع اوقات بصدق و راستی مشهور بود و در مجالس و محافل
بمحامدین مذکور بود خدیجه از ان خبر بهجت اثر بغایت مسرور گردید گفت ای ابوطالب من شفقت
ترا نسبت بخود بسیار میبینم و از کثرت محبت تو شکر نمیتوانم کرد انچه خواهی چنان کن که غلامان

خود را بفرمان تو کردم پس میسره که یکی از غلامان معتمد خدیجه بود او را طلبید و گفت تو با اینمال تمام وکمال محمد همراه باش هر چه امر عالی او صادر باید بشتابید وانچه خواطر شریفش را بکرد چنانکنید البته مطیع فرمان مطاعش باشید و در ادای خدمت حضرتش بشتابید میسره گوید در آنسفر ملازمت آنحضرت بودم هر سنگی و کلوخی و درختیکه میرسید او از السلام علیک یا رسول الله میشنید و نیز میدیدم که هر طرف که توجه مالک الرقاب میشد پاره ابری بر سر انحضرت فلک رسالت سایه گستر بود که ان قدوه اهل سداد در زیر ابر از حرارت هوا متاثر و متضرر نباشد تا انکه در مکانی وارد شدیم که مرد عابدی نسطورا نام منزوی بوده از مبادی خلق برکنار و از مردمان نفور اختیار کرده چون نظرش بران نور دیده اهل بینش افتاد نور رسالت از جبین منیرش مشاهده نمود و ان پاره ابر را بر سر ان مهر منیر ملاحظه کرد جلالت خاتم رسالت متیقن شد در حال از ... خود فرود آمد و در قدم انگلبن نبوت افتاد و بخوبی کمال خدمت گذاری بجا اورد و اهل قافله اینمعنی تمامی به بحیرا داشتند بتضرع و نسبت بحضرت رسول متعجب شدند و انحضرت را در ان سفر خیر اثر نفع بسیار حاصل شد و راس المال با اضعاف و مضاعف متزاید گردید چون انحضرت نزدیک بمکه رسید میسره بعرض خواجه عالم رسانید که ای مه اوج اقبال اگر جناب شما پیش از آمدن اهل قافله بشرح حال ... سعادت منزل خدیجه نزول اجلال فرمایند البته خواهد بود پس خواجه کائنات قبول نموده تنها مرکب سعادت طلب را بخانه خدیجه گردانید از اتفاق زمان نزول خدیجه خاتون با بعضی زنان بر غرفه نشسته بودند و تفرج مینمودند که دیدند سواری بکمال جلال و شادی و ... اقبال در کمال شتاب نمودار شد و در سایه ایشان پاره ابر چتر شاهی بر سر شاه ... بسیار در همین و بسا تعجبها بر هم برای محافظت ... مینمایند خدیجه گفت ای زنان این عالم ... چه شان عظیم دارد که اینطور در منزل من ... نزول میکرد که رسم خدمت گذاری و لوازم جان نثاری بعمل میآورد و چون حضرت نزدیک رسید خدیجه خاتون او را شناخت و دانست که این رحمت نزول سعادت بخانه او مینماید از روی استعجال پای برهنه استقبال نمود و پیشکه خدیجه خاتون بخود از مکانی بمکانی انتقال نمود چند کنیز در خدمت او میبودند که از دو جانب ذیل عفتش را برچیده داشتند و از غبار راه چادر عصمتش را محافظت مینمودند و دو کنیز دیگر در حضور دست کنیزان او را باد میزدند و کنیز دیگر مشتر ... از عقب و کنیز دیگر بجمره در پیش راه میبرد چون نزدیک خواجه کائنات رسید گفت مرحبا بک یا زین السموات

والارض

والارض یا محمد امروز التماس من اینستکه بقدم عزت بخانه ابو طالب روی و او را از دهی که ما ملازمان او هم و در جوعیت مهتم بخدمتش مرجوع است چون انحضرت متوجه خانه ابو طالب گردید میسره بخدمت خدیجه خاتون مدحچون حالات و معجزات سید کاینات را از سلام کردن جمادات و سایه گستردن بر و غیبات بیرراهب همه را بعرض خدیجه رسانید چنانکه ان خاتون جمله عزت از شوق مواصلت انحضرت متضاعف کردید اما چون ابو طالب به پیش خدیجه رسید خدیجه گفت یا ابو طالب ترا بر من حقوق بسیار و عطوفت بیشمار است از تو امید دارم که مرا با محمد عقد کنی که از او آثار عجیبه بر من ظاهر گردیده و بیقین پیغمبر موعود او خواهد بود پس ابو طالب در همان روز خدیجه را بجناب رسول عقد نمود اما در اثار احمدی چنین ذکر نموده اند که در انوقت حضرت رسول برای تجارت بسفر شهر چون نسبا کوم بود دو حج در بهلوی یکدیگر با آکسنرده سایه بر انحضرت افکندند و بملازمت قیام مینمودند چون بحیرا که سابقا ذکر شد رسیدند و بحیرا بجوار رحمت ایزدی واصل شده بود انطور راهب خلیفه و قائم مقام او بود انحضرت در زیر درخت ناری فرود آمد اگر چه سبز بود ولیکن میوه نداشت درحال میوه بار آورد انطور چون حال مرغان و میوه را ملاحظه نمود از دیر فرود آمد و بر پا کنان ... انحضرت مشغول بود گفت الحمد لله بحق انجیل عیسی روح الله که این او ست بعد از آن میسره خدیجه را طلبید که با شما سخنی دارم و بدانید که اینمرد که در زیر این درخت نشسته پیغمبر آخر الزمانست و عنقریب مبعوث خواهد شد و بر بلاد عرب غالب خواهد گردید هر که دشمن او باشد دشمن خدا ست اما از شما در التماس دارم اول انکه اهل شام دشمن او مگذارید که از دانجا بگذرند دوم انکه بگذارید من دست و پای او را ببوسم هر دو مراد ش حاصل شد و انحضرت متاع خود را بالتمام در انمقام فروخت و اضعاف دیگران نفع کردند و بمکه باز گردیدند ای اولوا الابصار دیده انصاف بگشایند ببینید که ستمکاران امت با چنین بزرگواران چه کردند **مجلس شهادت حبیب بن مظاهر** قاتیان صحایف وفاداری و ذاکران اذکار بهجان سپاری چنین یاد مرنکه بدینکونه روایت کرده اند که چون دست گلچین قضا لاله زار مرتضی و بوستان وبوستان مرتضی را برگ دیده کربلا را بتاراج صرصر جور و جفا میداد باده کشان بزم عرفان یکایکان پیمانه وصال از دست ساقی اقبال میکشیدند تا نوبت تا نوبت بحبیب بن مظاهر رسید چون آن پیر بپیر دید که لشکر ستم بسیار کا ند بحو ... جز

دست کشودند این بود که من از جمله صحابه جناب خاتم المرسلین بود و مکرر شرف مجالست حضرت محمد مصطفی
را در یافته و احادیث بسیار از آن سید شنیده و بملازمت علی المرتضی رسیده و حضرت حبیب از او
یافته و احادیث بسیار از آن سید شنیده و بملازمت هر یک رسیده و حبیب احادیث بسیار در حفظ
داشت بعد از نماز خفتن تا دمیدن صبح خواب نکردی و بتلاوت قران مشغول بودی و تا صبح یکبار قران
ختم کردی در انوقت حبیب چون طغیان بیشتر کوفیان دید با قد خمیده بخدمت حضرت امام حسین
امد و عرض کرد که کرچه بعصا کرچه از بار الم شد قامتم خم در جهان لیک دارم من هم التیه بیر
اهی درکان کرچه اشکم داده بر سبیل سیه موسفید لیک در شیر من نباشد آب چون قوم یزید
پیرم اما کار موسم جان باختن بیشتر باشد همید اجوهر تیغ کهن از جوانان بیشتر دارم ۴۸
سر شوق مصاف بیشتر زین جوهر تیغ نکند در غلاف امد تا پیریم را رخصت بدهد کر بلکه
از فیض شهادت نکی کردیم میکفت بجناب حبیب پیر است مد بستکرده را سنان شمارین
کراست قامتش از بار وفا خمیده نبکه کردم بسجده این استان خم کشته ام محرم این کعبه بودم تا
محرم کشته ام چشم ان دارم که کردی پیریم را دستکیر ای جوان رحمی باحوال کرفتاران پیر چون
امام مظلوم اجازه خواستن حبیب را شنید کریان شد و فرمود ای حبیب تو مرا از جد بزرکوار
یادکاری و بوی صحبت رسول الله داری من با تو انس کرفته ام با وجود انکه ضعف پیری ترا در یافته خون
تو را جاری نحرب ام حبیب کفت ای مولای من میخواهم که در این پیری سر خط شهادت از جناب بکیرم شما
بند چون پیر شد در بند کی نیست شرمنده هر چند ان رو زندکی خود هزار دران فتاده که مید
سر خط ازادکی یا ابن رسول الله میتوان دید که نوجوانان فاطمه زهرا در پیش طعمه شمشیر این قوم
شیر کودد شوق شهادت من زیاده از جوانانست پیران تلاش از جوانان فزون کنند
حرص کذابود طرف شام بیشتر یا ابن رسول میخواهم که در نزد جدت چنانکه مویم سفید است
رویم نیز سفید باشد اکو قدم از پی خیمه باری سر ازجالت به پیش نهند از چه میشود
کبر این قد نونهال قامت چند از این اشقیا از پا در اندازم اهو لا چه میشود که در میان
جوانان شهید پیر هم باشد حبیب چندان الحاح نمود که حضرت اورا اجازه نمود و خرم و خندان
رو بمیدان نهاد بیت امد بمیان معرکه تیغی بکف دلیر افتاد در میان کله همچو نره شیر هر کس
که دید چرخ زمانش دلیر کفت بسم که بقتل عدو باز چرخ پیر حبیب با ان ضعف پیری شصت و
دو نفر از اشقیا را بجهنم فرستاد و اخر الامر ملعونی ضربتی باو زد که از پا در امد چون خواست

برخیزد

برخیزد حصین بن نمیر تیغی بر فرق او زد در انوقت حبیب و بجانب نوجوانان مرتضی کرد
و کفت بیت ایستاده جوان الله این پیر حزین فتاده از پا در باب که بس ضعیف و پیرم ایشا
نهال دستکیرم افتاده بخاک کهن کانم در کیش وفای تو همانم بازای و سرم ز خاک بر دار بر کرده
تا خاک نکشته است این پیر جناب امام حسین چون اواز ان پیر را شنید اسب در میدان دوانید
چون ببالین او رسید او را در میان خاک و خون طپان دید پیاده کشت و سر او را در کنار
کرفت پیر سید که ای پیر طریق وفا بجا اوردی دیده باز کن و بکو که چرخ با تو چکرد چون پیر
دیده باز کرد سر خود را در کنار امام غریب دید بی‌همراهی کشید و کفت بیت بدامانت سر
مد نازم بدار الامان دارد خوشا حالی که وقت این روان ارام جان دارد یا ابن پیران سر ارام
کرم کرد را غوشت کشیده جوی پیران کی استطاعت کمان دارد عصا پیرم کشتی سرت کردم
نکو کردی اکر رحمی به ورچرخ هست این نوجوان دارد میان کشتکان در حشر کر جویند کسی
مارا نکویید شرکه ان موی سفید از خون نشان دارد پس حبیب کفت یا ابن رسول الله الحمد لله
که از مرحمت شما بار بمنزل رسید بخدمت جدت میروم اکر پیغامی داری بفرما امنت خدا بود که
موی سفید خود را در راه تو خضاب بستم انحضرت کریست و فرمود ای حبیب بشارت باد ترا به
بهشت برو که ما هم از عقب میاییم چون حبیب این مژده را بشنید از شوق جان در پای امام
تسلیم کرد از شهادت حبیب خروش و افغان از اصحاب امام بر امد و بروایتی منقول است که بدیل
که قاتل حبیب بود چون ان پیر حزین را شهید کرد سر او را جدا کرده بکردن اسب خود انداخت
و بمکه معظمه روانشد حبیب در مکه پسری داشت که چون بدیل داخل مکه شد ان پسر در دروازه ایستاده جود
که شاید کاروانی از طرف عراق بیاید که احوال پدر خود را از او بپرسد دید که سواری امد و
سری در کردن اسب او بخنیر پرسید که ای سوار از کجا میایی و این سر کیست کفت از مدینه میایم و
این سر حبیب مظاهر است که در کربلا شهید کردم او را و سر او را بمکه اوردم انکودک چون
نیک نکاه کرد دید که سر پدر او است شنا ختا غاز کریه کرد و سنکی بر داشت و بر فرق ان ملعون
زد که بجهنم واصل شد پس سر پدر را بر داشت بسینه کرفت و میکفت بیت ای پدر مجد بکو
کو ای کلبن فیض کلشنکو کو سرو رتا جدارا ای پدر کو خسرو تاجدارا ای پدر پس پسر حبیب
سر پدر خود را در قبرستان مکه دفن نمود الحال در انجا زیارتکه مشهور است براس الحبیب
پس از شهادت جمعی از شهادات با نصیب کردیدند و هر جمع کثیری از کوفیان را بجهنم واصل کردند

درانوقت عمر بن حجاج وجمعی از رؤسای کوفه با بن سعد گفتند که هر یک از ایشان میان جمعی
کثیر را بقتل میرسانند تا خود کشته شوند بهتر است که با بن مرتبه را نهار را تیر باران کنند ابن سعد
سخن ایشان را پسندید حکم کرد که لشکر یکمرتبه بر اصحاب امام غریب تیر باران کنند و از لشکر
امام حسین سی نفر بیشتر نمانده بودند آن سی نفر بر سر راه لشکر مخالف در آمدند و آتش حرب
مشتعل کردید درانروز خیمه های حرم را متصل بهم زده بودند که راه جنگ از یکطرف بوده
باشد ابن سعد که اینحال را دید امر کرد که آتش کین در خیمها زدند چون آتش در خیمهای حرم در
کرفت و اصحاب بجوش در آمدند تا قلب سپاه بمدد میشکافتند و میکشتند و آنحضرت خود نیز متوجه
حرب کردید درانوقت عمر بن قرظه انصاری سپر باز کرد و هر طرف که حضرت رو میکرد اینعمر خود را
در پیش نکه میداشت و هر تیر و شمشیر و سنان و پیکان که بجانب آنحضرت میامد همه را بجان میخرید
و نمیکذاشت که بجانب امام حسین آید و چندان زخم برداشت که از کثرت جراحت از پا در آمد
و روی زمین فتاد درانوقت روی بجانب امام حسین کرد و کفت بیت ای دریغا کاشکی میداشتم
جان دیکر تا نثار میکردمی و از به پیکان دیکر یکتا از عرصه کین جنگ را مو فو فکن
من فدا کشتم براه بهشت قربان دکو پیش مرکب بر زمین افتاده و جان میدهد بو سر
بکذر که کرد از تو پایان دیکر چون حضرت دید که قربانی او از قوت کبر و دارد دو نقد فرمود
که ایکشته کوی وفا چه حال داری و ارزوی تو چیست چون عمر صدا امام را شنید بدالهی
کشید دیده و بکشود و عرض کرد ای مولا با بعرض خود و عهد خود وفا کرده ام حضرت فرمود
بلی بیت عهد عاشقان بشمشیر جفا نتوان برید عهد لیلا را ز کلشن ای صبا نتوان برید
میتوان چنک زجور پا سپا تا آتش کشید لیک دل را از سر کوی وفا نتوان برید حضرت فرمود
دلخوش دار که چون داخل بهشت شوم تو پیشاپیش من خواهی بود عمر چون این بشارت شنید
اهی کشید و جان نثار دوست کرد درانوقت موسم نماز پیشین در رسید ابو ثمامه انصاری
بخدمت حضرت عرض کرد که یا بن رسول الله جانم فدای تو باد درانوقتکه بر سر کوی وفا بث
جان میدهم میخواهم که یکنماز جماعت با تو کنم چون این سخن را از او شنید آه از سینه حسرت دفینه
بر کشید و فرمود که نماز را بیاد من اوردی خدا ترا از نماز کذارندکان محسوب کند پس از انز
کافران مهلت بطلبید تا نماز کنیم چون مهلت از کفار خواستند آن کافران مهلت ندادند زهیر
بن قین بجلی و سعید بن عبدالله حنفی و بقیه اصحاب نجبا مشغول نماز شدند و همه با اعضا

خونچکان نماز میکردند بیت نمازی که از خون ندارد وضو ندارد برای نماز ابرو مجنون غرقه
شو تا توان کفت راز بود مدهب اشقان این نماز نماز یکه اشکش بنا شد چسان نام شود
مصلاوی پراند و سعا نمند از پیش سپاه کفار ایستادند هر تیر که از کافران بامام غریب
میرسید ایشان از جان خود میخریدند و انقدر زخم بریدن ان زدکان امد که اعضای ایشان
پاره پاره شد و قبل از اتمام نماز سعید از پا در امد و کفت خداوند اکواه باش که من پیغام تو
خدا را کردم و سلام مرا به پیغمبر خود برسان و مرا برحمت خود واصل کن پس بکفت و جان بجان
افرین تسلیم کرد چون اصحاب از نماز فارغ شدند و سعید را برداشتند چوب نیزه در بدن
او جا کرفته بود و زخمها بسیار داشت انا لله و انا الیه راجعون

ذکر مهاجرت حضرت نبوی بمدینه منوره

بعد از تحریر فقره حمد و ثنای واجب تمنا و پس از تقدیم صلوات زاکیات
جناب محمد مصطفی تحفه سلام نثار بارکاه جلال ما میکند از طرق و داد بصد شوق جان
براه حضرت رسول میدارد و درود نامعدود را برسار وضه الهی که بسی پنجه مردی کرده انکار
و عقد از رشته شریعت میکشاد چنانچه در ابواب جنان و قصص و تحفة المجالس مسطور است
که چون ممتد و بهره اولاد ابی لشکر جناب ختمی ما بحضرت پیغمبر از جفای مشرکین از مکه تنک امد از جانب
الهی مامور شد که هجرت باسعادت بمدینه منوره نماید و افتاب وجود را ز برجی برجی تحویل فرماید
شبی چند نفر از بیکانه و خویشان با اراده قتل رسول علیه التحیة مجتمع شده بدار الندوه قرار کرفتند و ان
مکانی بود که مهمات کلی را در انجا فیصل میدادند درانوقت شیطان بصورت مرد پیری شد و در میان
جماعت قریش پیدا شد و ایشان از ان سرکرده اهل ضلالت و بیطرفی جماعت پرسیدند که تو چه کسی
از بانی جور و فتنا کفت من مردی از اهل نجدم چو شنیدم که شما در باب محمد مشورت دارید امده ام
که شاید مرا در این باب خبری روی دهد پس انکاه اغاز کردند و کفتند کار محمد با ینجا رسیده میبینیم
چون متابعان او بسیار شوند اهنک جنک خواهند کرد در این باب فکری بصواب باید کرد هشام
بن عمر از ان میان بر خواست و کفت که باید محمد را در خانه مقید و محبوس داشت پیر نجد یکه شیطان
باشد کفت باید فکری بکردید زیرا که بنی هاشم بسیارند و اخر محمد را از حبس در اورند و میان شما
و ایشان بمقاتله انجامد پس هر یک فکری میکردند پیر نجدی از ایشان قبول نمیکرد درانوقت
ابو جهل بن هشام کفت که راه صواب ان است که از هر قبیله جوان دلاوری اختیار کنید تا هر یک شمشیری
در دست کرفته بر سر محمد کرد ایند و بیکبار شمشیرها بر وی زنند انکاه خون او در میان قبایل

پراکنده کرد و دلیران عبد مناف را طاقت شما با کل قبایل نیست بالضروره بدیه راضی شوند
و ما از این غدغه خلاص شویم پیر نجدی گفت که رای صواب آنست که ابو الحکم بیان کرد پس بر این
سخن اتفاق کرده کمر بر قتل آنجناب بستند و در آن وقت جبرئیل رسیده تمامی احوال را بعرض
آن خاتم پناه رسانید آنحضرت بمقامی که هر شب استراحت میفرمود آن شب نرفت و همه شب در آن
خانه بیدار بود روز دیگر بتهیه اسباب سفر مشغول شد بر توجه مدینه عزم را جزم کرده اما چون شب
اکابر قریش مثل ابو جهل و ابو لهب و ابی بن خلف و عقبه بن ابی معیط و جمع دیگر از مشرکین قریش
بر در حجره سرور انبیا آمده بدستوری که قرار داده بودند جمع شدند و انتظار میکشیدند
که آنجناب چون بخوابد او را هلاک کنیم تا جماعت بنی هاشم معلوم شود که ما این کار را
آشکار کرده ایم و در آن شب جناب رسول این راز را با امیر مومنان در میان نهاد و فرمود یا علی مشرکان
قصد هلاک من کرده اند ردای سبز مرا بپوش و بخوابگاه من تکیه کن و دل قوی دار که مکروهی
بتو نخواهد رسید امیر مومنان بفرموده پیغمبر آخر الزمان عمل نمود آنشب در فراش خواص
پیغمبر بفراغ خاطر تکیه کرده و نفس خود را فدای ذات مقدس جناب رسول نموده و هیچ باکی نداشت
چون علی بن ابیطالب آنشب آنجوانمردی نمود از جانب ایزد متعال خطاب بجبرئیل و میکائیل رسید
که من در میان شما عقد برادری بسته ام و عمر یکی را از شما بیشتر قرار داده ام کدام یک از شما زیادتی
عمر خود را بدیگری میدهید هر یک از آن دو ملک گفتند ما حیات خود را بیشتر دوست میداریم
خطاب آمد که شما ملائکه چرا مانند علی بن ابیطالب نباشید که میان او و حبیب خود عقد برادری بسته ام
و علی جان خود را فدای رسول من ساخته و حیات محمد را بر حیات خود اختیار نمود اکنون شما از
از این طارم مینا بخطه غبرا روید امشب نگاهبان و زیرپای شاه مردان باشید پس جبرئیل و میکائیل به
فرمان رب جلیل از مقام خود پرواز نموده بمنزلان همای اوج وفا فرود آمدند جبرئیل
ببالین شاه ولایت نشسته و گفت خوشا حال تو که بمثل تو که خدا بتو در زبان
ملائکه مفاخرت مباهات اما چون جناب مرتضی بفراش حضرت مصطفی تکیه نمود جناب رسول می نماید
از خانه بیرون رفت اول سوره مبارکه یس را تلاوت کرد تا باینجا رسید فاغشیناهم
فهم لا یبصرون و مشتی خاک برداشت و بر آن معبد و بر سر آن جماعت بیخت و از میان آنها بیرون
رفت که هیچ کس او را ندید بعد از لحظه شخصی از مشرکان باآن جماعت ملاقات نمود سبب
جمعیت شما جست گفتند انتظار بیرون محمد را میکشیم گفت محمد از خانه آمد و بر شما بگذشت امد نو

چون از شکاف

چون از شکاف در نگاه کردند دیدند شخصی بخوابگاه آنحضرت تکیه زده چون داخل شدند حضرت
شاه ولایت را دیدند آنحضرت از جای خواست ایشان سوال کردند که محمد در کجاست علی بن ابیطالب
جواب داد که شما او را بانی کرده بر من چه میدانم بکدام طرف رفت فنادیهم عینا الحظر بر در و بام خانه بودند اخر
کرده باشاره ابو طالب از آنجا رفتند اما حضرت رسول الله در وقت رفتن نعلین از پاهای مبارکش بیرون
بر قدمها میرفت تا جای پای او تمام بر زمین معلوم نگردد پس پای مبارکش آبله کرده و مجروح شد تا آنکه
بدر غاری رسید بغار در آمد و شب در آن غار بود چون روز شد بروایتی آنحضرت درختی را
بخواند که بر در آن غار حجاب شد و بروایتی حق تعالی درخت مغیلان بر در آن غار برویانید
و عنکبوت را امر کرد که از تنیدن در غار را مسدود گردانید و بقولی آنحضرت سه شب در آن غار بود و مقرر
فرموده بود که عبد الله بن ابی بکر هر شب نزد او میآمد و خبرهای قریش بدو میرسانید و پیش صبح
بمکه میآمد و عامر بن فهیره مردی بود مسلمان و غنم میچرانید و شب در آن غار میآمد و عبد الله بن اریقط
را باجرت گرفته بود شتران را باو سپرده مقرر کرده بودند که صبح روز سیم شتران را بدر غار حاضر کند
و بلد ایشان باشد تا مدینه اما چون یکروز از رفتن رسول خدا گذشت ابو جهل لعین امر کرد که
در تمامی مکه منادی ندا کند که هر کس محمد را با ابابکر بیاورد صد شتر باو بدهم جوانان قریش شمشیرها
و چوبها برداشته بطمع مال سر در کوهها و بیابانها نهادند مردی که در پی بردن مشهور بود قایف نام داشت
با خود بردند چون قایف پی را بدر غار برد گفت مطلوب شما از اینجا نگذشته نمیدانم در آسمان رفته و
یا در زمین فرو رفته و یا در این غار است مشرکان نابکار چون آشیان کبوتر و تنیدن عنکبوت را بر در
غار دیدند بقایف گفتند تو خرفت شده این پرده عنکبوت چرا شکسته نشده یقین که این پیش از وجود محمد
بوده و میبایست دریده باشد و در اعلام الوری چنین روایت کرده اند که چون کفار قریش بدانجا رسیدند
فرشته بشکل آدمی آنجا ایستاده با ایشان گفت که هیچکس در این غار نیست محمد را در شکاف کوهها
طلب کنید پس مشرکان پراکنده شدند بعد از سه شب عبد الله اریقط بموجب وعده شتران را بدر
غار آورد حضرت سوار شد و متوجه مدینه شد ابد و لسان احمد مختار و شیعیان حیدر کرار همیشه
میان اضداد در کمین غزالان چین رضا بودند تا آنکه رخت از این محنت سرا بقصور جنت الماوی بردند
بر بین که بعد از ایشان منافقان بیوفا چگونه کمر بر قتل اولاد مصطفی بستند

حکایت شهادت قاسم بن حسن

مشاطگان مشاهده ماتم و حجله آرایان عرائس اندوه و غم و نگارندگان
پنجه مژگان غازه سازان دیده افشان بشاماصیبت را بدینگونه روایت کرده اند که چون قربان

کودی وفا و ذبیحان خنجر جفا در صحرای کربلا ساغر شهادت را پی در پی میچشیدند و کلچینان ریاض
سعادت کلاههای مغفر را بسر میزدند و چون بسیاری از آنجان نثاران بشرف شهادت مشرف
و بقرب سعادت ممتاز کردیدند چون صدای دعوت بالعلی سید قاسم در آن وقت ایستاده و
آه جانکاه از سینه الم دفینه بر کشیده آبکینه بر آب زده دیدکان خونچکان بنهاد هر لحظه از تماشای
آن باغ کلها داغ میکشت و هر دم از نغمات جانکداز زبان حال میکفت بیت وقت شد کو نوعروس
اینجهان دل رها کنم چند عشرت از این ندوه منزل بر کنم پنجه مژکان بخون خود خضاب آزاد دل این
بستان اشک و آه حاصل بر کنم بیشتر از این در مکان فانی قرار نتوان نمود و نتباده از این بند
از ... باران نتوان کشود تا کی بهانه در بستان باید کریست و چندان بمضیق این زندکی
زیست الحال که وقت شربت شهادت است چرا نوبت را بدر باید انداخت و اکنون که اول جوش
و ملاء و آن است چرا در آتش محال باید کداخت چه بهتر آنکه از آل المصطفی من پیشتر جام ابتلا کشم و
بهتر آنکه من بدور تشنه کان مرتضی شربت شهادت نوشم بعد از ادای این کفتکو بخیمه عم
عالی تبار آمد و زمین ادب بوسه کرد عرض کرد لوای سپاه تشنه کان را ای همای بیکسان است عما
ان دوم که قاسم را پیش از این باین حیات مونی و متوقع کردن باده از این نایره مهجوری دوستان وا
... اکنون سینه ام بنفروزی عزم اندام که با اجازه جناب شما بیاید همت آن سر ... در کنم ابن عم تاجدار
امید مرا بر آر چون امام نظر برخسار پاک قاسم انداخت و مبالغه اورا در رخصت میدان دید از دل آه
بر کشید و فرمود ای کرفتار دیار محنت و ای یادکار برادرم حسن ترا چکونه اجازه میدان کوفیان دهم
که تو ... اشتهار اندازی و ترا از برادرم حسن یادکار دارم چون آتش فراق برادرم کار
کر شود نظر بروی تو افکنم ای قاسم مرا مجبور از یک برادر کوارت بس است قاسم مبالغه مینمود و امام
غریب منع میفرمود چون قاسم از اجازه حرب نا امید شد با دیده کریان بسوی خیمه آمد و کوشه
سر در زانوی غم نهاده زار زار میکریست و بزبان حال میکفت بیت ای فلک کر زاشنا خبر
مشکل بیش از این در آتش هجران مرا نکذاشتی ای اجل تا زنده ام زین بیش نتوانم کشید تا بکی جنکی بکن
بکذار جای آشتی قاسم با بخت خود در جنک و همیشه احسنکه خود را از دام صیاد چکونه رهاند
در فکر بود که ناکاه بخاطرش رسید که جناب امام حسن تعویذی نوشته در بازوی قاسم بسته
و وصیت فرموده که ای نور دیده من هر کاه نظاره کنی که لشکر اندوه تو زور آورده این تعویذ
از بازوی خود بکشا و در وی نکاه کن و آنچه در او نوشته ام بدان عمل نما تا از دست غم وا ندهو

خلاصه

خلاصی یابی چون این معنی بخاطر قاسم رسید با خود کفت تا من خود را شناختم هرکز چنین غمی بمن
نرسیده بود و اکرهم بعد از این حیوة داشته باشم دیکر چنین اندوهی نخواهم دید امروز وقت
آنستکه به بینم پدرم چه نوشته چون تعویذ را کشود دید نوشته بود ای غریب پدر چون در رکاب
عم تاجدار رهوار شوی و هجوم لشکر شقاوت اثر را ملاحظه کنی و به بینی برادرم در کربلا بیمدد
کار است ای قاسم باید سر خود را در پای برادرم در بازی و اکر برادرم ترا رخصت ندهد مبالغه کن
و التماس کن تا مرخص شوی و جان فدای برادرم کنی پس قاسم با امیدواری حرز پدر خود را بر داشته
بخدمت امام غریب آمد و عرض کرد که ای جان جهان مژده آورده ام از فیض شهادت بهره مند وقت آن
شد عمو ای شاه بقربان سرت جان در ره دشت بلای تو روان بسپارم من که در دشت حنین محبت
قاطع دادم خطی داده پدر تا ز غم آزاد شوم وقت آنست که بقربان شما شاد شوم ای عم بزرکوار
باین نوشته چه خواهی کرد چون امام غریب آن نوشته را کرفت و بوسید و بر دیده خود نهاد چون
مطالعه نامه را نمود و از مضمونش مطلع کردید جامه صبوری بر تن چاک و آه سوزناک از دل چاک
بر کشید و اشک حسرت بر دامن بارید پس فرمود ای قاسم این وصیت پدر است که بتو کرده و بر من در این
باب وصیتی کرده چون اکنون مصممی در وصیت ساعتی صبر کن تا منهم وصیت برادرم را عمل کنم ای غریب
حسرت دیده و ای نامراد کام نادیده پدرت در حیوة خود دختر عمت را نامزد کرده که در چنین حالی
عروس ترا باید شد تو پیام پس حضرت دست قاسم را کرفته بخیمه رفته فرمود که ای خواهر زینب خاتون
وقت آنست که امانت قاسم را بدست دهم ای خواهر فاطمه را بیاور چون زینب اینکونه خبر را شنید دست
بر سر زد و بزبان حال میکفت بیت مکر کشوده بجهه دست قضا لباس عزا سپرده اسبی من جامه
داری شهدا نمیشود بجهانم که در دکم باشد ولی چه چاره کنم قسمتم ستم باشد پس زینب بخیمه رفت
و دست دختر را کرفته ... سرکرم جهاز کرده و کفت ای فاطمه جای تو در عروسی قاسم خالیست و اهل بیت تمام
بجمله فاطمه رفتند یکی نهاد ز خون جکر بروی خال یکی ز اشک بصر کرد دیده اش ... زبان
شانه بزلفش چه کفته ... نصیب کس نشود یعنی این پریشانی چون خبر بمادر قاسم رسید چون
سپند بر آتش از جای جست با چشم اشکبار بخیمه جناب امام حسین آمد و کفت ای ...
بیت شنیده ام که تو امروز با دل ناشاد باشد بکنی قاسم مرا داماد کجا روا است که قاسم بدین
خونبار بسوی بزم عروسی رود و نبسته نکار اجازتم بده ای پادشاه تشنه لبان که مشک
کنم از خون دل حنا بندان امام مظلوم از سخنان ضعیفه بکریه در آمد و کفت بیت برای

عیشش نماندست فرصتی چندان زدست چرخ کند قاسمت حنا بندان برو بیار برایش لباس دامادی
حنا بدست نبندد بکو درین شادی پس مادر قاسم لباس دامادی برای فرزندش حاضر کرد و قبا
شهادت در بر کرد و سیل اشک از دیده اش میجوشید طپانچه بر سر و رخسار از جفا میزد رشتهٔ
طبل عروسی بکربلا میزد حنا در آب کرفتش کار دیده تر بود نمای عروسیش کشته لخت جکر مروت
که برادران و خویشان را طلبید خطبه در نهایت فصاحت بیان فرمود فاطمه را بعقد شهادت بعقد قاسم
در آورد بیت چه خواند صیغه بآیین و شرع پیغمبر سپرد بازوی خورشید را بدست قمر بسوی حجله
روان شد باد دل ناشاد قضا بکریه زبان کفتشان مبارکباد چون فاطمه را بعقد قاسم بستند قاسم
عروس با داماد
در حجله نشسته بود و دیده حسرت بروی عروس بسته در فکر آن بود نوبت کشتن شغل سعادت باو کی
رسد که ناکاه از سپاه مخالف نعره شنید که ملعونی میکفت ای حسین اکر مبارزی داری بمیدان فرست والا
خود متوجه میدان شو قاسم از خوف مبادا عم بزرکوارش بمیدان رود دست عروس را رها کرد چون
سپند از سر آتش برجست ای شمع شبستان دلم مرا حلال کن که وعده ملاقات ما بقیامت فتاده و موسم
عروسی در خدمت پدرم امام حسن افتاد چون عروس از کام مایوس شد آهی کشید و کفت بیت
هنوز شمع رخت بخشای دیده من نکرده است چو خورشید حجله را روشن شوم فدای تو این
رسم بیوفایی هست دمی بیا بنشین هوس جدایی نیست قاسم کفت ای همنشین جان من مکر نمیشنوی که
اعدا سید شهدا را بمیدان طلب میکنند میترسم عمم بمیدان رود خدا نکرده شهید شود در اینحال مرا
بجز شهادت چاره نیست میروم تا جان خود را نثار پدر کنم عمم مباشکه عروسی ما و تو در قیامت
از سر کیرد عروس مایوس شد کفت باید امادا وعده دیدار بروز شمار میدهی که وصال میسر در از مدتی با
خدا نکرده اکر حشر همچنین باشد نکرده ساختش هنوز باده بجام کرا فکند لمن و بطا بروز قیامت
ای پسر عم در روز قیامت ترا کجا جویم و بچه نشان بشناسم قاسم سر آستین خود را پاره کرد بدست
عروس داد و کفت یادکاری داشته باش چون روز قیامت شود تفحص کن بیت مرا بروز قیامت
مباش اسیر پاس باستین دریده با این نشان بشناس وا مصیبتا چون مادر قاسم از این حال
مطلع شد وقتی رسید که قاسم عروس را وداع کرده بود کفت ای فرزند ساعتی آرام کیر که عروست
را بسر بند ده و کلی از کلشن وصلت بچیند میترسم ترا کوفیان شهید کنند و مرا و عروست را
از دیدارت نا امید کنند قاسم کفت ای مادر اکر میکذاشتند من هم از روی دیدار شما را دادم پسر
بخدمت عم بزرکوار امد رخصت حاصل نمود بمیدان رفت چون بمعرکه رسید عنان را کشید

کفت ای پسر سعد امروز اسب خود را آب داده و فرزند ساقی کوثر را با لب تشنه منع از آب میکنی ای پسر
سعد یا حسین فرزند زاده پیغمبر شما نیست فاطمه دختر او و نبیره پیغمبر باغ قاسم چندان سخن
فصیحت بیان فرمود که لشکر کوفه و شام از فصاحت و بلاغت او متعجب شدند خلاصه کلام آنکه چون
پند و موعظه قاسم سودمند نیفتاد غرض کار به شمشیر و نیزه رسید قاسم اسب خود را بجولان
در آورد و مبارز طلبید عمر سعد رو بازرق شامی کرد و کفت تو از شجاعان نامداری و از مردان
کارزاری میتوانی تاب جنک این پسر را بیاوری ازرق شامی را بد امد از سخن عمر بن سعد کفت ای
تعجب است که اقرار شجاعت و دلاوری من میکنی و مرا بحرب کودکی میفرستی پس کفت من چهار پسر
دارم یکی را بمیدان این پسر میفرستم تا دمار از او بر آرد پس ازرق پسر خود را بمیدان فرستاد
چون آن حرامزاده بمیدان قاسم در امد طعن نیزه ای میزد قاسم بمیدان دوانید و تیغی حواله آن حرامزاده
کرد آن ملعون رفت که خود را محافظت کند از اسب در غلطید بخاک افتاد و کلاه از سرش دور
افتاد قاسم دید که کیسوی درازی دارد کیسوی او را بدست پیچید چنان بر زمین زد که هر دو لشکر آفرین
کردند و استخوان او را در هم شکست و جانش را بمالک جهنم سپرد پسر دیکر چون خواهش برادر امد
هنوز بمیدان نرسید که برادرش رسید الغرض چون چهار پسر ازرق بجهنم واصل کردیدند
ازرق بقصاص پسران رو بمیدان نهاد چون بقاسم رسید کفت ای کودک هاشمی چهار پسر مرا
کشتی بدانکه جان از دست من بدر نخواهی برد پس بقاسم حمله کرد چون امام حسین از دور
میدان قسم دید میدانستکه آن ملعون از شجاعان زمانست دست بدعا برآورد که بار الها
فرزند برادرم را از شر این ملعون نکاه دار چون قاسم بیهوده آن کافر را شنید کفت ای کافر و فرزند
چندان نخواهم کذاشت بعد از حمله نیزه بان نیزه لخت مختار قامت آن ملعون را چون چنار از
ضرب شمشیر بلا رید و نیم کرد چنانکه لرزه بر اندام دشمنان افتاد ابن سعد کفت بنی هاشم اکر
یکان حریف نمیتوانید شد انچهار جانب و تیرباران کنید ناکاه کافران قاسم را تیرباران کردند و قاسم
خود را بقلب لشکر زد و از زخم تیر و سنان مجروح او را مجروح میساختند تا آنکه از بسیاری زخم قاسم از اسب
در افتاد و فریاد بر آورد که یا عماه مراد ریاب که مرغ روحم عزم پریدن دارد چون صدای قاسم بکوش
امام رسید ذوالجناح در میدان جولانید و خود را برادر زاده اش قاسم رسانید دید که قاسم دست
و پا میزند پیاده شد و سر آن ناکام را در کنار کرفت و فرمود ای حسرت نصیب چونی قاسم چون رمقی
داشت دیده باز کرد چون سر خود را در دامن عم بزرکوار دید آهی کشید و جان تسلیم کرد پس امام غریب

خیمه

سوار شد و نعش قاسم را پدر پیش زین کرفت بیت چو صید بسملش اندر بخون تپان آورد
بزم عروسیش آن شه میان آورد چون بدر خیمه رسید بزبان حال میکفت ای بیکسان عروس را از
حجله در آرید که قاسم باستقبال آمده چو مادر قاسم حسرت بسیار داشت پیش از همه بیرون آمد چون
تازه داماد خود را بدان حال دید که حنا از خون بدست و پا بسته چون فرزند دلبند خود را بدان حال
دید میکفت ز حجله کاه در آرید تخت داماد که قاسم ز سفر آمده است اینجا شادی بکو عروس بیاید
ببیند قاسم کند ملاحظه دو خون طپیدن قاسم بکو بیا و تماشای جان فدائی کن ز خون شوهر
خود دست و پا حنائی کن بکو بیا و نهانی بکف بکیر خضاب از آنچه کرفته فلک بر آفتاب چون
عروس تا بوس از خیمه بیرون آمد چشمش بر قامت دلجوی شمشاد آن تازه داماد افتاد آه سردی از
دل پر حسرت بر کشید پس نعش شوهر را در کنار کرفت و بزبان حال میکفت بیت شوهرم
نوای نونهال رفته بخواب نظاره کن که عروست چکونه بسته خضاب دلم ز دست حنا بستن
فلک خون است عروسیم که چنین است ماتم آخر چون است فلک بکام نکردید من چکار کنم
بر خصمت تو کنون دست و پا خضاب کنم پس عروس ناکام و آن محنت کشیده ایام رو با اهلبیت کرده
کفت بیت صلای ای عون آل عبا خوش باشد عروس من کف پا در حنا است خوش باشد
بحجله کاه عروسی من کذار کنید از این خضا بکه من بسته ام نکار کنید حنا بدست بکیرید از صغیر و
کبیر در این قضیه که داماد میشود دلکیر در انوقت صلای ای عونیان مجلس ماتم بفلک میرسید

انا لله و انا الیه راجعون مجلس شهادت علی اکبر فرزند ارشد امام حسین علیه السلام

اشکباران بهار الم و داغداران لاله زار ماتم و شب نشینان زاویه تجرد و سرشک ریزان خلوت
تفکر بدینکونه روایت کرده اند که چون جنود الم و سپاه اندوه و ستم در ماتمکده کربلا بر انبیه
لوای جفا افراشت و دهقان محنت و ابتلا که از اولاد مصطفی ذخیره نموده بود در انوادی آبکاشت
شجر بکه ثمر اش بجز اشکی نهاله و زان ریاض پرورده شکوفه غیر از داغ و اشکی نداشت حاصل کلام
انکه چون روز عاشورا خورشید جکر سوزی از مشرق غم اندوزی رخ نموده سپاه ظلام کوفه و شام
بتسخیر اختران سپهر امامت چون ناوک قضا چله نشین منزل جفا کردیدند ناندر کینه بکمین
صید حرم کمان کینه کشیدند از طایران آشیان جان تسبیبا بر خاک هلاک انداختند بیت
نسرو قامت هر نغمه عمر باختند پر بال طایر روح تیسان فاختند ز بس فتاده تن پر ز خون کلشن
دوست هنوز کربلا پر ز لاله خود روست چه رعد و برق سپهر ستم خروشان شد

شکوفه ریز باغ رسالت کفن بدوشان شد در انوقت سروی که از ریاض امامت نونهال قامت علی اکبر
بود اما چون علی اکبر ملاحظه نمود که سموم جفا کلزار امامت را بباد فنا داده و دید که کلچین اجل نیز
دست یغما بر چمن نبوت کشاده علی اکبر با ثبات بخدمت پدر سپهر رکاب آمد بعزم رخصت خاکبوسی روی زمین
عرض کرد که ای بابا بکار اینک نوبت من رسیده و حمله تازه دوری جدا و سوزش تشنکی جکرم بریانش
اندخته از شما امید دارم که مرا مرخص بفرمائید تا جان را در بازم بیت مرخصم بنما تا بکار زار روم
ز تشنکی بدم تیغ آبدار روم دکر نهال قدی سرو جویبارت نیست مکر به تن سر من که بنو تا
نیست آید دلم به تنک آمد و طاقت ندید که بمان تراندارم چون جناب امام حسین این سخنان را
کذار از علی اکبر شنید آهی کشید و فرمود ای نور العین من برای چکونه رخصت حرب کوفیان دهم و حال
انکه چون آتش فراق جد بزرکوارم مشتعل میشود خود را بدیدار تو تسلی میکنم علی اکبر دست در
کردن پدر کرده او را میبوسید و التماس و استدعای رخصت میکرد انقدر عجز و زاری کرد
که بان مصیبت پدر را راضی کرد بیت ندیده شاه جکر تشنه چاره دیکر بجز کذشتن جان پسر علی
اکبر حضرت فرمود ای ضیاء دیده چون از حرب کوفیان ناچار شدی برای وداع بخیمها رو بیت برو برو
که ترا مادرت حلال کند نظاره بمن تسلی بایتحال کند برو ببین که عمهای غمکینت برو ببر کشتی
بمرکشیه الکه همانا پسر بینت برو نظاره با حوال خواهرانت کن برو تسلی حال برادرانت کن برو
که نیست دیکر باز کشتنت ز سفر برو تماسکینه ببینند بکو پس علی اکبر بفرموده بابا جداد
بزرکوار بسوی خیمها روان شد کفت بیت رسید چون بجوار حرم علی اکبر بکریه کفت سلام
علیکما مادر سلام من بشما عمهای خون جکرم سلام من بشما خواهران دلبرم سلام من بتو
زین العابا بیمارم فدای جان تو کردم سر سفر دارم وداع باز پسین است و سازانم براه خلد
عقب فتاده ام ز یارانم چون بحرم وحشت اثر پدر علی اکبر رسید از خیمه بیرون آمده زیر و زخود
دید که قبای شهادت پوشیده و بر اسب فنائی سوار شده عزم سفر آخرت دارد دست در کردن علی اکبر
کرده رو بکردن و کلوی او میمالید میکفت این ور دیده با این پدر مرخص شد بانه علی اکبر کفت بلی
با جازه پدر میروم مادرش کفت یاد لش راه داد که ترا بحرب کوفیان فرستاد علی کفت بلی حکم قضا
شد در انوقت زینب خاتون عمانه زینب کلثوم رکاب او در دست داشت و الحاح میکردند که
ای شبیه جد بزرکوار ما را بهجران خود مکذار که کسی ما را به بین و تنهائی پدر را ملاحظه کن علی اکبر کفت
العمه منهم از تنهائی پدر دل بشهادت نهادم ناکاه سکینه از خیمه بیرون آمد و بکهند علی اکبر را کرفته اند

واو با ایشان در روداغست پیش امد گفت ای برادر با این جفا راضیم بشرط انکه از کار من نروی مراد رعین
بلای برادر نکنی علی اکبر از سخنان و بگریه درامد گفت ای عم اگر کوفیان عم بگذارند وا ام ار پدرم بود
میخواهم جان فدای او نمایم علی اکبر بخدمت پدر بزرگوار امد گفت ای پدر پرسش و فرصت شهادت از دست
میرود بیت شوم فدات پدر موسم جدال گذشت زمان هجر رسید و دم وصال گذشت
پس امام حسین علی اکبر را در بر کشید و بدست مبارک خود اسلحه را و پوشانید بیت عمامه که میراث
خود ز جدش داشت بسان خلف بسم الله اش بفرق گذاشت بداد ز الفات نیزه بر دستش زیبد
تیغ شه اولیا کمر بستش چه هاله بر مه او بند تیغ جهد شد زد ذوالفقار چه خورشید از
دو پیکر شد پس امام حسین علی اکبر را بر اسب عقاب سوار کرد و گفت ای نور دیده اگر ارزو داری بکو علی اکبر
گفت ای جان پدر که حاجتی بکرم نیست الا زین دنیا بغیر خست حرب و بجز دعای شما بخاطر جد کبار
نظر به دارد نمانده وقت تکلم خدا نگهدارد پس علی اکبر روانه میدان کردید چون بمیدان
رسید فریاد بر اورد که ای کوفیان بیوفا و ای شامیان پر جفا چه خواهید کرد در روز قیامت
با کدام مذهب و اسلکر فرزند رسول خدا و پیغمبر زاده خود را از اب منع دارید خدا میان ما
و شما حکم کند چون چشم ان بد عاقبت بعلی اکبر افتاد جوانی دیدند مانند سرو جویبار و روی
چون افتاب صبح قیامت در نهایت رخشانی چه کیسوی مجعد مسلسل مشکین باشتی چند
شباهت برسول خدا داشت که انها یک رسول خدا دیده بودند گفتند ای ملعون این رسول خداست
ما را بحرب و میفرستی عمر سعد گفت این رسول خدا نیست پسر حسین است که بحرب شما امده گفتند ای
عمر سعد ببین که کار حسین بکجا رسید که فرزند خود چنین جوانی بمیدان فرستاده شرم
باد ترا که کار بر حسین چنین تنگ کرفته پس علی اکبر بمیدان امد و مبارز طلبید هر که از میان
سپاه بیرون میامد نوارخ جهد کرد اد حمله اول و او را بدرک واصل میکرد تا انکه بسیاری از ان
ناکسان را بضرب مرگ چشانید از بسکه جدال نمود و هوا بسیار کرم بود تشنگی بر او غالب
شد عنان مرکب انحضرت پادشاه عرب جهانبند چون بخدمت پدر رسید فریاد بر اورد که یا ابتا
العطش ای پدر تشنگی مرا از جدال باز داشت اگر قطره ابی بیابم دمار از روزگار کفار برارم امام
مظلوم علی اکبر را در بر کشید و زبان مبارک خود را در دهان او نهاد و انکشتری که از جد
بزرگوارش داشت در دهن او گذاشت و فرمود ای نور دیده غم مخور نزدیک است که از دست جد
ساقی کوثر سیراب شوی بیت در این غم انده رمز نیست که ان امام امم چرا نهاد لبها اگر تشنه

ز نو و جهان لب تشنه تا دلش شراره درو در خزینه نم را که بسته مهر تو و چون ان تشنگی بعلی اکبر
تسلی یافت روانه کشت بیا که شاه بچنین نجابت گفت صبوری همه خدا بحسین که میرود
بر دیده اش چنین ماهی بزرگوار خدا بان حالش کاهی چون علی اکبر بمیان میدان امد هر چند مبارز
طلب میکرد کسی جرات نمیکرد علی اکبر خود را بقلب سپاه زد و از هر طرف حمله مینمود از ان کروه اشقیا
بو سر هم میریخت در انوقت عمر سعد میگفت ای کوفیان این نبیره علی المرتضی است و شجاعت موروث از جد
بزرگوار خود دارد ز شما یک یک حریف و همنبرد او نمیشوید و او را باران کنید که از چهار طرف نظایر
و باض جنان را در میان گرفتند و تیر بارانش کردند بیت زلب بحر جوشش ان تشنه لب خدنگ امد
چهار انبه عنصرش بسبب تامد سحاب کینه چنان کرد تیر بارانش کمند ظلم چنان بست زر بدماش
که مرغ عمر بقفس ز شاخسار پرید غزالچین مامت بخاک ظلم طپید در انوقت چندان خون از جراحت
علی اکبر رفته بود که از کثرت ضعف از مرکب بر غلطید دست در کردن اسب کرد و عنان را رها کرد از هر
طرف که میرفت باز کوفیان و دابر تیرهای کران میزدند و مجروح میساختند پس انجوان زبان بتبسم علی اکبر را
بکمار بکشید بیت از سر کو بستهادن خنجر میاید ناله سوخته با اثر میاید میبر هوش ز سر
صاحب این ناله کجا است بوی این سوخته از جگری میاید پس امام غریب در میان غبار غوطه میزد
و از هر طرف صدا میکرد که یا علی یا علی صدای علی اکبر از جانبی بگوش امد امام مظلوم مضطرب شد
و بر ان حال میگفت بیت ای صدا که شده بلبل گلزار خموش هر کجا هست شنیدم چنبش
نیست ممکن که مرا ناله دهد باز خبر میبرد بر صیحه من از خون جگر مرو بسکه ذوالجناح
عنان از دست شاه تشنه لبان کشید هر چند امام ممانعت میکرد ذوالجناح میرفت چون قدری
از راه دور شد دید که اسب علی اکبر سر و پا غرق خون و زین ریخته و واژگون شده خواست
تا ایکه اسب میرفت و بسر اشاره میکرد کویا میگفت بیت من از ان کمشده دارم خبر اینجا
بیا تا فرزند جهان چون رخ انماه بیا امام حسین از عقب اسب میرفت که ناگاه چشمش بر بدن پاره
پاره فرزند افتاد بی اختیار خود را بسر نعش علی اکبر انداخت و سر او را در کنار کرفت و فرمود
ای برازنده اغوش پدر دیده باز کن و با پدر سخن کو که حسرت گفتار ترا دارم چون علی اکبر صدای
پدر را شنید دیده باز کرد و چون روی پدر را دید اهی بر کشید امام فرمود ای جان پدر چه می بینی
جدم را میبینم که دو جام اب در دست دارد یکی را بمن میدهد میگوید بیا تشنه ام هر دو جام اب را
بمن ده میفرماید که این یکجام را بجهت پدرت نگاه داشته ام که با لب تشنه از عقب تو میاید این بگفت

و دیگر پاره مجو ابو قت حضرت نعش علی اکبر را بر پشت اسبش نهاد و عجبه کرد چون بدر خیمه رسید
فریاد بر آورد که ای بیکسان علی اکبر از سفر آمده او را در یابید اهل حرم از خیمه بیرون دویدند چون
مادرش بدن پاره پاره فرزند خود دید آهی کشید و بیهوش شد چون بهوش آمد پیکر فرزند خود
را بر کنار گرفت گریان حالی بگفت ای فرزند عزیز مادر بیت دستم از شغل و صال تو بچیده است
بیا کاش همه اشتیهرا ز بو نهال تمر بر دل دیدن باد بر کرا بلت در آئی یا رو چه کنم سوخته
کشته چو باد شر سفری رحبه از این ضکر زده و شتابان بیغام کاشهبر دن بال از یکو ششن خبری
منکه پای لم انا شاک روان زونر بگل ابصیا چو بنگلستان وصال تر کن دری کوکه دوراز
نو بصحرای مصیبت دیدم بیکسی سوخته غم زده خون جگری مرو ببینمکه ز بیت ظانون با ان همه
مصیبت از خیمه بیرون نیامده بود حتی و پسر او را شهید کردند از خیمه بیرون نیامد چون کفتند
علی اکبر را کشتند بی تابشد از خیمه بیرون دوید ایشکه بارستم کشته قامت و خم شده بود در آن
وقت دست بزانوی خود گرفته بیامد چون نظرش بر اکبر افتاد او را بر اخبار در بر گرفته و لب
او بر دهان او کشیده و بزبان حال میگفت بیت چسان ساکت شوم از ناله با سوز جگر من که دارم تو ای
پروانه سوزان شمع و من از خود نشی ز آرم در این گلشن بمعنای کسی بچند لب آخر هزاران تا
کفنی با یکی منهم سخن دارم ز سر کردانی تو دیده دارم دیده امانم نه سامان و رنجوری و نه رخت در وطن دارم
نصیب کس مبادا ای نو جوان دیده چون خونم شب وز بکه من از هجر تا زخم کهن دارم نباشد همراز
دل اخباری ابطال تاکی بنهان ز کرده تو شخله اند کفن دارم کهی زاب مینالم که ای از دست ای
کهی بر حسین افغان که ای بر حسن دارم انا لله و انا الیه راجعون معجزه خواستن علما یهود
۲۲ از رسول رب ودود بعد از ادای ثنای ملک علام و پس از تحفه صلوات رسول کرام و
و سلام بی پایان و درود بیپایان نثار بارگاه جلال امامی که حساد بدرگاه بلند حضرتش دامان
و کلان ایمان زهرا است جناب [illegible] مصور نخز ان عز ان انکه وجود امامی [illegible] دست بر ارنده مسند
امامت جناب مقدس را سزاوار و [illegible] رسالت است بغیر از عیسی هر که بعد از رسول خدا خلافت
کرد بهمال امامتش مجزات [illegible] ان ند بدو هر که خلافت [illegible] بود و بر خود در محن جا و بکشود
ماسوا و لی خدا کسی بعد از خاتم انبیا که حلال مشکلات [illegible] اند بود بجز خانه زاد کرد کار کس نتوا
براهین و معجزات عقلا انکار کشو به چنانچه دبسته [illegible] مصنف مجمع المجالس و اینکرده که
در عهد [illegible] جناب رسول خدا [illegible] ان نعلمای یهود [illegible] امده بشرف ملازمت حضرت مشرف

کرد

کرد بعد از تجاوز رشد پس از تعجیل بشرف ملازمت عرض کرد یا رسول الله مرا قوم من پیش شما
فرستاده اند که از موسی بن عمران خبر بمن رسیده که چون نبی امی عربی مبعوث شود بخدمت وی برو
و از او سوال کنید که هفت شتر سرخ موی با چشم از کوه [illegible] بیرون آرد هر گاه بدینما او شتران
مذکور از کوه بیرون آمد بدانید آن پیغمبر ایمان بیاورید و تابع دین و ملت او باشید که او سید
انبیاست و وصی او سید اوصیاست و ابشان نسبتشم مانند مرد فتا مانند چون جناب
مصطفوی این کلام از آن یهودی شنید فرمود که ای برادر یهودی همراه من بیا پس آنجناب سعادت
انتساب با اصحاب از مدینه بیرون آمد چون نزدیک آن کوه رسیدند آن سرخیل اتقیا دو رکعت
نماز بجا آورد و بکلام خفی تکلم فرمود ناگاه حضار دیدند که آن کوه بحرکت آمد و شکافته شد و
در زمان هفت شتران می شنیدند تا آنکه ظاهر شد آنچه یهودی طلب کرده بود بعد از مشاهده
آن حال یهودی سعادت مال از روی اخلاص و یقین بگفت که اشهد ان لا اله الا الله و اشهد انک
محمد رسول الله و ان جمیع ما جئت به صدقا و عدلا پس گفت یا رسول الله رخصت بده تا بسوی قوم
خود برگردم و ایشان را بیاورم تا خود به بینند و ایمان بیاورند بوعده خود وفا نمایند پس
آن نو مسلمان نزد قوم خود آمده و ایشان را از آن واقعه خبر داد پس جماعت تمام تهیه سفر نموده متوجه
مدینه شدند در وقتی رسیدند که آفتاب برج رسالت نسیم حیات بمغرب رحلت غروب فرموده
بود و شمس [illegible] رفعت جلالت نطاق زندگی بگالت و بال [illegible] کرفته اب و رنات [illegible] در کلندر
اسلام رفته شاهد معجزات صورت [illegible] نقاب تراب نهفته مدینه را نده و وری جناب رسول خدا
ملول بجای مسند نشین عزت و تمکین تا روانی [illegible] از معاندین وار کرفته ابی بکر ملعون بجای آنحضرت
نشسته در [illegible] و قضا ابواب فتوت بروی [illegible] ایمان بسته چون یهود اوضاع [illegible] آن حال و کذار شرا
بدان منوال دیدند دل داده همگی بر آن قرار کرفتند که چون عند لیبان [illegible] بیان از آن گلزار [illegible]
[illegible] چشم بسته طریق مهاجرت پیش گیرند و ناکام و محروم بوطن خود باز گردند آنگاه یهودان
گفت پیغمبر موسی خبر داده که وصی این پیغمبر داد خواهد بود شما صبر کنید تا من او را ببینم شاید
مطلب شما از آن حاصل شود و حاجت شما از او روا گردد پس آنگاه از وصی جناب پیغمبر خبر گرفت
او را نزد ابا بکر دلالت کردند چون بمجلس ابا بکر داخل شد پرسید که توئی خلیفه و امین رسول خدا
توئی وصی و جانشین انبیا ابا بکر گفت بلی شما کیستید عهد شما چند است و مطلب شما چیست
گفتند که تو اگر خلیفه رسول خدائی چه کونه عهد ما بر تو معلوم نیست ما بیا عهد ما و ما [illegible] النبی

طاو همه

نمیدانستی اگر سزاوار این منصب نبودی چرا بغیر خود بجای آنحضرت نشستی پس بکرخود شدند چنان محو
در کار خود حیران ماندند که نمیدانستند جواب ایشان را چگونه بدهند بلی جانشین رسول خدا چنین میباید
که جمیع طالب مشکل اینند و او شماره انها را اند ندارد با وجود آنکه در خصوص آنکو باطن و ظاهر ایشان
بودند خلاصه کلام آنکه جماعت یهود انها همه یکبارگاه منکر شدند و از آمدن از راه دور پشیمان
بودند و میخواستند که نا امیدانه محروم برگردند در آن وقت از چاکران سر امیرالمؤمنین در آنجا حاضر
بودند چون محرومی ایشان را دید پیش آمده گفت ای طالبان مرکوتر سروری وای محبوبا خلیفه پیغمبر
همراه من بیائید تا باب این مشکل بر شما بگشایم و حلال مشکلات را بشما بنمایم وصی رسول را من میدانم
بیائید تا شما را بخدمت وی برم آنجماعت خوشحال و شادمان همراه آن دلیل کعبه ایمان نجد من ان
شاه مردان امیرالمؤمنان وارث کشور دین و شرع مبین داماد خیرالمرسلین ابن عم خاتم النبیین تا به
مقاصد و مطالب رفتند و بعد از یافتن عز خدمت و پس از تحصیل شرف ملازمت آنجناب را
محزون دیدند چون نظر کیمیا اثر آنجماعت بر آنحضرت افتاد درج دهان کشاد و گفت شتر انجور
میجوئید گفتند بلی ای واقف السر والخفیات و ای حلال المشکلات از جا برخواست تعالم یهود از دنبال
ان خورشید اوج جلالت امیر روان تا بنزدیک کوه و محل موعود رسیدند عالم یهود گفت و مادرم فدا
تو باد جناب رسول خدا در همین مکان دو رکعت نماز گذارده و حاجت خود را بدرگاه حضرت (پدرم)
ذوالجلال خواست و مراد ما را حاصل کرد پس حضرت دست دعا بدرگاه قاضی الحاجات برداشته
که ناگاه کوه بهمان طریق حرکت کرده و شکافته شد هفت شتر به همان کوه و صورت مطلوب
بیرون آمد پس شاه مردان شتر را تسلیم آنجماعت نموده همه یکبار گفتند اشهد ان لا اله الا
الله و اشهد ان محمدا رسول الله و ان من جاء به من عند ربنا هو الحق و انت خلیفته و وصیه
و وارث علمه حقا فجزاه الله و جزاک عن الاسلام خیرا یعنی که شهادت میدهیم که خدا یکی است
و جناب محمد رسول است از جانب حق آورده و بخلق رسانیده حق است و ایمان آوردیم بانچه او
گفته است و گواهی میدهیم که خلیفه و وصی و جانشین او توئی و وارث علم و دین او توئی و خدا او را
جزای خیر دهاد پس مشرک آمده بودند و مسلمان برگشتند و بشهر خود مراجعت نمودند خوشا
سعادت شیعیان که دست بدامان چنین مولائی زنند و بدا بحال گمراهان چشم از ظهور نور خورشید
پوشیدند دوستان بنظر عبرت نگاه کنید و انصاف دهید بشنوید که با دودمان چنین امامی
چه کردند و با اولاد چنین مقتدائی چه ظلمها بجا آوردند که اساس بنای دین را منهدم ساختند

و آتش عداوت در دودمان ایمان زدند چنانکه لاله زار مصطفوی و بوستان مرتضوی در صحرای
کربلا از صرصر مخالفت و ممانعت آنگروه بیحجاب از سموم تشنگی پژمرده و افسرده گردید نهالان سرو
خیابان ایمان را از پا میانداختند تا آنکه نوبت با علمدار لشکر اسلام و علمدار سپاه امام امام حسین
سوخته راه برشتگان و سقای لب طفلکان طایر شکسته بال و سر داده بزم وصال سرور
اسلام یعنی حضرت عباس رسید بشنوید که از کشاکش کمان ستم بر انظار بوستان ارم چه رسید و
از گذشت شمشیر جفا این مرغضبت مرتضی چه کشید **مجلس شهادت حضرت عباس علمدار**
سپاه الله و لواکشان شاه اسلک سپاه و سقایان دیده اشکبار و تشنگان نجف و نگار
و سرمستان شمشیر الم و شکستگان دیار الم چنین روایت کرده اند که چون در صحرای کربلا جناب
عباس بحد العطش تشنه کان پرده عصمت و طهارت را شنید و بی تابی برادر خود دید از گریه
این بیلکون طاقت طاقتش طاق گردیده و با بیتابی بوستان تشنگان زار زار گریست پس آن علمدار
لشکر ابد انجام بخدمت برادر آمده عرض کرد که ای نهال گلشن مصطفوی و ای نخل باغ مرتضی
لاله بوستان فاطمه زهرا وای ثمره شجره سموم در دهر حسین که تو را چنین غرق محیط بلا ببیند و بگریه کور
کور باد و حالیکه تو را بدین حال ملاحظه نماید و تاب و درد از خلاصی دو دنیا دهد برادر برادر ای از برای
کدام روز است تو فرق عباس را نخواهی شد اینستکه مرا بعزم شهادت اجازه دهی و بفخر سربازی سرافرازی
نمائی که تاب فغان تشنگان و طاقت گریه دیده اشکباران ندارم زیاده از این مرا به تنگ زندگانی
گرفتار مکن وقتیکه تشنه کام پدرم علی المرتضی بعمل ابدای برادر بنیاد داری که در جنگ صفین
من از تشنگی بخدمت پدرم عرض کردم پدرم فرمود که در کربلا همین برادرت شهید خواهند شد
و ما همه در آنروز تشنه بوده ایم تا پدرم او را سردار کرد و ابواب دست جماعت معونه گرفتی و ما همه سیراب
شدیم ای برادر چنان میدانم که امروز روز همه پدر بزرگوار است بیکت عمر بوده ای سعود
شاه نجف جان نثار دارم برکف وقتیکه قربان وفای تو شوم وقتیکه شهید در
رکاب تو شوم چون جناب امام حسین این سخنان از عباس شنید بگریه در آمد گفت که ای برادر
چنین وقت این چه حرف است که میگوئی تنها برادر را بین و چه کوفیان را ملاحظه کن و بر بیکسی
اهلبیت نگر ای برادر علمدار سپاه بیکسان توئی و سواد سپاه لب تشنگان از تو پیدا است عباس عرض
کرد که ای برادر اگر بدانم که این گروه از کشتن تو دست بر میدارند من بفراق شاه دوستان تسلیم
چون تو باید شهید شدن چرا من پیشتر شهید نشوم بیکت علم برای سپاه است شاه زمین دا

چه شاه نیست علمدار را مباد روان لوا بفرق تو خوبست کر سر نباشد اکر نه خاک بفرق برادرت
باشد غمین مباش که من مهر و تو یاوری که اه تشنه لبانت کند علمداری ای برادر مرا مرخص کن
که داد دل از کوفیان بستانم زان دو برادر چندان شرح فراق کفتند که اشک از دیده افلاک خون
شد چون بشنو ارید که عباس بغیر از کشته شدن بچیز دیکر راضی نمیشود مرخص فرمود با انا الکر
ظهری وانقطع رجائی بعنی الان پشت من شکست و دست از جان کشیدم پس حضرت امام حسین
فرمود ای برادر هرکاه دست از حرب بر میداری و میبدا بهری سکینه و علی اصغر را ملاحظه
کن که از تشنکی بجان رسیده اند و سعی کن که شاید قطره آبی با ایشان رسانی پس حضرت عباس بکرت
خود اسلحه بر قامت خود میپوشید و حضرت زار زار میکریست پس عباس برای وداع بخیمه ها
امده فریاد بر اورده که ای خواهران بیکس نوبت به عباس رسیده است پس زینب و ام کلثوم بخدمت
پدرم مرحوم مرا حلال کنید چون زینب خواتون صدای غم افزای عباس را شنید بیتاب از خیمه
بیرون امده دید که برادرش اسلحه فراق پوشیده و عزم سفر اخرت کرده زینب ملکشیده زار زار
کریست بیت میکفت که ای برادر این رسم کجا است تو میروی و برادر تو تنها است بر بیکسی
برادرت یار تونی بر لشکر بیکسان علمدار تونی زین جا مکر خواهش کشته داری بکذار
چه میشود نکفتی بکذاری عباس کفت ای خواهر حق با تو است اما بیقین میدانم که برادرم از این
جام ظلم بنوشید میخواهم پیش از او ساغر اجل بر کشم زندکی بعد از حسین بچه کار اید تا عباس
زنده است چکونه روا است که حسین بمیدان رود عباس با زینب در کفتکو بود بیت ناکه ز حرم
سکینه تشنه جکر بود دست کرفته مشک امد بر در از جمله پر بید زبان و جستی لرزان اشک تر
ز بصر چه سیل کرد به روان کی یاور بیکسان مرا یار بکن مردم ز عطش مرا هواداری کن
رحمی بکن ببین که جانم سوزد زان پیش که مغز استخوانم سوزد سکینه چندان از جفای تشنکی
مینالید که زنان حرم بکریه در امدند عباس بی تاب شد مشک را از سکینه کرفت بدوش انداخت
و بخدمت برادر امده و کفت ای برادر بیت رفتیم و دل از وصال تو بر کندیم تا بار دیکر کجا بتو
پیوندیم شمشیر جفا برید تا نخل وفا ما نیز نهال زندکی بر کندیم دشمن چه جفا بخود پسندید
با ما دوستی چرا نپسندیم ای برادر سکینه مرا باتش تشنه نمیروم تا اب بیاورم با
بنای هستی کوفیان دهم اند و برادر دست در کردن یکدیکر کرده ناله الفراق الفراق از صحرای کربلا
بلند شد حضرت فرمود ای عباس مرخص عباس سوار شد و حضرت از عقب نکاه میکرد و اهشنه

اهشنه مشایعت مینمود چون عباس کرده بکبر از ره نباده میان عنان کشید و کفت ای برادر
چه میشود که بر کردید و پیش از این زحمت نفرمایید بار دیکر وداع فرمودند پس عباس بیت
بکریه کفت که ای نور چشم بینایی چه میشود که از این بیشتر نفرمایی برو که تشنه لبان بینا میبا
تمام دیده حسرت براه میباشند چون عباس به میان سپه عنان کشید و فریاد بر اورد که
ای کوفیان بی دین نامها برادرم نوشتید و او را از روضه جدش دور کردید و الحال لشکر بر او
کشیدید یاران و اقربا کشتید و بدین همه کرده ها پشیمان نشوید و دست از او بر ندارید
جماعتی ابو اینها همه بس نبود ابر اب بر او روا نبینید که اطفال همه از سوز تشنکی هلاک کردید
اخر موعظه با نکو نیان در نکرفت کار بفرار کرفتن کار زار انجامید ابا کار چند که ابنیره در زد بود
چون شیر در وقت شکار خود را بر لشکر کفار زد و کوفیان را از پیش برداشت بیت صف مقدم
الجیش لشکر کفار همه کرهم میجهند کر بچون تو مار مضیانند اندشته تیغ جناب بنا
لشکر کفار را رسانده بر آب چون حضرت عباس خود را بشط فرات رسانید از اسب پیاده کشت
اول مشک را پر اب کرد چون دراینجا وز ایچو را بطفلان خاد دهبود از تشنکی زبانش خشک
شده بود کف ابی بر داشت که او را از کند تشنکی تمام و الحاح سکینه را بیاد اورد بیتابشد
بکریه کفت که عباس خاک بر سر تو ستاده است میبدا کین برادر تو تو اب میخوری ای بیادب
چنان تو کو بو عده یاران وفا نبود که بس عباس اب را بریخت و سوار شد مشک را بدوش کرفت
در ان وقت کوفیان سراغ بر عباس کرفتند و سقا تشنه لبان با ایشان جنک میکرد و بخیمه
ها میرفت که شاید اب بر تشنکان برساند که لشکر کفار این معنی را فهمیدند کرد او را کرفتند
و زخمهای بیشمار بر بدن مبارکش میزدند ناکاه ملعونی از طرف راست شمشیر انداخت دست راستش را جدا
کرد عباس مشک را بدوش چپ کشید کافر دیکر دست چپ او را با تیغ جدا کرد شکسته بال بند
مشک را بدندان کرفت و با رکاب شمنان را از خود دور میکرد و شنا میکرد که ابر اب حرم برساند
میکفت بیت ای بخت بفلک اینهمه کین مکذار که سوخت ز عطش کلشن دین ابحر خ سکینه دهد
دو راه است او تشنه جکر بود خدا اکاه است در پیش سکینه بیکس زار و حزین
اب حرج میبرم ابر و پر زمین ناکاه خدنکی بر مشک امد و تمام اب بر بر خاک ریخت اه از نهاد عباس
بر امد با خود کفت حال مرا ابر که بابد دید دیکر بخیمه های حرم روم و سکینه را بچه خوشحال
نمایم ای قاتکم بیت اهی ز دل میکشم از دیده کریه کم نماند سیل خون غم بود که اب در مشکم

نماند غیرت پروانه‌ها همی سوختن جان تا سحر آشنا با ما عطش کشتیم دیگر تاب هم نماند در آن وقت تیری
بر سینهٔ عباس آمد که از اسب در غلطید و فریاد برآورد که یا اخاه ادرکنی بیت بر سر من بکند که
عهد خود بجا آورده‌ام در ره شوق تو برادر دست و پا گم کرده‌ام چون صدای عباس بشاه کربلا
رسید اسب دوانید بجانب او وقتی رسید که سقای دشت کربلا از دست ساقی کوثر سیراب
شده بود و مرغ روحش با شاخ طوبی قرار گرفته چون حضرت آن سرا بر اشغال پاره پاره دید فرمود
ای وفادار تو شرط برادری بجا آوردی و سعی خود را کردی خدا ترا جزای خیر دهاد دلخوش شد
که برادرت از عقب میرسد انا لله و انا الیه راجعون

رسیدن خبر عباس بمدینه

نوحه سرایان ای و مویه‌گران بار محنت و غم دلشکستگان بشنوان تعزیت داری و منزویان را و نه سوگ که
باغ بکینه رو انگیزه اند که دست گلچین قضا لاله زار مصطفی و مرتضی را در وادی کربلا بغارت
صرصر جفا داد و خزان سروهای اختران ریاض امامت نخل چمن شهادت نموده سموم غموم
گلستان ولا بر از تشنگی پژمرده و افسرده کرده بعد از اسیر حرم و پس از گرفتاری طایران
آشیانه محبت و غم نسیم ستم بو بلبل ارجو والم را بر داشته و بهر طرف ساقیه از انجمله بلبل اندوه
خبر و پایمال آن اختر بختر بر داشته بگوش بانوان کاشانه مدینه رسول الله رسانید در آن وقت
تمام مهاجر و انصار با میدان بودند که شاید از جانب مسافران سفر ابتلا خبر خوشحالی با ایشان رسد
که ناگاه خبر پابوسی سنان جفا چنان بر شیشه دلهای مستمندان زد که تا انقراض گردش چرخ چنبری
اثر ناله العباه ای او بر گوش هوش دلشکستگان محفل ماتم است در آن وقت ام البنین زوجهٔ امیرالمؤمنین
که مادر عباس و جعفر و عون بوده باشد در اشتیاق دیدار چهار فرزند نامی خود شب و روز
معتکف دار الحزن گردیده در سر روضهٔ جناب رسول بسر میبرد ساعتی از فراق و لحظه از اشتیاق
فرزندان نمی‌آسود بیت ای عزیزان صبر امید داران مشکل است بی فغان و ناله در هجران
یاران مشکل است میتوان چندی گره از اشک زد بر تار آه لیک ضبط دیده‌ها اشک باران
مشکلست پنبه و مرهم مینهند دزبان سوز داغ در الم تسکین خیال شهر اران مشکلست
در این هنگام ام البنین خبر شهادت چهار فرزند دلبند نوجوانان خود را شنید از کثرت الم بیهوش
گردید چون بهوش آمد گریبان شکیبائی چاک کرده و گیسوان خود را پریشان نموده بر سر و سینه میزد
و میگفت بیت ای فلک بنیادم از روی من بر داشتی چهار سرو فراز غم از بوستانم بر داشتی
داغ پیری بر نهادم چهار با غم باشد گلشنم را برگ کشتی از زمینم بر داشتی رنج من ضایع نمودی بر خودم

زینجمن من چکردم با تو گز نام نشان بر داشتی پس آن ضعیفه شکسته از محنت کشی و حسرت نشسته
دل بطوفان هلاک داده امید از زندگی بر داشته و سر بزانوی بیکسی گذاشته میگفت قطع امیدم
شد از چهار سواید و ستان کاش که میداشتم یکی سرو ناز بوستان کس چو من بدنیا قسمت
بسیل غم نداد کس چو من بیکس نماند ای گروه دوستان ای اهل مدینه محنت دیده و بیکس گشته
مانند من چه کنم که نا امید شده‌ام و از یاد فرزندان بر بیان حال میگفت بیت ای گلشن بر باد رفته
من عباس تشنه رسیده من ای تشنه‌ها ام کجائی ای مظلوم رسیده‌ام کجائی ای جگر پر خون علمدار
و بکشته فدائی سه بار ای سوز دل کبابم در سقا نخورده آب در قربان دل امید وارث
قربان برادران ذارت ای کشته فدائی حسینم قربان وفا تو عبرتم مر میگفت و ناله و زاری در
عباس بجانب رسید که مروان حکم و ان با جو که حاکم مدینه بود از ناله جانسوز آن ستمدیده روز غم
اندوه بسوختند ام البنین میدانست که از فراق فرزندان چه میکشد هرچند جهان سیاه روزیست
من در اینم دل که این چه سوزیست طوفان زده این کتابه ذاند کان اشک چه حال میرساند خاک
کربلا دلخانه رخشش نبود چه خار دید آخر الامر مردم مدینه از بیتابی ناله ام البنین بتنگ
آمدند پیغام با او دادند که ای مادر عباس خدا ترا صبر و اجر کرامت کناد هرچند میدانیم که خود را
که از منزل آرام برکناری چهار سرو از بوستان ام دمکش و چهار شمع شبستان تو خاموش گردیده
تو در بالین ایشان حاضر نبودی و دل تو بحسرت دیدار ایشان میسوزد والتماس ما آنست که تو روز
را گریه و شب آرام گیری یا شب بنوحه پردازی و روز آرام گیری تا ما هم آسایش داشته باشیم که ناله
شب و روز تو قرار از ما برده چون مادر عباس این پیغام را شنید جواب داد که ای مردم مدینه بیت
برده اندوه عزیزان دلم صبر و قرار اختیاری نیست مرا ناله‌های زار زار بعد از این زمن بیناب دعنان
داری ای از دل بی‌آرام برده شکیبائی قرار قامت سرو روان را تمام دیده اید دل چنان بی‌آرام
من گیرد قرار کی مرا از محنت جگر تشنه دهان نالد را چون کنم با کثرت طوفان چشم اشکبار ای مردم مدینه مرا
معذور بدارید که قرار و آرام از من فرار کرده و طاقت از من رمیده نمیتوانم دل داغ دیده را تسلی دهم و
خاطر پریشان را نمیتوانم جمع کنم ای مردم مدینه از مردان و زنان بدینید که کسی بیکسی من نیست میدانم که
هیچکس چون من بلا و هندی کسی یاد بنده و من مبادا دلی هرگز بسوز من مبادا نگردد دیده
چون دیده‌ام زار و بحسرت مانده در هجران گرفتار ای مردم مدینه چه کنم هو فت که غریبی جوانانم بجو
میکند از نبابی طاقتم اشک بینا فنا میدهد و هر لحظه که از تشنگی فرزندان بیاد میاورم آه دل

اشک در نهادم مرثیه میسلمانان کاش پسر نا لبین انها میبودم و دیدار اخرین ایشان را مینمودم کاش
در ان وقت که عباس بمیدان میرفت بکنار دیگر تماشا میکردم کاش جعفر و پسران دیگرم را پاره
پاره میکردند صد ناله و زاری ایشان را میشنیدم یا کشته ایشان را دفن میکردم و با ایشان وداع
میکردم و با اعدای ایشان جهاد میکردم تا انکه پیش مرا فرزندانم میشدم ای مردم مدینه شما چگونه
مرا از گریه و زاری منع میکنید بر شما پوشیده نیست که عباس مرا از کثرت حسن و جمال ماه بنی هاشم
میگفتند و از فرط شجاعت اسد الله ثانی مینامیدند چرا که علمدار امام حسین بود و سپه سالار
لشکر کربلا و قوت بازو علی المرتضی و پشت فرزند فاطمه زهرا بود در شوکت و شجاعت در
جهان طاق بود مرویست که جناب عباس چندان رشید بود که چون بر اسبهای بلند قامت
سوار میشد پاهای انجناب بر زمین میرسید و در صورت مانند ماه تمام بود مادر عباس
میگفت ای مردم مدینه شما دیگر از درد دل مرا مدهید و بگذارید که من خود در اهلاک کنم
که بعد از عباس زندگی بر ما حرام است و میگوید که بعد از ان ضعف مستمر رسید و در قبرستان
بقیع میرفت تا شام و بیکسان خود گریه و زاری میکرد چنانکه هر کس ناله های و را میشنید اختیار
سیل اشک از دیده میبارید تا زنده بود با این حال بود و میفرمود بیت فلک خوها باد بر تو حرام
نه بینی چه ها ای جفا جو تو کام چه بد کرده بودم مرا سوختی بگلزار من آتش افروختی چه دیده
که چشم نشانی بخون لبم مهر کردی و زداغ درون خوشا مادر قاسم دلفکار که میبست فرزند
خود را نگار علی اکبرانم که میشد شهید در آغوش ما در دمی میمرد چه من حسرت در دل کسی
نماند زامید خود دیده واپس نماند چه شد خالت زینب لحزین چه عباس افتاده از روی زین
اسیران چه کردند با جعفرم در انم که شد خاک بر سرم پس از این من و ناله و اشک و افغان غریبی و غم فراق
اجل مهربان شو بلدم برس که امید دیگر ندارم زکس کنون کشته پیمانه ام پر زخون دنماند اکنون
دیگر اشتر بر سر نگون بیرون کی شتم خودم یا رسول مکن هستم را بدنیا قبول مرا بعد عباس تا
چه کار زهی بیحیایی زهی ننک و عار حمد و سپاس عاری از قیاس مجری الفلک
را در واست که در محیط ایجاد برای حفظ طوفان لجه جهالت مانند رسول خود حضرت محمد مصطفی
ناخدائی و چون اهل بیت طاهره سفینه قرار داده کقوله صلعم مثل اهل بیتی کمثل سفینة نوح
من تمسک بها نجی و من تخلف عنها غرق و ثنای بینهایت پروردگاری را سزاست که بر تشنگان
وادی غفران شاکوثر را با بعض الجنود میراب هیا فرموده که واماندگان بیابان مکان زا ابشر مزل

رضوان جنان

رضوان رسانند خوشا کسیکه بتوشه ولای اهلبیت طاهره را در یابد و مرکب توسل دودمان رسالت
راسوار کردیده و باشناسائی ایشان از بحر ضلالت بکنار نجات کشیده و بدان حال ضلالت پیشه کاران
که از جویبار زبان عداوت بیان مرا از بحر ضلالت چشیده چنانکه باسناد موثق از تحفة المجالس مرویست
که یکی از صلحای امت گفت شبی فرا امد در خواب دیدم در حالتیکه همه خلق یکجا جمع شده و چون بودند
بصراط رسیدم از اینجا گذشتم دیدم جناب پناه حضرت محمد مصطفی بر کنار حوض کوثر ایستاده شاه ختمی
ولایت و ساقی خالص امامت با امام حسن و امام حسین نزد پدر بزرگوار ایستاده مردمان را اب میدهند
چون من پیش رسیدم و اب طلب کردم مرا اب ندادند بخدمت جناب پیغمبر عرض کردم یا رسول الله بفرما رفتم
مرا اب دهند انجناب فرمود که ترا اب نخواهند داد گفتم چرا یا رسول الله من از جمله محبان و دوستان
اهلبیت شما بودم حضرت فرمود راست میگوئی ولی در همسایگی تو شخصی هست که برادرم علی بن
ابیطالب را مذمت میکند و تو او را منع نمیکنی گفتم یا رسول الله من از ان میترسیدم که مرد سفاکی است و قصد
هلاک من کند و من ضعیفم قوت منع او را نداشتم جناب پیغمبر کاردی بمن داد و فرمود برو و او را بقتل برسان
من در خواب امدم و او را بجهنم واصل کردم و برگشته بخدمت پیغمبر امدم و گفتم یا رسول الله انچه فرمودی چنان
کردم پس حضرت فرمود که یا حسن او را اب ده امام حسن مرا اب داده اما نمیدانم که اب را خوردم یا نه چون از خواب
بیدار شدم ترس بر من غالب شده برخواستم و وضو ساختم و بنماز مشغول شدم تا انکه صبح طلوع
کرد ناگاه اواز مردان برامد که فلان شخص در جامه خوابکشته کشتگان حاکم بنا مدند و اهل ان
محله را گرفتند و ایشان را بیگناه بمعرض قصاص میکشیدند با خود گفتم سبحان الله من خوابی دیدم
حق تعالی راست گردانید برخواستم نزد حاکم رفتم و گفتم این گناه را من کردم و این مردم بیگناهند حاکم گفت
وای بر تو اینچه سخن است که میگوئی گفتم انچه میگویم خواب دیدم پس حقیقت او را راست گردانید پس
قصه خواب را بالتمام نقل کردم حاکم گفت جزاک الله خیرا برخیز که خدا تعالی ترا اجر دهاد و تو بیگناهی و مردم حرام
بیگناهند و گناه از ان کس است که پیغمبر رسول خدا را ناسزا گفته است و در همین کتاب بسند صحیح مسطور
کردیده که من نزد هارون الرشید بودم شافعی و محمد یوسف و محمد اسحق نیز حاضر بودند هارون
الرشید شافعی را گفت که تو چند حدیث در فضایل علی میدانی گفت فضایل علی نزد من بسیار است
اگر خوف و ترس نبودی بیان مینمودم هارون گفت خوف و ترس از کیست گفت از تو و عمال تو
گفت بگو از من ایمنی محمد اسحق گفت پانزده هزار حدیث مسند و پانزده هزار حدیث مرسل در نزد من است
از فضایل علی بن ابیطالب که من بچشم خود دیدم و بشما نیز مینمایم بهتر است انچه شما بیاد دارید گفتند هارون گفت فضیلتی

هارون کفت کمنامه بدمشق نامه بمن نوشت که در اینجا مردیست که علی را دشنام میدهد چه میفرمائی
من جواب نوشتم که او را نزد من فرست چون او را اوردند کفتم چرا علی را دشنام میدهی کفت بجهة انکه
پدران مرا کشته است کفتم ویلک هر که را علی کشته بحکم خدا کشته است کفت اکرچه چنین است و لکن
او را دشنام میدهم و دشمن میدانم من جلاد را کفتم تا صد تازیانه آوزدند و در خانه انداختند
و در خانه را قفل کردند چون شب در آمد با خود اندیشه میکردم که فردا این شقی را بچه عذاب بقتل
رسانم ایا بشمشیر بکشم یا بآب غرق کنم یا باتش بسوزانم در این اندیشه بخواب رفته بودم
در خواب دیدم که درهای اسمان باز شد و جناب رسول خدا فرود امد در حالتیکه حله بود ند
و حضرت علی بن ابیطالب فرود امده و باتحله پوشیده بود و حسنین باو و حله پوشیده پس جبرئیل
فرود امد و بحله پوشیده بود انکاه کاسه در دست جبرئیل دیدم که اب لطیفی در او بود جناب رسول الله
انکاسه را از دست جبرئیل بسند و در عقب من نزدیک پنجاه هزار مرد بودند جناب رسول فرمود
هر که شیعه علی است باید بر خیزد دیدم چهل کس برخواستند و من ایشان را یکان یکان میدانم
کسیتند پس رسول خدا صلی الله علیه و اله ایشان را اب داد و فرمودند مشقی را بیاورید و او را از خانه بیرون
اوردند چون چشم شاه مردان علی بن ابیطالب بر ان ملعون افتاد کفت یا رسول الله این لعین
مرا بیتقصیر دشنام میدهد جناب پیغمبر فرمود ای ملعون چرا علی را دشنام میدهی پس فرمود بار خدایا
صورت او را دکرکون کردان در حال ان دمشقی سکی شد پس حضرت فرمود که باز این ملعون را در خانه کنید
چنان کردند من از خواب بیدار شدم کفتم در خانه را بکشائید و دمشقی را بیاورید چون در خانه را
کشودند سکی در انجا بود پس هارون کفت بیاورند تا شما هم ببینید و اوردند سکی بود که کوشش
بکوش ادمی مانند شافعی و محمد یوسف کفتند چون دید که عذاب الهی را ننک سر بپیش انداخت
واب از چشمش روان شد شافعی کفت او را از اینجا دور کنید که نجس است و او از عذاب
ایمن نخواهد بود و بر او را در انخانه کردند ناکاه صاعقه در امد انسک دمشقی با هر که در ان خانه بود
سوختند ان ملعون در اخرت بعذاب الیم کرفتار شد یا علی خدا دوستان ترا فدای تو کرداند که
در خواب هم محبان خود را در پیش چشم دشمنان اب میدهی ای ساقی کوثر و حق فدائی در کجا بودی
وقتیکه فرزند شهیدترا در صحرای کربلا لب تشنه شهید کردند ای دوستان وقت ان شد که
خود را در هواداری علی اصغر هلاک کنی **مجلس شهادت علی اصغر** راویان دردکان محفل ماتم
و تشنه کامان بادیه عشق و غم و مهد بندان سینه خاک و دایه کان موالید دردناک بدین

کوند دوانید

کونده وانیکرده اند که چون تشنه جور و جفا خیابان تازه نهالان کربلا را با تبر بلا خالی نمودند
و سموم ظلم و ستم کلستان مرتضی را از لاله های بنیاب تهی کردند در انوقت از هواداران امام غریب
کسی نمانده بود امام بیتیاب الغرض شهادت را نیاران خالی دید و خبر کوفیان را ملاحظه فرمود
لاعلاج دل بشهادت داده اسلحه کارزار بر خود راست کرده رو بمعرکه شامیان پر جفا نهاد چون
چند قدم از خیمها بدور افتاد ناکاه شیون اهل حرم بلند شد بنحویکه چنانکه بر سینه عزم او
شکست اورد صدای ناله عنان کرفت و پس امده در سید چون بدر خیمها ستاد و کریست
سوال کرد مکر تازه ای بیت ناله چیست شهربانو عرض کرد که ای ابیار کلشن شهادت علی اصغر
چندان ناخن بر سینه ام که تمام سینه ام مجروح شده و از تشنکی شیر در پستانم خشک شده
نه او تاب دارد و نه من اورام از برای خاطر خدا بفریاد این طفل برس که جکرم از برای و کباب شده بیا
بکیر از من و بر کوثر ثواب برسان بنا بر طاقت این تشنه را اب برسان انحضرت بر سر کهواره علی اصغر
امد و صدا بر اورد که ای علی اصغر دیده باز کن که از برای تو اب اورده ام چون علی اصغر صدای پدر
شنید دیده باز کرد و بروی پدر نکریست چون بدندید پیش نهادو از بزرکی شنیدیم که کفت شهربانو
خطاب بامام حسین نمود کفت ای اقا من هرکز من از شما حرف دروغی نشنیده ام اکنون که اب نداشتی
چرا چنین سخن فرمودی ای اصلحت در این چیست فرمود دو سیاه شوند کسانیکه مراد دروغ کو کردند
من از برای تسلی این طفل کفته ام پس حضرت سوار شد و فنداقه علی اصغر را در جلو زین کرفت و روانه
شد چون بمیان میدان رسید فریاد بر اورد که ای کروه بی رحم و ای جماعت بیحیا اخر ما اولاد همان پیغمبریم که شما
چشم امید بشفاعت او دارید از کجام و تشنکی دیکر کسی از برادران و یاران من باقی نمانده با وجودان
اب بر روی و اولاد من بسته اید بحدیکه این طفل ذریه پیغمبر شما است از تشنکی بهلاکت رسیده از بی شیر
در پستان مادرش نمانده اکر بقول شما من کنهکارم این طفل معصوم او کناهی ندارد چه میشود که از برای
خدا قطره ابی باین بیکناه بدهید که این بیکناه تلف نشود کوفیان سر در پیش انداختند بعضی میکریستند
و بعضی یزید و عمر را دشنام میدادند و نفرین میکردند و از هیچ طرف جوابی نرسید بیت کسی به تشنه
لبان غریب اب نداد همین نه اب که او را کسی جواب نداد رسید نالدان شاه چون بکوش کمان کفت
قطره ابی بغنچه پیکان که بحلقه این غنچه او بکو همین دارم ناهستند لبلب دو دیده اب ارم و قضا نهاد
نره اخدنک و کفت خموش قدر کشیده کمان بر نشانه دوش بدوش شط کمان ز کشتهای کینه فوج کرفت
بط خدنک ز شصت زمانه اوج کرفت رسید تیر جفا و نشست تا بدم پر بحلق تشنه طفل حسین علی اصغر

زده

خدا رحم کند مولف الکتاب را
نقل بی معنی ...

کذر نمود بباز وی شاه تشنه لبان فضا بهین که بیکبیر مزید دو دستان همین که ان تیر بحلق علی
اصغر امد دیده باز کرد بروی پدر رنکر بیست و جان را تسلیم کرد از مشاهدهٔ این حال حضرت بکریه در امد و
تزلزل در عالم ملکوت افتاد بیت چه دید از عطش آن طفل را بی تاب و بی تاب صبر بید ربا کنند و مرغ
نمود بی ادبی تیر شد جلای وطن کمان از آن حرکت ماند بید کردن بصد هزار فسون اندر
دیار الم کمان ظلم به شمشیر اشتران حرم پیش جناب امام حسین ان تیر را از حلق علی اصغر بیرون کشید
و خون از حلقوم ان طفل میکرفت و باسمان میپاشید و میکفت ابحدا فرزند من از ناقه صالح پیغمبر
کمتر نخواهد بود داد او را بکیر و مهمان و قاتلان او حکم کن پس حضرت رو بخیمهٔ حرم کرد چون بدر خیمه
رسید فریاد بر اورد که ای بیکسان بیائید و علی اصغر را بکیرید که از چشمهٔ کوثر سیراب شد شهربانو
از خیمه بیرون امد فندق فرزند پر از خون را از جناب امام حسین کرفت چون چشمش بشیرخواره طفل
خود افتاد کلوی پاره پاره او را دید بیت ما بطفلی نقد جان دادیم در بازار عشق غنچه خوابخواره
بودیم در کلزار عشق این همه شور و فغان در نبض دارد عندلیب نیست امروزی که دارد نالها
در کار عشق پس شهربانو از ملاحظهٔ ان شیرخواره ناله زار از دل برکشید و لب بر کلوی علی اصغر
نهاد و میکفت بیت تو بلبل سحری دامن کلستانت دوا به نغمه که جانم شود بقربانت کل همیشه
ریاض بهار بستانم بیا دست خود تر ابسوی پستانم نظاره کن که چه سان مادر تو دلکیر است
بیا ز دست که پستان من پر از شیر است شوم فدای تو یکلحظه دلنوازی کن چه روزهای دیکر
بکوش من نرسند نالهای جان سوزت شوم فدای تو وکریهای هر روزت فدای این لب خشک
دل پر زجوشم چرا نمیاید از من بیاد را غوشم پس شهربانو فندق فرزند را بروی دست کرفته نالهای
زار زار بیقرار میکشید و با اهل حرم میکفت خصوص زینب بیت بخواب رفت علی اصغرم درین
کلزار دمی فغان منمائید مشود بیدار کسی بلند نکرید بهر منشم دیده که شیرخواره من تشنه خفته
پس زینب ان فندق را از شهربانو کرفت و میکفت ایکوهر تابی بهانا زکن و با عمه ات سخن بکو بیت
چه کرده که چنین تشنه از جهان رفتی بدست تیر زبن محنت اشیان رفتی نخورده شیر ز پستان
دایه ایام نکرده خواب بکهواره میان رفتی شد بهلاک لب تشنه در کنار فرات زغلطان بحلقوم خون
چکان رفتی ز عمات کله داری و حق بجانب تست که او سته نده تو کشته از جهان رفتی پس زینب
ان طفل را بوسید بکلثوم داد سکینه کلوی پاره پاره او را میبوسید و میکفت بیت که ای ز تشنه
شهادت دلت رسید بکام خوشا بحال تو لبریز خورده این جام برادری چنین است اخراز

مکن

مکن که کفته بریخ خاطر تو دیده باز مکن دمی ببستکه با ما م رسم باد ل زار سکینه همسفر تست
بجا مکذار تو از وصال پدر شاد و من دم از یتیمی است برو که از همه کاروان پس و پیش است
لبت چرا شده پژمرده ابکل خندان ندهاند کوثر مکر ترا زهرا ابدستان نظر کنید که در ان وقت
اهل حرم چه حال داشتند **مجلس کتابت شوق فاطمهٔ صغرا از مدینه** رسولان کوی
شهادت و بادیه پیمایان بادیهٔ سعادت و مسافران کوثر ابتلا و قاصدان دیار کربلا بدینکونه
روایت کرده اند که چون کلکون قبای معرکهٔ شهادت و یکه تاز میدان سعادت و شاه کم سپاه
و قافله سالار کاروان تشنه لبان و کوشوار عرش اله و خامس آل عبا یعنی جناب ابا عبد الله الحسین
از مدینه بتشریف روانه کربلا کردید طفل صغیری در مدینه از انجناب بجا مانده شب و روز در فراق پدر بزرکوار
بتربت و ضجه جد عالیمقدار رفته بعد از تضرع و زاری و پس از ناله و بیقراری از حضرت الهی [illegible]
مسئلت مینمود دو ساعت بهمین کذشت که از مفارقت برادران و احباب و خواهران اه اتش بارش بجواب
کذارند و همیشه در انتظار بود که شاید از تشنه لبان غریب خبری باو رسد و روزها بر سر راه مینشست
و هر کس از ان کوچه عبور میکرد میکفت که ای عبور کننده از کجا میائی و اراده بکجا داری اکر از سفر
کوفه میائی بکو چه خبر داری بیان کن چون مدت فراق طول انجامید و خبری بنامد روزی کتابتی
بخون جکر نوشته و شرح غریبی و بیکسی خود را انشا فرموده چاشتی بسر کرده بدر خانه نشسته و
منتظر بود که شاید کسی بکوفه رود و ان فراق نامه را بپدرش رساند چون مدتی نشست کسی معلوم نشد
با بخت خود بر این حال میکفت بیت ای فلک تا کی فراق دوستان انشا کنم چند از هجر عزیزان ناله
در شبها کنم مرهم از حسرت ندانم چاره مخود ابید درسرزه فراقت تا بکی ماو کنم نه انیسی در وطن دارم
نه قاصد کو بیتو همزبانی کو که با او شکوه از غمها کنم فاطمه با بخت خود در شکایت بود که ناکاه عربی
بر جمازه سوار شده امد که از ان کوچه بکذرد ان صغیره بیمار دانید که چون نقش قدم مجاور را
کشته بر خاک افتاده و امانده از کاروان چون جرس در افغان و دور افتاده از بوستان چون ابر بهار
کریان اشتم رسید غریب حسنه طیبت آتش در افلاک میزد و فتنه ناله میکشید همه کس کو کباب
از دوی مشهند [illegible] رفت و باند خترکفت بیت تو کیستی که چنین ناله ات زدرد سرشک
ماتمت نسوز دل اخبر ارد تو کیستی که چنین زار و ناتوان شده تو کیستی که چنین خوار در جهان
تو کیستی که دلت پر شکایت از دنیا است نشان بیکسی از چهره خوشت پیدا است این خبر
اشکبار و این صغیرهٔ زار حال خود بیان کن که چه مطلب داری و چرا با دیدهٔ کریان بر سر راه نشسته

شاه

فاطمه چون عرابه چنان مهربان دید و بوی آشنائی از وی شنید بگریه گفت با او دختر حسینم من
بنام فاطمه زار و نزار ناتوانم من بسوی کربلا رفت ای عرب پدرم برای من و روی با بستر بیماری ماندم همین
نه از ستم روزگار مهجورم غریب از وطن و از برادران دورم نوشتم به پدرم نامه مضمون جگر تشنه‌ام
بستر را با دو دیده تر مگر کسی بسوی کربلا روانه شود برای سوز و گداز دلم بهانه شود فاطمه گفت ای عرب
دیشب پدر را در خواب دیدم و کتابتی بمضمون جگر نوشته‌ام که شاید بخدا قاصدی برساند که کتابت مرا به پدرم
برساند چون اعرابی کلام حسرت انجام فاطمه را شنید آهی کشید و گفت ای دختر ای بیمار وای خسته بیداد
وای ستمکش مظلوم وای بیکس محروم ای دیده بدرد وای همزبان اشک وای غم مخور که من بکربلا میروم کتابت
خود را بمن بده که تا من به پدر بزرگوارت برسانم اگر خدمتی بکرداری بفرما و اگر آرزوئی در دل داری بیان کن
فاطمه اشک از چشمش روان شد و گفت ای عرب که نیست در دل من غیر از روی حسین خدا کند که مضطر
شوم بسوی حسین مرا ببرد و جهان روی باب مطلوبست اگر اجل نرسد تا پدر رسد خوبست
بغیر دیدن و رفتن هر چه بود بباد زیاد وصل پدر شد دلم حسین آباد بگیر از من بنشسته این کتابت را
بکن برای رسول خدا رسالت را عرب میگوید چون کتابت را از آن دختر گرفتم دیدم در زیر چادر کرده و مقنعه
بیرون آورد بمن داد و گفت ای عرب من از مال دنیا چیزی ندارم و این را باجرت خود قبول کن من مقنعه را
وگفتم ای دختر من از تو توقع چیزی ندارم مرا همین بسست که دختر امام حسین خدمتی بمن رجوع نموده من
ترا میشناسم و میدانم شمع کدام دودمانی من از برای خدا این رسالت را میکنم و از تو التماس دعا دارم
که مرا فراموش نکنی اگر بدل سفارشی داری بگو فاطمه گفت ای عرب خدا از تو راضی و جدم محمد مصطفی
شفیع تو باد و التماس دیگرم آنست که چون کتابت را به پدرم دادی بگو که دختر بیمارت میگفت الامان از
فراق تو و برادران بیت از دست فراق ای پدر داد و از آتش اشتیاق فریاد ای باب نمانده است تابم
بی تو بر دیده خوابم از آتش هجر سوخته جانم افتاد شرر در استخوانم آنکس که ترا از من جدا کرد
دوزخ نتواند شرر را کرد ای باب نمانده تاب دوری من بی تو چسان کنم صبوری ای باب بدردی ندارم
بیمارم و یاوری ندارم سوزیست بدل ز خواهرانم دل سوخته بود در زمانم ای عرب برای خدا بگو که فاطمه
میگفت که درد دوری کار آسانی نیست من میدانم که سوز فراق چگونه است خصوص در وقت چون
تو پدری را ای پدر هرگاه همراه دختران و پسرم کسی بحال التفات نمیکنند و اگر در این رنج بمیرم کسی ندارم
بر جنازه من نماز کند و مرا بخاک بسپارد ای جان پدر برای خدا برادرم علی اکبر را بفرست که مرا بشما برساند
چون فاطمه پیغامهای بابای خود را بیان کرد عرب روانه شد و رفت تا بکربلا رسید که وقتی رسید

که سپاه اشقیای از کوفیان بیکطرف صف کشیده و کشته اشقیای در میدان بخون غلطیده و بیکسو
دید که چون نخل باغ ماتم از کفن شکوفه دار و در میان میدان ایستاده و اذان کرده ای منطلبد الشکر
کربلا بان شهریار میماند خندد عرب پرسید که این سپاه کیست و آن جوان کفن پوش چه نام دارد
گفتند این لشکر ابن زیاد و آن تشنه کام حسین علی است عرب پیاده شد و پیش رفت از روی ادب
بامام حسین سلام کرد و رکاب وزا بوسید حضرت جواب سلام باز داد و فرمود ای جوان تو چکسی
و از کجا میائی که در این وقت بر ما نه که ما بو بیکسان سلام میکنی بیت از این گروه نه ظاهر است ای روت
شهیم اهل وطن میوز نه کیسو انعرب بسیار گریست بگریه گفت که دشمن نیم غلام توام نفا صدا
سراپرده انام توام ز پیش فاطمه ات ز مدینه میایم ز موج حادثه در این سفینه میایم ز طفل فاطمه
نامه کتابتی دارم از آن صغیره زارت رسالتی دارم چون حضرت نامه را گشود نام فاطمه را شنید زار زار
گریست و فرمود ای عرب فاطمه را در کجا دیدی و از آن بیمار چه خبر داری عرب گذارش را تمام بعرض رسانید
گفت ای مولا چکنم و چه گویم از آن طفل که فاطمه نمانده تنش تب دارد و چشم اشکبارش در راه مانده نه
یاری و نه غمگساری ای مولا چندان فاطمه آرزو و بیکسی خود را بمن رسانده که دلم بحال تغلیله بباد
بسوخت امام حسین گوش میداد و میگریست چون سخن عرب باتمام رسید حضرت کتابت فاطمه را
برداشته بدر خیمها آمد فریاد برآورد که ای پرده گیان بلا از خیمه ها در آئید که فاطمه ام نوشته کتابت نو
اهل حرم از خیمه بیرون آمدند حضرت کتابت را گشود شروع بخواندن کرد نوشته بود که ای پدر بزرگوار بیت
ای پدر از آتش هجران یاران سوختم ای پدر در انتظار دوستاران سوختم ای پدر جانم بلب آمد ندارم چاره
میکشم هر لحظه آهی از دل صد پاره ای پدر چشم علی اصغر ببوس از جای من کاتش شوقش گرفته جمله سر تا پای من
ای پدر از من سلامی برسان ای خدا عمه‌هایم را جدا و خواهرانم را جدا طاقت دوری ندارم ای عزیزان رحم
دیده‌ام در راه مانده دوستان نظاره ای برادر سوختم رحمی بابن حسرت نصیب خواهرانم خون شد دلم بار از این درد ای عرب
عم من عباس و قاسم را دهید از من سلام کای عزیزان فاطمه صد نامه یا پیغام عابدین را ای پدر بگو سلام میکرد من
کو بغربت مانده تو بیمار و من اندر وطن مرویست که در وقت خواندن کتابت فاطمه قاسم و عباس و علی اکبر
و علی اصغر همه شهید شده بودند و با بدن پر از خون در میدان افتاده بودند چون امام حسین نام
ایشان را در میان کتابت شنید زار زار گریست و اهل حرم شیون بر آوردند که چشم روزگار چنین
روزی ندیده بود و آن حضرت کتابت را برداشته بقتلگاه رفت و سلام فاطمه را به یکان یکان شهیدان
رسانید و میگریست **آمدن قوم کفار بجنگ جناب پیغمبر** بعد از ادای حجة الوداع انتهای خبا

مقدس باری تعالی صلوات زاکیات و تحیات رسول اسلام است که نقش فرمایش در نگین انگشتری چون
خورشید روشن و معجزات انبیاء سلف از طرز استنباط ایشان مبرهن است چنانکه مصنف تحفة
المجالس رحمة الله علیه از کتاب مصابیح القلوب از جناب امام حسن عسکری روایت کرده که روزی جماعتی
از مشرکین نجد نزد رسول انس و جن و ستوده محمد مصطفی آمدند و گفتند یا محمد ما میشنویم
که دعوی پیغمبری میکنی و خود را از انبیاء سلف فاضلتر میشماری اولا نوح را که طوفان بود و قوم وی
همه هلاک شدند مگر جمعی که با او در کشتی در آمدند و ابراهیم را آتش نمرود سرد و سلامت گردانید
و موسی خبر داد قوم خود را از آنچه میخوردند و ذخیره مینهادند ما میخواهیم که تو هم مانند ایشان
آیات بما ظاهر کنی تا بدانیم که تو پیغمبری حضرت میفرماید که آیات بر اینو ظاهر کنم بگو لا از این قوم
هر چند نفر معجزه پیغمبری اختیار کنند جمعی آیت ابراهیم را خواستند و فرقه معجزه موسی طلبیدند
و برخی حالت عیسی خواهش نمودند اما جماعتیکه طوفان نوح را طلبیده بودند حضرت رسول
فرمود که شما در پس کوه ابوقبیس روید تا مطلب خود را ملاحظه کنید و آنانیکه آیت ابراهیم را
خواستند با ایشان فرمود که شما پیرامن خانه کعبه بروید و بنشینید و آنها نیکه آیت عیسی را خواستم
کرده بودند سرکرده ایشان ابوجهل بود حضرت فرمود شما پیش من باشید تا عجائب باز آید
پس آن طایفه رفتند و چون ساعتی بر آمد جماعتیکه طوفان خواستند باز آمدند و باواز بلند
کلمه طیبه شهادت گفتند از روی اخلاص مسلمان شدند و میگریستند و میگفتند یا رسول الله
چون ما در عقب کوه ابوقبیس رفتیم میدیدیم که آب از زمین میجوشید و از آسمان فرو میبارید
چندان که از بالا نیک که بکوه رفتیم و آب نیز بسر کوه بر آمد نزدیک بود که غرق شویم ابن عم و داماد
شما علی بن ابیطالب را دیدیم بر کنار آب و دو کودک با وی همراه بودند فرمودند اگر نجات خود میطلبید دست
توسل برد و دامان ما زنید ما با ایشان متوسل شدیم تا ما را از آب بیرون آوردند حضرت فرمود
مَثَلُ اَهْلِ بَیْتِی کَمَثَلِ سَفِینَةِ نُوحٍ مَنْ تَوَسَّلَ بِهَا نَجَی وَمَنْ تَخَلَّفَ غَرِقَ یعنی اهلبیت من کشتی نوح اند
هر که پناه با ایشان برد در دنیا خلاص و در عقبی از آتش جهنم نجات یابد و هر که از طریق ایشان تخلف ورزید
غریق محیط ضلالت شد پس قوم ابراهیم آمدند در حالتیکه آواز بکلمه شهادت برداشته چون رسیدند
گفتند ما بیرون صحرای مکه رفتیم دیدیم که شعلهای آتش فرو گرفت بحدیکه نزدیک بود که ما همه بسوزیم
ناگاه در هوا صورتی پیدا شد که روپوش گذاشته ما را گفت اگر نجات میطلبید دست در این
جامه زنید ما دست در آنجامه زدیم همه ما را از آتش بیرون آورد حضرت فرمود آن زن شفیعه روز جزا

ومستوره

و مستوره مجلل حیا و ام الائمة النجبا جناب فاطمة زهرا دختر من است که فردای قیامت دوستان خود را
از آتش بیرون آورد و حضرت فرمود که از آنجاست که او را فاطمه گویند در این سخن بودند که جماعت
موسی آمدند و ایشان نیز زبان بکلمه لا اله الا الله گشودند گفتند یا رسول الله ما در پیرامن خانه
کعبه نشسته بودیم ناگاه دیدیم خانه مبارک از جا برخواست و بر سر ما و بحدیکه گویا بر سر ما خواهد
خورد ناگاه حمزه را دیدیم که نیزه در دست دارد و نیزه را بخانه مبارکه نهاد تا خانه بجای خود رفت
حضرت فرمود نظر بدوستی که حمزه با محمد و آل او دارد حق تعالی در روز قیامت او را این کرامت دهد که
دوستان خود را از آتش جهنم دور کند در آن وقت ابوجهل ایستاده این سخنان را میشنید و
از غدر و نخوت لحود را میخورد پس حضرت با بوجهل مرده و فرمود که مسلمان میشوی ای ملعون
گفت مرا معلوم نیست که اینها عجائب آیات را دیده اند یا در خیال ایشان گذشته اگر راست
میگویی تو مرا از آیت عیسی خبر ده حضرت فرمود خبر دهم ترا که امروز مرغ بریان کرده در پیش داشتی
و میخوردی برادرت از راه آمد بخیلیکه داشتی دامن خود را بر سر آن مرغ انداختی تا برادرت برفت اکنون آن مرغ نیم
خورده در خانه است و ده هزار امانت مردم در خانه داشت و بر ایشان خیانت داری ابوجهل
گفت اینها که تو گفتی هیچکدام نیست جبرئیل حاضر بود از رسول رب دود جبرئیل را فرمود تا آن مرغ
بریان و مالهای مردمان را حاضر کرد انبید پس حضرت صاحبان مال را طلبید و مالها را تسلیم ایشان
نمود پس دست مبارک بر آن مرغ بریان نهاد در حال آن مرغ با مرخدا زنده شد و قصد پیغمبر نمود پس حضرت
ابوجهل را فرمود مسلمان شو تا هزار دینار بتو بدهم آن ملعون گفت مسلمان نمیشوم و مال خود را
برکرم خواستکه بکه زور برد آن مرغ ابنده را در ربود و بر بام خانه برد حضرت فرمود تا آن زر را
از مرغ گرفتند و بایشان قسمت کردند یا رسول الله فدای تو شوم که مرغ و ماهی برسالت تو گواهی
میدهند یهود و نصاری بنبوت تو اقرار میکردند و چشم شفاعت تو داشتند اما ابوجهل خود را
درباره حسنت رعایت نکرده سهل استکه در دشمنی چیزی فرو نگذاشتند آنچه در دل داشتند
کردند چنانکه فرموده که حسین منی و انا من حسین یعنی حسین از من است و من از حسین و همین حسین را
در صحرای کربلا با لب تشنه شهید کردند ای دوستان هر که بر تشنگی این بیکسان گریست در صحرای
محشر شادان نیست و هر که برات آزادی از جهنم میخواهد خود را در این ماتم معاف ندارد **مجلس فرع**

اهل حرم و گفتگوی شهربانو با امام حسین

یکه تازان معرکه جفا و درماندگان عرصه
بلا و جانبازان کوی محبت و سالکان وادی ارادت و صف آرایان عساکر نکنند دانی بدین گونه

دینار

روایت کرده اند که چون در معرکه کربلا صفدر محنت و ابتلا سپاه شکنان را چون قلب محرومان درهم شکستند
و کند اندازان قضا پر و بال شاهبازان اوج شهادت را برهم بست و از افتادن جوانان اهلبیت خیابان
مصطفی از سروهای سهی تهی گردید و از خدنگ اندازی کمان اندازان جور و جفا آهوان چمن مرتضی در خاک
غلطیدند در آن وقت کسی نمانده بود که سینه را هواداری امام حسین هدف ناوک ابتلا نماید و سر به نوک
که در نثار مرقد آن شاه گردن سپاه بازد لا علاج نوبت سربازی به سر سپه شهادت و اختر برج سعادت
و سردفتر محنت و غواص صحیفه مصیبت صاحب صبر ایوب جان و گلگون قبای لشکر تشنه لبان
بیت مسخر کن کشور اشک و آه اسیر جفا دیده کربلا حسین آنکه زد سکه در کربلا به غم بادشاهی جهان
عزا حسین آنکه از بستان کاری نخل شد تخت کشور بلا از بخت حسینی کز افتادن او زمین بعرش هفتم شد
وفا گشت کرسی نشین حسین شاه فرمان ده بحر و بر که از تیغ کین رفت ها بسر حسین آنکه در اندران
کرد و دار نمود جان خود به راستی نثار القصه چون طبل رحیل سربازی بنام آن برگزیده رب جلیل
زدند و صاف قضا میخ استکم اوراق بدنها پاره پاره شهیدان در رشته آه اسیران شیرازه کند و
باغبان قدر در فکر آنکه گلستان کربلا را از خونابه چشم داغ دیدگان سیراب نماید چون انجناب عرصه
هیجا را از هزاران شهید خالی دید لا علاج اسلحه حرب طلبید تا منبکر سرو ریاض شهادت بود زیور آرا
و بالای پیکر برازنده خلعت سعادت نبوت محله کفن آراسته خورشید وجود نقر البیتین والفقاد درج
دو پیکر و خود و جوشن حلقه چشم حسرت دیدگان در بر کشته ازاه سینه عورات بر میان ذوالجناح
را طلبید بیت بیک زگریه خونین بدوش براه ازاه دلها خوش جلوش به هیبت پیکر فرزین بقامت
بقامت نخل صحرای قیامت همی بستر کنند کز خام آغاز در این نامه وصفش پرواز همین بس وصف آن سر سرایا
که اند جلوه گاه دشت است دنیا نگیرد رکاب و گر عنانش بپیچید ارساند بر جانش چون پیکر تار مهید اشهاد
پای سعادت در رکاب ارادت نهاد و آن خورشید سپهر دین از مشرق پشت زین طلوع نمود اشک خونین
اهلبیت در رکابش و بجناه بیکسان عنان غم گرفته عورات برد و را وصف زدند و با امام وداع میکردند
انحضرت کودکان بی پدر و اهلبیت بی یاور را تسلی میداد و شهربانو در رکاب حضرت میگفت بمن نگر بیت
بمن نگر منکر کازجان که بیکس شوم خالی بدین حال ببین کاز تاج خالی شد سرم حضرت شفاعت
ورا با اهلبیت میگرد چون حضرت امام حسین این سخنان از شهربانو شنید او را در کنار گرفت فرمود
بیت اینجهان هرگز نبود اینا باکس پایدار چشم گلگشت فراغت اندرین بستان مدار میرسد آخر من
هرجا بود آرام گیر کام دل کرد دمی صبر نیک از صبر قرار ای شهربانو تو از ایشان جدا خواهی شد و با ایشان

هم سفر نمیشی شهربانو گریبان طاقت درید گفت ای آقای من بسکه از ماتم فرزندان نالیده ام آهی در دلم نمانده
بسکه اشک از فراق دوستان ریخته ام نمانده از خیالت گردش ایام سر در پیش شد بسکه پیکان بلا افلاک بر جانم
نشانده ترکش گردون در بن مخچه کی بیشه مانده نه همین بیرهنم بر که طفل ای بیت افلاک کوشید تا پستان
من بشیر شد پس حضرت فرمود ای شهربانو چون مرا شهید کنند ذوالجناح به در خیمه آید تو بر آن سوار
سوار شو هر جا خدا میخواهد برو آنجناب اهل بیت را وداع کرده عنان تمید کوفیان کرد اید چونسان اعدا
کنهشته تمام حرم دیده در راه داشتند که آیا بر سر سید الشهدا چه گذشت و اهلبیت هر یک در دل خود
خیالی میکردند و راوی نقل اینکه منقول است انجناب امام زین العابدین که من در آن وقت بر بستر بیماری افتاده بودم
و چشم حسرت در راه داشتم که یکبار دیگر دیدار پدر را ببینم ناگاه دیدم که مرغی داخل خانه شد و مرا
در بر گرفت و میبوسید چون زبان تکلم گشود دیدم که آن مرغ پدر من است که مرا در بر گرفت و از بینایی
بر که در بدنش جا گرفته چون مرغ پر بر آورده بود مرا میبوسید و میگفت رفتم و داغ غم بر دل
سوزان جا دارم از فراق تو چه گلهای بداغان دادم من زمشاهده آن حال بحال شدم پس حضرت وصیتها
بمن کرد و فرمود بعد غریب در رباکوفیان مدارا کن و طریق صبر و شکیبائی از دست مده و چون بروضه جد
برسی سلام مرا برسان و شیعیان را از من پیغام ده و بگو که حسین سر در راه شما داده بعد از وصیت
نسبای امامت بمن سپرد و روانه شد آن دیدار آخرین بود چون ساعتی گذشت ناگاه صدای شیهه ذوالجناح
رسید اهلبیت تا میدوان تمام دامن خیمه را برچیدند ذوالجناح را دیدند که هیچ دیده نه بیند زین بر شکم
عنان گسسته چون دل تیر دو شکسته خونش تمام جسم جاری چون تیر گذشته از شکاری
در خون شد غرق تا به سینه در لجه اشک خود سفینه از بار الم شکسته اندام میجوید سکندی بهر گام
چون وارد خیمه گاه گردید ند سیهه و بخاک غلطید چون اهلبیت ذوالجناح را بدان سان دیدند تا نستند شیهه
که زمان انتظاری ایشان بسر آمد او را درمیان گرفتند یکی دست در گردنش افکنده بسی با فغان نفس زن
کای صرصر بکلبندم چکردی پیر و منبکر فتادم چکردی یکی میشور و برخاسته زین چنین گفت بان با چشم
خونین که ای برج شرافت آخرت کو مهین برج شرافت کو هر تکو سکینه آمد و بوسید روی و بلب
باب بود این گفت گویش که بابا جلادم را چکردی امید روزگارم را چکردی کجا افکنده آن تشنه لب را
بناوبردی چرا شاه عرب را ندانستی که من در انتظارم صبر طاقت هجران ندارم آه چون شهربانو
ذوالجناح شوهر خود را بدان حال دید بی و سر او میگشت و میگفت ای ذوالجناح بیش بیا و بوعده اما
وفا کن پس بر ذوالجناح سوار شد و گفت ای خواهران و ای دختران رسول خدا مرا حلال کنید که وعده

ما و تنها بیابان مت فتاده است بیت خاتون دست سر کردن شهربانو کرد و گفت ای هم خواهر برادرم چه
خیال داری گفت میرسم بجد منبر ادرم جان تو و جان یتیمان تا ناگاه سکینه خبردار شد که مادرش
بسفر میرود دویده و دامن مادر در سر اگرفت و گفت ای مادر الامان از در بدری دیگر بکجا میروی که مرا درد
یتیمی بس نبود تو هم اراده رفتن داری ای مادر جان مرا هم همراه ببر شهربانو سکینه را در بر کشید و گفت
بیت یتیم حسین الوداع الوداع اسیر حسین الوداع الوداع نزدیک بابا عزیزت روم سوی
کشته بی کفن بیت روم غریبان بیکس حلالم کنید حلال از دل پر ملالم کنید حلالم کن ای زینب والم
که پیش برادر سلامت برم وصیت کنم با تو ای محرم که جان تو و جان طفلان من این بگفت و برفت

آمدن زعفر جنی یاری امام حسین ع

مقتبسان بزم الم و مقیمان مرکز غم دجله نشینان مسند
مصیبت و معرفان خلوت تعزیت شمشیر زبان جنس ابکا و اوزادیان مرکز صحابه عزا بدینگونه روایت کرده اند
که چون حضرت امام حسین در صحرای کربلا یاران و برادران خالی سپه نهاد در میان کوفیان ایستاده
بود چون اجساد شهیدان را نظر میفرمود سیل اشک از دیده اش جاری میشد و چون بخیمه گاه نظر میکرد
آواز العطش طفلان و تشنگان را میشنید آه جانکاه از دل پر درد میکشید در آنحال شخصی مهیبی
بصورت عجیب پیدا شد سلام کرد حضرت جواب سلام باز داد فرمود تو کیستی که در چنین وقتی بر من
غریب سلام میکنی عرض کرد که ای مقتدای پنهان و آشکار مرا زعفر جنی میگویند و از جماعت جنیانم در زمانی
که پدر بزرگوارت علی بن ابیطالب ع تسخیر ساکنان چوعه الم امد و اشرار جنیان را با مان او در پدرم را بر جا بئر العلم
ایشان امیر کرده اند اکنون امدم شرف ملازمت شما را اختیار کرده ام و لشکر بی اندازه همراه دارم
واستدعا آن دارم مرخص بفرمائی که دمار از روزگار این لشکر کفار برآریم و انتقام شهیدان ایشان
از این منافقان بکشیم پس آنحضرت این سخن از زعفر شنید فرمود شما جماعت جنیان در معرکه بد
نظر میایید شما ایشان را میکشید و ایشان در نظر نمیاورند شما را اینگونه محاربه از طریق انصاف دور است
زعفر عرض کرد فدایت گردم پس ما شوم با حسین در چنین وقتی با ایشان امداد را میکنی اگر رخصت دهید
ما هم بشکل بشر با ایشان جدال میکنیم هر که از ما کشته شود فدای تو باد حضرت فرمود ای زعفر خدا
شما را جزای خیر دهاد بدانکه دلم از این دنیا بتنگ آمده و شوق ملاقات جناب رسول غلبه کرده پس
زعفر با همراهان یاران ایشان خود بر گشت و آنحضرت از جنیان شربت شهادت آماده شد پس
پس انگونه با انشاه در جدال کوشیدند تا بوعنکه جناب سید الشهدا شربت شهادت را چشید
وشمر علیه اللعنه والعذاب بوسه گاه حضرت محمد مصطفی را بخنجر ابدار ذبح کرد انا لله و انا الیه راجعون

درذکر

در ذکر زمانیکه حضرت پیغمبر بوسیدن گلوی امام حسین را در کتاب تحفة المجالس مسطور است

که روزی در زمان طفولیت امام حسین داخل حجره فاطمه زهرا گردید در حالتیکه گرد ملال از چهره
نمایان و غبار کدورت از ناصیه اش عیان فاطمه حضرت امام حسین را غمگین دید پیش رفت و او را
در بر کشید و گفت هرگز مباد آنکه فاطمه ترا ملول ببیند فدایت شوم چرا دلگیری حضرت امام
حسین گفت ای مادر ترا بخدا قسم میدهم بیا دهن مرا ببوی ببین بوی چه چیز دارد فاطمه گفت فدای
دهن تو شوم این چه سخن است که میگوئی دهن تو از گلاب خوشبوتر است مگر کسی گفت که دهن
تو بد بو است امام گفت ای مادر اگر دهن من بد بو نیست چرا جدم امروز دهن امام حسن را بوسید
و گلوی مرا میبوسید بو میکرد البته از دهن من بوی بدی شنیده والا دهن مرا میبوسید فاطمه
بیتابانه چادری بسر کرده بخدمت حضرت پیغمبر رفت چون داخل شد حضرت فرمود ترا
مضطرب میبینم عرض کرد ای پدر بزرگوار امروز حسینم را رنجانیده تو میدانی که من حسین را بسیار
دوست میدارم حسینم از تو گله دارد میگوید که در خدمت جد رفتم دهن برادرم را بوسید گلوی
مرا بوئید هر چند او را منع میکنم از گریه ساکت نمیشود چرا دهن حسین را نبوسید چون رسول
خدا این کلمات را شنید اشک از دیده اش جاری گردید و فرمود ای فاطمه از این سخن در گذر گفت ای پدر
بزرگوار چگونه از این سخن در گذرم و حال آنکه حسینم از این سلوک ملول است حضرت فرمود ای فاطمه
جبرئیل مرا خبر داده که بعد از من اشقیای امت حسن را زهر جفا میدهند و در وقت شهادت پاره های
جگرش را از راه دهن او در طشت میریزند و من بمقدمه را یاد کردم و دهن او را بوسیدم و خبر داد که
حسین را در صحرای کربلا گلو تشنه بخنجر ستم میبرند من او را بخاطر گذرانیدم گلوی حسین را بوسیدم
بوسیدن دهن حسن و گلوی حسین با این جهت بود معاذ الله که دهن حسین ناخوشی داشته باشد

بعد از حمد و ثنای خالق اشیا و پس از صلوات زاکیات
و تحیات حضرت محمد مصطفی و درود بی پایان و سلام فراوان بر مرقد مطهر منور ائمه که شمسه
جبین منیرش شیروان وادیها لتزامه بسی رخشان چنانکه در تحفة المجالس از ابن عباس مرویست
که مهر سپهر اصطفی جناب ختمی مآب حضرت محمد مصطفی ص از مدینه متوجه مکه گشتند و در سفر یکبود
بحدیکه تشنگی بر لشکر غالب شد فریاد العطش از سپاه بجز من ماه مرسید و بهر سو شتافتند تا
از آب یافتند چون این خبر بسمع شریف سید البشر رسید فرمود درختانیکه از دور مینماید
اند درختان چاهیست که آب از آن یافت میشود کیست از شما که جیبی بردارد برفته مشکها از آب

کند مردی زمیان برخواست دیگر خدمت برنشست و سقای چند پیاده برداشت چون بمیان دو درختان
رسید آتش بسیار شعله کشید و صداهای مهیب فراوان بهم رسید چنانچه خوف بر جماعت غالب گردید
برگشتند و صورت حال بیان کردند جناب سالار با ظفر فرمود ایشان جماعت جبانند اگر میرفتند باکی نبود هر که
ایمان دارد او را به بهشت ضامنم شخص دیگر برخواست گفت من میروم با زمیان جماعت سابق متوجه شد
چون چند قدم رفتند صداها بیشتر شد با آنکه هر مرتبه از آن انتها افروخته گردید و رعد و برق
بسیار بهم رسید باز ترس بر یاران غلبه کرد بچاه نرسیده برگشتند با رسیم عجبکه بشجاعت و دلیری
مشهور بودند با یاران ولی رفیق شدی و رفتند ساعتیکه گذشته به تشنگی زخمی فرار بر قرار اختیار
نمودند و شنیدند سید عالم آمدند درانوقت رسول خدا شیر بیشه دلیری و مهر سپهر عالم مجاهد صفین
و معاون و محبین اسد الله الغالب کل غالب علی بن ابیطالب علیه السلام را طلبید و فرمود که ای ساقی
چشمه کوثر برو و مرا از زحمت تشنگی برهان سلمه بن اکوع گوید که من چهار نوبت همراه بودم و در این بار چون
صاحب ذوالفقار بپای آن درخت رسید و آن آتشها را دید و صداها را شنید و خوف یاران از امداد
نمود بایشان گفت قدم بر قدم من نهید و با طراف و جوانب نگاه مکنید پناه من بخدا نیست فرد و بیهمتا
که او ست خالق جنی و انسی و عرش و سما بر عهد او بانش علی نه بند شد چه دیگران نه هراسید کنون و صوت
صداها بیشتر و کشور مردی دلو بچاه او بختند چون دلو را پر آب کردند دلو بریده شد و بر چاه افتاد حضرت
فرمود که کیست که بچاه رود و دلو را بیاورد گفتند یا علی هیچکس را طاقت رفتن نیست پس آنحضرت دامن
شجاعت بر زده فرمود هر چه به بینید و بشنوید صبر کنید و اندیشه بخاطر خود راه ندهید و خود بچاه
در آمد و صداها برآمد و خنده های قهقهه میشنیدند که گویا خلقی کثیر گرفتند و نفس یکا ویی ایشان بپیچید
بیم ما منتشر شد ناگاه صدا جناب علی بگوش ما رسید بهلاکت او یقین کردیم که ناگاه آواز از ان تکبیر بلند
شد که میگفت الله اکبر و صدای آن شیر آوازی الحذر بلند شد آنحضرت صدا باز زد که دستان در چاه افکنید از
چاه بیرون کشید پس حضرت دلو را پر بنکرد و ما میکشیدیم تا تمامی سیراب شدند آنحضرت از چاه بیرون آمد و مشک
پر کردیم و آمدیم بهادر خان سید اتری زنان علامتها بنو دیدیم بخدمت جناب پیغمبر رسیدیم و آنچه دیده بودیم عرض کردیم
حضرت فرمود که اینها جنی بودند که برادر شان در صفا و مروه بر دست علی کشته شده بود میخواستند که انتقام از علی
یا علی فدایت شوم کجا بودی درانوقت که فرزند غریبت در صحرای کربلا در میان گرفته بودند چه میشد که در آن روز
بفریاد نور میرسیدی و مار از لشکر اشقیا فی بر ما ورده و جناب امام حسین در وقت جان دادن از حضرت
زینب العزت طلب آب کرد کافران آب ندادند پس ما ایقی آواز داد که ای حسین فی کثو یعطیک ربک فترضی انا لله و انا الیه

راجعون ثم یتم

بسم الله الرحمن الرحیم

بعد از حمد معبود و مناجات و درود بیحد از صلوات زاکیات و افراط سید کائنات تحفه سلام مالاکلام
نثار مرقد نور امام مسبکه فرمانها نافذ الاذعان مهر سپاه کان زمین دانشمند و حکم محاکمه عدالتش مفرق
حبات الزوجات النسب بایشان این کلام در حبل الشیعه و روضة الواعظین و تحفة المجالس از ابو سعید خدری
مرویست که روزی در ابطح در مخیم سراسر سعادت حضرت رسول رب العالمین و جناب خاتم المرسلین با
آفرینش امکان و پیشوای انس و جان ساختمانها خلوتسرای عرش جلال و میزبان خوان سعادت و اقبال محمد مصطفی
بودم جمع کثیری نیز حاضر بودند که ناگاه از دور غباری بلند گردید و دمبدم نزدیک میشد تا آنکه
در برابر آنحضرت ختمی مآب قرار گرفت پس از میان گرد مردی برآمد که بگفت السلام علیک یا رسول الله
آنحضرت جواب سلام داد و گفت تو کیستی گفت قوم من بمن جبر و ستم کردند و ... مرا غصب کردند
من بتو پناه آورده‌ام و از شما یاری میخواهم و چشم مددکاری دارم ایستاده ... لشکر شخصی را با من
بفرستی که میان من و ایشان بانصاف حکم کند و من اینجا عهد میکنم و ضامن میکنم که التمس را سالم التسلیم
برسانم جناب رسول از او پرسید که تو کیستی و قوم تو کدامند گفت من عرفطه بن شمراخ جنیم و ما پیش
از بعثت شما با سمانها نزدیک میشدیم و استراق سمع مینمودیم و خبرها میآوردیم چون حق تعالی شما را
برگزید و بخلق فرستاد ما از آن حالت ممنوع شدیم ولیکن جمعی از قوم بغض و عداوت پیش گرفتند
و عدد ایشان از ما بیشتر است و ما را قوت مقاومت ایشان نیست و من امیدوار از شما هم که رحمت
عالمیانید پس حضرت رسول فرمود ای عرفطه خود را بی پرده ظاهر کن تا ما تو را بصورتی که مخلوق
شده ببینیم گفت سمعا و طاعة و پرده را از روی خود برداشت ناگاه از میان غبار شخصی را دیدم پیر قامت سری
دراز و چشمی در میان سر داشت با حدقه‌های کوچک و دندانها چون دندانهای سباع و تمام بدنش پر از مو
چنانکه بر بالای خرس میباشد بعد از آن جناب رسول از او عهد گرفت که هر که را با او بفرستد او را سالم باز
آورد پس رسول خدا ابا بکر را طلبید و فرمود برخیز و با عرفطه برو و قوم او را ببین و خبر بگیر ببین
در چه کارند و در میان ایشان بانصاف حکم کن ابو بکر گفت ایشان در کجا و چه مکان میباشند حضرت
فرمود در زیر زمین ابو بکر گفت من کجا طاقت آن دارم که بزیر زمین روم و چگونه بر ایشان حکم
کنم که زبان ایشان را نمیدانم و کلام ایشان را نمیفهمم پس آنحضرت متوجه عمر شد و همان گفت که با ابو بکر
گفته بود و همان جواب شنید پس آنحضرت بیمین و یسار نگاه کرد و فرمود کجاست قرة العین من و مادر حسن

وبرطرف

و برطرف کنند غم و الم من کجاست زوج دختر من کجاست پدر فرزندان من کجاست مروج شرع و قاضی
دین شاه ولایت امیر المؤمنین علی بن ابیطالب پس مصطفی گفت لبیک لبیک یا رسول الله لبیک در
خدمت تواست بهر چه امر کنی فرمان بردارم جناب رسول خدا فرمود یا علی باتفاق عرفطه برو و جن از قوم
بکیر و میان ایشان بحق حکم کن کنند در حیرت گشتند تا چون مژگان بر دیده نهاد و گفت سمعا و طاعة
یا رسول الله پس عرفطه برخواست و اسد الله الغالب علی کل غالب علی بن ابیطالب شمشیر حمایل نموده روانه
شدند ابو سعید خدری و سلمان فارسی از عقب او رفتند که ببینند آنحضرت چه میکند و بکجا میرود
و چون شاه ولایت بمیان صفا و مروه رسید دید که زمین شق شد و عرفطه بزمین فرو رفت پس حضرت
امیر هم فرمود که برگردید که خدا شما را اجر عظیم دهد و حضرت خود نیز از عقب عرفطه بزمین فرو
رفت و زمین بهم آمد پس یاران با دیده اشکبار بخدمت پیغمبر برگشتند و در فکر آنکه علی را چه پیش
آید تا روز دیگر صبح حضرت پیغمبر نماز کرد و اصحاب بگرد آنجناب در آمدند و بصحبت مشغول بودند تا آنکه
وقت نماز ظهر شد و نماز کرد خبری از امیر مؤمنان نرسید محبان آزرده و در ملال و منافقان در
گفت و شنید و خوشحال میگفتند که جنیان حیله کردند و علی را بردند که هلاک کنند که ما از فخر کردن
محمد بعلی فارغ شدیم پس نماز عصر گذاردند آنحضرت پیدا نشد جناب رسول بصفا رفت و نشست
و بحرف و حکایت امیر مؤمنان مشغول شد تا قریب بغروب آفتاب رسید که ناگاه همان زمین شکافته شد
و عرفطه از پیش و امیر مؤمنان از عقب با شمشیر خون چکان ظاهر شد که بیکبار صدای دوستان
بتکبیر بلند شد حضرت رسول مرحبت و شیر خدا را در بر گرفت و میان دو چشم او را بوسید و فرمود
یا علی در کجا بودی و چه چیز تو را از ما غایب کرده عرض کرد یا رسول الله چون بقوم عرفطه رسیدم
ایشان را بیکی از سه چیز دعوت نمودم اول بشهادت لا اله الا الله دویم برسالت شما سیم بجزیه
قبول نکردند گفتم با عرفطه مصالحه نمائید چنانکه بکر و زمراعی و مواشی از شما باشد و بکرو را از
عرفطه امتناع نمودند پس شمشیر بر ایشان نهادم و بسیاری از ایشان را کشتم باقی با مان آمدند من گفتم
اما در ایمان است نها بالضروره ایمان قبول کردند و بوحدانیت خدا و رسالت شما اقرار نمودند آنگاه ایشان
با عرفطه صلح دادم و نفاق از میان برخواست تا این زمان باین امر مشغول بودم بعد از سخنان امیر مؤمنان
عرفطه پیش آمد و گفت یا رسول الله حق تعالی تو را و ابن عم تو را جزای خیر دهاد و انعام ما باری
کرده اگر زبان از وصف و دعا عاجز است اگر او با ما این لطف نمینمود اسلام از میان ما برطرف میشد
یا علی فدای تو شوم که عرفطه جنی را از ظلم قوم نجات دادی خواهی او را اگر هنر باو رسانید

کجا بودی وقتی که کوفیان فرزند گرامی ترا شهید میکردند بچه‌های حرم در آمدند و معجر از سر دختران
بردند و خواهران ترا اسیر نمودند که کجا بودی فریاد واحسینا واغریبا بر آوردند و ایشان از خیمه
دور کردند التماس بشنوید که کوفیان بغارت خیام اهلبیت امام دست گشودند با کودکان و خواهران

مجلس غارت کردن حرم محترم جناب امام حسین

آن مظلوم چه ظلم نمودند
غارت زدگان سیل محنت و الم و غریبان وادی جور و ستم و اسیران لشکر سوگواری و سوختگان
آتش تعزیت داری بدین گونه روایت کرده‌اند که چون مظلوم کربلا و گرفتار محنت و بلا شربت شهادت
چشید مرغ روحش از قفس بدن پرواز کرده بشاخسار باغ جنت آباد پرواز گرفت در آن وقت
باد سیاه وزید که تمام روی زمین تیره شد و آفتاب منکسف گردید و سرخی تمام روی افلاک را گرفت
و تزلزل در ملک و ملکوت افتاد بنوعیکه مردم گمان میکردند که عالم ایجاد فنا و قیامت برپا
خواهد شد مرویست که در آن وقت یکی از لشکر مخالف فریاد میزد و اضطراب تمام داشت از آن پرسیدند
که ترا چه میشود گفت ای گروه شقاوت شکوه جناب رسول خدا را می‌بینم که در این وادی کربلا ایستاده
گاهی بر زمین و گاهی باسمان نگاه میکند و گاهی از چپ گاهی از راست خشم آلوده میکرد میترسم که نفرین
کند چنانکه در روی زمین کسی باقی نماند از مشرکان لعین انهم در منتشر شده سرگرم آتش افروزی
بودند مرویست که چون ذوالجناح صاحب خود را کشته و زین خود را بخون آغشته دید اول
بلشکرگاه کفار حمله آورد و چهل نفر از ایشان را بجهنم واصل کرد بعد از آن بقتلگاه آمده از
هر طرف شیهه میزد و ناله میکرد تا خود را بر سر نعش امام شهید رسانید چون چشم از زبان
بسته بر آن بدن پاره پاره صاحب افتاد ناله جانسوز بر کشید و دست و پا بر کف امام حسین نهاد گاهی
بدن انجناب را میبوسید و گاهی پای آنحضرت را میبوسید لحظه بلحظه میبرد و بنعش انجناب میگشت و چندی
در پهلوی آنحضرت بخاک میغلطید و گاهی سر بسوی آسمان میکرد و اخوالامر روی خود را بخون آنحضرت
آغشته کرده در کمال خجالت و بخیمه‌گاه کرد مرویست که در آن وقت اهلبیت امام دیده حسرت
بر آن نفر بنا جبر الانام داشتند که شاید بار دیگر جناب امام حسین بار دیگر بخیمه‌گاه بر گردد
که ناگاه صدای شیهه ذوالجناح بر آمد اهل حرم با امید تمام دامن خیمه چیدند که ناگاه چشم
ایشان بذوالجناح بی‌زین و از کون افتاد چه ذوالجناح بخون لاله گون سر و پا لاله چه ذوالجناح
سمند شکسته احوالی چه ذوالجناح زخمی پر زخون و زین لشکم چه ذوالجناح زار و فراق
لشکرشکن زین بر پیکر او بر پشت جا کرده عقابان از هر سو هر را آورده چون چشم آن

بیکسان بود ذوالجناح افتاد ناله غریبان بکیوان رسید همگی از خیمه بیرون دویدند ذوالجناح را در
کنار گرفتند یکی غبار از کاکل و یال میکرد یکی خونها را و گرفتن بر خار خود میمالید یکی
او را با آستین میبرد در آن وقت زینب خاتون دست در گردن ذوالجناح انداخت و میگریست
و میگفت ای ذوالجناح بیوفائی کردی برادرم را بردی و تنها آوردی و او را در کجا انداختی با چون
از زین افتاد سر او را کسی در کنار گرفت یا نه ای ذوالجناح بوی برادرم از خون روی تو می‌آید
مرویست که امام زین العابدین دست در گردن ذوالجناح کرد و بیهوش شد زینب خاتون گفت
کودکان یتیمان از دنیا رفت سر او را در کنار گرفت و میگفت ای پدر یتیمان دیده باز کن ای محرم
اسیران بهوش آی مرویست که چون چشم سکینه بذوالجناح افتاد بر دست و پای ذوالجناح در افتاد
و بوسه بر دست خون آلود او میداد و میگفت ای ذوالجناح بابا سمند پدرم کجا است ای شاه
کم سپاه الم دیده‌ام کجا است ای اسب زخون پدر رنگ رخ من کجا است آن پیک بیکسان لشکر
بگزیده‌ام کجا است ان خسرو دنیا بی وفا گو طبیب من ای ذوالجناح باغ سمند پدرم کجا است
نادیده‌ام بابا مرا با کربلا تشنه بود آن نونهال تشنه بریده‌ام کجا است مرویست که ذوالجناح
اشاره به بیابان میکرد و ناله میکشید اهل حرم هر یک در دو خطره درمانده میگفتند می‌بینم که
ما را خواهند کشت یا اسیر و دستگیر خواهند نمود گاهی در فکر کشتن و زمانی در فکر اسیری
شک لحظه بر سر امام زین العابدین میدویدند و ساعتی در بیکسی خود میگریستند و با این همه
حال ناگاه شنیدند که لشکر کفار میخواهند اسب بر بدن امام حسین بتازند چون زینب خاتون بحال
مخبر شد تمام خاک کربلا بر سر کرد و صدای ناله بفلک رسید در آن وقت فضه که خادمه فاطمه زهرا بود
همراه اهلبیت بکربلا آمده بود پیش زینب رفت و گفت ای دختر مخدومه من صفیه کنیزی بود آزاد
کرده رسول خدا در سفر دریا کشتی ایشان شکست و در جزیره افتاد شیری دید گفت ای شیر من
آزاد کرده رسول خدایم مرا راه بنما شیر چون اسم جناب پیغمبر را شنید پیش دوید و صفیه را بر سر راه رات
رسانید ای خاتون منهم کنیز شمایم و شیری در این حوالی سراغ دارم من در این بیابان مددکار
ندارم مرخص کن تا من بروم و آن شیر را از این قضیه اعلام کنم شاید آنحیوان به امداد ما برسد زینب
خاتون فرمود ای فضه برو چون آن شیر را بر بینی بگو زینب میگفت ای شیر بیشه شیر خدا را کوفیان
بی‌حیا در این صحرا کشتند و الحال میخواهند اسب بر بدن او بتازند ما بابی ندانیم ما را یاری کن
فضه روانه شد از قضا بر آن شیر بر خورده گفت یا ابا الحارث آیا میدانی که فرزند رسول خدا را

کشتند والحال میخواهند که اسب بر بدن او بتازند ما یاری نداریم ما را یاری کن چون زینب خاتون
از آن حال مضطر شده ای پیش تو فرستاد جوانمردی کن و اهلبیت را یاری نما چون شمر این خبر را شنید نعره از جگر
بر کشید از غضب ضمیر بقتلگاه روانه شد منقولست که سکینه در پیش خیمه ایستاده بود دید شمر
عرین بقتلگاه روانست بر عمه اش زینب خاتون دوید گفت ای عمه شمر بقتلگاه روانست میترسم
بدن پدرم را پاره کند زینب گفت ای سکینه خوف مکن که انشاء الله بحافظ بدن حسین میرود که دشمنان
او را پایمال ستم ستور نکنند چون آن شمر بقتلگاه رسید برد ور کشتگان میکردید و نعشها
زیرو میکرد تا بر سر نعش شمر بجهت بزدان رسید چون چشمش بران بدن پاره و حسد پر از خون
افتاد ساعتی چون بید میلرزید و ران میکشت و از خون او بصورت میمالید و آن نعش مطهر را
بوسیکرد پس دستهای خود را بر سینه امام حسین گذاشت و نعره میزد چون این خبر بعمر سعد رسید
گفت او از ما تخفی دارند در آنوقت کوفیان رو بسرا پرده حرم بعزم غارة اموال و اسیری اطفال
میرفتند زنی از قبیله بکر بن وایل در میان لشکر کفار بود چون آن اعمال شنیع را دید شمشیر را برداشت
و رو بآن ناکسان کرد و میگفت ای ستمکاران پر جفا و ظالمان بیوفا دختران رسول خدا را غارت
میکنید و از جبلت ایشان شرم ندارید شوهر ملعونش پیش آمد شمشیر از او گرفت او را بر گردانید
پس لشکر کفار رو بخیمها بخیمهها بخیند و کاری کردند که زبان از بیانش قاصر است چون چشم شمر ذی الجوشن بامام
زین العابدین افتاد شمشیر در دست بخیمه امام در آمد در آنوقت آنحضرت بیمار با تن ضعیف مستی
و از تشنگی زبانش بکام خشکیده بود شمر فریاد بر آورد که اقتلوا فی فراشه یعنی بکشید چنانکه
در بستر تکیه کرده حمید بن مسلم گفت سبحان الله ای شمر هنوز از کشتن اولاد فاطمه سیر نشده همه
جوانان را کشتید از سر این بیمار دگذر دید در آنوقت عمر سعد داخل الخیمه شد دست شمر را گرفت
گفت از خدا شرم نداری که در قتل این طفل بیگناه سعی مینمائی در آنوقت عمر سعد صدا بر آورد
که کسی اسیبی بزین العابدین نرساند که او را امان دادیم اما آن بدبختان آتش در خیمها زدند
و اطفال از ترس آتش رو بصحرا نهادند تا ناعیتا از عقب ایشان میدویدند و بطعن نیزه بر پشت
ایشان میزدند و ایشان را غارة میکردند ستم نگر که حرم افلاك بتیغ مرز بریده شد بسوی شان
زبکه بکو کسی نجنید زهم دختران عمکین را ستان نقش نمودند عنبر وبیرا از فاطمه دختر
سید الشهدا مرویست که من در آنوقت متفکر بودم که با ما چه خواهند کرد ما را میکشند یا باسیر
میبرند ناگاه دیدم لعینی نیزه در دست داشت و بر پشت زنان میزد و ایشان میگریستند و

میکریخند

میگریخند و الحمد داشتند غارت میکردند و آن اطفال فریاد وا جداه و وا علیاه و وا اماه و وا
برادر بر آوردند من از مشاهده آنحال بر خود لرزیدم منقولست که ملعونی بفاطمه رسید و اسباب
غارت کرد چون چشمش بگوشواره آن طفل یتیم افتاد دست برد که آن گوشواره را بر دارد فاطمه
بهر دو دست دامن گوشواره چسبید الحاح میکرد و التماس مینمود و میگذاشت که آن گوشواره
ببرد آن ملعون گفت ای دختر این همه اسبابرا بردم هیچ نگفتی از برای این گوشواره اینقدر جزع
میکنی گفت ای سنگین دل این گوشواره را السبابا دوست میدارم بدانکه روز عید بود بجد
پدرم رفتم مرا در کنار گرفت و این گوشواره را بگوش من کرد این انعام پدر را نگاه داشتن میخواهم
بکذار آن لعین دست بیرحم دراز کرد آن گوشواره را بحیا بجبر کند که گوش فاطمه را پاره کرده گوشواره را
برد و گوش آن طفل الهی

مقدمه دوم در ذکر رفتن اسرا بقتلگاه

کشید و بیهوش شد
بعد از ادای حمد جناب خالق الاشیاء و پس از صلوات زاکیات حضرت ختمی پناه تحفه سلام و
کلام امامیرا سزاست که خسروان جهان بخاکدان سرایش محتاج و سکه شرع بنام نامیش رواج
بلغت انضاحب اسرار نهان و رموزدان نکات پوشیده و عیان و مشاهد عیبی و محرم خلوت
سرای لاریبی ولی خدا و وصی محمد مصطفی نور العینین ابی الحسنین علی ابن ابیطالب و جناب قدس
انکه چون حکم نافذش باظهار خفا یا فرمان دهد خاین خطا پیشه بعد از فوت حضرت
هر سه پوسیده بر تنش زبانی کرده دگرم افرار قسوحینانکه در جامع الاخبار و تحفه المجالس مرقومست
چون نادر او بر منبر سید المرسلین و با الا بر خلاف شرع مبین ابو بکر لعین را از این سرا به
العذاب خن کشیده و نوبت ظلم و ستم بسر صاحب شور و شر دو مردود ترین اولاد دلیر بعمر بدا حضر
رسید و آن کاریکه عمر بعد از ملحد اول بنا گذاشت این بود که متعلقان ابو بکر را مفلس و ذلیل
کرد این حقوق اهلبیت طاهره از اخبار رسول را بالجمله باز گرفت و وظائفیکه حضرت رسول الله
بجهت فقرای بنی هاشم مقرر فرموده بود قطع کرد و محمد پسر ابی بکر در کودکی همیشه میکریخت و بخانه
امیر المومنین و شاه مردان میرفت و با فرزندان شیر خدا بسر میبرد هر چند مادر او و اقوام او او را از
این کار منع مینمودند ایشان را اغاضت مینمود و باز بخانه آنحضرت میرفت چون چند نوبت او را تنبیه
و تضییق کردند سودی نداشت دست از محمد بردار و سود دست شاه اولیا بود تا آنکه از جمله مخصوصان
و بزرگان آنجناب محسوب شد مرویست که بعد از ابی بکر بجای رسول خدا نشسته بود که اعرابی آمد
گفت او فوت شد اعرابی گفت ده هزار دینار زر سرخ بر سم امانت باو سپردم و خط و حجت او را

در دست داردم و تو الحال بجای او نشسته امانت مرا رد کن این بکفت و حجتی بمهر و نشان ابو بکر بیرون
آورد و بعمر بداد خبر بود و زاده خطا کفت انچه بابن سپرده از پسرش بکیر اعرابی کفت من او را نمیشناسم
عمر کفت نا محمد ابو بکر را حاضر کردند اعرابی مهر و خط پدرش را باو نمود کفت ده هزار دینار پدرت
سپردم تو وزنهار وی امانت مرا رد کن محمد کفت من از مال پدر هیچ تصرفی نکردم و در زمان
حیوة او از او جدا بودم و در محلت دیکری بسر میبردم الحال نزد دختنا تحقیقا میباشم برادر دیکر کو عبد الرحمن
نام دارد خانه و اسباب پدرم در نزد او است امانت خود را از او طلب کن در انوقت عبد الرحمن
حاضر نبود و بیمن رفته بود عمر کفت دست از او بر مدار و اما تو خود را از ابو بکر محمد در کار خود درمانده
عمر باو اشاره میکرد که هر چه از او میخواهی بستان و او را امان مده که چون از اینجا بیرون رود دزد
بتو نخواهد داد اعرابی بمحمد چسبید و او را رها نمیکرد محمد را هیچ جز از آن زر نبود سوای اسب و شمشیر
و نیزه و شتری بمحمد جمل آن نقال چون عجز محمد بر عمر معلوم شد اشاره بعمر کرد که امانت مده محمد عرابی
کفت مرا چند امهلت بده تا مخدوم و آقائی دارم نزد او روم که بر و در کار در خلق را نیک میشناسد
در این ایام هر که را مشکلی پیش آید انجنا مشکل او را حل کند محمد رو بعمر کرد و کفت انجلیفه این اعرابی
را بکو مرا مهلت دهد که نزد مولای خود روم و خلاصی کار خود را بجویم عمر کفت علی از برای
تو میشمارد که قرض تو را ادا کند اکر باین شرط مهر بکو که قبل از نماز پیشین بیا و اکر نیائی صاحب
دین تو باشی محمد مهلت کرفت بتعجیل تمام بخدمت علی آمد و لحوال خود را بخدمت انحضرت عرض
کرد امیر مؤمنان فرمود ایمحمد غم مخور که کار تو مهیا میشود محمد کفت ای پادشاه دین و دنیا چکونه غم
نخورم که اعرابی ده هزار دینار در سرخ بخط و مهر پدرم از من مطالبه میکند عمر حکم فرمود که مال
او را بده و من از عهده بر نمیایم شاه ولایت فرمود ایمحمد برو در چهار سوی بازار مدینه انجا که قصابان
کوسفندان را ذبح میکنند انجا قریب صد قلاده سک باشند و در میان انها سکی بسیار دود دم
و کوش و بر بده که خون از قفای او میچکد خود در میان سکها اید او را در میان خود راه ندهند چون
بدان سک نزدیک شوی از غایت شرم و انفعال از تو دور شود و در میان سکان پنهان شود و سکان
از او دور شوند چون به بیند که تو باو نزدیک شدی سر عجز بر زمین نهد و بنشیند او را بدست
او را بکو که امیر مؤمنان میکوید که زر اعرابی را کجا نهاده که امده طلب میکند ببین تا تو را چه جواب میکوید
با بغل کن چون محمد باشاره شاه ولایت این سخن بشنید روانه شد چون بدان موضع رسید سکانرا دید
ایستاده دید و همان سکی را که حضرت فرموده بود با کوش و دم بریده بود و خون از او میچکید

دیکر از او نفرت میکردند محمد نزدیک او رفت چون آن سک محمد را دید صورت کریه بر زمین نهاد شست بدر دندان
موضع الیه آن دیده بر زمین نهاد محمد کفت ای پدر امیر مؤمنان میفرماید که زر اعرابی را بکجا نهاده که امده
طلب مینماید آن سک بقدرت حق تعالی بسخن آمد و کفت ای پسر من بد کردم و جزای خود را دیدم تا هنوز نبینیم
تو را بخدا قسم میدهم که دست از دامن قاسم خلد و نیران ابن عم و داماد پیغمبر آخر الزمان یعنی علی مرتضی
بر ندارد که هر مرتبه و قدری که پیغمبر ما محمد مصطفی است علی مرتضی هم میباشد و ایشان از یکدیگر
جدا نیستند نو برو و از او بپرس که او واقف بر اسرار است و عالم بر جمیع مخفیات و مضمرات کاشف
اسرار او دانای کر و دقائق در هر معجز او حلال مشکلات بغیر از او دیکری نیست و مستانحل الغفا
نیست پس محمد بخدمت سرور مؤمنان امد و کفت هزار جان من فدای تو باد در پیش پیغمبر دیده و شنیده
بود عرض کرد حضرت فرمود برو و اعرابی را همراه برداشته بخانه که پدر میباشد از طرف شمال اطراف
ان حجره را شکاف کن زر اعرابی در انجا است و نسبت بر دار و تسلیم او کن پس محمد با اعرابی امدند تا بدان
موضع رسیدند آن را شکافتند چنانکه حضرت فرموده بود یافتند زر را تسلیم اعرابی کرد چون اعرابی
این معجزه و فضیلت را از آن شاه ولایت دید هزار دینار بصیغه هدیه بخدمت امام اورد هزار دینار
بمحمد داد و باقی را تصرف نمود و عذر خواهی کرد خوشا سعادت شیعیان که دست در دامن
مولای زدند که طریق مخالفین پیش نکرفتند چنانکه دشمنان دین و مشرکان بد ایین پیش
پیش کرفتند بعد از انجناب و لا دکر امر چندان ظلم و ستم روا داشتند که دفتر جاد و ابراق
سیعز الشداد بر کواهی ان همه کمراهی مختصر نیست بایمهر خورشید و ماه را استشهاد کو اکنون نامه ظلم
کواه چکونه کوش کرد و ن از این ناله و افغان کر نکرد در انوقت که دختران اسیر شاه را در قتلکاه
کر دیدند باید و ستا حسین کوشد باید و شمه از رفتن اهلبیت را براه قتلکاه بشنوید بود اجرا
بکنا از کریه نام

مجلس رفتن اسرا بقتلکاه کربلا

اعجاز النبوه شید
نواسنجان پرده عزا و کوش کران قانون ابتلا بدا نیکونه روایت کرده اند که بعد از شهادت
سید الشهدا اتمام تمام اسباب خیام و زینت عزیزان مخدره و اهلبیت طاهره را بیغما بردند سپاه ملاعین
سپاه کوفه و شام رفتند بعد از غارت اسباب انجناب امام زین العابدین را در زنجیر کرده و
دختران فاطمه را بر شتران بی جهاز سوار کردند بعزم انکه از کربلا بکوفه برند مغمومان شنیده که
شنیده ام محتبیتکی زینب افکار زحیا بود بحسینش محبت بسیار که اهلبیت حسین ابن بنده
بکلثن شهید الجنان شد و او برید من شنیدم که خواهر حسین محبت بسیار در خود داشت

اسیران بقتلگاه بردند تا کشتگان خود را ببینند و الم ایشان زیاده شود پس بردند آن لعین
حرامزاده اسیران دلخون و غریبان محزون را از راه قربانگاه کعبه وفا بردند چون آن ستمدیدگان خونبها
و کاروان داغ را در کربلا دیدند کشتگان و غزالان خون آغشته را دیدند ناگاه چشم اسیران بر بدن پاره
پاره شهیدان افتاد و سیاه پوشان اهل بیت هیچ دیده نبیند چنانکه ایشان دیدند که یکبار
ناقه سواران چون برگ خزان از شتران بخاک ریختند و در آن زمین محنت خاک بر سر فلک میباریدند
و هر یک از آن اسیران پیکر پاره پاره در بر کشیدند و هر کدام از آن محنت رسیدگان بر سر یکی نوحه
کربلا دیدند یکی پسر را در آغوش کشیده یکی دیگر برادر را طلبیده یکی میگفت کو طفل صغیرم
یکی میگفت کو نوجوان شیرم یکی میگفت پسر خون کشته جانم چه شد جگر زار لب تشنه کامم
یکی شبیه پیغمبر چنان رقم پامال کرده شد در میدان یکی حال کربلا یکی نالهکنان ای تن سر بریده کو یکی میگفت
ای سرو سرافراز بگو ای گلبن بهار گلستان زهرا ای شاخ سرو دم غم زاری بهر سرورند دو
دو شاخ بود پیکر جسمها آن بیکسان بر سر نعش شهیدان گاه گریه کردند که قلم از قوت تحریر
زبان از یارای تقریر نیست در میان کشتگان گذار زینب خاتون ببوی نعش برادرش شد دید آتش
بر آن مابین افتاد که جبرئیل گهواره او را جنبانید و حیدر به خون طپیده دید که شبیه فاطمه زهرا در
پای او بجوانی کشیده بوسه گاه حضرت مصطفی بخنجر جفا بریده و زینب آغوش مرتضی در خاک
طپیده هم سفر خود را دید که بمنزل مقصد رسیده و برادر را دید در کنار … خاک خوابیده چون
زینب آن بدن صد پاره را دید چشم داغش بهکدانه افتاد غرقه اشک بلا ماتم افتاد دست
پامال از همه جا کوتاه شد دختر پای گرمها افتاد زینب بر سر نعش برادر افتاد دستی بگردن آن تن
بی سر کرده و لب بر گلوی بریده او نهاده و زار زار میگریست و میگفت این اهلبیت تشنه برادر در کربلا
کشتند اسیر لشکر کفار و میروند ای همسفر ز قافله وا مانده چرا برخیز کاروان اکبر یار میروند
چون بیمار کربلا در عین رنج و عنا حسین پدر را بدان حال دید آهی کشید بیهوش شد و اسیران بر نعش
شهیدان افغان میکردند از آنجمله سکینه خاتون … نعش بابا چون صید تیر خورده از
پا درآمد فغان کشید بنوعیکه در ریاض جنان شنیدند ناله او را امام تشنه لبان بگو بر گفت
که ای پادشاه کشور دین شوم فدای نوحال دل سکینه ببین شهید تشنه زار منم سکینه
که بوده بلبل … ز تو چه واقع است که از من کنار گرفته چه روی داده که از اهلبیت سیر شده
ای پدر ای بابا دیگر سکینه را در آغوش خواهی گرفت و قطع امید از من کرده ای پدر ای اقتدا دستم دیدم

از تشنگی

کز تشنگی از خاطرم رفت چکنم که ترا شهید و مرا اسیر کردند سکینه دست خود را بجیب … بابا
و بیفرسود ای پدر ببین چگونه بازوی مرا بریسمان جفا بسته اند اکنون مرا بشام میبرند ای پدر
طاقت پیاده رفتن ندارم مرا نیز بخود نگیر و سینهام مخراش در این بار اسیری تو نیز داشته باشی
کسی بر تیر تو نبستی بخراشد به بوسه تو کی عمد لب کو باشد سکینه با پدر پاره پاره
در راز و نیاز بود که موکل سکینه سر رسید و او را کشید سکینه بهر دو دست بپدر چسپیده
بر نمیخواست آن ظالم تازیانه چند بر سکینه زد که دست از پدر بردار چون چشم زینب بکشاکش آن
ظالم و سکینه افتاد گفت بگذار دیدن سر ببیند پیش رفت و گفت ای بیحیا این چه بیرحمیست که بر این
یتیم میکنی او خود بدیده این جسم پاره پاره رضا آمد او را مهلت نمیدهی که درد دل خود را بگوید
دمی بگذار ببالین بابا بنشیند دمی بگذار که دیدار آخرش ببیند بشام میرود و دیدههای تر دارد
مرخصش بنما که حسرت پدر دارد دمی بگذار که ریزد بخاک خون جگر چرا که نیست دیگر ممکنش وصال
پدر ای ظالم بگذار دیدار آخرین پدرش را ببیند که دیگر نصیبش نیست که او را در آغوش کشد و کفن
الجد بیمار آخر این چه ظلم است مگر تو در یتیمی ندیده بجهان مگر یتیم نوازی نخواندی از قرآن
ندیدی تو بقرآن بقول صانع دهر که گفته است فاما الیتیم فلا تقهر اما لعو کلام زینب تشنهلب
سکینه را بجبر از پدر جدا کرد منقولست که سکینه با آن ظالم گفت ای مرد من در میان کشتگان
برادری دارم مرخص کن تا او را زیارت کنم بعد از آن مرا ببر سکینه از بس که الحاح کرد موکل او را
مرخص نمود سکینه آمد تا اینکه چشمش بر بدن پاره پاره علی اکبر افتاد آهی کشید بر سر میزد و میگفت
ای برادر نظر بگشا و ببین که نمیگذارند که بر سر نعش شما زاری کنم ای برادر رشید … نجیب
بود خبر از اسیری نداری پس تیر از بدن برادر میکشید و زخمهای او را میبوسید پس از سر نعش علی اکبر
برخواست و تفحص نعش علی اصغر مینمود ناگاه قنداقه پرخونی دید که در خاک کربلا او را چون مادر
مهربان در آغوش کشیده و شیر خواره ملاحظه نمود دید که از تشنگی لبان بر جفا میکند علی
وا بر داشت و بر سینه گرفت و گلوی پاره او را بوسید و سینه او را بوسید و نعش برادر را
دید که خون از رگهای بدن او جاریست و میگفت لبت چرا شده پژمرده ای گل چرا نداد ترا
بگو مگر تو را زهرا من و تو عمه ات لب تشنه کربلا بودیم درین زمانه چه تشنگی دیدی نگشودیم
اگر شکایت از تیر ظلم خنجر تو ولی ندیده ای ابن عم که دید خواهر تو ای برادر خوشا بحال تو که از
کنار پدر بسوی جد شدی و مانند خواهر اسیر و دربدر آواره ایام و گرفتار اهل کوفه و شام

نکشتی ای برادر من با تو الفت گرفته بودم و تو همدم من بودی الحال ناکام از تو جدا میشوم چه کنم که
اختیار من بدست نمیگذارند که ساعتی در نزد شما درد دل بگویم ای برادر این سفر با همراهان شما
چه کنم و درد فراق برادران را رو بکه آرم کاش میدانستم که آخر بکجا میرسد خواهرت اسیر و زار شام میبرند
پس آن بیکسان را با حسرت بسیار از کربلا بر شترهای عریان سوار نمودند و بکوفه روان کردند
چون کاروان اهلبیت براه افتادند و میرفتند و از عقب خود نگاه میکردند و آه سوزناک میکشیدند

آمدن مرغ عنقا بکربلا و کیفیت آن

بعد از ستایش و ثنای واجب الوجود پس از
صلوات و افراد رسول رب ودود و جا بجا سلام بروح
مطهر امام ع باد که چون سباع صحرا چون گوسفند سر در ملازمت کردن لتسلیم بقبله رضا
داده چنانچه در جلد بقیة الشیعه و تحفة المجالس و سایر کتب معتبره باسناد صحیح از منقذ بن
ربیع اسدی روایت کرده اند که او گفت شبی در خدمت شیر خدا علی مرتضی و وصی نفس مصطفی
روحی فداه بودم و آن شب نیمه شعبان بود آنحضرت بر شتری سوار شده بجانب صحرائی روانه میشد
در اثنای راه در موضعی فرود آمد خواستکه وضو بسازد من عنان استر را داشتم دیدم
که استر گوشهارا تیز کرده مضطرب شد چنانچه من از نگاه داشتن آن عاجز شدم آنحضرت پرسید
که ترا چه میشود گفتم فدای تو شوم چیزی بنظر استر آمده بی تابی میکند آنجناب نگاه کرد گفت شبحی
دیدم برب کعبه قسم ذوالفقار را برداشته گامی چند نهاد و نعره بر آن سبع زد چون شیر صدای
شیر خدا را شنید پیش آمده مانند گناهکاران سر در پیش انداخت پس حضرت دست مبارک
دراز کرده و موی گردنش را گرفت و فرمود که ای شیر تو نمیدانی که من اسد الله الغالبم چرا قصد استر من
کرده پس شیر متکلم شد و بزبان فصیح عرض کرد یا امیر المؤمنین و یا خیر الوصیین و یا وارث
علم الاولین و الآخرین امروز مدت هفت روز است که شکاری بدست من نیامده و گرسنگی مرا بیتاب
کرده چون سیاهی شمارا از دور دیدم با خود گفتم بروم شاید مرا نصیبی در آن باشد و شکمی سیر
میتوانم کرد ولیکن حقتعالی برما وحوش گوشت عترت تو و دوستان ترا حرام کرده است و بر دشمنان
شما تسلط داده است آنحضرت دست در پشت شیر کشید والسبع ذلیلا [illegible] تا آنکه
گفت یا ولی الله الجوع الجوع بعد از آن امام ع دست بر آورده و گفت اللهم ارزقه بحق محمد
و آله مقداری دیدم که چیزی در پیش شیر آمد و او بخوردن مشغول شد بعد از فراغ از خوردن
حضرت فرمودند ما و مسکن فرزندانت کجا است جواب داد که در کنار رود نیل فرمود در آن مکان چه

میکنی

میکنی شیر گفت یا ولی الله بقصد زیارت تو متوجه حجاز شده بودم و در آنجا سراغ شمارا در کوفه
دادند و این بینوا با انتظار کردم و الحال رخصت برگشتن میخواهم کرد و پسر و زنی از خویشان
خود دارم و از من بیخبرند چون شیر از آنحضرت رخصت گرفت رفت و عرض کرد یا امیر المؤمنین
در این سفر من بیاد سینه میرفتم که از انگشت سنان بن وابل که از دشمنان تست در جنگ
صفین که بخیر تو شتر داهی بر دارم که حقتعالی او را طعمه من ساخت پس حضرت را وداع کرده
رو براه نهاد من متعجب و حیران ماندم چون حضرت مرا حیران دید گفت ای منقذ از این حال تعجب
نمودی بحق خدائیکه دانه را میرویاند و خلق را میافریند که از معجزات آنچه مرا رسول خدا تعلیم
نمود اگر ظاهر سازم البته خلق بضلالت می افتند پس متوجه نماز شد و بعد از فراغ در
خدمت آنجناب متوجه فرادست شدیم وقتی که مؤذن اذان صبح میگفت رسیدیم در آنوقت
غوغائی در میان مردم بود میگفتند که سنان بن انس وابل را شیر دریده بعد از ساعتی
و پاها و ساق و بعضی از استخوانهای ویرا آوردند من آنچه از شیر دیدم و شنیدم برای
مردم گفتم پس مردم دویدند و خاک قدم شاه ولایت را میبوسیدند و بر چهره میمالیدند
و طلب استغفار از او میکردند این قصه مروی است که عمار یاسر گفت در خدمت امیر المؤمنین
بودم که از کوفه بیرون رفت حیوش بدهی افتاد که او را نخله میگفتند و آنده در دو فرسخی
کوفه است بیکبار پنجاه مرد از جماعت یهود پیدا شدند و گفتند توئی علی بن ابیطالب آنحضرت
فرمود بلی منم گفتند در این صحرا سنگی است و بر آن سنگ نام هفت کس از انبیا سابقا
نقش است که پدران و مادران ما و خود ما او را طلب میکنیم و نمیابیم و در کتاب ما هست
و ما بیقین میدانیم و آن در خلاف بینست ما از ما و علم ما پنهانست اگر تو امام زمان
و براستی وصی پیغمبری آن را بما نشان بده آنحضرت فرمود همراه من بیائید و خود پیش گرفت
و ما در عقب او میرفتیم و جماعت یهود همراه ما میآمدند چون پاره راه از آن ده دور رفتیم
تلی از ریگ پیدا شد آنحضرت در آنجا ایستاد و گفت روزیکه بر بساط سلیمان بودیم
باینجا رسیدیم و آن سنگ در زیر همین تل است جماعت یهود گفتند ما نتوانیم
برداشتن این تل را پس آنحضرت دست مبارک باطراف بیابان بگردانید ناگاه زمین
هموار شد و سنگ عظیم بهم رسید فرمود این سنگی که شما جویا بودید همه گفتند
اگر این سنگ بود اسم انبیا در اینجا نقش بود حضرت فرمود که اسم انبیا در آن طرف که رو

زمین است نقش است چون اهل ده آمده بودند دیدند بجانها و هر یک بیل و کلنگ آوردند
قریب هزار کرده و سنگ را غالی کردند اما فایده نبخشید ایشان نداشتند شاه ولایت فرمود
تا الفاظ غیب آنکه بنا رفتند دست مبارک را دراز کرده سنگ را از زیر بیرون آورده رو کردانید
چون جماعت بنو نظر کردند دیدند که اسم نوح و ابراهیم و سلیمان و موسی و عیسی و محمد مصطفی
بر آن نقش بود پس همه یکبار بزیر پای آنحضرت افتادند و گفتند اشهد ان لا اله الا الله و اشهد
ان محمدا رسول الله و اشهد ان علیا ولی الله او خلیفه رسول الله علی قومه و وصیه من بعده پس گفتند
گواهی میدهیم که هر که ترا شناخت سعادت و نجات یافت و هر که مخالفت تو نمود گمراه و شقی
شد و توئی آن ولی و وصی که در توریه و انجیل خوانده ایم پس اهل قریه تمام مسلمان شدند
گفتند یا علی روحنا فداک ای داننده اسرار غیب و گشاینده ابواب فتح ای باعث از شفاعت
شیعیان از امامت چه بود که دل از حسین برداشتی و او را در کربلا گذاشتی و باسیری اهل
حرم رضا دادی و داغ تعزیه ایشان را بر دلهای شیعیان نهادی محبان چگونه از خجالت
این محبت در آیند و با کدام دیده بر تقصیرات خود بگریند که بسبب شفاعت ایشان باشد و آن
بزرگوار متحمل درد و ستم کفار گردیدند و با بدن پاره پاره در آن صحرا مددکاری ندا
و مرغان هوا بر سر نعش آنحضرت نوحه میکردند تا آید و بشنوید که نقل مرغان چگونه

طایران آشیان شاخساران درد و عندلیبان بوستان

مجلس در ذکر آمدن مرغان بکربلا و کیفیت آن واقعه

محنت و ابتلا و مرغان بلا و طوطیان قصر الم و اندوه و غم و تذروان خیال

سخن و پروانهای شمع این انجمن چنین بیان نموده اند که چون کبوتران حرم نبوت
و طایران آشیان رسالت در وادی کربلا گرفتار دام جفا و محبوس قفس ظلم و عنا
گردیدند پس از پرواز طایر ارواح شهیدان آشیان جنان و بعد از رفتن صیادان
کینه و عدوان بطرف کوفه روان شدند در آن وقت صیدی نمانده که از وادی قرار فرار
نموده و وحشت زده عدیار را مبتلا نشده و طایری نمانده که از آشیان استراحت بال فشان
اوج دهشت نگردید از آنجمله مرغی سراسیمه بتحصیل آب و دانه از آشیان روان گردید از قضا
راه آن مرغ بدیار کربلا افتاد و وقتی رسید که آن هواچین رسیدند از تیر جفا در آن صحرای
پر محنت و بلا غلطیده اند و کبوتران برج امامت از سنگ بیداد شکسته بال

ولبمل

بسمل کوی محنت گردیده اند آن مرغ از ملاحظه آن همه ستم طایر هوشش از سر پرید و پرواز کرد
تا بدیار خود رسید در گوشه چون صید تیر خورده ماند ناله تعزیت و زلزله در آشیان طایر ارواح
انداخت آن مرغ از شعله آواز آتش افروز و از نالهای جگر سوز تمامی طیور انواد بر آشوب خود خواند
چون مرغان با شتاب آنو خبردار رسیدند و از ابنای جنس خود مرغ کباب دیدند که سنان اندوه
پر و بال او و اندوهم شکسته و بسمل از تیر محنت در گوشه مصیبت نشسته و از اشک روان آب و دانه خود
و از گردش ایام سر بزیر بال تفکر برده بنالهای زار از زبان بی زبانی حال مسکینت بسمل کوی
فراق خانمان کرده ام و از جفای تیر محنت آشیان کم کرده ام کرده ام پرواز از اینجا سنگ غم بالم
میطپم در خون نمیدانم که جا کم کرده ام ... تا کشم بو نزدهم از بلبلان عندلیبان همتی من آشیان
کم کرده ام چون مرغان انواد حال نامرادی آن طایر در خون غرقه را دیدند زبان بی زبانی از او
پرسیدند که این چه خونین پر نشسته که از سنگ جفا بالت شکسته مگر شاهین چرخ
بر سر آمده عقاب فلک منت از در در آمده مگر گشتی دچار شاهبازان زهی چنگال که از آشیان میگذر
که آتش زد بانجال خرابت که میاید ز دل بوی کبابت آن مرغ گفت ای طایران اوج عشرت و ای طوطیان
قصور فراغت بعد از این پرواز اوج زندگانی بر ما حرام و گلگشت چمن جنانا گوارا باید که
چون صبح از آشیان بر تحصیل آب و دانه پرواز نمودم از قضا گذارم بدشت کربلا افتاد جگر گوشه رسول خدا
و همای اوج اصطفا را دیدم که از تیر گروه دغا در خاک کربلا بخون طپیده و شاهبازان ریاض مرتضی را
ملاحظه نمودم که از جفای کوفیان بیوفا بخاک غلطیده اند مرغان وای بر شما که چون بیخبران مشغول
لهو و لعب و در فکر آب و دانه و مانند بیدردان تکبیر آشیان بن بسیار فانی داده و حال آنکه فرزند
رسول خدا را تشنه شهید کردند و بدن او در دشت کربلا بر سر خاک طپیده افتاده و خون نمود از او
جاریست چون مرغان نوای غم افزای او را شنیدند همگی بشتاب پریدند تا بکربلا رسیدند ناگاه
دیدند جناب امام حسین و سایر اولاد مرتضی را در آنجا که چون مرغان کباب ناحیه دشت
کربلا چون از بدنهای ایشان جوشان بود و بر از زنده سرو خیابان اقبال را دیدند بر
افتاده و سراو را خلعت اجلال بی غسل و کفن در خاک مانده نسیم خواتین را غبار ملال بدن گو
پوشیده و صرصر جور و جفا در غار بوستان کوشید جنان معموره و محزونیه در تعزیه
او بنا سکون بسیل اخون دادم و هر زخمی از بدن ایشان دری بر روی ما تمینا کشوده آن مرغان بر دور شمع
کشته اجتبا پروانه وار میطپیدند و عندلیبان از هر گل زخمی هزار ناله از دلها میکشیدند

بود بر سر آن تشنه لب چه غم خواری صلا زدند چه مرغان شعر بنیادی یکی ببالش را زخون

نمود پاک یکی ز داغ دلش چه جان نمود جا یکی بدو دکلش گشت عندلیبان تیمم کشته او سوخته

همچو پروانه یکی بلاله جبینش فتاده بو میکرد یکی بداغ دل از ناله گفتگو میکرد یکی ز تاب عطش

باد میزدی بپرش که شاید از تف گرما خنک شود جگرش پس آن فوج مرغان از اطراف بیابانها

النیه با دشت کربلا میآمدند و بعد از طواف بدن الشهید الجفا هریک بناحیه عالم از بولجی

پرواز نموده پیغام شهادت امام میرسانیدند از جمله مرغان یکی خود بمدینه رسانید و بر در روضه

پیغمبر میگردید و شعر چند میخواند که گویا مضمونش اینست کشته شد در کربلا یاران همای

اوج دین آن ذبیح تشنه لب افتاده جبینش بر زمین از دیار کربلا آورده ام یاران خبر

دارم از لب تشنگان این ناله سوز جگر شد حسین بن علی را بنفر سوی بهشت تن او را خون

بر صفحه عالم نوشت مرویستکه مرغ دیگر آمد بنخلستان مدینه نشسته رهائی که خون

از بالهای او میچکید و باواز حزین مینالید و آن بوستان از یهودی بود و آن یهودی دختری داشت

از چشم کور و از دست و پا مفلوج بود و بانواع مرضها مبتلا پدرش آن دختر را از جهت تغیر آب

و هوا در آن بوستان برد و خود بجهت مهمی بشهر رفت و ممکن نشد که شب بر گردد و آن دختر در آن

شب در آن بوستان تنها بحال خود میگریست و او را خواب نمیبرد ناگاه از شاخسار درختی

آواز مرغ حزین بگوش آن علیله رسید آن علیله را چون بسمل بطپید لبها خود را

بپای آن درخت کشید و آن مرغ باواز حزین مینالید و آن دختر هم با آواز آن مرغ بزبان حال

میگفت ای حزین گویا تو هم از شیادی و چه من از فراغت دوری و از عیش مهجوری چه من

ظاهرا از دیدار احبا چشمی بسته کر فراق دوی او از گرهها کور چه من تا ز کور درد دلی

ظاهر همی دهد دما درچمن ابداز از صوت نواشور چه من ناگاه قطره خون از بال آن مرغ چکیده

در چشم آن دختر افتاد دیده اش بینا شد چشم دیگر را پیش برد و قطره دیگر بر چشم دیگرش

افتاد آن نیز روشن شد چون آن دختر نگاه کرد مرغ خون آلود دید که پا کردن کج کرده بر سر شاخی

نشسته و قطرات خون از بال او میچکد بیکبار اعضا علیل خود را زیر بال او میکشید

و قطره بر آن میچکید شفا یافت تا آنکه بدن معلول او صحیح شد بعد از آن دختر بباغ در آمد و از

هر طرف سراغ دختر علیله خود میگرفت ناگاه چشم آن یهود بپیکر زیبا صنمی و رعنا غزالی افتاد

که گویا دختر شاه پری با در بوستان میخرامید و یهودی باز آن سرو باغ خوشبوی رسید که ای رعنا

غزال

غزال مراد در دام مانده دختری در این بوستان بود از او خبری داری نمیدانم چه بر سرش آمد

دختر خندید و شاد آن شد بپدر گفت منم آن دختر بیمار زارت منم پرورده دوش و کنارت

منم آن مانده در دام مصیبت منم آن خسته بزم محبت منم آن عاجز بیدست و پائی که را میبرا

میبردم بجائی محبت سعی خود در کار من کرد تو لنگوان و خرامان در چمن کرد یهودی

از استماع این بیهوش شد چون بهوش آمد کیفیت پرسید دختر صورت واقعه را ذکر کرد و باتفاق

پدر بپای آن درخت آمده بسوی نظر کرد مرغ بخون آلوده غم فرسوده دید بر شاخ نشسته

و سینه اش پر و بالش در هم شکسته یهودی رو بمرغ کرد و بزبان حال میگفت اندرین بستان تو

ایمرغ نواخوان کیستی راست گو بهر خدا مرغ سلیمان نیستی طایر قدسی در این بستان تو

یا روح الامین مرغ امینی تو یا جبریل رب العالمین از نگاه خون بالت میرود هوش

از سرم وز شرارش شود آتش خون تند جوش از برم این چه خون باشد که اکنون میچکد

از بال تو من بقربان تو و این خون و این احوال تو مرویستکه آن مرغ بفرمان خدا بزبان آمد

میگفت من شکسته بال از تیر جفایم ای یهود مرغ ناموار دشت بلایم ای یهود کربلا

دانی چه شد با پای تخت شاه دین جلوه گاه کشور فرزند خیر المرسلین ای یهودی شد حسین فرزند

پیغمبر شهید در زمین کربلا شد کشته قوم یزید خون او با که رنگین کرده بالم ای یهودی

چون یهودی این کلمات را از آن مرغ شنید با خود گفت که اگر حسین برحق نمیبود این معجزه از خون او

نمیشد بر بالا دلیر نور یقین رو بکربلا حسین کرد و میگفت بیعت خون تو ای شیر کشته بند

کردم میکشد از رو قطره عصیانم بکوی اینم من زدین خود بری گشتم تو ام اکرم گواه

مرغی از کوی تو ام پیدا شده بنمود راه میبرم در گلشن ایمان ببال دین تو من فدای دین تو

قربانی آیین تو پس یهودی کلمه طیبه شهادتین گفت و از روی اخلاص مسلمان شد مرویستکه

فاطمه نام دختری از جناب امام حسین در مدینه بجا مانده بود و روز و شب از فراق پدر نمی آسود

در آن وقت مرغی از آن مرغها بر سر دیوار خانه امام حسین نشسته بود و ناله حزین چنان مینالید

که فاطمه خبردار شد و از خانه بیرون دوید نشسته دید بدیوار مرغ خونینی چه مرغ بیک

بخون غرقه بال رنگینی لب نواتش هجران سمند تازی شهید تشنه لبان مرغ نامه پرواز

شکسته بال حزینی فکنده سر در پیش نشسته سینه لبانیر خویش دلش ببسته ز اندوه

بال و پر میزد نگاه حسرتش و حلقه بدر میزد نشان دشت شهادت ز بال و پر میداد

دلش ز سوز تشنگی لب تشنگان خبر میداد فاطمه از مشاهده این مرغ دل تشنه تاب افتاد خود را بپای
دیوار رسانید اما از خون بال این مرغ فال یأس میدید با بر مشقت تمام از این مرغ پرسید که ای
رسیده ز ره خون کشیده بالت چه روی داده که این نوع کشته احوالت ترا چه شد که چنین
داغ غم بجان داری مکر تو هم پدر رفته است بسفر مکر تو نیز غذا میخوری ز خون جکر مکر
تو نیز چون من مانده دیده ات در راه مکر چه من شده شمع شب تو شعله آه مکر تو هم ز برف یاد
افربا خسته حالت آمد مکر تو نیز دو چشمت براه کربلا آمد اکر غلط نکنم قاصد شهیدانی و کر نه
انچه سبب خون زبال افشانی نالهای زار فاطمه قبل از نثار این مرغ بر در آورد و بنابی پدر کرد و کفت
درد دلم را ز لبت ما قوه تقریر کو خامه را در این مصیبت قوه تحریر کو درد دل خواهم بکویم
با تو اما تاب کو خواهم ز هجران بکریم کاش سیمای کو کشته شد بابت چه میکویم زبانم لال
باد شد سرش بر نیزه اعدا سرم پامال باد تشنه بود اندم چکویم اتشم در جان فتاد نالها
میکرد یارب از سامان فتاد من چکویم از اسیر الشان اسیر غم شوم کشته شد یاران و من کشته
ماتم شوم شام شد هاوای ایشان روز منهم شام باد تشنه لب بودند زهر قاتلم در کام
باد تشنه دیدم خواهرانت دیده ام بی نور باد اشکها از دیده جاری چشم عیشم کور باد
قاصدم از کربلا اما بقصد جان خویش سینه ام پر داغ احبابست چه بود ای سینه ریش
چون فاطمه مکالمات این مرغ را شنید بیهوش شد چون بهوش آمد مقنعه از سر کشیده و
کریبان طاقتش را درید در بیت الاحزان خود نشسته در برروی خود بست با نالهای
زار بیاد پدر میکفت شوم فدای تو ای بابی بیکس زارم ز هجر روی تو با خویش ماتمی
دارم تو رفتی و من دلخسته بیقرار شدم ز آرزوی تو و احباب بیقرار شدم قسم بجان تو و
روح پاک پیغمبر که مانده دیده پر حسرتم چه حلقه بدر ز فرقت تو علی الاتصال در
جوشم بجز غمت که چرا کرده فراموشم فاطمه از درد دل روز و شب میکریست و ناکس الخ
بمنکر فتن چون این خبر را بمردم مدینه رسانیدند بعضی از مخالفین میکفتند که این خبر
سحر آل عبد المطلب تازه کرد تا آنکه بعد از چند روز خبر شهادت غریب کربلا رسید

مقصد دوم در ذکر جمال و قطع کردن ساربان انگشت امام حسین علیه السلام

سپاس بی قیاس حضرت
خالق الناس و پس از صلوات بلا
جناب رسالت پناه سلام فراوان بحث

درود

درود بی پایان نثار روضه عرش درجه واستانه ملک پاسبان امامی که اژدر قهرش کو بوال
روح را از قلعه بدن خصم فراری و آیینه ضمیر منیر غیب پذیرش عکس جنایات فاسده مشرکا
چون ارباب کمال مجای نمود چنانچه از جد تقیه الشیعه و کفایه المومنین و نسخه الخرایج و تحفه المجالس
مرویست و سند را متصل باسناد سلمان فارسی رض نموده اند که چون روزی شخصی بخدمت
سپهر کین کشور شجاعت و لشکر کش بدر شکن قلعه ولایت علی رسیده مودان اسرار غیب و محرم خلوت
لاریب در آمد و ابن عم جناب پیغمبر چند صفدر آمد که یا علی عمر بدا خشم مرحبا که یکی از محبان و شیعیان
شما را میبیند زبان طعن بسفاهت او میکشاید و در مقام اهانت و ابذاء او بر میاید بعد از
این شکایت روزی کار کذار عالم مستعار بطرف باغهای مدینه رفته بود و کمانی چون حلقه کردون
در دست کرفته میرفت و چند تفرج باغستان بود که ناکاه عمر واجب السقر پیدا شد شاه ولایت فرمود که ای عمر شنیده ام
که نسبت بشیعیان من اهانت و اذیت میرسانی ان منکر و مرتد درکاه اله وان مشرک رو سیاه کفت اکر
کرده باشم کسی را بر من منع کردن نمیرسد شیر خدا فرمود ای منبع کینه و عدوان در همین مکان بشو
بنمایم که منع کردن تو میرسد یا نه پس دارنده چرخ مقرنس کمان را از دست بر زمین انداخت
در زمان کمان اژدری شد و از شتر بزرکتر شده دهن باز کرد و متوجه کردید که تا او را فرو عمر
برد چون ان نزای عذاب الیم این معجزه عظیم دید از سر خوف و بیم فریاد بر اورد که الله الله یا ابا الحسن
الامان الامان باز کشتم و بد کردم یا علی دیکر از شیعیان تو نکنم و التعیین تو تضرع بر
میان میآید و بزاری تمام چون بسوی ان ماین یا شاه مردان دست بجانب کمان در از کرده بصورت
اول بر کردید پس عمر خائف و ترسان چون شکار از شیر ژیان رها شد بجانب رفت سلمان میکوید
که چون شب شد شاه ولایت مرا افرود چون بخدمت آن ولایت رسیدم فرمود که یا سلمان
از جانب مشرق مال بسیار جهت بیت المال اورده اند و عمر از این معنی کسی را خبر نداده میخواهد
که اینمال را مخفی بدارد پیش او برو و او را بکوی که واقف اسرار غیب علی بن ابیطالب میفرماید مالی
که از جانب مشرق اورده اند و تو میخواهی پنهان کنی بیرون کن و بکیسا که مال الیتامی است و بیوا
والاتوار سوا ساز سلمان کوید در ان نیم شب بجانب عمر رفتم و ادای رسالت نمودم عمر کفت
که علی را از این مال که خبر داد سلمان کفتا بملعون مکر امثال این اسرار را از او پوشیده است
الحضرت در کشف اسرار مؤید من عند الله است عمر کفت اسلمان یقین بدان که ساحراست
تو پیش او کمال توقیر و احترام تورا بجا اورده و من از ان بسیار خایف و صوا النت که

علی کنی و نیز در مناقب سلمان کفت ای عمر وای بر تو که علی را نشناختی و بالکلیة از عقبی دست برداشتی
علی ولی حضرت پروردکار و وصی رسول مختار آگاه بر جمیع اسرار او است عمر کفت یا سلمان
از این سخنان اکر کفتم چیزی با او بکو و عمر میکوید سمعا و طاعة این مال را با هلش تفرقه میکنیم سلمان
کوید چون بخدمت امیر مومنان رسیدم انحضرت فرمود که یا سلمان انچه میان تو و عمر کذشته من
بکویم یا تو میکوئی کفتم ای مولای من تو بکو که بهتر است انحضرت تمامی احوال کذشته را بیان فرمود
وکفت ای سلمان خوف از در ربار و محشر باد عمر نخواهد رفت و بیستکه روز دیکری یکی
از اصحاب بخدمت آن جناب مستطاب شیر بیشه پر دلی و دانندهٔ رموز خفی و جلی علی ولی امده سوال
کرد که یا علی جماعت بنی اسرائیل از وصی پیغمبر خود علامات و معجزات میدیدند و قوم عیسی
از اوصیا خوارق عادات میدیدند ما نیز از حضرت شما اکر معجزهٔ ببینیم موجب اطمینان
و یقین و قوة بازوی دین ما خواهد بود ایا میتواند شد امیر مومنان فرمود شما را
تاب مشاهدهٔ علوم غریبه و احتمال امور عجیبه نیست اصحاب مبالغه کردند و الحاح بیشمار
نمودند پس ان والی الاحباب برای تسلی احبا متوجه قبرستان کردیدند و تمام اصحاب در خدمت
انحضرت بودند السید الاوصیا و کیل کارخانهٔ خدا میرفت تا بزمین شوره زاری رسید
امتیز دعائی خواند و فرمود ای زمین پرده از روی کار خود بردار و انچه در خفا داری اشکار کن
چون اصحاب چشم کشودند دیدند از جانب راست مضمون دلکشای جنات تجری من تحتها الانهار را
عیان کشته و در پای درختان میوه دار نهرهای خوشکوار روان و اکر دید قصری عظیم دیدند که
از ان غرفها حوریان چنان سر فرود اشتند اصحاب یمین را طلب میکردند و چون بسیار
نظر میکردند بمحوای فاتقوا النار التی وقودها الناس والحجارة بعین بصیرت ملاحظه
نمودند عقارب و ثعبان جانستان در درکات نیران مشاهده نمودند و احوال اصحاب شمال
بیاد میاوردند چون اصحاب امیر مومنان این معجزه دیدند جمعی که ثبات قدم نداشتند
چون دیدن از قطران رمیدند و این معجزه را سحر نامیدند و طائفهٔ که صاحب یقین و مؤمن
پاک دین بودند بر اخلاص خود افزودند و کفتند برحال الخبیر ما ال سید ابرار انکو معجزه
مشاهده اکر فرموده القبر روضة من ریاض الجنان او حفرة من حفر النیران یعنی قبر
روضهٔ است از روضهای بهشت یا قطعهٔ است از قطعات جهنم خداوندا بحق این مولا فدائی چنین
مولائی کن که اختیار عشق فنا در کنار اقتدار اند الاشرار است و اطفال نیران بر محبان

او از قطرات

او از قطرات اشک کریستن بر ماتم فرزندان ناجلالاو است چنانکه از ائمه اطهار با سانید
معتبره مرویستکه هر که در مصیبت فرزندان رسول اشکی در دامن قبول بریزد از انجای برخیزد
مکر نامهٔ اعمال از سیئات شسته و نخل امیدش در ریاض حسنات رسته کردد ای تعزیه داران
حسین بشنوید که با فرزند و قتیم خیمه نا از اشرار کفار چه رسید در کربلا از شومی
اعدا چه دیدند یکی از واقعات عجیبه و حرکات غریبه فعل زشت جمال بد فعال است که دست
امام شهید را بالات کمر قطع نموده

مجلس در ذکر بریدن جمال دست جناب حسین ع

جمال الان ها مو الم و از اعیان نخلستان غم و غم باد بیر
بیابان وادی حسرت و بیابان کردان دیار حیرت طایفان
کعبهٔ وفاق و زائران مشاهد اشتیاق بیان حادثه و اسناد چنین روایت کرده اند که چون مسافر
سفر شهادت و عازم دیار سعادت ترجمان صحیفه اشکباری و شارح دیوان صحیفه تعزیت
دار بایع متاع ابتلا مشتری جواهر بکا کاروان سالار کشور جفا و شاه کم سپاه معرکه
کربلا صحرای ماریه را از ابکا غرق بحون رشک کلستان جنان و ماندکان کعبهٔ انتظار
غربت بیت الاحزان پیر کنعان نمود از شعله رویت که روزی من تشرف طواف بیت
الله الحرام مشرف شدم روزی طواف میکردم ناکاه شخصی را در طواف دیدم روی او از جامه حرم تازه
تر و دیده او از برک زمزم اشکبارتر هر قطرهٔ از منبع اشکش بصد میزاب جاری و هر لحظه
دلش در تمنای دیدن دجانشاری انینه امیدش از صفا افتاده و شمع مقصودش بی ضیا
مانده از تمتع امرزش محروم و ارشادی قبول معموم با دست بریده حلقه در حسرت کشته
واز تنبیه عرض حاجت خاموش مانده کاهیکه لب بسخن میکشود بالمحرومی تمام این مضمون را
ادا مینمود که ای صاحب خانه و ای معبود یکانه مرا بیامرز و حال انکه یقین میدانم که نخواهی امرزید
اکر همه سکان زمین و اسمان مرا شفاعت کنند جرم من مرضیدانست که از ان شفاعت
توان کذشت چون مردم این عبارت را از ان محروم شنیدند از طواف باز مانده بر سر او جمع شدند
بان کفتند ای بر تو چه کرده که شیطان امید وار است و تو بجز جرم کرفتاری که امید مغفرت
نداری الوده کدام کناهی که دریای رحمت را سزاوار شستن نیست تقوی عصیان خود میدانی
مهجوروم از رحمت خداوند مایوس از الطاف غفور دانا میکریست و میکفت فلذی
کو کرکنم شرح ستمکاری خود جرئتی کو که کنم نقل کرفتاری خود کو زبانی که بکویم کهنم

تاچند است ظاهر در حمتم اینجا استکه باد ربندا میت بیجا اگر از رحمت خود محرومم من بهید
دانم ودل کاز چه سبب مغمومم ایقوم بدانید که من ساربان شاه شهید بودم واز مدینه تا کربلا
محمل کش اسیران دیار بلا بودم بسا نیکیها که از امام حسین دیدم و با الطاف بی پایان از آنحضرت
رسیدم آنحضرت بند زیر جامه داشت قیمتی ومن روسیاه در طمع آن بودم و در فکر زمان
فرصت بودم تا آنکه در صحرای کربلا قضا کرد آنچه کرد بعد از اسیری عترت و پس از دستگیری
مخدرات که سراپرده نشینان سرادق عصمت را از کربلا بشام بردند من چون دزدان در گوشه پنهان
شدم که چون آن وادی از اعادی خالی ماند بند زیر جامه آنحضرت را بردارم خلاصه مطلب آنکه
در آن تیره شب نفس اماره مرا بران داشت که متوجه آن فعل شنیع شوم چون بمیان قتلگاه رسیدم
و بدنهای پاره پاره شهدا دیدم که بروی زمین افتاده و نسیم جفا خاک آنصحرا بر ابدان
جسدهای مطهر شهدا پاشیده با وجود آن نور بدنهای ایشان مانند اختران درافشان بود
و با سینه‌ها میرفت در آنوقت گمراهی و روسیاهی بر من غلبه کرده جستجوی بدن امام حسین میکردم تا
تن صد پاره او را دیدم که بی سر بپهلو بر ریگ روان نهاده و مانند طایر نیم بسمل در خون طپیده و
نوری از آن جسد میتابید که دیده مرا خیره نمود چون ملاحظه نمودم همان زیر جامه را دیدم
که پوشیده بود بند بکردل بد ولیسه بودم از آن کشیده بود اما گره لب بند بران زده بود
پیش رفتم و یک یک بند هارا گشودم تا یکی باقی ماند خواستم که آن یکگره را بگشایم آن امام دست
راست خود را او در بند گذاشت و بند نهاد من دست آن مظلوم را گرفتم هرچند که قوت نمودم نتوانستم
که آن را دور کنم برخواستم و در میان قتلگاه جوییده بدیم آنرا برداشتم و بر سر آن نعش رفتم دان
تیغ را بر بند دست آنحضرت گذاشتم که دست او را قطع کنم مقصود خود را برآرم هرچند
سعی کردم آن تیغ کارگر نشد آنجنبه را بلند کردم و بچند ضرب دست آنحضرت را بریدم
رفتم که آن بند را بگشایم دیدم که دست چپ را پیش آورده آن بند را گرفت تا زمن روبا
متنبه نشدم بضربهای بسیار دست چپ آنحضرت را جدا کردم و خواستم که کار خود کنم دیدم که
آسمان و زمین بلرزه در آمد و تزلزل و شورشی در سکان عالم افتاد ناگاه آن شورش
و غلغله عظیمی از هوا پیدا شد که گویا جمع کثیری از آسمان بزمین آمدند هرچند نزدیک
تر میشدند آن شورش و غلغله زیاد تر میشد و شنیدم که شخصی در میان ایشان میگفت
... شهادت تشنه یاران وین گوی عیان تشنه یاران اینجا نشان شاه تشنه کانست

اینجاست

اینجا استکه چون دران روانست اینجا استکه کعبه مرادست اینجا استکه گلشن وداداست
اینجا استکه ریاض انس اینجا آتش گلشن دین ای پادشه غریب کجائی وی کشته تشنه
کجائی ابلاد مجادر کجائی ممنوع فرات در کجائی من چون آن نغمه جگر سوز را شنیدم
صیحه در دم زدم و در میان کشتگان نهان شدم ناگاه دیدم سه مرد و یک زن بر سر نعش
آن سرور انبیا آمدند در حوالی ایشان خلایق بیشمار و اشخاص بسیار در نهایت ادب ایستاده و آنصحرا
مملو از ملائکه گردیده و از صدای فرشتگان و ناله قدسیان قیامتی در آن سرزمین پیدا شد
ناگاه یکی از آن سه نفر که آثار بزرگی و رفعت و بشارت و علامات جلالت از او فزون بود با ناله
جانسوز و گریه حسرت انگیز میگفت ای کشته اشقیا حسینم وی تشنه لب اهل جفا حسینم
ای جسم چون طپان سرت کو بمیان زینب ستمکش تو تقصیر توانستم کشیده کانداشا شده مجروح طپید
ابکه بدام و در دوا بود دو واز لب خشک تو جدا بود من جد توام بده جوابی گلگون کفنم
مگر بخوابی هرچند نماند صبر و تابت باری سخنی بگو جوابت این خسته جگر برادر است یا رب
سخنی بگو برایش محروم مکن ز گفتگویش ای جسم بحسد تعبدک بدن پاره پاره تو ایماد در
که گرید در گلوی او گره شده و راه گفتگویش بسته گردیده این پدرت علی مرتضی است واینک
برادرت حسن مجتبی است واینها ساکنان ملأ اعلا اند که همراه مادرت بزیارت تو آمده اند
چون جناب پیغمبر خطابات بنعش تن بی سر خود دیدم که آن تن صد پاره بحرکت در آمد برخواست
حالتی که خون از زخمهایش میریخت بر روی خاک نشست دیدم سری از هوا پیدا شد و بآن تن
ملحق گردید و بزبان حال میگفت سلام من بتو ای جد بزرگوار من سلام من بتو ای
نور دیده من گداختم ز فراقت پدر سلام علیک نشستم بسراغت پدر سلام علیک
سلام من بشما مادر و برادر من هزاران بار فدای ره شما سر من خوش آمدید بر جسم
ناتوان حسین فدای جان شما باد جسم و جان حسین پدران خدا جملگی سلام علیک
ملائکه سپهر فاسلام علیک دیگر نماند هیچ چیز از گروه دغا نثار مقدمتان باد
دشت کرب و بلا آه از آن خطا ناله واممصیبتاه و شیبوا و لحسینا از شش جهت برخواست
پس آن تن پرخون شکایت امت را بجد بزرگوار مینمود و میگفت یا جدا امت تو مرا بالب تشنه
شهید کردند و کودکانم را یتیم کردند و سراپرده عصمت را غارت و دختران ترا اسیر کردند
الشهید یا رسول محمد در گفتگو بود که ناگاه فاطمه زهرا با ملال خواست و آن تن صد پاره را

کابنداره ب

دراغوش گرفت وبیهوش شد چون بهوش آمد روبجانب پیغمبر نمود وگفت یا ابتاه دیگر صبر
ندارم مرا مرخص کن که از خون حسینم رخسارهٔ خود خضاب کنم وبا این هیئت پروردگار خود را
ملاقات نمایم جناب رسول فرمود ای فاطمه دیگر منع تو جایز نیست هرچه میخواهی بکن ما نیز چنین
خواهیم کرد پس فاطمه از خون فرزند میگرفت وبر سر وروی خود میمالید واز سوز سینه مینالید
وبزبان حال میگفت منم گلدستهٔ صد باغ ماتم منم خونین جبین کشور غم منم خون جگر
البرز داده من محنت وغم ای زپا افتاده من منم سرکردهٔ حسرت نصیبان که میدانم غم ودرد غریبان
بخون یارخ گلگون درایم خضاب از خون فرزندم نمایم حسین تشنه کام کشته من بخاک
کربلا آغشته من پس جناب پیغمبر دستهای امام را فوق بالا میکرد واز خون او بر میگشت واو برسر
وصورت میمالید پس جناب امیرالمؤمنین وامام حسن همگی از آن خون برداشتند وبرسر وروی مالیدند
جناب پیغمبر فرمود ای حسین بر جگر است که ترا بدین حال مشاهده نماید ومیشنوانم دید
که خاک وخون عوض لباس در بدن تو پوشیده یا الحسین بمن بگو که دستهای ترا که برید
انحضرت گفت یا جداه ساربان داشتم بطمع بند زیر جامه دستهای مرا قطع کرد بنا زخدا خوف وناز
من شرم نداشت یاجداه الساربان الحال خود را درمیان کشتگان پنهان کرده چون پیغمبر این را شنید
برخواستند درمیان قتلگاه میگشتند تا بمن رسید چون مرا دید بغضب در من نگاه کرد وگفت ای
ملعون از خدا بیخبر آیا حسینم بتو چه کرده بود که اینگونه جفا براو روا داشتی آیا از خدا ترس واز
من شرم نداشتی دستی را که ملائکه مقربین میبوسیدند تو بتیغ جفا از بدن جدا کردی وعلی
که شمع شبستان وفا بود درحق او چه فکر کردی خدا دستهای ترا قطع کند وروی ترا در دو جهان
سیاه گرداند وترا با جماعتی که خون فرزندم را ریختند محشور کند هنوز دعای آنحضرت تمام نشده
بود که دستهای من قطع وروی من چنین سیاه شد ایمردم من چگونه امید مغفرت از خدا داشته
باشم وحال آنکه مرا جناب پیغمبر از درگاه شفاعت راند وعلی وفاطمه وحسن نفرین کرده اند و
ملائکه آمین گفتند ای یاران چگونه بچه امید چشم شفاعت داشته باشم

مقصد
بردن خولی سر امام همام بکوفه

بعد از حمد جناب رب رحیم وپس از صلوات
وافرات حضرت رسول علیم حلیم تحفه سلام نثار خلوت نشین حجله
عصمت وبستر سرا پردهٔ عفت وطهارت شمسهٔ ایوان حیا وزهرهٔ فلک ذکا محیط
لآلی سخا وسند کوه جلالت وامامت مرضعه والائمه النجبا مضجعه مصطفی وزوجه

مرتضی جناب سیدة النساء فاطمة الزهراء علیها السلام آنکه دیدهٔ شخص حیا در خلوت خلا الزنا محرم ونسیم
اوهام در ریاض اقبالش کنارهٔ کبرای آدم مخدومه که زمرهٔ حور از کنیزی سرایش مسرور ودو فرقه
خازنان جنان در قصر عظمتش پاسبان آن خاکسار حریم بهشت وآن پلاس پوش حریر سرشت
آنکه در وزن توصیفش نامه از ختامه انگشت تحیر در دهان حیرت بگواهی طهارتش کرم مبارکان
مجملی از مفصل حالت آنکه مصنف تحفة المجالس باسناد صحیح روایت کرده که روزی جناب
خاتم انبیاء ومظهر کنت کنزاً مخفیا رسول رب العالمین وسید النبیین محمد مصطفی صلعم
در مسجد الحرام بعبادت ملک علام قیام داشت در آنوقت جمعی از رؤسای عرب بخدمت آنعالی نسب
عرض کردند که ابیات صوت مشاهد اجداد ما داء عروسی است که دختر فلان را بپسر فلان تزویج
مینمائیم وهر دو از مشاهیر عرب ونسبت قریبی بشما دارند استدعا از خلق عظیم آنکه دربزم
عروسی جناب فاطمه را مرخص فرمائید که از قدوم مسرت لزوم دعوت ما را رشک محفل جنان
فرمائید وکلبهٔ ما را مطلع خورشید تابان نمائید از آنجا که حسن خلق آن برگزیدهٔ خلاق
عالم بود فرمود که خوبست اما من بروم واز فاطمه معلوم کنم که اگر خود راضی شود آن
مرخص است این بگفت وبرخواست وبحرم محترم رفت ونور دیدهٔ خود را طلبید وفرمود ای نور
گرامی بدانکه اکابر عرب بهیئت اجتماع وصیغهٔ استدعا آمدند وعروسی دارند ومیخواهند
ترا در عروسی خود ببرند خواهی رفت یا نه فاطمه از استماع این کلام خیر الانام زمانی
سر در پیش انداخت بعد از آن سر برداشته عرض کرد ای حبیب پروردگار وای زینت محفل
عزت ووقار وای شفاعت خواه عاصیان وای پناه مجرمان آنشیان که ما را بعروسی میبرند
مطلب ایشان عروسی نیست بلکه برای سخریه واستهزاست زیرا که زنان ودختران عرب با لباس
فاخر مکلل بید وجواهر خود را زینت کرده اند با کمال نعم وحشمت نشسته اند ومرا لباسی
بغیر از یک چادر کهنه وپیراهن وصله کرده لیفیا بوان زده نیست مرا با این عروسی رفتن و
با ایشان نشستن غیر از شماتت چیزی نیست ای پدر بزرگوار روز گذشته درم جد کبری
در حبابه در ایشان همه ملتوش وابودند الحال مرا با این لباس کهنه ملاحظه نمودن عیب
خفتست چون جناب رسول این کلام را از بتول شنید غمناک شده دلحال پیک رب العالمین
ازجانب فادر متعال بنزول اجلال نمود وگفت یا رسول الله حق تعالی ترا سلام میرساند ومیفرماید
که فاطمه را با همان لباس کهنه که دارد بعروسی بفرست که ما اراده دارد رحمتنیست جناب

پیغمبر پیغام را و بفاطمه رسانید سیدهٔ زنان بفرمودهٔ حضرت یزدان سر تسلیم و گردن رضا
داده شکر باری بجا آورد گفت سمعاً و طاعةً هر چه امر الهی است عین لطف و مرحمت است پس پیغمبر
فاطمه بر خواست چون گل جامه پاره پاره در بر خود و همراه پیغمبر رو بعروسی نهاد اما بسبب نداشتن
جامه عربی لباس بود در انوقت ملایک آسمان و زمین سر نیاز بدرگاه خالق بی نیاز
نهادند و گفتند پروردگارا این دختر پیغمبر آخر الزمانست که پدر او را از جمیع پیغمبران برگزیده
او را دلشکسته مکن پس خطاب از رب الارباب بجبرئیل رسید که دختر برگزیدهٔ ما را در دیبا و ابجد سزاوار
آراسته مهیا کن در انوقت جبرئیل بتعجیل تمام بجنت الفردوس شتافت و بجهة فاطمه جامه‌های بهشت
حاضر کرد هنوز فاطمه زهرا هفت قدم از خانهٔ خود بیرون نرفته بود که صد حوری مهر لقای گردون
حاضر شدند و جبرئیل سر تا پای آن برازندهٔ خلعت عصمت را بتشریف فاخر و روشن سندس
و استبرق جنان بیاراست حوریان در هر قدم خاک پای فاطمه را بر دیدهٔ اشک الجواهر دیدهٔ امید
میکردند فاطمه چون شفقت و لطف الهی را در بارهٔ خود ملاحظه نموده بسجدهٔ شکر افتاد و
قدم براه نهاد جناب احدیت چندان تجلی و نور بفاطمه نثار کرده اند که شرح آن ممکن نیست پس فاطمه
مدح و ثنای خدا میکرد و میرفت تا آنکه بخانهٔ عروسی رسید زنان عرب جمله در انتظار آن معصومه
بودند که ناگاه روشنی دیدند که از ملاحظهٔ آن دیدهٔ خورشید خیره و نگاه ماه از مشاهدهٔ
او تیره میشد جمله متحیر بودند که این نور از کجا است در انوقت از طرف او از حوریان
بنوعی بر خواستند که هر که شنید غش کرد پس زنان عرب از دیدن حسن صورت ایشان متحیر شده عروس را
تنها گذاشتند و باستقبال شتافتند چون بخصوص منبع نور رسیدند فاطمه را دیدند
با صد هزار حوریان بهشت همراه چون سرو خیابان جنان خرامان میامدند و آن حوریان عود
و عنبر و مجمرها میسوزانیدند و بدفع چشم بد از مردمک دیدهٔ سپند را آتش میکردند چنانکه
از بوی خوش ایشان جملهٔ زنان عرب مدهوش گردیدند همه در قدم فاطمه افتادند جبین
بخاک قدمش نهاده دست و پای او را میبوسیدند و بتعظیم تمام او را وارد خانه کردند تا چون
آن سیده زنان قرار گرفت حوریان بر دور او در هوا صف زدند و ایستاده بودند
بنحوی که پاهای ایشان بر زمین نبود زنان عرب از ملاحظهٔ غلبهٔ نور مدهوش شدند چون
بهوش آمدند همه بسجده افتادند شکر میکردند چون عروس جلالت و عظمت آن سیدهٔ
زنان را دید از کرسی در افتاد و بیهوش شد و در آن بیهوشی جان تسلیم کرد چون آن جماعت عروس را

مرده

مرده دیدند همگی فریاد و واویلا بر آوردند و جامه بکندند و بزاری در آمدند عروسی بعزا مبدل
شد در انوقت جناب سیدة النساء از مشاهدهٔ آن ماجرا مکدر شد بر خواست وضو
ساخت و دو رکعت نماز گذارد و سر بسجده نهاد و گفت ملکا پادشاها بنده نوازا بعزت و
جلال لایزالی تو و بشرف طاعت بندگان خالص تو الهی ببرکت محمد و علی که برگزیدگان درگاه
تو اند مرا بلطف خود بنواز این مرده را زنده ساز هنوز فاطمه در مناجات بود که عروس عطسه زده
از جا بر خواست و در دو پای فاطمه افتاد و گفت السلام علیک یا بنت رسول الله که تو بر حقی
و پدر تو که پیغمبر خدا بر حق است و کفار یکه بت پرستی در پیش دارند باطلند مرد و لیکن از
همه صد نفر از مرد و زن و کسان عروس و غیر ایشان بشرف اسلام مشرف شدند و بنور ایمان
منور گردیدند و از طریق شرک بر کنار رفتند و این خبر بتمامی شهرها منتشر گردید پس جناب
سیدهٔ زنان از انجا مراجعت نموده ببیت الشرف خود نزول فرمود و تمام احوال را بخدمت
پدر عرض کرد جناب رسول سجدهٔ شکر بجای آورد و فرمود ای نور دیده امید و گفتی مرده را زنده
بیش از آن بجناب الهی امید دارم و ستاره فاطمه وصف سیدهٔ زنان را شنیدند در انروز بان
دستگاه بعروسی میرفت و امصیبتاه از آن روزی که بخانهٔ خولی اصبحی بیا در سر بتنور
میرفت آن روز با لباس سیاه و دیدهٔ پر بکاء و چشم خونبار و حوریان سیاه پوش
بر سر تنور رفته سر امام مظلوم را بیرون میاوردند و زیارت میکردند تا شب

چگونه بود — و چه گذشت

مجلس بردن خولی سر امام را در تنور خانهٔ خود پنهان کردن او را زن او

محرران المحزون و — محدثان ... ایران
کوی اشتیاق و شوق خنگ — آتش فراق بد انسکونه روانه کرد
که بعد از شهادت امام و پس از — غارت خیام اهل بیت الم و خیام ابن سعد
ملعون سرهای سروران قبایل عرب تقسیم نمود سر سرکردهٔ شهیدان را بخولی داد و او را
روانه کوفه نمود سرهای دیگر را با اهلبیت اسیر همراه قوم شریر بکوفه فرستاد و خود با سپاه
یکروز در کربلا توقف نموده تا تمامی کشتگان کفر و ضلال را تجهیز و تدفین نماید و بدنهای
آل مصطفی را با آن یاران باوفا در روی زمین بیش فنا افتاده نه کسی داشتند که آن جسدهای مطهر
از خون بشوید و نه غمخواری که آن بدنها را کفن کرده بخاک بسپارد مرویست که چون اسیران
با سرها روانه شدند و بحوالی کوفه رسیدند خانهٔ خولی لعین در یک فرسخی کوفه بود و آن بدکردار

دو زن داشت یکی از قبیلهٔ بنی اسد و دیگری حضرمیه که از شیعیان و دوستان اهلبیت بود
خولی چون محبت زن حضرمیه را دانست بدو دم نیامد پنهان از او آن سر منور را در تنور مطبخ مخفی
کرد و خود بخانه رفت آن زن حضرمیه پرسید که در این روز بکجا رفته بودی گفت کسی بر
یزید یاغی شده بود رفتم و او را بقتل رسانیدیم الحال از خجلت و میایشم آن لعین طعام طلبید
و خورد و بخواب رفت چون پاسی از شب گذشت آن زن را عادت نماز شب بود بدستور
هر شب برای تجدید وضو برخواست و از خانه بیرون آمد که وضو بسازد دید که از مطبخ خانه
روشنائی عجیب پدید آمده گویا شمع و چراغ روشن کرده اند و آن زن تعجب کرد چون نزدیک
رفته در آن خانه سری دید که نور از آن بآسمان میرود و دو ملائکه بسیار با صورت و لباس سفید
گرداگرد آن سر آمدند و طواف میکنند تعجبات زیاده شد بزبان حال میگفت اندرین
سرا خورشید یا سر سلیمانست زایران ملک یا که جبرئیل مرغانست خانه خراب ما بود گلخن ایتام
امشب این سرشان بلبل گلستانست خواب یا خیالست این زانکه بس محالست این نیمشب
عیان خورشید از چرخ و تابانست آن زن صافدل در تعجب بود که ناگاه دید که پنج خورشید
از آسمان عصمت یا پنج زن از جملهٔ طاهرات فرود آمدند هر چند که آفتاب اوج جلال بودند
اما از غبار مصیبت منکسف گردیده و از دست ستم ظالمی چون صبح گریبان دریده پیشتر
آن سر رفتند و آنرا بیرون آوردند و از ملاحظهٔ آن مو بر سر ایشان پریشان و از مشاهدهٔ
حیوتی چاک گریبان کرده بودند و بر دور آن سر مانند حاجیان کعبهٔ امید طواف میکردند تعجب
آن زن زیاده شد و بزبان حال میگفت یارب این چیست که می بینم برحرم گردیده دور افلاک
یا بر جا بعض گوم گردیده یا زمین و شک فلک گشته یا بر سرها آتش یا آخورشید گرفته تا
بعم کو دیده آن زن نگاه میکرد دید که یکی از پنج زن پیشتر و یکی از آن دلها کباب پیشتر رفت و آن
سر چون گوهر را برداشت لبهارا بوسید و بر صدر سینه نهاده چون مادر مهربان نوحه میکرد
و بزبان حال میگفت ایغریب بیکس تو کیستی اینجا کجا است بر سر خاک سیه بزوی زینبا کی
روا است بوده که بر سینه من گاه بر دوش نبی نازپرورده من این سر را از تن جدا اندرین
خانه چه مهمانان طفلان الشهید گوشه افتاده پس میزبان در کجا است گرچه میشد غریبان را
مکان ویرانها لیک با خواهش جد پاک مصطفی است ای زنان در ماتم این کشته آه داد
کنید رفتم از خود این نهال بوستان مرتضی است بوسه گاه مصطفی را داده جا بر روی خاک

صاحب این خانه یا رب از چه زینب نیست پیدا آن زنان تعزیت یکیک آنسر را بوسیدند و طواف کردند
و از نظر غایب شدند آن زن حضرمیه داخل خانه شد و بر سر بالین آنسر بی تن نشست نگاه بصورت
پرخون و محاسن گلگون او کرد چون امام حسین علیه السلام را دیده او را شناخت بهر دو دست سیلی
بر روی خود زد که بیهوش شد چون بهوش آمد آنسر را در آغوش گرفت و بزبان حال میگفت
چون نالم ای مرادان برگ گلستانها چنین خان من یا رب فدای جان مهمانی چنین بعد عمری گاه فنا بر
سرزند از بام فلک منخسف از خون شده اند شب بستانی چنین نور چشم فاطمه اید ل در خانه
ما است شرمسارم روسیاهم از سر خوانی چنین ای سر پرخون سرت گردم چه سازم کرچنین
چون سر خجلت برآرم از گریبانها چنین آن زن ناله میکرد و از عقوبت آن فعل شنیع میترسید تا گاه
هاتفی آواز داد که این زن برخیز که تو را بعمل شوهرت مؤاخذه نخواهند کرد آن زن از هاتف پرسید
که این پنج زن خواتون اشکبار و پنج آن زن نغز مهدار که نزد این سر آمدند کیان بودند گفت
یکی خدیجه کبری جدهٔ این سر بود و یکی مریم مادر عیسی و یکی آسیه زن فرعون بوده آنکه از همه
بیشتر ناله میکرد فاطمه مادر بی تابش بود صد گوهر بیتابش بود این همه ناله و پرشور ز شر
از برای گل با تابش بود مو پریشان شده از غم لبرش همه این سنبل پرتابش بود مرو بستکه
آن زن برخواست و قدری مشک و گلاب آورده که خون از صورت امام بشوید گرفتی عبا از رخ آفتاب
زخون شسته مویش بمشک و گلاب بمژگان رو پاک کاکلش شانه کرد زخون غبرش شمع کاشانه کرد
پس آنسر را از خون پاک نمود و ساعتی نیک بسیر بو میبوسید و آنسر را بجای مصلای نماز گذارده و
بر بالین خولی لعین آمد و گفت ای لعین برخیز این سر کیست که تو بخانه آورده ای ملعون هذا راس الحسین
سر فرزند رسول خدا است نگاه مکن که فوج فوج ملائکه مقرب بطواف او میآیند که بر او زاری میکنند
و بر تو لعنت میفرستند و باسمان بر میگردند من از تو در دو جهان بیزارم این بگفت و چادر بر سر
کرده از خانه بیرون رفت خولی لعین گفت بکجا میروی و طفلان مرا یتیم میگذاری آن زن گفت ای
دوستا تو فرزند المصطفی را یتیم کردی و باک نداشتی گویا فرزندان تو هم یتیم شوند آن زن
رفت و دیگر کسی از او نشان نیافت چون صبح شد خولی آنسر مبارک را برداشته با سرداران سپاه ملحق
شده متوجه کوفه گردیدند چون خبر شهدا و اسیران اهلبیت بابن زیاد رسید امر کرد که کسی از
اهل کوفه سلاح دار بیرون نرود و ده هزار سوار فرستاد که تا سر کوچه و محلات را گرفتند که مبادا
مردم کوفه چون اهلبیت را بدین حال دیدند فتنه و غوغا بر پا شود اما چون اهلبیت نزدیک دروازه

کوفه رسیدند بیشتر زنان کوفه از برای تماشا از کوفه بیرون امدند و هر که چشم بر اسیرها و نظر
بران محملها میانداخت افغان و ناله بر میاوردند و زار زار میکریستند چون داخل دروازه
شدند زنان و مردان نگاه کردند امام زین العابدین را دیدند در غل و زنجیر و عورات عصمت
و طهارت در لطمه بودند همگی دستگیر صیدهای بیشتر را دیدند از دام بلا پای تا سر در غل و
زنجیر آل مصطفی دختران چون اختران در برج محمل هر طرف آنید دکونه دست و نالها از جان
رسا بو سر هر نیزه سر دامی رخ و مو غرق خون از نهال بر دمیده گلشن صبح و مسا خم شد
پشت سنان از کشیده بار سر شد از زنجیر آمد بسکه پیچید بپا نالترد لها به محملها شد
بانات جرس العطش کویان شده با چشمهای پر بکا از ملاحظه ایشان حفا شد از کوفیان بیوفا بلند
در ان وقت جناب امام زین العابدین بصدای ضعیفی میفرمود که ای کوفیان پدر ما را میکشید
و ما را اسیر میکنید و بعد از ان بر ما میکریید و کسیکه زنی در پشت بام ایستاده نگاه میکرد
و تعمید که ایشان کدام اسیران هستند از اهلبیت پرسید که شما اسیران کدام دیار بد بیکسی از
اهلبیت گفت ما اسیران استیم ذریه پیغمبریم دختران فاطمه غدید مها خدیجیم ما که از سوء عطش
آتش بجان افتادهایم اهلبیت مرتضی ساقی حوض کوثریم ما که اندر کربلا شو شه امت بدیدهایم
جد ما با محمد شافعان محشر است آن سر حبی که میبینی حسین تشنه لب استین ما غریبان و اسیران خواهران
اسیریم چون ان زن شنید که ان اسیران دختران فاطمه زهرا و غریبان کربلا بیند از زن خود را از بام
بزیر انداخت با ناله و زاری داخل خانه شد و انچه از چادر و لباس داشت بیرون آورده بایشان داد
که خود را بپوشانید مروی است که چون زینب خاتون کریه کوفیان را شنید صدا بکریه بلند کرد
که ای کوفیان بیوفا و ای کافران پر جفا اکر شما بر ما رحم میکنید پس مردان ما کی کشته و یاران ما را
کی اسیر کرده مکر ما از اهل اسلام نیستیم الحال عجب بسیجا مکر شما از امت کدام پیغمبرید و ما ذریه
کیستیم برحریم آل احمد این همه آزار چیست این ستمها از شما شد با لطهای ناز چیست نعمتهای
محمد را شما ها کشته اید کی ندل دار دخبر چشم شما کفار چیست اشتر بی خون حسین نوباوه
پیغمبر زینب و شنی بر نیزه کفار چیست دستها در بیعت دلها بخون آغشته اید بیوفا
اخوان اقرار و این انکار چیست ای کوفیان کریه شما نالان خون حسین نمیشود و ناله شما عطش
تشنکان انمیشاند کشتید کسی را که خونهای او خدا و اسیر کردید جمعی را که مکه شما حضرت
مصطفی است چه خواهید کرد روزیکه مرتضی از خشم آلود و فاطمه زهرا ناخوشنود باشد

من

من بعد لب با خواهید کریست و کم خواهید خندید از این نحو که کشته اید ببینید که چه حاصل خواهید
دید و از انجا بکه بر دل مانده اید نظر کنید که چه کل خواهید چید یاد حسین ذکر اعدا
نمیرود و بی خون تشنه از رخ دنیا نمیرود کردند اسیر اهل حرم را این ستم از یاد طایر
وحشی صحرا نمیرود افتادن نهال قد کشتگان ما هرکز ز یاد عالم بالا نمیرود

قاصد فرستادن ابن زیاد کس بنامه نزد ولید حاکم مدینه

نعبا از ادای حمد حضرت عزت و پس از کذارش صلوات زاکیات وافر حضرت رسول و اسرار که خلعت سعادت رسالت بر قامت برازنده
رسا و سکه نبوت بنام نامی و اسم سامی کرامش بود انکه چون دست
خواهش از استین طلب بر آورد جبرئیل امین چون خادمان دیرین از جناب خاتون قدرت
حضرت باری لناظر عیش بسر و بدیده دولت سرای اهلالیت آورد چنانکه بنوازش و توالی زحمتها
جنان برای معنویان اند و دمان از عالم غیب خاصان بیعت و مقربان ملا اعلی نازل شد از جمله
ان باسناد صحیح معتبره موثقه در چندین جا مسطور است که صباح روز عید بود که خرقه جاودانی
قبای زربفت در بر تختگاه فلک از عنبر خشتا و پرورد کان نخاله مانند شاهدان اسمانها بلباس
گلنار و قبای زرتاری سراپا اراستند و از روی سرو سبز پوش حسن اباد حسنا و گلگون
ریاض تشنه لبان جناب امامین الهمامین حسن و حسین چون اطفال اشک دیده ایجاد از لباس
زاری مانند مردم نظر بغیر از یکجامه نداشتند چون خود زاده رسانا اطفال عرب برهنه از
سلب بدند بخدمت جد بزرگوار رسیدند و عرض کردند که ای تشریف بخش عالم ایجاد
وای عید نامه دفتر اتحاد امروز روز عید است مردم زنند و نو عیدانه و ما از زرنک و کوچک
جهان امیبینیم که بقانون سرو در شور در پرده نوای انداختیم بر موافق و مخالف عراق و فخر میکشند
و حسن و حسین نو را که خادمان ایشان را استبر با ندا استلش آنکه شماتت مخالفان را نمیکد
دیدیم چون مادر ایشان نوی بیست دو شوا ورده ایم که تاج لعمر بسرو قبای رنکین در بر
ناری امده ایم که از تو عیدی استانیم و عیدی نخواهیم مکر جامه نو چو عالم سخن ابر کرید کار
حضرت سنجار اشنید سر بجیب تفکر فرو برده که جامه کرد رخور ایشان و مناسب ایشان
در خانه نداشت نه از دست لباس و نه از دندان طاقت جور ایشان مبتلا و مشغول انشسته
دید که سرو قهای ناپاض رسالتی زیپش اطفال عرب برهنه بر انداخته باشند تا انیکه سر کشا

عرصه ظهور را از افشاندن غبار خشم مفاخرت در میدان خودنمائی با ایشان نازندیدی
سرور عالم و مهتر بنی آدم با امیدواری تمام متوجه درگاه احدیت گردید و از درون بحضرت
بیچون عرض کرد فی الحال الجام دار خلعتخانه رب جلیل جناب جبرئیل نازل شد و حلهٔ سفید
از محلهٔ جنت برای قامت ایشان فرود آورد و عرض کرد که ای سید عالم ما اول مباشر و انجام مهادا
بفرزندان خوش پوشان حضرت از آن خبر بهجت اثر چون گل بند قبای سرور کشود و فرمود که ای
نور دیدها اینک جامها که خیاط قدرت بقامت شما دوخته از کارخانه غیب آورده اند بیاید
بپوشید چون چشم شهزادگان بران جامه سفید افتاد عرض کردند که ای رنگینی محفل ایجاد
وای زینت فزای سریر انجاد امروز عید است و اطفال عرب چون غنچهای نوشکفته لباسهای رنگین
دارند و در خیابان شادی جلوه میکنند ما چگونه در میان ایشان خار و محل عار نباشیم
ما نیز هوس جامهای رنگین است حضرت متفکر شد جبرئیل عرض کرد یا رسول الله دلتنگ
باش که آنکه جامهٔ شاهد چمن را از خلوتخانه ملون در آورده و آنکه شمع آفتاب را منور کرده
محلس گردون گذارد این مهم را نیز ساخته و امید عاد را پرداخته سازد بگو طشتی و ابریقی
حاضر کنند چون حاضر کردند جبرئیل گفت یا رسول الله من آب میریزم و شما دست مبارک
بمالید که لباس ایشان بهر رنگ که میخواهند چنان شود پس جناب رسول خدا جامهٔ حسن را
در طشت گذاشت و رو بفرزند گرامی کرده فرمود که ای قصر زمردی جنان وای سرو نوخیز
بستان شاهزادگی حسن تو چه رنگ توقع داری امام حسن عرض کرد که ای آب و رنگ چمن
رسالت و ابر نوبخش ریاض جلالت تا من دیده بر بستان وجود کشوده ام برنگ سبز مایل
بودم نمیتوانم دل از رنگ زمردی برداریم فیروزه خواهش التماس برآرش این تمنا و کام ازدیگر
ازاین رنگ رضا است پس جبرئیل آب میریخت و رسول خدا دست میمالید تا جامهٔ حسن چون
زمرد سبز شد و آنرا بنور دیدهٔ خود پوشانید بعد از آن جامهٔ امام حسین را در طشت
گذاشت و رو بگلگون قبای کشور بلا و حنو و لعل پوش قلمرو ابتلا الا آن بستان شهادت
و سوسن چمن اطاعت و غازهٔ چهرهٔ شاهد شفاعت و مکار بخیز عروس جلالت امام حسین
نموده فرمود که ای خورشید سپهر تسلیم رضا وای گلگون رخسار شاهد قضا وای علاج داغ دردمندان
مجنبان و ای مرهم جراحت عاصیان امت وای شمع بزم ماتمیان وای نقل مجلس مصیبت زدگان ای طوطی
بستان الم والحزن و مملکت غم و ستم یا حسین تو چه رنگ خواهش داری امام حسین عرض کرد

کهای

صاحب

کرد کهای آب و رنگ چمن رسالت وای رونق بخش ریاض جلالت در این گلشن بغیر از خار رنگ
سرخ در دلم نیست و خواهش دونم در این ریاض قبای سوسنی است بلبل آرزویم در سفر
برنگ گلگون مایل بود و طفل خواهش دیده ام بلباس سرخ دیده کشود رنگ سرخ زسر شکم
نتوان شست آب دونه تشنگی مرکه خورد از خون شراب لاله ام داغ همین از خود میسوزم
دلم از آتش این رنگ مدامست کباب یا جدا من رنگ سرخ را دوست دارم و اگر پاره پاره شوم
دست از او بر نمیدارم دارد ز شفق رنگ تجلی گردون زین رنگ رخ عروس بستان گلگون
ضیا خواهد و من چهرهٔ سرخ كُلُّ حِزْبٍ بِمَا لَدَيْهِمْ فَرِحُونَ پس جبرئیل آب میریخت و رسول خدا دست
میمالید تا که جامهٔ سید الشهدا برنگ یاقوتی رمانی شد حضرت او را بیرون آورده در بر امام
حسین پوشانید و بستان حسین از این نقل فهمید که آن بزرگواران در ازل خلعت سبز
و سرخ شهادت را برای شفاعت ما روسیاهان پوشیدند و پیمانه خون جگر برای ما نوشیدند
ما را شرم باد که در عزای ایشان جامه بنیل ماتم نزنیم و اشک خونین نریزیم چگونه منسوب
مصیبت ایشان را شنیدیم نگریستیم چه امیدواری بگو غم تو النسته زیست نشنوید که بعد از
شهادت جناب امام حسین ع بر اهلبیت چه گذشت و مردم مدینه چون دیدند و دانستند که
قاصد ابن زیاد بولید حاکم مدینه رسید و خبر شهادت امام حسین و اصحاب او را رسانید

خبر شهادت جناب امام حسین ع بمدینه نزد ولید

سالکان طریق اخبار و بادیه پیمایان وادی آثار غریبان دیار وطن و متوطنان زاویه سخن بیماران لشکر بیمانی
و مرتضیان کشور حکایت بدینگونه روایت کرده اند که چون کاروان اسیران کربلا بشهر کوفه رسید
خبر بمردم دادند که صیادان حیات آهوان چین و فاد البشر زنجیر قوم شریر و ظایران آشیان امامت را
دستگیر کرده امروز وارد این شهر میشوند از آن خبر ماتم اثر ذکور و اناث کوفیان در کوچه
و بازار روان و در سرگذرها نشسته و دیده بنظاره سپار و روی خود بسته بعضی بتماشا
مشغول و بعضی از مشاهدهٔ آن حال ملول گروهی در تهنیت و جمعی در تعزیت دشمنان شاد
و دوستان غمگین معاندان مسرور معاونان حزین چون اسیران دیار بلا وارد آن شهر پرجفا
گردیدند و مردم ما را دیده بر ایشان افتاد آنها که دیده بصیرت داشتند خون میگریستند
و کسانیکه اسیر سلسلهٔ محبت شده بودند که ایشان خود داری صبر ندیدند گریستند حال ملتجی

نخل شمع داند حال پروانه چیست چنان خروش و فغان از پیر و جوان برخواست که
گنبد فلک پر از بانگ واحسینا کردید و صدای غوغای خلق تزلزل در بنیاد ربع مسکون انداخت
منقولست که معتمدی از ابن زیاد با همه ناله و فریاد دید با ابن زیاد گفت ای امیر می‌ترسم که چون این خبر بأطراف
عالم رسد و دوستان حسین بشنوند که او بکوفه آمد نه بجهان آنکه در حیات است با مدد او
آیند و فتنه در این ولا برپا شود و بهتر آنست که نامه باطراف نویسی و خلق را از شهادت امام
و اسیری اهلبیت او خبر دهی که تا همه قطع امید کرده در مکان خود ساکن باشند ابن زیاد
بی بنیاد این سخن را صواب دانسته دبیر طلبید و امر کرد که نامه باطراف عالم نویسند و خلق را
از شهادت امام مظلوم مخبر سازند در آن ثم هجری که آن ملعون گفته بود عمل نمود از آن جمله نامه بولید
نوشتند که از جانب یزید حکم شده که حاکم مدینه باشد چون مبلغان پلید نامه را بولید رسانیدند
ولید امر نمود که منادی ندا کنند که مردم مدینه تمام در مسجد جامع حاضر شوند که نامه ابن زیاد
رسیده معامله آن پلید را با حسین شهید بشنوید چون این خبر مهاجر و انصار رسید این معنی را
و غم با شتیاق تمام روانه مسجد شدند که بشنوند که با امام و ابن زیاد چه گذشت و زنانی که
شوهران ایشان در خدمت امام تشنه لبان بسفر رفته بودند چون این خبر شنیدند ایشان نیز
چادر و مقنعه بر سر کرده روانه مسجد شدند و در گوشه نشستند که بشنوند مضمون نامه چیست
مرویست که موقعی که جناب امام حسین عازم کربلا شد دختری داشت فاطمه نام بیمار بود و طاقت
مشقت سفر نداشت حضرت او را در مدینه گذاشت و سفارش او را با ام سلمه نموده بود
خود بسفر عراق رفتند بیمار چون از کنار پدر و برادر دور ماند پیوسته من بیکسی میکشید
دایم در سراغ بود که کسی از طرف عراق آید که تفصیل احوال پدر نماید گاهی از فراق پدر سر
در پیش و هر که از آن کوچه میگذشت از او میپرسید که این قوم کیستند از کجا میآیند و چه خبر
داری هر که از کوفه آمد مرا از احوال پدرم خبر ده که در کجاست و کوفیان با او چه نوع
سلوک نمودند و اگر بکوفه میروی سلام مرا به پدرم برسان و بگو ای پدر زار و غریب را بجا
بگذاشتید غرقه دار موج بحر این بلا بگذاشتید بر سر راه غمت بنشسته دلبر خسته
دیده بر راه عین جگر سوز اسیر محنتی مانده اند را بستر بی مونس چشم بدر وقت اشد
ای پدر کار از غم من گذشته خبر میدهد در هجر یاران هر شب از غم جانم ای پدر مردم ز غم
با قاصدی با ناله در این وقت فاطمه صدای غوغای عظیمی شنید از کسی پرسید چه واقع

کفت

کفت خبر بیاری خبری از کربلا آمده و قاصدی نامه آورده و منادی ندا کرده که مردم بمسجد روند
و استماع نامه نمایند فاطمه مضطرب گردید بنزد ام سلمه رفت و گفت ای مادر غریبان میگویند
قاصدی از کربلای پدرم آمده چرا بخانه ما نیامده این نوع دیگر است من پیش از این خانه
ندادم ام سلمه گفت ای نور دیده تو بیماری و قوتی از تو نمانده و آتش تب ترا سوخته تو بمسجد
نمیتوانی رفت بگذار تا من ام لقمان مادر عقیل را بفرستم که او هم سفری دارد و دلش در آتش است
هر خبری باشد او میآورد پس ام سلمه ام لقمان را طلبید و گفت ای ام لقمان غوغا در شهر افتاده
و میگویند کتابتی از کربلا آورده اند و در مسجد میخوانند زود خود را برسان ببین خطیب
بنام کنا مه میخواند که این خبر فتح ما میماند پنهان ز فاطمه گفت خدا نکرده اگر بعکس خواهش
ما آمده زکوفه خبر مگو تو قصه بر فاطمه که بیمار است اگر بشنود دیگر زنده ماندن دشوار است پس ام لقمان
خود را بصد فراز لشولش بمسجد رسانید و در میان زنان نشست و تمام چشم بخطیب داشتند
حضور قوم بنی هاشم که بوی یا پس از آن خبر شنیدند روایتست که چون خواند اول نامه
افتاد لرزه بدست خطیب چون خاتم چه نامه بر سر اوز خون سرور دین چه نامه دود کش
آسمان و زمین چه نامه پرده ز دلها همه تقتل النجم ز ظلم فتوائی رساند کار بجائیکه از
سپاه یزید بخون خویش شد دشت کربلا غلطید برادران اکرامش نشان تیر شدند حرم آل
محمد همه اسیر شدند خطیب میگفت ایها الناس آگاه باشید که در قلم و ستم لشکری نماند که
بر سر حسین بشنیدن نیاورده و در کشور درد از ازاری نبود که بر اصحاب و دوستان نمود اول
برادران و فرزندان او را قضا نشانه تیر بلا کرد و بعد از آن دست غارت کشور حیات آن
بر دل خسته چون پیمانه شهادت لبریز گشته و مرغ روحش از آشیانه بدن پرید اهلبیتش اسیر
و دختران دست بکردن بسته‌اند از کربلا بشام بردند آه تنهای شهیدان بخاک کربلا و سرهای
ایشان بر سر نیزه اعدا کرده بشام بردند چون مضمون نامه باینجا رسید شیون از مرد و زن بلند
شد همه ناله واحسینا و فغان وا مصیبتاه بر آوردند چنانکه مدینه منزل ماتم شد زنانی
که شوهران ایشان بکربلا رفته بودند گریبانها چاک کردند و قوم بنی هاشم صیحه زدند شیون و فغان آغاز کردند
و جائی نماند که بر سر نزنند و ناله نماند که از دل بر نکشیدند حضور ام لقمان دختر عقیل که
از همه یار و اقربا دور و از تمام دوستان مهجور آمده که خبر خوشحالی برای فاطمه ببرد تمام صورت
او کنده و گریبان دریده بجای خود در ماند که جواب فاطمه را چگونه بگوید بیشتر از همه بخانه رسول

خدا و سینه‌ها جای به تیر اد و دیده اشکبار دلی جوشان و موی پریشان چه ام سلمه بدان حال افغان
دید گزارش سفر شاه تشنه را فهمید اشاره کرد بان قاصد پریشان مو کز جام من به
فاطمه ذره قربه مکو ناگاه چشم فاطمه ام لقمان افتاد که مویش چون خامه صورتگران پریشان و
دلش چون جرس خروشان صورتش از زخم ناخن لاله زار و چشمش یکی اشکش هزار **بیت**
فتاد چون نظر ان صغیره بر رویش چه دید انکه پریشان شد اکیسو زلسکه جبهه نوبر زده بود
ریاض عارضش او جمله لاله زار شده فتاده سنبل او جمله داغدار شده همانکه بود ز مویش بجز پریشانی
زنجوم مردمک دیده در دافشانی چو در جهان شکن صفحه رود باید زها عقل و انکه فال خود
فهمید فاطمه دامن ام لقمان را گرفت و میگفت ای خواهر میخواهم سراغ پدرم را از تو بگیرم از گیسوان
تو سر رشته تقریر کم کرده‌ام و از اشک خونینت چنان ادراک نمیکنم که احوال برادران پرسم ای ام لقمان
راست بگو که پدرم کتابت باهل وطن نوشته است مرا یاد کرده یا نه ابا از حال سکینه خبر شنیده
و از برادرانم چه رسیده ام لقمان بحال خود درماند که جواب فاطمه را چه بگوید و چسان خبر ان
بیابان برساند که ناگاه از عقب در صدای شیون شد سرای احمد همه پر از زن شد تمام موی پریشان
همه گریبان چاک فشانده خاک زمین انبار کافلاک تمام غافله اشکها فکنده براه تمام جامها
ز نیل غم سیاه چون زنان مدینه داخل خانه رسول الله شدند و چشم ایشان بفاطمه افتاد
یکی او را در اغوش کشید و یکی غبار از رخسار پاکش نمود یکی سرش را در کنار گرفت و مانند
مادر مهربان تفحص احوال او میکردند فاطمه متحیر شده همین سخن میگوید **بیت** فغان
دیار شیر قوه گفتارش اینان بداده سرکار زده نشتر کارش اشکش نصیر جاری اهتز
کنبر دنیادی چون بلبل شیدا کردش گارش میگفت ای اهل مدینه طاقتم طاق شده
جانم بلب امد از برای خدا با من بگوئید ان قاصد نامه زغم گو ان تازه کبوتر حرم کو یا بم چه
نوشته است یاران کو الم فکنده درهزاران زین نامه که جامه میدرانند بوی ز فراق میرساند
مضمون کتابش چه بود که از وی شده باب غم گشوده اهل مدینه فاطمه را در بغل گرفتند و بر
بیکسی او زار زار میگریستند که ناگاه ام بنین که زوجه امیرالمؤمنین مادر عباس و جعفر و عون
بود داخل انخانه شد تمام زنان بنی هاشم را دید مقنعه از سر کشیده و گریبانها دریده تمام
خاک بر سر و همه دیدهها پر از خون جگر دلهای خروشان موهای پریشان ام لقمان را طلبید
و گفت ای نفس مسیحا خبر تو که از عباس چه شنیدی گفت عباس دست از جان شسته و جان فدای برادر

کرده

کرده میگفت یا خاله جعفر هم در فراق برادر چگونه بوده گفت جعفر هم طریقه ادب پیموده گفت
بر سر عون چه گذشت گفت انهم سر راه دوست هشتم بنین گفت فرزندانم فدای جان
حسین باد ابا بر سر فرزندان فاطمه چه آمده و در فراق برادران چه کرده گفت ای ام بنین حسین
درد فراق کشیده انهم در دو ساعت برادران سید حسین را با یاران و فرزندان با لب تشنه
شهید و اهل حرمش را اسیر کردند ایشان را از کربلا بشام بردند ام بنین از ان سخنان اشوب
از جا بر آورده فاطمه بکنار کردید بیهوشی که داشت از سرش بر طرف شد چون بهوش امد گریبان چاک
کرده میگفت ای زنان در ماتم بابم مرا یاری کنید رفتم از خود ای عزیزان ناله و زاری کنید
کوفیان بی مروت ازده ظلم و جفا بیکسی بی مو لتم کرده‌اند دلداری کنید نه پدر بر سر نه خواهر
نه برادر در کنار دوستان من بیکسم یکدم هواداری کنید نیست غمخواری مرا بعد از
پدر ای همدمان زاتش تب سوختم یک لحظه غمخواری کنید این زمان قوت ندارم که تعزیه بدارم مرا در
ماتم پدرم یاری نمایید فاطمه گفت یا دشمنان اگر پدرم را شهید کردند چرا آب باو ندادند
مگر قاتل او مسلمان نبود اهلبیت او را چرا بزنجیر بستند مگر تا بحال کسی اسیر نبود مگر جد و اکه اهل
بیت مصطفی را بر شتران بستند ای سکینه تو طفل بودی و تاب اسیری نداشتی در ماتم برادرانت
جگر دی یا وقتی که ایشان را شهید کردند چرا ایشان را نسپردند مگر ایشان از اولاد محمد نبودند
ای فلک دیگر نداری جلوه گاهی اینچنین هرگزت ممکن نشد جوش سپاهی اینچنین کار تو جز
ظلم و کین بود ای دو روزگار بردهٔ هرگز اسیران را براهی اینچنین بر سر نیزه سر تا و حرم ای بی دین
دیده هرگز نکوشا سپاهی اینچنین

در ذکر مسلم عقیل و کیفیت آمدن او بکوفه

بعد از تحریر ثنای جناب لوح الاشیاء و از تقریر صلوات ذاکیات جناب محمد مصطفی
تحفه سلام نثار بارگاه امامیکه آیینه ضمیر منیرش نقش پذیر صور موجود
و کتابخانه سینه علم خزینه‌اش دیوان اسرار مخلوقات است انکه جناب دفترخانه دانشش بر حساب
عالم ز ازل الی یوم المحشر چنان تمام است که در عرصه گاه حضور ساطع النورش ذره مجهول نیست
چنانکه در مناقب و مفاخران تا البقا مسند سند ذوالفخر از سید هاشم بحر نبی مرو لستکه نجف
ارصد هر نابش چیان مناعین المظاخیا علی بن ابیطالب فرمود از جمله روایات است از قول محمد
بحشر گام عالمین جناب امام حسین ع که روز شهید زمره اشقیا بخدمت پدر بزرگوار علی
عرض کرد که ای پدر شما میفرمائید که قد دو مرتبه عمن افرفنا جمیع انبیاء سلفا مع هذا چو

سلام میگوید پدر دختری در میان زنان اسیر ناله جانکاه از دل برکشید و بزبان حال میگفت
ای پدر رفتی و بردی از دلم صبر و قرار تا که باز آئی بود چشمم براه انتظار بلبلان شاد در محفل
غم کرده اند از رخ پرخون تماشای گلشن حسرت بدان میبرد ظلم و جفا مردم غریبان تو را چو
اسیران فرنگ و روم هر شهر و دیار ما را ولا در کوچها شهیم ابکروه نه زنهای عرب نان فعل شما
این ننک و عار پرده عصمت ما زلف پریشان کرده اید چون کند اندام که اقلید دهان زدو
کار کرهها سازیم ما چاره کریبان روز حشر صبح محشر میکند راز دل ما آشکار پر شد
گوش فلک از ناله های العطش پنبه داغ در دو بانوان نداشتوار ای پدر رحمی که طفلان
دنیا افتاده اند دستگیری غیر زنجیر جفا کو آشکار مسلم میکوید من از غمهای اند خیز و
نالهای اسوخته جگر چون طفل اشک در کنار قرار گرفتم تا کاه دیدم سیرا در کنار بجان
کذارنیدند چون چشم ان اسیر محزون بران سر پرخون افتاد آه از دل برکشید و حنا سر خونی
مجنون محمل زد که پیشانی او شکافت و خون از رخسارش جاری شد تا نگویند که از معجزه نبود
نری کرده افلاک زنور رویت شق القمری سرسری نیست نظر کردن انسرا لحکیم دانی انلحظه
کانزدید زینب نکری تیر بیداد چه از چهار طرف بال کشود طایر صبر چه پرساز چه کند
مثنوی ای برادر از بیت چکیند بکذ لواتیهم الم بکنی وان کثرت غم برادر چون حسین
از دشمن دین تشنه لب سفری نرفته بود که باز آید چون جان مغیر از افغان و ناله نداشت و از عقب
انسرنگاه میکرد کو یا بزبان حال میگفت هر چند دلت اسیر باید بجا بنشیت نند از بر
ما مکن ای شرط وفا نیست ای برادر اندکی توقف کن من ستم دیدگان دیدم درد دل را الشنو
نقد و باش که یکلحظه شور از کنم دیده محشر خود بر رخ تو باز کنم رشته ناله ما از کره افتاده ز دل
باش تا رخنه از ناخن غم باز کنم پرده طاقت ما کشته پر از شور و نوا رسدان ز جور مخالف که ز نبار کنم
ای صبا صوت حسین را چو رسد الحجاز باش تا من سخن رطبی آغاز کنم کو بعشاق عرب از الم خود ز
بزرک زاده ما تو بنر و د کجا راز کنم شام غم منزل ما شد نه او دز عراق شاخ بر شاخ در این عمل
پرواکنم اشک زنکوله فغان را سینه دهن جرسی کو که در این باد پرانباز کنم زینب میکفت
ای پناه بیکسان از من دور مشو ای برادرم طاقتم بیغما رفته چکنم که تمرا کم کرده ام و دستم بتو
نمیرسد ای برادر ای امام زین العابدین خبری نمیکیر که بدن نازپرورش از جور مخالف مجروح
و دلش از دست ستم کافران مقروح آه تشنه ندارد و چشمش اشکبار هوا دارش راه و دیده

درراه

درراه دوانش اشک بصر و عذابش لخت جکر بپا و کریبانش بستم دستگیر شد بنجیر الم بستر شربال
شکسته و بالینش زانوی شکسته ای برادر بسیلاب اشک چاره تشنگی غریبان را مینکند و شعله
کرهی از دل اسیران امیکشاید این ستم را بین طوفان اکتفا اشک باشد و روغن شمع شما
بینیر بکنارا شتا آه دل نندیغ کا لا ندا رد طاقت باد صبا ای برادر من از فراق تو مینکرم
و مرغان هوا مرا بکریه ماتم ما ماتم نوبهاری میکنند بحر و بر میبرید دمادم چه دریا لرزان
مرغ و ماهیرا از اشک و آه ما باشد مدار نه وز و شبها را بصبرتا نیانه میبرند چون
کنیزان خطا و چون اسیر زنگبار اشک بدامان ما باشد نزول جبرئیل و ز عروج آه ما
معراج احمد آشکار پا با ندازه بکش ای غم باولاد رسول وی ستم دست از کریبان اسیران
بدار زینب ناد قم میکوید که چو اسیران کربلا و رؤس شهدا داخل کوفه شدند سرها را در
کوچها میکرد انیدند و نور از آن سرها بروز نهانها تابید چنانکه تمام زاویها روشن
شد آری آری تیر فلک شد آفتاب میشود آتش برو شاهد زنگی نقاب چون نکیرد حلوه کرچه
دامن حسن جهانسوز حسین میشود مستور مهر از پرده داری سحاب کرده روشن
مشعل از روی حسین دست قضا کلک نیزه میکشد از باقی نعم حسنا زینب ناد قم میکوید
من در آنوقت در غرفه خود نشسته بودم که دیدم روشنی بسیار در آن غرفه افتاد چون
نکاه کردم دیدم سر سپهر و رشید که پیشاپیش سپاه اندوه میآمد و جوانان اهلبیت
از سر بریده سر قدم ساختها از دنبال سرکرده خود میآیند کیرم از بند ستم پای دوانم بستند
بر سر کوی وفای تو لب سر میآیم دلم از ناوک تیر تو پریکا موخت همره اشک شب و اسحر
میآیم ند هد راه بنظاره اگر زور و داغ خیال دل را نتوان بست و میآیم چو آن سر
نور بغرفه من رسید دیدم لبهای مبارک او حرکت میکرد چون کوش دادم شنیدم که
سوره کهف تلاوت میفرمود با این آیه رسید ام حسبت ان اصحاب الکهف والرقیم کانوا
من آیاتنا عجبا یعنی آیا کمان برده اید هما که گوش کنید قصه کهف از این قصه فراموش کنید
در کجا بند بگو سید با صحاب رقیم کر بتوانید از این جام دمی نوش کنید زینب میکوید
آفتاب بر سنان نیزه دیدم که چون فلک پیر تیر کر کرده با تمامت لب سراغ او میکشت و
سرهای از کربلا عنابد رامده که دایره شب با مشعل ماه بدر او میکرد یا ماه ان آفتاب در خون
خود کشته و اتماه از غبار الام در خسوف بود کشیده کاو اش خطی برو خهیم نموده حال

تا اجر جدو العوم بنی تغریر خود کشوده گیسو را نمود و بجهان خون صیحیفه رو را چو
بابلا بسته که ذکر کل است ورد زبان سر ترین بوک سنان در تلاوت قران اما از عقب آن سر
بجاوه انرنان اسیر میرفتند لشکر جمله زکیسو خود پس پرده بجای مقنعه خاک عزا
بسر کرده همه بستاد ستم داده عنبرین گیسو نمود پنجه خونین خویش برقع رو منقوش
دو طفل در پشت شتر دو بر روی هم نشسته دست در گردن یکدیگر کرده بزبان حال میگفتند ما
اسیران یتیم از وادی غم امده ایم از عدم همشیره اشک ماتم امده ایم ما ز وضع حمل این فلک
خواهر خوانده ایم از کنار دایه غم هر دو توام امده ایم ما ز اولاد حسنیم و یتیمان حسین
اشک خونین موج زد بیرون از آن یم امده ایم طوطیان اگاه باشید از زبان حال ما ما کز دیار
ازبهشت نیز ما تا امده ایم تا کس نسنجید با درد در کربلا چونکه میزان شهادت بود ما کم
از بهشت رضا احمد بر افتاده ایم ما غریبان عجم ولی لا داد امده ایم
نغمه کونسا لیش و ثنا جناب یکتا و پاک
درود نامعدود و صلوات وافرات حضرت محمد مصطفی تحفه سلام
مالا کلام نثار مرقد منور و روضه مطهر زهره سپهر حیا و شمسه فلک

اهلبیت مجلس ... کنیزان کعبه

وفاخره النساء یعنی جناب سیده زنان جنان و ثمره شجره ایمان و صدف گوهر احسان بنت المصطفی و
زوجه المرتضی فاطمه الزهراء که انکه گوهر وجودش در صدف عصمت و عفت پرورش یافته و نسیم اوهام
در بستان خلوتش بوئی نبرد مخدره که دیده غبار الیش از صاحبان غیور دور و شاهد کنز عفتش
از نظر مستور المجمل از مفضل صفات برجی از توصیف زنان اخر سپهر حیا السنه که در
تحفه المجالس مرقوم است با سند معتبر از مفضل ابن عمر که دو نجده امام همام یعنی کلام الله ناطق
وطیبات جعفر صادق رسیدم المختصر در عین شفقت فرمود که مفضل دوست میداری که خبر
دهم ترا از ولادت ثمره شجره جناب فاطمه زهرا گفتم بلی یا ابن رسول الله پس حضرت فرمود که چون تزوج
خدیجه کبری بسید انبیا واقع شد زنان قریش بالتمام از خدیجه مفارقت کشیدند و با او
کوی مرافقت و موافقت در کشیدند بجهت انکه راضی نبودند با نحو تزویج هر چند در اول تنبیها
نمودند که امر تزویج صورت نپذیرد خدیجه قبول نکرد بنابران از او رنجیدند و مطلقا بمجلس او حاضر
نکردیدند خدیجه از این معنی غمناک و حزین میبود از برای مونسی تا اینکه بفاطمه حامله گردید
وان درکرانمایه در صدف رحم مونس و همراز خدیجه بود و با مادرش در سخن میبود و خدیجه از مفقد

پنهان

پنهان میداشت تا روزی جناب رسول بحجره خدیجه در امد شنید که خدیجه با کسی سخن میکوید پرسید که
خدیجه با که سخن میکوئی گفت یا رسول الله این طفل که در شکم منست حضرت فرمود ای خدیجه
جبرئیل مرا بشارت داده که این فرزند پاکیزه نهاد دختری پاک که حق تعالی او را فرزند پاکیزه عطا میفرماید
و فرزندان او را ذریه من کرداند و ایشان را امینان دین و خلفای روی زمین و راه نمایان کشور
یقین سازد و بعد از انکه وحی الهی از روی زمین منقطع شده باشد خدیجه خاتون از این خبر بجهت اثر
بغایت مسرور شد راوی کوید که چون زمان ولادت بفاطمه زهرا با خدیجه ظاهر شد خدیجه خواتین قریش
را طلبید ایشان اجابت نکردند و از امدن بخانه خدیجه ابا نمودند و پیغام کردند که تو مخالفت ما ورزیدی
و زن یتیم ابی طالب شدی که مال و حشم و چاکر ندارد دیگر ما را بتو الفتی نیست و بولادت تو حاضر نمیشویم
خدیجه از این معنی غمناک و متفکر کردید که کسی نباشد که تا امر ولادت و کفالت کند در آن اندیشه بود دید که
چهار زن بلند بالا بر زنان بنی هاشم شبیه بودند بحجره او در امدند خدیجه ایشان را از زنان بنی هاشم گمان
کرده پس اظهار شکوه از زنان قریش نمود یکی از آن چهار زن گفت یا خدیجه اندوهناک مباش و خاطر
محزون مدار که ما رسولان پروردگاریم و ما را بجهة کفایت مهم تو فرستاده که نام هر یک فرزند گرامی تو
کنیم یکی گفت منم ساره خواهر تو زوجه ابراهیم خلیل و آن دیگری گفت منم آسیه بنت مزاحم رفیقه من در بهشت
و مریم بنت عمران مادر عیسی و آن یکی حوا زوجه حضرت ادم پس یکی از ایشان بطرف راست خدیجه نشست
و یکی بجانب چپ و یکی از پس و یکی از پیش و چون فاطمه بوجود آمد از جمیع آلودگیها پاک بود در آن وقت نوری
از وی ساطع شد که روی زمین را فرو کرفت و ده حور از بهشت عنبر سرشت نازل شدند که در دست
هر یکی از ایشان طشتی و ابریقی بود پر از آب کوثر پس آن چهار خاتون فاطمه را بآب کوثر شستند و در خرقه
پیچیدند که از شیر سفیدتر و از مشک عنبر خوشبوتر بود و خرقه دیگر مقنعه او ساختند و بعد از آن
فاطمه زهرا بسخن در امد و گفت اشهد ان لا اله الا الله و ان ابی محمد رسول الله سید الانبیاء
و ان علیا سید الاوصیاء و ولدی سیدا الاسباط و بعد از آن بر هر یک از آن زنان سلام کرد و هر یک از آن
خواتین او را در بر کرفتند و از روی بحجت بو مسرت که خدیجه را دادند و کفتند بکیر این طاهره مطهره را
که حق تعالی او را و اولاد او را پاک و پاکیزه کردانید و از جمیع دنائس و معاصی پاک کردانید ولادت او
بر تو مبارک ساخت پس خدیجه خاتون جناب فاطمه را کرفت و بغایت مسرور و خوشحال کردید فاطمه
در روزی انقدر نمو میکرد که دیگران در ماهی و در ماهی انقدر نمو میکرد که دیگران در سال
و حضرت رسول در شان فاطمه فرمودند که فاطمه بضعة منی من اذاها فقد اذانی و من اذانی فقد

اذی الله یعنی فاطمه پاره تن منست هر که او را بیازارد چنانست که مرا آزرده باشد و هر که مرا بیازارد
خدا را آزرده و هر که خدا را بیازارد خوشنود مخلد در جهنم است اینک دوستان نظر کنید که دشمنان دین
زمره مشرکین چگونه حرمت فاطمه و اولاد او را بجا آوردند بجور رسول خدا نگاهداشته اند و خاطر او بیازردند
هنوز تربت رسول خدا تر بود که آتش ظلم بر در فاطمه کشودند و بضرب لگد کینه پهلویش را شکستند
و در کودکی فرزند محسن نام که رسول خدا قبل از ولادت معین فرموده بود که سقط شد و بعد از
زهر فرزند دلبند جگرپاره اش حسن مجتبی کردند و نعش او را از دفن با جدش منع نمودند از همه
شد بدتر اینکه بر روی کودکان حسینش بستند و دل دختران عزیزش را خستند بدین و
اندرون فاطمه زهرا چگونه آنکه سر فرزندش را در شام بردند و تن او را بی غسل و کفن در کربلا
گذاشتند که آه ستم بر فاطمه زهرا از این زیاده که دختران اسیر بودند چون اسیران روم و زنگبار
می بردند فاطمه در کجا بود که تا اسیر فرزندانش را مشاهده کند که چگونه بکوفه در آمدند
و بچه نوع داخل مجلس یزید شدند ایدوستان بشنوید داخل کردن اسیران را بمجلس ابن زیاد

مجلس داخل شدن اهل بیت در مجلس ابن زیاد ملعون

نشستگان مجلس ماتم و عطاران محفل الم بدینگونه روایت کرده اند که چون سر منور سبط
انبیا و اختر برج بهترین اوصیا جناب سید الشهدا را داخل کوفه نمودند روزی که سر شهدا
بردند در کوشک ابن زیاد از نیزه ها فرود می آوردند شخصی میگوید که آنجا حاضر بودم و نزدیک
سر مطهر امام حسین علیه السلام بودم دیدم که لبهای مبارک آنحضرت می جنبید و چون گوش
فرا داشتم شنیدم که آنحضرت این آیه را تلاوت میکرد و لا تحسبن الله غافلا عما یعمل الظالمون
یعنی گمان مبر که خدا غافل است از آنچه میکنند ستمکاران چون سرها را نزد پسر زیاد ملعون بردند
سر مطهر شهید را پیش او آوردند و چون او مشاهده کرد در آن وقت لرزه بر دستهای او افتاد
چنانچه آنرا نمیتوانست نگاه داشت آنرا بر ران خود نهاد و از آن سر نور بصر بتافت بمثابه
ملتهب گردید و از گیسوی مشکینش بوی بمشام میرسید که خوشتر از غالیه بود که او را بر روی
می بید بزبان حال میگفت آفتابست اینکه می تابد چنین یا رو بود ذوالفقار حیدری
این یا خم ابرو بود بوی جان می آید از این بوستان گلها دمیدست مشک این یا عنبر سارا است
یا گیسو بود راوی گوید که چون پردگیان حرم مصطفی و مخدرات خلوت علی مرتضی را بمجلس
ابن زیاد آوردند زینب خاتون که سر حلقه زنان دلخون بود پیش میرفت چون داخل مجلس

شد بگوشه نشست و بکسی سلام و التفاتی نکرد و نشست ابن زیاد گفت این زن کیست گفتند زینب
خاتون بنت علی بن ابیطالب علیه السلام و همشیره امام حسین است ابن زیاد گفت شکر و سپاس خدا را که شما را
رسوا کرد و سخن شما را دروغ ساخت زینب خاتون گفت ستایش خدا را که ما را به پیغمبر خود
گرامی کرد و ظاهر ساخت بحکم آیه و یطهرکم تطهیرا ما را از رجس پاک کرد و ابطال خدا فاسقان را رسوا کند
و سخن بدکاران را دروغ سازد ابن زیاد گفت ای دختر علی چگونه دیدی صنعت خدا را در شان برادرت
امام حسین علیه السلام و اهلبیتش زینب خاتون گفت دیدم سر حسین را بر دوش مصطفی شاید تو
نیز دیده ای زاده مرجانه این همشیره بود که گلشن علی میزد همشیره گوهر این سلسله بیبن برا
صدوی آمد ز آسمان در شان باب او است هم شرح هل اتی وصف برادرم نبود قدر بیان
جز مدح او بکس نرسیده ز مصطفی ای ظالم بغیر از نیکی در حق او و اهلبیتش نبینند اهل بیت
ما جمعی بودند که اراده ازلی بقتل ایشان تعلق گرفته و جد بزرگوارش خبر داده و ایشان در
وعده شهادت بودند و شهادت فخر ایشانست ای پسر زیاد عنقریبست که خدا تو را با ایشان در
محل خصومت جمع کند ای پسر مرجانه اندیشه دار که در دار و گیر قیامت نصرت ترا باشد یا ایشان را
ابن زیاد از این سخن در غضب شد و بقتل زینب خاتون اشاره نمود مردی که نام او عمرو بن حریث مخزومی بود گفت
گفت ایها الامیر زنانرا بگفتار ایشان مؤاخذه ننمایند خصوص زنی که نو باوه باغ خویش را دیده شهید
سید برادرش بخون میغلطید هر زخم که بر برادرش می آمد سوز دل و صد ناله از او کشید
انظار مصیبتی که این زن دیده بار یکه کره و نتوان کشید این زن اگر تسلی اش نداری چرا
بو عتابش گذاری اگر جراحت دل او مرهم نگذاری چرا بر زخم دلش نمک داری این زن مصیبت
دیده و بار غم و ماتم را بر دامن کشیده از مؤاخذه او درگذر چون پسر زیاد از قتل زینب خاتون درگذشت
گفت بخواهر حسین خدا تسکین داد دل ما را از دعوی طغیان برادر راستین داده و از کشتن او و
تابعان او درد و رنج از خاطر من برداشت زینب خاتون گفت که نیکو کاری ساختی و بطرف مهمی پرداختی
و از خیال راحت و فراغت توقع داری خونخواه شهادت حسین را خدا از تو میطلبی و یحی
ابن زیاد هیچ می بالی که چه کردی ثمره خاندان نبوت را کشتی اصل و فرع شجره امامت را قطع کردی
دلهای ما که از خانه دیدت سوختی آتش کین بگلشن دین بر افروختی از دود آه ما ریاض لحمه را
بزنجیر جفا بستی و شیشه طاقت صابران بلا را شکستی هتک حرمت پیغمبر خدا کردی و دختران
او را اسیر وار در مجلس نامحرمان حاضر آوردی از کرده تو جان ما طاقت دیده اند انانکه اده بر

زکریا کشیده اند انکس که عقد گوهر احمد شکست چشم نگاه بر رخ شوم تو بسته است
خون میچو زکریا تو ای سگ پلید ملعون کزان جگر حمزه را مکید در انوقت بیمار دل
روز از زینب خاطر خون کرداینده ناگاه امام زین العابدین را دید در زنجیر محنت بود و
خسته صید مجروح بدام کین اعدا اسیر شده تو گل اشکفته از آتش غم سوخته نالان و بیمار و حزین و
دردناک و خسته نخل بی باری بحال آه ماتم خورده عندلیبی در گلستان اشجان نشسته
پا بزنجیر جفا دست بی سرمانده آهو در دام مانده طایر پر بسته ابن زیاد پرسید که این بیمار
کیست و این بند از شکستن کیست گفتند نوح مانده ز طوفان کربلا است یعقوب الم دو فرزند
سرگشته گفتند خلیل که در آتش تب فرزند خاطر بود و از بسمل حقا است گفتند این ستمزده ایوب
عصر گفتند عیسی فلک بی درد و آسمان است گفتند کلیم سرکوب طور است گفتند یتیم زده بجای پا
حبا است نامش بغیر طلعت حق زین العابدین چشمش برای تشنگی باب آب کرب و بلا است ابن زیاد
گفت که من شنیدم علی بن الحسین را کشتند امام زین العابدین گفت ای پسر مرجان برادرم
علی اکبر بود انکس که از جفای تو باشد برادرم در کربلا افتاده لب تشنه کوهرم انرا کشته شهید
تو من امیر تو ام انحال از شر شهید شده و من خاک برسرم دو زنیکه خون او زنو کیرم خدای او من محشری
ز داغ فراق برادرم امام زین العابدین گفت یا ابن زیاد والله انه مطالبا یوم القیمة یعنی قسم
بخدا ای ابن زیاد کسی از او هست که طلب خون او کند پسر زیاد در غضب شد گفت این را ببرید
گردن او را بزنید و سر شرا نزد من آرید و مصیبتها چو اهلبیت این سخن را شنیدند
همه یکبار بر مویه آمدند و امام زین العابدین را در میان گرفتند و حلقه ماتم را احصار او کردند
تخم و شکر را که بار نیستم ها داشتند الشتم پروردگان دوم زرع او کاشتند از دل
پرشور اما امیر حسین بر سراو سر دیگر علم افراشتند میکشیدند تدان اسیر حسن
را بر غذا ده دامن را میکشتند از کف ولی نگذاشتند هر یک میگفتند ای پسر زیاد
بغیر از این ستم بر ما مکن ای نبیا بنای مصطفی را و بیره ما الستم پیشه دلبند اولاد مرتضی را
برهنه از وطن میکشند ما ابیتیم پدر ما ابیتیم اسیرا میکنند ابطالم محرم اهلبیت
امام زین العابدین آید و برادر را و را کشتی این بیمار ما یکبار زینب خاطر خون او را دور
گردن و میگفت ای ابن زیاد تو هنوز از کشتن اولاد مصطفی سیر نشده تیغ کین تو تشنه
زخون در تر ما مگر داشتی نیمه شبها دل بر یزید شته بیهوده نحوه ماناحق که بنجی و کاه

بزنت

بدست ابن خالد مصیبت که بر سرما بجنی زخون شهید انکه بری کنار دلستان اینکه دل دار
تو با سنک خاره انجفا پیشه اکر او زاخواهی کشت اول ما را بقتل رسان ما همه از سر خود گذشته ایم
لذت شهد شهادت مانده است ما اسیرانیم ابن محرم ما استاد بند از زنجیر رسالت مانده ایم
امام زین العابدین گفت ای عمه تکاسخن را با من و اگذار پس رو با ابن زیاد کرد و گفت ای پسر مرجان
تو مرا از کشتن میترسانی نمیدانی که قتل عادت ما است و شهادت را عین کرامت الهی میدانیم
و قالب ما را باب محنت سرشته اند و تخم محبت را در دل ما کاشته اند در ازل ما خواهش فیض
شهادت کرده ایم ما با بند امید عمری خدمت طلعت کرده ایم شهسواران بلا و محنت و درد و غم
ما هر کجا درد بجیبی بود دعا رغبت کرده ایم ان نماز که ما خوانیم از خون خویش وضو سنت پس نوافلها
محراب شهادت کرده ایم پس ابن زیاد لحظه سر تفکر در پیش انداخت پس عمله نهانی خود گفت که
مرا از گفتگو و ابرام اینجماعت خلاص کنید و ایشان را از این قصر بیرون برده در بقعه مسجد جامع
جای دهید پس انغریبان را با اصلا ماتم در جوار مسجد جا دادند ناله دلخواه ها حلقه غم بر در بر داو بستند
از برون و قضر صور و از دروان اخکر زدند میکنان از ناکسان دستی که در خون داشتند اولش
خاک کرب بلا بعداز ان بر سر زدند بستر بیماری زین العباشد بوریا قرعه اشکی بنام
دیدها تو زدند چون غریبان کربلا بیخانه خدا مکان کردند و چشم ایشان بر منبر و
محراب افتاد فریاد و احمدا و ناله و احمدا بر آوردند زینب در مسجد جای کرفتند بلی بود دان
خاکدان هوا داری با اهلبیت رسول خدا پرستاری همین مصاحب انجانرا آشنا بودند
زینب و بی رد و الفاغ زول فرمودند از انکه بود خدا منبر او و پیغمبر نداد رخصت اولاد رسول
دیگر ببین بو بنا اولاد رسید و سرا که اهلبیت حسین کشته اهلبیت خدا پس اسیران شبها
از اه دل چراغ نذری در مسجد افروختند و روزها از آتش سوزها تا شام میسوختند نه طبیبی بر بستر
کربلا و نه حبیبی بدلجوی اسیران مبتلا حکویم چون با نطفلان کذشتی چه بر ان فرقه نالان کذشتی
همین نشنید کوش اهل کینه وکرنه از فلک فغانا کذشتی کهی مو کندند و کرد کندند
شب و روز با بینامان کذشتی چه کردی تا با ایشان اشنا نحوفا پاسبان از جا کذشتی
همه بیدند لسوزی بجز آه کنکاهی بسر ایشان کذشتی تا در کوفه بودند شبی بر حسرت نعیمه
ناله میکشیدند هزار طعنه میشنیدند و اکر نان میخواستند از جا سر ما میشیدند و اکر
آب طلبیدند به خونابه دم فشردند و اکر بیرون میرفتند جای بد میبردند در دل اند

کردن

کرهون اسیری اینچنین کردی ایضا سرکرد شتکیری اینچنین تن نحالک و سبر هنر دید
دل بیقرار جز حسین دیگ خالک شاه و امیر اینچنین ای قضا آه از ستمها کردی وان دیده
قضا اکس انداخت بتیر اینچنین باد داری بر علی اصغر چرا بکذشت ز جفا کس نخورد از دایه
بام شیر اینچنین **مقدمه رفتن شتر در قلعه** بعد از ادای ثنای حضرت
پروردکار و پس از **تهوان و کیفیت آن** ارسال صلوات زاکیات سید
ابرار احمد مختار سلام فراوان و درود بی پایان تا ما میراد و اکه مضمرات و مخفیات کنوز الجار در
آئینه ضمیر منیرش در نظر هویدا و پوشیدهای عالم اسرار در مراعاتش پیدا چنانکه در کتب جامع الاسرار
و تحفة المجالس باسناد معتبر مرویست که بعد از غروب آفتاب اوج اصطفی و بدر از رحلت جناب
محمد مصطفی ابوبکر لعین بدبخت پای معاندین دین مبین بی باد وانی بی ادبانه پا بر منبر
رسول خدا نهاد وانوحلة تا الابو خلعت را انده اسلام را معیوب کرد ابند روزان منبر
کنا جهالت در مسجد نشسته بود جوانی از در درآمد و کفت کیستکه بر مسند شرع رسول
بر خود داده کیستکه در سؤال بر روی سائلان خانه باستحقاق کشاده ابوبکر کفت منم حاکم
مجلس کفتند با انجوان که او را امیر مومنان نخواندی انجوان کفت عجبست که او امیر مومنان با
نیز اکه امیر مومنان میباید که بسیاری از صفات محموده در او موجود بود و من یقین
میدانم که این صفات در این کراه نیست بکر کسی است صاحب وبیت النتکرم بشرک بالله طرفه
عین در شان او صادق باشد و من شنیده ام که تو چهل سال بت پرستیده و عباد اصنام کرده
و بعد از ان اسلام آورده و دیگر آنکه بر پیغمبر شما نازل شده این آیه در شانت که قل لا
اسئلکم علیه اجرا الا المودة فی القربی و اکر خلیفه باشی لازم آید که پیغمبر شما خود بمضمون این
آیه عمل نکرده باشد و مودت ذی القربی را پوشانیدند و غیر بخلافت دادند حاشا که از پیغمبر
بغیر از ما انزل الله بعمل آید پس خلافت تو ناحق است ابابکر ملعون کفت دعنا جمیع دلیل قوی است
بر خلافت من جوان کفت اکر در دعوی خود صادقی معجزه بنما بمن که مرا اسمی است اکر در پیش تو کفته
شود میدانم که تو امیر مومنانی ابوبکر کفت که چه اسم داری جوان کفت پدری داشتم یهودی دشمن پیغمبر
شما و اهلبیت او بود من بلوح محبت خدا و رسول و ثنای ایشان در نزد پدر و مادرم میپمودم و ایشان
از عداوت مختتم منع میکردم از اهمه از من آزرده خاطر بودند و پدرم مالی بسیار بود
مقسم بین و مسوم وصیت کرد ایشان این خود نکذاشت و در تصرف ایشان مال الصلاح ندانسته

امام

ازمن پنهان نکرد و در آن حین فوت شد اکنون تو جانشین رسول خدائی میخواهم مرا خبر دهی
که آن مال در کجا است ابوبکر کفت این علم غیب است جز پروردکار کسی نمیداند انجوان کفت
دروغ میکوئی هر که وصی رسول الله و خلیفه پیغمبر خدا باید بداند مکر پیغمبر شما خدا بود ابوبکر کفت
حاشا و کلا پیغمبر ما بر حق است و کلام الله بروی نازل کردید بر حق است جوان کفت هر کاه چنین
باشد تو جاهل و نادانی و بعبث بجای پاکان نشسته این بکفت و از مسجد بیرون شد ناکاه
ابوذر غفاری که در آنجا حاضر بود دست انجوان کرفته کفت بیا تا ترا نزد وصی رسول و خلیفه بر حق پیغمبر
خدا برم که بر جمیع علوم دانا است پس انجوان را بخدمت امیر مومنان علی ابن ابیطالب آورد چون نظر انجوان
بر جمال خورشید سپهر امامت افتاد کفت یا امیر المؤمنین مشکلی دارم حضرت فرمود که مشکل
خود اسر کذشت خود را بخدمت آن حضرت مشکل را عرض کرد تا رسانید بانجا که مال پدرم نمیدانم
در کجا مدفون است مرا از آن خبر کن پس جناب ولایت ماب وصی رسول رب العالمین و داماد
خیر المرسلین امیر المومنین خطی نوشته بدست انجوان داده فرمودند برو بشام یمن و از اهل آنجا سؤال
کن که وادی برهوت در کجا است چون بدانجا رسی وادی ببینی یکطرف سیاه و بی کیاه و طرف
دیکر سبز و خرم و نباتات بسیار و اشجار و انهار بیشمار دارد وانطرف که سیاه است از برهوت
کوه بلند چون این موضع برسی صبر کن تا شام شود و صد هزار مرغ سیاه با منقارهای دراز در آن
زمین ظاهر شوند چون ترا ببینند همه یکبار حمله کنند بر تو تو این خط را بمرغان بنما تا همه پراکنده
غیر از یک مرغ که پیش تو بماند آن پدرست ترا او بپرس که زرها را در کجا دفن کرده او ترا خبر میدهد
انجوان چون سر خط از دست شاه ولایت کرفت روانه شد تا آنکه بدیار یمن رسید وادی
برهوت را دید عجب دشت سهمناک بنظر در آورد که مانند دل معاندین دین مبین سیاه
و آن وادی عداوت اهلبیت از خشک سالی بیکیاه از سمت دیکر نهرها چون اشک اهل
عبا روان و از طرفی کل و لاله چون کلشن امید و از آن شکفته و خندان اشجارش چون مژکان
حیران پر از آب یاد اید و انهارش پیش از شط سخا فیض پر از درهای شاهوار انجوان در میان
آن دو مکان که قرینه جنت و نار یا رمزی از نکته لیل و نهار بود نشست تا آنکه وقت شام شد
ناکاه در آن وادی مرغان بسیار سیاه با نک و در آن منقار پیدا شدند قصد انجوان کردند
که او را هلاک کنند انجوان سر خط معاملی وزیر آن وادی خود را بانها نمود مرغان بلا دیدند چون
سلطان کشور ایجاد را دیدند چون لشکر از صرصر میدند همان مرغی که انحضرت فرمود بود

البتاد جولیش او رفت کفتنای پدر شاه مردان امیر بیا بدیکه زیرا در نجا دفن کرده چون
مرغ اسم امیر المؤمنین را شنید بیتاب در خود طپید پر و بال بر سر خود کند تا بیهوش
شد چون به هوش آمد منقد برحقتم و معجز محلال مشکل الیعجن در آمد و کفتنای پسر که
والهف بر اسرار حیث نار و بر سر کذشت ساکنین بهشت و دوزخ عالم را چکونه زند
کرد به دیکا است بیر نهند دست آن دامان تا مادخنا محمد کوتاه مکن کرد رضا خدا موقوف
برضای اوست امار و زیرا ستا نرخا نرده هزار دینار زر سرخ ست و چهار هزار دینار
او را بوصی و سفیر آخر الزمان و ما بقی از آن تو است این بکفت و ناپدید شد چو پسر از آن موضع رجوع رسول خدا
نمود ما نجار اکر بپدرش کفته بود شکافت وانچه شنیده بود در خفیا و بوصیت پدر عمل نموده
چهار هزار دینار بخدمت امیر مؤمنان آورد و باقی را مصرف شد و لشکر اسلام در آمد و در
خدمت امیر مؤمنان مقیم شد واصحاب خیر بلوداد ندوا و رابعبد الله نامیدند با ابدو ان
ال عبا والشیعیان جناب مرتضی با ولاد چنین بزرکواری چند لجفا و خواری از اشقیای امت
رسید که قلم از تحریر انعاج و بیان در تقریر آن قاصر آواکسینکه کشید ند بنوع مکر برای آنکه
ما و شما و بهشتیان ذاتی آدمی از عذاب دوزخ مجان و دوستان شرم باد که از تعزیه عزیز نده
چنین امامی کوتاهی کنند و بعد از شنیدن این نقل کرد در اشام بر سر ان اسیران آحیر آمد
از کریه ساکت شوند چه ستم بر خود کرده بشنوید که شیرین نام کنیز حضرت امام ع در آن سرا بکجا
رفت و چه شنید

در ره شام و قلعهٔ یهودان وتک

شیرین سخنان مجلس عزا و عندلیبان عربیه قلم منقار کلشن ابتلا و نخل بندان
ریاض ماتم و لاله کاران داغستان مصیبت و الم دسته بندان ریاحین بیتهای ونی غزالاصفیاء
بر بلبلی آوازان از علاقه اسباب دنیا و متمسکان بحبل المتین تولای شهداء ما خاص الکساء
بیان سفر مصیبت اثر اهلبیت امام ع و توجه اسیران کربلا از آنجا بشام محنت انجام چنین نموده اند
که چو کاروان اکهر با و اسیران بار محنت از آن دیمه منزل و دیار که وارد میشدند کرامتی تازه و معجزه
بی اندازه از سر مبارک آن نوباوه باغ نجابت ظهور میرسید تا آنکه کاروان بلا فکار و قافله شیشم
در بار نجوای حلب رسیدند کوهی در آنجا بود سر بر کرد کشیدند و ظاهر اشیا انش از حرمن سنبله
دانه چینان وحشیان اثش بسد چرخ زادر کین و سیلاعش با صبا فضا همتیز زاهش ماند جبال
شاعران با رباب و کوهش ساکنانش بیکر مشتجا فنی نزدیک چرکوه از غم اهلحرم نمالی

چرکوه

چرکوه بر لب صحرا اشک نجالی چرکوه سر بفلک برده سبا ارشه چو بر کنار ه کرده و غبار حرم
اماد در دامن آنکوه مرغزاری بود که لاله اش با داغ اهلبیت هم کرببا و عندلیبانش با نوحه سرایان
اسرا همزبان و نهرهایش از دیده کریان زنان در جوبها و هوایش از آه سرد ستم کشان فضا جزان سیلی
با کبشوا اهلحرم همه وش پریشانی و مشوش بابا کوه کان نکرم سخنان در دون کاروان اهلبیت
در پای آنکوه با صدا نده با ذا الله لخنده روایت که روزیکه شهربانو زوجه امام حسین ع
بمدینه در آمد نند صد کنیزک ماه روی داشت که بانوی سرای امام حسین کردید و از نهال
ریاض فاطمه زهرا میوه مراد چید بشکرانه ان نعمت پنجاه نفر از آن کنیزان را آزاد کرد و چون
اقدس الهی چشم بتولد امام زین العابدین ع روشن ساخت بمژده آن مولود چهل نفر دیکر از آن
کنیزان را آزاد فرمود و کنیزه دیکر داشت روزی جناب امام حسین ع در میان کنیزان شهربانو
نکاهش بیک کنیز افتاد صورت دید چه صورتی در آسمان صباحت چه ماه تمام نهال نی
شکر باغ درد وشیرین نام خرامی از غم تقلید سرو آزاده غزاله نکرانه لفظا بدار بدام
چون جناب امام حسین آن کنیز را با حسن و جمال دید مطایبه نمود فرمود ای شهربانو شیرین
عجب صورتی برافروخته دارد شهربانو کمان کرد که آنحضرت بشیرین میل دارد عرض کرد که ای
خواجه بندکان من شیرین را بشما بخشیدم حضرت در جواب شهربانو چه خیال کرده فرمود
من او را در راه خدا آزاد کردم پس شهربانو برخواست و سر عنبر لباس خود را کشود نکاه
خلعت نفیس قیمتی در شیرین پوشانید آنحضرت فرمود که ای شهربانو تو چند کنیز را آزاد کرده
هیچ کدام را چنین جامه ندادی عرض کرد ای مولای ایشانرا من آزاد کردم و شیرین آزاد کرده شما است
میان ایشان فرقی میباشد آزاد کرده های تو را فقد دیکر است زیر دهای چشم ملاله
میکنند اکرا هست سر خط آزادی از شما روز قیام فخر بان نام میکنند از آن روز
شیرین در خدمت اهلبیت بود تا آن شبی که در پای آنکوه منزل کردند چون چشم اهلحرم
برهنکی شیرین افتاد با زانو زکردند که خلعت آزادی امام حسین ع را پوشیده بود
و از کثرت ناله خاموش صبوری بر تن ایشان قبا و کریبان خود را دریده بیدند شیرین بیتاب شد
عرض کرد که ای بانوان اسیر ای ارواح مستورهای حجال محنت و غم مرا رخصت دهید که قلعه
در سر اینکوه سراغ دارم بروم با بلطف و طعامی جهت اطفال بیاورم اما غرض شیرین
آن بود که قلیل بیر اینکه زمانیکه از او مانده بود آنرا میخواست بفروشد و قیمت از الناس

... کرده بگریه زاری گرفتند امام از آن طعام صبر نمود نمایند ایشان گفتند ای شیرین تو آزادی
... اسیران ... دلت میخواهد برو پس شیرین مرخص شد چون آه بیکسان اوج فلک
... از شب گذشته بود که بپای قلعه امد وان قلعه از جماعت یهود
بود ... هنوز قلعه را در نبسته بود قرین که گفتی ... بر کسیکه
ای شیرین بیا بیا که گریه جان نثار پاهایت خوش امدی که سر من فدای افاقت خوش
... وسست مبادا ان دهن که کلش مشک بو است میائی خوش امدی که ...
... خوش امدی که بروم گشوده دری بیا که زلف تو ام سرخط بهشت نوشته
... تو میبرم زکفتت فی الحال در گشوده شد و عزیز که کوتوال انقلعه بود بیرون آمده
بشیرین سلام کرده واو را نشانید تعظیم بسیار نموده مانند قاصدی که از معشوق بنزد عاشق
آید قاصدکا بدین ... پیام زجرما یار چون شمیم گل کند لطف جانی صد هزار مژده
بیاید تو را اید تا بیکجا که بود چون کنم وقتی که آیم در حریم وصل یار ای غبار آستانش جان
نثارم باد بر سر کوی وفا بیجان نمیاید بکار شیرین گفت ای عزیز چگونه نام من دانستی
وبچه انتظار در راه من نشستی گفت حسینم امشب در خواب دل هم میطپید یعنی از خواب برخیز
پیغام جان رسید داشتاند در پرده انشو و نوار عندلیب در چمن روز که حسن گل
گریبان میدرید القصه عزیز و شیرین چون خامه و نامه از راز دل هم خبر شدند و عزیز
لباس و طعام بقدر احتیاج برای اسیران اخر رسید شب معرج برداشته باتفاق شیرین روانه
شدند چون عزیز بقافله گاه رسید غزالان حرم امامت را دید بزنجیر جفا بسته و طایران
اوج رسالت را از خطر بود از سنگ حوادث بال شکسته دختران جو لعنتان از دست کرمی
آتش بیکسان از ناکسان جور کشیده اند رفغان کار زوال از مدینه دور نزدیک ...
المدینه محرمها کعبه دل وانده نامحرمان هرطرف صید بسکه مرغی از هرسو بدام هرطرف
افتاده چو دل بلبلی از آشیان هر کجا بانوی اشکی سر ز زانوی غمی بیکسی از هر نواحی در غریبی
نوحه خوان کرده خونها بتنهائی دردانه شب نفاق سروران اند رخ باغان شهادت سروران
ازان خزان افسرده سربرخسته دیدار ان گلشن پژمرده گذشت چون بیمار کربلا را دید که
طبیب الم شربت اشک در کام او ریخته وسوز اتش تب دلی او را جوشانیده و داغ مصیبت
سینه اش فرهم ... ورده دیدار اشر خلال خون اب صاف مینمود واه سرد ش مرهم میزد

وشعله

وشعله‌های چراغ روشن بیکرد وحباب بحر اشکش برد ولش میدید و واپر خاک سرش را
در کنار گرفت وزنجیر جفا دست در گردنش انداخته انگشت بر فراقش نبض او را میگرفت و
طپش سینه دستبر دلش مینهاد وموج سلال ورا با شوید سینمود رنجا سوغم هجران دیدنتان
بارش زنش جبر الم اهلبیت غمخواش سرشک بیدادان تب کشیده بیتاب بمود کاسه
زانوی او پر از خلا بدفع چشم بدان تب نصیب تخت عطش دلش بسینه سیمگونی کند
در آتش فتاده ضابطه ضحی طپش زلنق تنش زبیاره دل کشته بود که هر عرق زبیار رهاه
جگر جو عقیق تنجالش میرس حالکسی نگران بود حالش عزیز پیش رفت و دست ادب بسینه
گرفت وگفت ای اسیر ستم سلام علیک ای بسر صید حرم سلام علیک ازجفاهای
کوفیان لعین مانده در دام غم سلام علیک امام بیمار کربلا جواب داد بادیده اشکبار
بزبان حال میگفت ای عزیز از نما بواد سلامتی ... تن زمحنت ... ازینکه
مهجور شد شمع از رویش بدر خلوت دل داشتم انچراغ از صرصر جور وجفا بینور شد
پس فرمود ای عزیز تو را از حال ما غریبان ... که خبر داده وبر ... تو در اینجا ... کشود
چگونه از حال ما مخبر گشتی و دلیل راه تو که بود که بسر وقت اسیران رسیدی عزیز عرض کرد
ای نوح طوفان کربلا وای یعقوب ال عبا وای ایوب دیستم و ای فرزند نبی محنت و غم دیشب در
خواب بودم ناگاه در خواب دیدم که گروه انبیا مثل موسی وهرون هم با سر و پای برهنه در دیدم
کربلا که اثر تعزیت از ایشان پیدا و علامت مصیبت از ایشان هویدا همه دلهای شکسته
حال وصویر از کرد ملال من گفتم ای پیروان ای بنی اسرائیل ولی برگزیدگان در جلیل شما را ...
رسیده وگریه برا چیست گفتند که نمیدانی که سبط پیغمبر اخرزمان و فرزند محمد مصطفی را ...
پر جفا وامثان ... شهید کردند اکنون سر او را با اهلبیت بشام میبرند وامشب در اینجا
فرود آمدند من گفتم شما محمد را میشناختید و با واعتقاد دارید موسی گفت ای عزیز چگونه او را
نشناسیم که او پیغمبر بر حق وحقتعالی از ما درباره او عهد و میثاق گرفته وما با او ایمان اورده
هر که با او نگرود او را اسنکوند اند جا او درد و زحمت و ما پیغمبران از وی بیزاریم
من گفتم نشانه بگو که بر یقین ما بیفزاید گفتند برخیز و در قلعه را بگشا چون انجا رسی
کنیزی شیرین نام که آزاد کرده حسین است آمده همراه او بروید امام زین العابدین
مسلمانشو لیز نزد سر مبارک امام حسین رو و سلام ما را باو برسان اگر خواهی ...

[illegible]

پس عزیز نزد سر امام حسین ع آمده گفت ای سر غرق خون سلام علیک و ... لا الکون
سلام علیک دارم انسیر سلامی از موسی بل از هرون جدا سلام علیک ناگاه آوازی
از آن سر مبارک شنید که گفت سلام خدا بر ایشان باد عزیز گفت ای سر منور با سلام من
قبول و شما از من راضی شد بدانسر فرمود چون اسلام قبول کردی خدا از تو راضی باشد چون
باهلبیت اسیر من احسان کردی جد و پدر و برادرم از تو راضی شدند چون سلام من رسانید
روز قیامت با من محشور خواهی شد پس امام زین العابدین ع بعد از اسلام عزیز شیرین را
بعقد او در آورد یقینی کر بود نیکو سرانجام نماید کفر را تزویج اسلام قوی گردان
خدایا در دینم نضعف دل نیفتم تا کر از نام

فرستادن پیغمبر علی را بیمن

بعد از ستایش و ثنای حضرت خالق الاشیاء صلوات بلا حد و
احصا اخبار رسول که راستکه فلک دوار در شمع ایوان جلالش فانوس خیالی و قرص خورشید
از شمسه قصر رسالتش تمثالی انکه بحر ایجاد از اقرار نبوتش منبع گوهر و جبال تلال او اغمار
عداوتش معدن نبات و زر گردید چنانکه از مصنف تحفة المجالس مرویست که با سناد صحیح
نقل کرده که وقتی که برگزیده حضرت الوالسپند بید خالق اشیا خاتم النبیین محمد مصطفی
حضرت امیر المؤمنین را با صلاح او بیمن فرستاده شاه ولایت عرض کرد که یا رسول الله که
اهل یمن سر مقاتله و مجادله دارند امر شما چیست و با ایشان چگونه سلوک نمایم خواجه عالم
فرمود که یا علی چون وارد یمن شوی و بلندترین تلها برسی آنجا بلند ندا کن و بگو ای کوهها و
ابدر ختان و السنگها اوای زمینها محمد مصطفی شما را سلام میرساند شاه ولایت صفر ما بلد
که چون من بیمن رسیدم اهل یمن از آمدن من مخبر گردیدند استقبال کردند من از ایشان زیاده بکه
جمع کثیری نیزها در دست و شمشیرها از ایما پل کرده و کمانها در بازو افکنده با سلحها تمام
متوجه محاربه من بودند در انوقت ببالای تل بلند برامدم و باواز بلند ندا کردم
که ای کوهها و سنگها و زمینها این محمد مصطفی ص که رسول خدا و برادرش علی مرتضی که امیر مؤمنان
و وصی پیغمبر آخر الزمانی چون آنصدا و ندا بگوش اهل یمن رسید کمال استیلای اضطراب
از ایشان پدید گشت و در عشیرایشان افتاد بمثابه که دستهای ایشان از ضبط سلاح
عاجز ماند و پاهای ایشان از رفتار ماند جمیع ابرادم کردن اطاعت نهاده و لوازم متابعت
بجای آوردند و شریعت رسالت پناهی را منقاد گشتند و ایضا مرویست که شتا کوسفند

در نواحی

در نواحی مکه میچرانید زمانی بجهت طعام خوردن رسید در انوقت گرگ گوسفندی از او در ربود
و شبان از اینمعنی بغایت متعجب شد زیرا که در محافظت گوسفندان خود میکوشید و در کمال
حیرت لفظ و اعجاز زبان گذرانید ناگاه گرگ گوسفند را بینداخت و بزبان فصیح گفت جناب
محمد شما را در مکه بدین حق میخواند و شما بطریق تساهل و تغافل از وی میگذرانید و
امر حق بسمع رضا قبول نمیکنید این عجبتر است با آنکه گرگ گرسنه گوسفند غافل را زنده
بر دست شبان از انجا متنبه شده ایمان آورد و بیمن قوم خود در فتنه اظهار این قصه عجیبه
گفت پس باعث هدایت و سبب جماعت نجات شد و لادن شبان همیشه بدین قصه افتخار
میکردند و هر یک از ایشان بکلام انابن متکلم الذئب استشهاد علم مبا فراخند کو بند که
چون یکی از این معجزات بظهور میرسید حقیقت امعجزه را در ظهور با اهل نفاق منهمود و ایشان تعاند
منزجر و پریشان احوال میکشتند و اگر یکی از ایشان بطعن سخن گفتی دیگری او را منع
کردی و میگفت که والله اگر بیخبری بن شما نمیشنیدم زبان طعن بر شما میکشودم و تا
اعظم محمد را بر شما مبعوث نموده ابدو ستان احمد مختار و شیعیان حیدر کرار و بدیده عبرت
نگاه کنید پیغمبری که جمادات و نباتات و سباع بر رسالت او اقرار دارند دشمنان دین
مبین از غایت عداوت و کین با آنکه در ظاهر اقرار کردند بر او ولا داو ظلمی باقی نگذاشتند
و بعوض رسول خدا اگر عداوت ذریات بستند و بر تنخواه هدایت نمودن الجناب ایشان
راه بر فرزندش گرفتند با انمه عمی که رسول خدا برای امت داشت در مصیبت حسینش نادیده مبکرد
و با آن کثرت سعی در امر زیش معاندین لا از امه ظلم بر قرة العینش نمودند تا انکه کردند انچه کردند
و بشهادت جوانان مرتضی اکتفا نکردند دختر انش را اسیر کردند و آب از ادی را منع
نمودند و با وجود تشنگی تا زبانه بر بدن اطفال میزدند و تشنه بدر کرده در شام با اسیر امام

در ذکر ورود اهلبیت باسقلان و کیفیت

چه گذشت سالکان
وادی و مساکن مخنت و ستم محمل کشان دیار مصیبت و دل اطریق تعزیت طی منازل
وانده و بدین محور روا کرده اند که چو هودج نشینان آل عبا و اسیران کربلا را با سرهای شهدا
بشام میبرند یعقوب سقلانیکه در جنگ امام حسین ع حاضر شده بود و در انبراه
همراه اسیران بود چون نزدیک اسقلان رسیدند چون حکومت اسقلان تعلق بیعقوب داشت
پیشتر خبر فرستاد تا شهر را آیین بستند و مطربان در کوچها نشستند و آغاز طرب

وسرور کردند وخلق در غرفهای مجالس جوار استند وشادی و نشاط میکردند پیر
از دهها با اسیران اکرد شهر آوردند مردم بتماشای اسرها مشغول بودند در انوقت جوانی
نابینا دکان کراوی اضیر خزاعی میکفتند انروز در بازار اسفلان ایستاده بود از جائی
خبر نداشت و همین طرب و شادی مردمان امید یدوندای مبارکباد میشنید از کسی
پرسید که اینهمه فرح و سرور مردم از چیست و باعث آراستن از کیست انکس کفت مکر
تو غریبی کفت آری دیروز باین شهر رسیده ام وامروز چنین حالت دیدم و موجب
انرا نمیدانم جواب داد که جمعی مخالفین بر یزید در عراق علم نفاق بر افراشته و سر متابعت
فروگذاشته بنابران بعد امرای شام وکبرای کوفه بقتل رسیده اند و سر ایشانرا بر
نیزه کرده اند وکرد شهر میکردانند واین عورات که در هودج میبینی اهلبیت ایشانند
ضریر کفت بجماعت مسلمان بودند یا کافر کفت مسلمان بودند اما اهل یقین اند که بر امام
زمان خروج کردند پرسید که سبب متابعت نکردن ایشان چه چیز بود کفت مهتر ایشان
میکفتند من از یزید پلید سزاوارترم بامامت چرا که پدر و برادر من امام بودند ضریر
کفت پدر و برادرش که بود کفت پدرش ابوتراب علی بن ابیطالب است برادرش
امام حسن که با پدر یزید صلح کرده ضریر بنیز پرسید که اسم خودش چه بود کفت حسین بود
کفت مادرانیز و برادر چه نام داشت کفت فاطمه زهرا که دختر پیغمبر است ضریر
همین که این سخن را شنید دود از سرش بر آمد و روبجد مشهود جهار روان شد
چو نزدیک رسید چشمش بامام زین العابدین افتاد دید بیماری بزنجیر ستم
طایر افتاده در دام غم بیکس و بیماوری [illegible] شهریاری مالک ملک غمی زار
بیمار حزین وخسته از و پا جور درد و غم کلدسته ضریر پیشش رفت و سلام کرد و
سیل اشک از دیده جاری نمود انحضرت جواب سلام داد و کفت ایجوان تو چه کسی که همه شهر
خندان و نوکریان و همه شاد ند و تو غمکینی و همه مسرور و تو حزینی ضریر ازان کلمات زار زار
بکریست و بزبان حال میکفت چشم کریان تو شادی جهان نکذارد جسم بنیاد نو را حزن
بزمان نکذارد بعد از این کفت که آدم بود و شاد شود این غم هست که کس را بامام
نکذارد ضریر میکفت ای مولای من غریبی از خانمان دور و من از خادمان شمایم
دیروز باین شهر آمدم چه میشد اکه دانسته بیا مدم کاش سرم در قضا بهر کوی

اجلم

اجلم واند این آتش سوزنده نمیدانستم که چکنم کر دستم بجائی نرسد که داد دل ازان
ظالمان بستانم چکنم چه چاره سازم کر اسیر ستمدلم بکجا روم چکویم که غریب دیده مند
سر کردانم اکنون لب خنده تشنه کشته بهزار غم بکریم بچه خوشدلی بخندم امام زین
العابدین کفت ای مرد از تو بوی آشنائی میاید بحقیقتم تو را جزای خیر دهاد کفت ای فتا
باین بنده خدمتی بفرما واکر آرزوی در خاطر مبارک است باز کو تا بانچه توانم شرط خدمت
بجا آورم امام غریب کفت ایجوان انکس که سرپدرم را دارد بکو تا از میان شتران بیرون
برود تا مردم بنظاره سرپدرم مشغول شوند واهلبیت از نظر نامحرمان مستور مانند
و بان نیزه دار بکو تماشاکاه مردم را بر پیش مرا بکذا بیاد درد دلخویش اسیران
تاب این دیدن ندارند مثال انبشنه را پیش از این ولیش پس ضریر پیش ان نیزه دار رفت
پنجاه دینار زر با ملعون داد که انسر مبارک را از میان اسیران بیرون برد ضریر دیگر باره
بخدمت امام زین العابدین آمد عرض کرد که ایمولا بخدمت بکو مرا سرافراز کن حضرت
فرمود ایجوان اکر جامه کهنه زیادتی داری بر این اسیران بابرهنه بیاور وایشانرا بپوشان
که یغما شده و غارت زده اند ببین چکر بهر قضا با ستمکشان فراق فلک نشسته
دلها ز دست سنک نفاق حسین شهید مخالف بکربلا کشته فتاده شور و نوا
در حجاز تا بعراق ضریر از خدمتشان بیمار روانه شد که از برای ان اسیران لباسی بیاورد
درود ابر باحال میکفت چکر دی یفلک تا آل یس [illegible] زدی آتش قضا بر کلشن دین
برهنه عورتان آل حیدر ملبس دختران زمره کین پس ضریر از برای هر یک از اسیران دامی
آورد وانشاهدان دیار غربت پوشید و پرده بر سر ستمهای کوفیان کشید بر روی لعبتان
افکند پرده کسی که در دل لباس انکار کرده ضریر در تقسیم ان لباسها بود که ناکاه خروش
و فریاد از بازار بر آمد چون نکاه کرد شمر لعین را دید که با جمعی مست شراب بغرور و شادی کنان
در رسید کفت هیچ مسلمی چکر دی است که چرخ پیر با جوانان محمد یا غریبان اسیر نشسته
افکنده در کربلا شاه شهید [illegible] ازمشاهد [illegible] الحال
حمیت دین و غیرت اسلام در دل ضریر بجوش آمده و پای عنان مرکب شمر را کرفت و کفت
ای ملعون بر کین وابی دود لعین این سر کیست که بر نیزه کرده و این دختران کیستند که
اسیر نموده و دستهای شما بریده باد دیده شما بر کنده باد دانسته باد عقوبت شما جمع رد

شما برکنده باد اساس عفونت شما جمع پربلهای شما پریشان باد شمارا دیده‌ها بی نور بادا
دلا زدید الحق مهجور بادا نکر بدهر که برحال اسیران اهل بیت رحم نیامد منکوب بادا شمر نعره بلند بر
زد که بزنید این بی ادبان را بیکبار ستمکاران با تیغ و خنجرها با اصحاب ایمان حمله آوردند چند
زخم بوی رسانیدند که بیهوش شد مردم را گمان شد که مرده است او را بگذاشتند و رفتند نیم شبی
که ضمیر چشم باز کرد کسی را نزد خود ندید برخاست و روانه شد مشهدی که در عسقلان بود که حضرت
سلیمان ساخته بود سرهای پیغمبرزادگان در آنجا آسوده بودند ضمیر از ترس دشمنان پناه با آن
مشهد برده چون داخل شد جمعی را دید با سرهای برهنه و گریبانها چاک کرده از آتش سینه‌ها
در سوز و از سیل اشک در طوفان حلقه ماتم زده و میگریستند همچون عاشقان
ای نیک روز همچون خستگان زار و مهجور همچو دسته سنبل پریشان چو بود گل تمامی
از وطن دور کفن پوش از گریبانهای پاره درآن مشهد تمامی زنان در کور چون ضمیر
جمعی را مانند خود گریان و پریشان دید و گروهی چو خود بی سر و سامان دید که از جهای رو گرداند
مبر زانوی مصیبت نهاده و میگریستند گفت ای حضار شما کیانید که مردم این شهر همه در
طرب اند و شما در رنج ایشان در بهشت و شما در تعزیت آن جمع در جواب گفتند وقت غلبه
دشمنان و عزای دوستان چه بلبل را فلک داده بزاغ بوستان که تو از مایی بیا با ما
بزانو سر بنه و لب از ان کردن کشان باش ما با دوستان اهل بیت همدانیم اما ما سر شکسته
سنگ جفاییم و ما غریبان دیار بلاییم ما از کشور خلق رانده کانیم و در شهر ستم مانده کانیم
ما دوستان اهلبیت رسول مختاریم و با دشمنان سرکاری نداریم اگر تو هم درمانده بیا
درمانده کان را بشنو و اگر از سوختگانی بیا با سوختگان بساز ای شمع بیا تا من و تو
زاری بگرییم کاحوال دل سوخته را سوخته داند ضمیر گفت حاشا که من از منافقان باشم
من حالا از دست بدبختان [illegible] که بدینحال که می‌بینید پناه بآنجا آورده ام گرنگویم من شهید
بمردم و گرنگیشم خود دهان زخمها دارد زبانکای [illegible] زبان پای تا سر محضری از زخمها دارم
بدن با گواهان چنین دیگر کسی خواهد نشان پس ضمیر صورت حال را بیان کرده با مصیبت
زدگان بتعزیت مشغول شدند منقولست که ضمیر را خواهری بود که همراه خود با آن شهر
آورده بود چون آن غوغای عام را دید از کسی صورت حال را پرسید گفتند که اسیران اهل بیت
که بآن شهر آورده اند و مردم بتماشای ایشان مشغول میباشند و امروز جوان غریبی در

بازار نسبت بشمر بی ادبی کرده او را چند زدند که هلاک شد چون آن زن غریب این سخن را شنید
از خانه سر برهنه بیرون آمد و تشویش هم شد گفت مبادا این جوان که از ضرب شامیان هلاک شده برادر من
باشد هر طرف سراغ مینمود تا گذارش بآن مشهد افتاد صدای ناله و نوحه کنندگان را شنید که زار
زار میگریستند چون نگاه کرد جمع پریشانی دید که حلقه ماتم زده با هم تعزیت قیام
دارند و برادر خود را در آنجا ملاحظه نمود سر تا پا غرقه در خون نشسته فریاد بر آورد
که ای برادر در کجایی که دیده ام در انتظارت بود ضمیر پیش آمد و گذارش حال با
خواهر خود بیان نمود و او را با تعزیه داران ماتم ترغیب نمود آری ای دوستان تعزیه آنان
و ذکور در این مصیبت معذور نیست ای شرار ماتمت آتش زده در مرد و زن
لباس درد تو در قامت سرو سمن کیست از درد اسیرانت تو باشد بی نصیب کیست
کز داغ غریبانت نباشد در محن ماتمت تسخیر کرده کشور دلها تمام ناله لب تشنگانت سوخته
گلها و چمن

حدیث در ذکر معجزات محمد صلی الله علیه و آله

بعد از ادا
حمد جناب اله و پس از ثنا کلها شکرگذاری حضرت واهب العطایا صلوات و افرات زاکیات حضرت
رسول [illegible] که ناطق و صامت اقرار برسالتش داده و اشیاء بزبان چون بندگان سر خط
بندگیش نهاده ان واقف ضمایر گویا و لال و انزبان [illegible] تا اول شاهد این اقوال عابر
او جدانکه در نسخ بسیاری یکی کتاب الخرائج و یکی کفایة المؤمنین و یکی تحفة المجالس مذکور
که در حین توجه جناب محمد صه بجانب تبوک آنحضرت بر کوهی گذر کرد که از بلندی آن کوه مانند آب ترشح
میکرد و میرود دید از ان کوه فرو دمیامد بعضی صحابه از ان ترشح متعجب ماندند جناب ختمی پناه
فرمود که این کوه گریه میکند آیا دوست میدارید که سبب گریه را از کوه معلوم کنم گفتند بلی
یا رسول الله حضرت فرمود ای کوه گریه ترا سبب چیست کوه بزبان عربی جواب داد که چنانکه همه صحابه
شنیدند و فهمیدند که کوه گفت یا رسول الله روزی عیسی بن مریم بر من گذشت این آیه را
میخواند وَاتَّقُوا النَّارَ الَّتِي وَقُودُهَا النَّاسُ وَالْحِجَارَةُ بپرهیز از آن آتش که آتش گیره آدمیان
و سنگها باشد من از ان روز که این سخن شنیدم از خوف گریانم حضرت فرمود ای کوه ایمن باش
و گریه مکن که ان سنگ کبریت خواهد بود راوی گوید که در ساعتی ان ترشح خشک شد که دیگر
کسی از ان ترشح نشان ندید و ابن عقیل بن ابی طالب روایت کرده که در سفری همراه جناب رسول خدا
بودم در دو فرسنگی راه تشنه شدم آب همراه من نبود نزد آنحضرت رفتم گفتم یا رسول الله تشنگی

روا

بر بن غالب شد آنجناب فرمود که برو و از من آن کوه را بگو که پیغمبر میگوید که مرا آب بده چون بدامن
آن کوه رفتم پیغام رسول خدا را رسانیدم آن کوه با من بسخن در آمد و گفت حضرت رسول خدا
بگو که از آن زمان که شنیده ام که خدا سبحانه فرموده وَاتَّقُوا النَّارَ الَّتِي وَقُودُهَا النَّاسُ وَالْحِجَارَةُ
اندیشه چندان بگریسته ام که آبی در اجزای من نمانده از بیم جهنم انتهی عقیل ابن ابیطالب روایت
نقل کرده که هم در آن سفر حضرت خواست قضای حاجت کند و آبی نبود که خود را مستور
سازد و در آن صحرا درخت بود متفرق آنحضرت اشاره برد درختان کرد و فرمود استر و نی
یعنی بپوشانید مرا ناگاه آن هر سه درخت مجتمع شده مانند قبه گردید حضرت داخل شد
و بکفایت مهم خود امضی در مصابیح القلوب از عقیل مرویست که در همان سفر جهاد همو منعی
رسیدیم ناگاه شتری دیدیم دوان دوان از راه آمد پیش رسول خدا بزانو در آمد میگفت الامان
الامان و از عقب شتر اعرابی در رسید با شمشیر قصد کشتن شتر حضرت فرمود ای اعرابی از
این بیچاره شتر چه میخواهی عرض کرد یا رسول الله این شتر را خریدم که از برای من کاری بکند و من
از او نفع ببرم اکنون عصیان من میورزد و فرمان من نمیبرد چون با خود قرار دادم که او را
بکشم و از گوشتش نفع کنم از من گریخت آنحضرت با ندان ناطق و صامت رو بشتر کرد و فرمود
که چرا عاصی شده و بار این عرب کردن نمیکشی با مرو بد کار دشتر بزبان آمد گفت یا رسول الله
من از برای همین عاصی شده ام و کاری نمیکنم که شنیده ام جناب شما فرموده اید که هر که نماز خفتن
نگذارد عذاب جهنم بوی رسد و این عرب با قبیله او نماز خفتن نمیگذارند من از آن میترسم
مبادا بشومی ایشان عذاب جهنم بمن رسد حضرت فرمود که ای اعرابی چنین است گفت بلی یا رسول الله
اما عهد کردم که دیگر نماز خفتن را ترک نکنم و در ادای آن تعلل نورزم و قبیله خود را
بفرمایم تا نماز را ادا کنند شتر عرض کرد یا رسول الله من عهد کردم تا او بعهد خود وفا کند او نیز بعهد
خود وفا کند من نیز تابع او باشم و در انقیاد عهد تقصیر ننمایم یا رسول الله فدای تو شوم
ای حضرت کرامات و افره و ای مظهر معجزات باهره عهدی که سباع و وحوش صحرا در خدمت
تو بستند تا آخر عمر نشکستند و تمام نباتات و همه جمادات ترا مطیع بودند و اگر اشقیاء
بی حمیت میدیدند و میشنیدند که بعد از رحلت جناب عهد تو را شکستند و
با اولاد تو آن کردند که زبان را قوه تقریر و خامه را قدرت تحریر نیست خصوصا جفاهای
کربلا بر سر خامس آل عبا رفت تا آنکه اسیران آنجناب را که در راه شام وقتی که اهلبیت

بیابخت

بدیر راهب

ببیر راهب رسانیدند ایشان سنان احمد مختار شنوید که در آن دیر راهب چه دید و آن اسیر را
چه شنید

مجلس در رسیدن اهلبیت بدیر راهب

مستعطین
دیر الم و کوتوالان قلاع ستم مسافران سفر مصیبت و مجاوران وادیهای غربت زاقمان دفاتر
کدورت و محاسبان فی محنت بنیان سفر اهلبیت را بجانب شام محبت الکلام چنین کرده اند که چون کاروان
کربلا متوجه شام شدند شبی در دیر راهبی رسیدند چون مذکور شده بود که دوستان اهلبیت
با جمعیت بسیار می آیند که سرها و اسیران را باز ستانند لهذا از آن میر لشکر شقاوت اثر مصلحت
در آن دیدند که بآن دیر در آیند پس شمر ذی الجوشن بیا اندیر در آمد فریاد بر آورد و پیری که
سر حلقه اهل دیر بود ببالای بام در آمد و نگاه کرد لشکری دید که دیر را گرد گرفته ایستاده شمر
در پیش دیر نعره میزند پیر دیر پرسید که این چه لشکر است و شما چه کسانید شمر گفت ما
از عمال زمان یزید بن معاویه ایم و از کوفه بشام میرویم پیر گفت بچه مهم متوجه شام شده اید
شمر گفت در عراق شخصی بر یزید یاغی شده بود ما بجنگ او رفته بودیم و ایشان را کشتیم
و سرهای ایشان را با اهلبیت ایشان پیش یزید میبریم پیر نگاه کرد سرهای ایشان را بر سر نیزه ها
دید که نور از روی ایشان میدرخشید پرسید که سر مهتر ایشان کدام است شمر پلید اشاره
بسر امام حسین کرد چون پیر دیر نظر بر آن مهر منیر نگریست هیبت آن در دلش افتاد گفت
بر گرد دیر من چرا بر آمده اید شمر گفت که شنیده ام که جمعی اتفاق کرده اند که بر ما شبیخون
آورند سرها و اسیران را از ما بگیرند میخواهیم امشب در دیر تو در آئیم پیر گفت لشکر شما بسیار
و دیر من گنجایش این همه بسیار ندارد شما سرها و اسیران را بدیر من در آورید و شما بگرد
دیر آتش بر افروخته هشیار باشید تا از شبیخون محروس مانید شمر گفت نیکو میگوئی
پس سر مبارک امام را بر صندوق نهاده در صندوق را قفل کردند پس هر کس را گفتند که با
سرها داخل دیر شوند و پاسبان باشند قبول نکردند چرا که از واقعه ابو الجون ترسیده بودند
انقدر شد که صندوق را در خانه گذاشته قفلی بر در او زدند و رفتند پیر دیر امام زین
العابدین را با اهلبیت در منزل نیکوئی فرود آورد و صندوقی که در آن خانه بود پیر گردن آن خانه
میگردید و میخواست که سر امام حسین را نزدیک ببیند ناگاه دید آن خانه بی شمع و چراغ روشن
شد پیر تعجب نمود گفت این روشنائی در کجا باشد قضا را در پهلوی آن خانه خانه دیگری بود
که روزنه در آن خانه بود پیر از آن روزنه منکر دیده دید که آن روشنائی از ساعت سماعت

شما

فزون میکرد تا بجائی رسید که هیچکس تاب مشاهده آن نداشت و دیده از نظاره آن خیره
میشد کی تواند برخ محبوب ما ببیند کسی پرده داران زلف بستند چشم آفتاب با نشهٔ پر نور که
گنجیده اند در ظرف تنگ آری آری جا نمیگیرد محیطی در حبابی القصه بعد از غلبه نور تیره بود
که سقف آنخانه شکافته شد عماری چند نازل شد و از آن عماری خواتونان خوبروئی بیرون
آمدند و کنیزان که همه محبوبان دنیا مانند بودند گرد اگرد او در گرفته و او در میان میگریستند
بر آمان بر رخ خورشید مظلومها فال باران میزدند که گردون زماه هاله دار گریه بر این شه نمود
چون نگاه چشم سخا مادر از دیدنش بی فرزند باشد بیقرار آن کنیزان میگفتند که طرفه
طرفه آن زاهدهٔ سید که مادر آدم میآید بهمین دستور حرم خلیل الله ساره مادر اسحق و
هاجر والدهٔ اسمعیل و راحیل مادر یوسف و صفورا دختر شعیب و کلثوم خواهر موسی
و آسیه زن فرعون و مریم مادر عیسی فرود آمدند و بر سر صندوق چون هاله بر دور ماه
حلقه زدند و میگریستند و نوحه میکردند و حوا بزبان حال میگفت که از این واقعه بوی
خرابی یتیم میشدم تا بدم حسرت از اینجا عقیم برده کوه غم تو کوه سراندیب یاد زان
غم تا بدل آمد و زین بار عظیم ساره زن ابراهیم بزبان حال میگفت ای شه گلشنم از
سوز درونت گلخن از غمت شعله آهم زده آتش بچمن نکنم چاک گریبان چکنم از غم تو دل پر ز
زنند شعلهٔ آتش بکفن هاجر مادر اسمعیل با نفر بانی کوی وفا بزبان حال میگفت ای
ذبیح سر کوی الم احوالت چیست از غم دوری تو حالت اطفالت چیست دیده بگشا
برخ هاجر مجرا ادب که کشته فرزند تو زاده من حالتت چیست راحیل مادر یوسف بزبان
نکشته در بار حسنا بزبان حال میگفت ای نازک اغم و جفا الم ما نام اسیر خوش بهاموس
غمت گشته ام دستم گیر یوسفم ای غلامی تو بفروختم بر من و بخترم کم قیمت من خود
مگیر صفورا دختر شعیب با ان اشیا و ادی غم بزبان حال میگفت ای برده کرد غمت کلبه
صبر بقرار حکیم کاذالمتصبر و سکون کرده فرار با مژده آه اسیر اندوه کم که بود
پا برهنه ها اطفال تعنده بر خار خواهر موسی کلیم با انشعله طور تجلی میگفت ای نور برق
تجلی بدلم جا کرده بر سرم آتش هجرت ید و بیضا کرده اینتر لیت که از دست کرده
ظالم رو بگلگشت جنان لیث ید بیضا کرده مریم مادر عیسی بان پدر یتیمان کربلا بزبان
حال میگفت مادر تو را حالی چو لبت از غمت ای بی پدر این چه حالست ای شهید

تشنه

تشنه خونین جگر رفته از دست غمت فرزند من بر آسمان چند ز آه یتیمانو باشد دیدم
آسیه زن فرعون با آن قبطیان جور و ستم بزبان حال میگفت ای ز امت جفا برگردون زده دنبال
شداد قبطیان جور کرده بر یتیمانت ستم اینقدر جور از فرعون هم نکرد الستم بر نفس خود میکرد و آتشا
بر حرم ناگاه پیر مرد لحظه کرد که عماری دیگر از آسمان بزیر آمد که خدیجه کبری و بعضی از زنان حرم در
آن بود بر سر صندوق غرفه مری بیرون آوردند یکیک زیارت میکردند که ناگاه ناله و زاری
عظیم پدید آمد و عماری نور پیدا شد و هاتفی ندا زد که ای پیر از این روزنه نگاه مکن که خاتون
قیامت میآید دیده بر دار که آشوب جهان میآید فاطمه مادر این تشنه لبان میآید بطواف
سر فرزند خود از باغ بهشت مو پریشان و ز دل شعله زنان میآید پیر از خبر بیخود
شد چو بخود آمد حجابی در پیش نظر او بود که از آن زنان کسی را نمیدید ولی آواز خروش ایشانرا
میشنید که یکی میگفت السلام علیک ایشهید مادر السلام علیک ای عزیز مادر ای
غرقه بخون پیکر ز آرت بکجا است ای گلستان وفا صوت هزارت بکجا است اشک من در
بزمین کرده آهم بفلک صبر از هر کس جا قرارت بکجا است اینکه جا لبت نمایند ندت
کردم پای انداز تو کو جوش نثارت بکجا است دست خود شستی بجان از سر علمدارت کو
تن داماد تو خون لسته نگارت بکجا است نخل افتاده زپا اکبر زار تو چه شد اصغر
آغوش و کنارت بکجا آت زایران تو در این بادیه سرگردانند رهنما باش بگو قبر و مزارت بکجا
پیر بر جلالت تو ندانسته نکرد میزبانی بخشش آن قرارت بکجا است پیر ترسا از استماع این سخن
بیهوش شد چون بهوش آمد از آن عماری و از آن زنان نشانی ندید در آنخانه دوید و قفلی که آهن
امان دلان بر در آنخانه زده بودند چون عهد کوفیان بشکست و مانند تازه مسلمانان پای بآنخانه نهاد
و سر صندوق را چو سر داغ مصیبت زدگان بکنار و در پیش آن سر زانو در آمد و زمانی
در آن نگریست و لحظه بزار زار گریست و آن سر را بر داشت تا ببوید خون از رخسار همچو آفتاب
لحظه لهراه اشک آورد چون مشک و گلاب شستن آن سر را گرمی و سپید و ولش مصطفی
افتاب بر ابروا آورد آن سر از سها پس ببر آن سر منبر را بمشک و گلاب از خون شست و بر سر سجاده
نماز نهاد و شمعی چو شعله آه یتیمان روشن کرد و در نزد آن سر نهاد و بدو زانوی ادب نشست
و از آن سر بزبان حال میپرسید که ای سر از بهر خدا روح روان کیستی و ای گل ز غرم زیب بوستان
کیستی مبطل او دا ز رحنت نور رخت بهر خدا باز گوای نور شمع دودمان کیستی که چه

خاموشی

خاموشی ولی لب بیا بگشا سخن خود بفرما طوطی شکرزبان کیستی من ز مهمانداری تو شرمسارم
بلبل تو بر سر خوان خلیل الله مهمان کیستی این اسیران چه نسبت با نوای مانده اسیر بسته
دام الم مرغ طپان کیستی کاروان شیشه دربار ند از دلها ولی من بمیدانم تو میر کاروان
کیستی پیر گفتای سرکار میکنم که تو از آن جماعتی که وصف ایشانرا در توریة موسی و انجیل
عیسی خوانده ام بحق آن خدائی که ترا این شیر داده و بحق آن جماعتی که بزیارت تو آمده اند
که نسبت خود را بیان کن فی الحال لبهای آن امام بحرکت آمد بزبان حال میگفت من اسیر مبتلایم
نام من شد باحسین نو گل باغ هدایم نام من شد باحسین جد من شد با محمد باب من شد با علی زاده خیر
النسایم نام من شد باحسین موطنم باشد مدینه مسکنم در کربلا من شهید کربلایم نام
من شد باحسین این اسیران خواهران و این کودکان طفلکان من که از ایشان جدایم نام من
باشد حسین میگفتای پیر منم مظلوم کوفیان و منم غریب دور از خانمان منم کربت
ابتلا و منم شهید دشت کربلا آن نبی که در عماری آخرین بعد از همه زنان فرود آمد مادر
من است دختر رسول خدا است و این اسیران اهلبیت منند و این جوان زار و بیمار فرزند من است
ایشان اینکو دارد که ذریه خدا بند پیر مرد بر اکر اینسخن را از آن سر منور شنید دست برد
و آن سر مبارک را برداشت او بر رو و سینه گذاشت و گفت بخدا قسم که رو خود را از تو برنمیدارم
تا نگوئی که روز جزا شفیع گناهان تو ام ناگاه آن سر گفت ای پیر بدین جد من در آ تا ضامن گناهان
تو شوم آن پیر گفت ای سر منور بدین جد تو ایم کنون تو باش گواه اقول اشهد ان لا اله الا الله
چنان را من جد تو دست بردارم بکفر گرشاه بودم تو ام نمودی راه پیران پیر با تمام
اهل بیت امام زین العابدین مسلمان شدند چشم آنقوم جمله حق بین شد ظلمت
کفر بهر دین شد زاغ شد بلبل نغمه ساز نغمه پرداز باغ تسبیح شد آه

در ذکر متوجه شدن جناب رسول بمدینه طیبه و کیفیت آن

بعد از ادای ثنای جناب واهب متعال و پس از تکمیل شکر حضرت ذو الجلال جل شانه جهان
جهانها صلوات افزات و عالم عالم تحیات زاکیات بلا نهایات برسول و اسرار هست کردانه فلک
حلقه دار درگاه رفعتش را چنبری است امید او عالم ایجاد داستان حشمتش و اخاک روبستر
عتبات کرده آنکه با اشاره عزم معجز نمود شق کوه رواو با بمائه حق نمایش باد مسائل امت
از جمله کرامات ممتنع معجزات آنکه چون آنجناب از مکه معظمه متوجه مدینه طیبه کردید

سراقه

سراقه بن مالک که از جمله مشرکان و معاندان بود از عقب جناب رسول بیرون رفت تعجیل تمام
نمود که خود را بآنسرور رساند چون جناب رسول دید که دشمن از عقب میرسد بحکم علیکم
تبلیغ الانبیا از زبان معجز بیان از ترکش دهان خدنگ دعائی بکمان اجابت نهاد و بجانب
آن کافر کیش بد اندیش انداخت باین مضمون که الهی اکفنی شر او و کفایت کن در حال دست و
پای مرکب آن ملعون چون میخ آهن بزمین فرو رفت در همان موضع زمین گیر شد سراقه پیاده گشت
و گفت یا محمد دانستم که این رفتار از اجابت دعای تست اکنون دعا کن تا خلاص شوم و باز گردم
و هر که را با بیرون بینم که از دنبال تو آید باز گردانم و تیری از ترکش خود بتو دهم که هر جا اشتر
و گوسفند من میرسی هر چه خواهی با نشان بگیری آنحضرت فرمود که مرا بگرفتن چیزی از تو
و نشان تو احتیاج نیست ولیکن دعا کرد تا آنکه چند بلا از دست و پای مرکبش گشوده شد
سراقه از همان جا برگشت و در دیگر سفر در همان سفر خیر اثر مرکب همایون آنسرور بخیمه ام
معبد رسید و ام معبد زنی بود فرزانه و درستخو و همت مردانه همواره سفره کرم گشاده
و مسافران را بنقد مقدور طعام دادی چون جناب رسول وارد خیمه ام معبد گردید
و از وی شیر و خرما طلبید آن زن صالحه گفت معذور دار بدی که بسبب خشکی سال و تنگی
احوال از خوردنی چیزی نزد من یافت نمیشود جناب ختمی پناه نگریست در گوشه خیمه گوسفند
بیماری دید که از ضعف و ناتوانی از گله باز مانده بود حضرت فرمود که آیا رخصت میدهی
که از این گوسفند شیر بدوشم زن گفت بدو مادرم فدای تو باد اگر شیر در آن میبینی
بدوش آنجناب بسم الله به لبهای آن گوسفند مالید فی الفور پستانهای آن گوسفند چنان پر شیر گردید
که از کثرت شیر پاهای او بزمین نمیرسید و قدمها را از هم دور میگذاشت پس آنجناب ظرفی بزرگ
طلبید و از آن گوسفند شیر دوشید تا آن ظرف پر شد آنرا بام معبد داد پس آب طلبیده دهن
دهان مبارک را شست و در پای درختی ریخت که خشک شده بود و در بجانب خیمه ام معبد بود
اما از برکت دست و دهان آنجناب آن گوسفند همیشه مادام زیست صبح و شام شیر میداد
و آن درخت از فیض آب دهان آنسرور خیمه خضرا و منبع زلال برکات سبز و بالیده شد و میوه های لطیف
و شیرین تر از شهد جان خوشتر و خوشبوتر از عنبر بار آورد چنانچه هر که گرسنه و تشنه که
از آن میخورد اگر شیر میخواست شیرش زیاد میشد و اگر شیر دار نبود قوی و توانگر میگردید و آن
درخت را شجره مبارکه نام نهادند و چند سال بر همین منوال بود و خلق بحاجات از میوه او محفوظ بودند

تحفها میبردند تا چند وقت گذشت صبح گاهی بود برخواستند دیدند میوهای درخت فرو
ریخته و برگهای آن کوچک و ضعیف گردیده بعد از چند روز خبر رسید که تیشهٔ مرگ شجرهٔ
حیات سید کائنات را از پا در انداخت و نخلها از آن سرو بر آمد ثمر آن حضرت محنت اثر
عالمیان را تلخ کام کردانیده تا سی سال دیگر بدین منوال بود و بعد برگ و شاخ بار میداد
ناگاه روزی دیگر صبحی برخواستند دیدند که آن گلشن فیض بر حال پاریش فرو ریخته بعد از
چند روز خبر شهادت سرور مردان امیر مؤمنان علی بن ابیطالب رسید و بوستان خواطر
دوستان از سموم آن هموم پژمرده گردید بعد از آن دیگر میوه در آن درخت ندیدند و همان
از برگ او منتفع میگردیدند بعد از مدتی دیدند که آن شاهد بستان الحجاز از لباس برگ بیرون
عریان و از ساق تا شاخ خون روان گردید و چون چند روز این واقعه گذشت خبر رسید که نهال
برازندهٔ بوستان مصطفی و نوباوهٔ چمن مرتضی و گلشن امید فاطمهٔ زهرا یعنی جناب
سید الشهداء از خشک سال رحم و قطع مطر مروت در ساحت کربلا بتیشهٔ ظلم
اشقیا از پا در افتاد و خبر کشتن آن جناب غلغله در کشور ایجاد انداخت و خنجر ستم خوناب
الم از دیدهٔ خلق عالم روان ساخت بعد از آن آن درخت دیگر سبز نشد ای محبان شرم باد ما
دوستان را که در مددکاری ماتم داری آل رسول از درختی ثمر وار حمایت کمتر و بیمایه تر
باشیم و حال آنکه آنستم بر آن جناب برای شفاعت ما احیا بود و همینکه شیعیان السنه بجای آورند
و بعضی که امتثال کردند بدانگونه بسر بردند که آن جناب را با لب تشنه شهید کردند و اهلبیت او را
اسیر کردند و شهر بشهر و دیار بدیار مانند اسیران روم و زنگبار میگردانیدند تا اینکه بشام
ستم انجام رسانیدند و در آن مکان ظلم نشان نقلی از سهل ساعدی رسیده بشنوید و طریقه
وفاداری ذکر بهروز اری بجای آورید

مجلس دیدن سهل ساعدی اهلبیت را در شام مصیبت انجام

ماتم زدگان شام محنت و اسیران وادی
مصیبت به اینگونه روایت کرده اند که چون ناقه کشان جور و جفا و هودج نشینان
عماری محنت و ابتلا اسیران کربلا را داخل دار العناد شام مصیبت انجام مینمودند
چون خبر به یزید پلید رسید امر نمود که شهر را زینت نموده نمود امر که تا اهل خرمی سازند
نقاره و دف و ناقوس و کوس بنوازند مطربان در سر گذرها نشسته و از نغمهٔ مبارکباد
غلغله در کوچه و بند ناله انداختند و از ناخن جفا زخم زهای پردهای جگر ایشان تا ختم

بانواع

بانواع سازها تهنیت یزید میگفتند نشتر چنگ زنان فرقهٔ لیمنت دیگر بدیدن
اولاد شاه تشنه جگر شامیان تمامی شهر را آیین بستند و در کوچه‌ها نشستند چون احوال کذ
خود را در آیینها میدیدند تمام اهلبیت امام را بر شتران سوار کرده و امام زین العابدین را
بر شتری سوار کردند و دست و پای او را در غل و زنجیر پیشاپیش اسیران میبردند اهلبیت
از عقب با صد گونه رنج و تعب میرفتند ای فلک هرگز اسیری دیده زار اینچنین ای جفا
جوئی بگردستی تو خوبان را اینچنین بر عزیزان در اسیری ای قضا بفروختی یوسفی
آورده هرگز ببازار اینچنین در جهان ای تیغ کین لبها خونبار یعنی دیده در
چاک یکدل زخم لبها اینچنین پس اسیران را در کوچها میبردند و چون چشم ایشان بر
سرهای شهیدان افتاد بیتاب میشدند و اگر از دست جفای ظالمان میگریستند کافران
نیزه بر سر اسیران میزدند و ایشانرا بحد خود نمیگذاشتند که بر عزیزی و اسیری خود
گریه کنند و ایشانرا از گریه ممانعت میکردند این چه ظلم است و ستم ای فلک کجرفتار
با اسیران اندهی فرصت یک ناله زار ای ستم جانن بهر قید که دادی بفروش کرم باشد بر
آه اسیران بازار سهل باشد زجفا بیند گلشن بستن این چه ظلم است که کوئی نکند ناله هزار
در آن وقت ام کلثوم گفت ای بیحیا از برای خدا دنانرا اندکی بیرون برید که تماشاکنان
کمتر باشند اخوهای دختران پیغمبر شمائیم سرها را از میان شتران بیرون برید که مردم مشغول سرها
شوند و ما از نظرها مستور باشیم و از دیدن این سرها آتش بجان نشویم یکدیگر ما از سرها
دور باشیم چون شما در میان ما جدائی انداخته اند که بیرون برید پس ام کلثوم نگاه بسرها دید
میکرد و بزبان حال میگفت لیکه دید دل از جفای تا پسینا نالان شیم از سر کوئیت کشیدم پا
ندارم چاره در میان ما رفیقا چون فراق انداختند اند این حسرت زد و غم میکشیم تنها
شمر ملعون از راه عناد که دید آه هرجا که کثرت مردم بود اسیرانرا از اکمامیبرد و سرها
در پهلوی شتران اسیران نگاه میداشت تا مردم نظاره کنند اسیران دلخوار از مشاهدهٔ آن قبایح
دولت به چون امام کرده میگفتند داشت سودای سرها دل ما کارها کشته
هجر تو ما را بر سر بازارها بوستان غم سر عشاق بود تازه این قضا افکند بر سرها
بپای دارها ما اسیران از نگاه خود خجالت میکشیم اخرای برحمها شرمی از اینکه دارها
ای فلک غارت نمودی خانهٔ زینب اکبر دیگران بهر چه لیستی بر شترینها رها سهل ساعد

میگوید من در آنوقت که شهر را آیین می بستند و عشرت میکردند از کسی پرسیدم مگر امروز
عید تازه ایست که خبر ندارم این عشرت و طرب از چیست گفتند الشیخ مگر تو غریبی گفتم آری
من سهل ساعدیم که بخدمت رسول خدا رسیده ام و شرف خدمتش را دریافته ام گفت
گفتا ای سهل ما تعجب داریم که چرا آسمان خون نمیگرید و زمین چرا سرنگون نمیشود و اهل نجوم را
فرو نمیبرد و چرا نظام عالم برهم نمیخورد   گردون کشید تیغ بی کینه ای هلال   کرده ز خون
بیکباره چرخ خانه آل اخر نحسش زمل فلک قرعه چون فکند   امد بسر شکال محمد روان ابغال
برباد کینه داد قضا گلشن نبی   نگذاشته دست کینه در این باغ یک نهال   امروز روز
ماتم اولاد مصطفی است   امروز روز عشرت این زمره ضلال   کشتند کوفیان پسر
مرتضی علی   اهل حرم اسیر شه سند خال   سهل ساعدی چون خبر قیامت اثر را شنید
آهی کشید و گفت از برای خدا از کدام راه داخل میشوند گفتند از دروازه ساعات
سهل میگوید بتعجیل تمام روانه شدم چو بنزدیک دروازه رسیدم خم آن نیزه ها از دور کشیده
یا و سر از نیزه ها غنچه نخل مصیبت بار بود   سرفرازان جنان سرها بر نیزه ها   گیسوها
پر از خون ها لاله گشته تر   تکبیری بدم ز سرها بکبر و گردن بلند   صوتی چون لاله پر خون
گیسو چون مشک تر   تا بر ها دیدم که میبود و لیش را بنی   از لعلش بر ده محمد گلگون شیر و شکر
بیکبره روا و شباهت داشت بروی نبی   سطرا میداد از لعل اعجاز و میگفت بجز ما ان
رسالت سرهای تازه ایم   نیزه دار دو شهادت ما بلند آوازه ایم   سهل میگوید ان خطه
الغرض چنان اگر ایستم که بینا شدم در آن اثنا دیدم که زنان سیاه با کودکان بر شتران برهنه
سوار کرده میایند همه گریان و نالان که بنحوی بمن رو داد که نزدیک بود هلاک شوم
گریه کنان خود را بر شتران رسانیدم کودکی در میان ایشان دیدم چون گریه مرا دید گفت
الشیخ مگر تو از دوستان ما هستی که گریه میکنی   انگار تو بو آشنا میآید   چشم تو بچشم دوستان
میماند هرچند که پشت نالم گشته دوتا   اما سخن بر ایشان میماند   گویا خبر از کوی محبت
داری آهن لشیم بوستان میماند   الشیخ تو کیستی که با این از چیستی که برای ما
گریان خوشا احوال تو   حالا ما را بین میبینی بد نام حال تو   ما اسیرانیم بر ما بگریه مانی
گریه کن   شکند تا هیچ ما انس نکن عدو ای بال تو   سهل میگوید پرسیدم که ای ستمکش
پیرهای میکنی دست که چشم من کور باد من هر کس هستم در این ماتم شریکم تو کیستی و

نام تو

ونام تو چیست آن کودک گفت   منم بیکس حسنی طیبی   بدر ماندیم با اسیران غریبی
ز شهر و دیار و وطن بر کناری   یتیم ز روی پدر بی نصیبی   کل حسنی من نیز تابی
در این بیکسی ها نه یار حبیبی   چنینم که میبینی از دست گینی   فغان از غریبی فغان از غریبی
سکینه نهاده است ابا نام نام   ز تاب فرقت ز هر صبر و شکیبی   سهل میگوید گفتم ای دختر زیاد
نیکو و نسب خود را ظاهر کن سکینه گفت نسب و آل کنی از محمد عربیم   سکینه دختر مظلوم شاه
تشنه لبم عشقنا ماه ام تا ایشان دیده تو بهمره پدر خویش میروم بسفر پدر شهیدم من اسیر
گردیدم   بربین حکومتم دستگیر گردیدم   سهل میگوید چون آن کودک را شناختم و بر او
دانستم که دختر کیست که بنا حال ان ندم و آه کرپنا کرا فلاک گردید بعد از نالهای بسیار گفتم ای دختر یتیم
اگر خدمتی داری بفرما و اگر آرزوئی در دلت هست با من بگو که من بجان خدمت گذار شمایم بفرما
تا آرزوی تو را بر آورم دیده من کور باد من سهل ساعدیم و از اصحاب جدتوام   مدتی در کوی
جدت پاسبانی کرده ام   اندران گلزار عمری باغبانی کرده ام   بودم از رو کران نعمان فیض آمد
بجوش کوثر و جانرا مخزن اندر فشانی کرده ام   چون سکینه دانست که پیران جمله محبان احمد
مختار و از زمره شیعیان حیدر کرار است گفت الشیخ میبینی که ما را بچه خاری در میان کوفیان
اسیر نموده میگردانند پیش رو و آن نیزه دار بگو که سر پدرم را دارد بگو که سرها را پیشتر
برند که مردم بنظاره آن سرها مشغول باشند تا ما از چشم نامحرمان محفوظ باشیم سهل میگوید
پیش آن نیزه دار رفتم و گفتم ای نیزه دار من بتو حاجتی دارم اگر قبول کنی من چهارصد اشرفی بتو دهم
گفت چه حاجت است گفتم سر امام حسین را با سرها از میان مخدرات حرم بیرون بر و از ایشان دور
نما ملعون بامید زر از میان شتران بیرون رفت و من بوعده وفا کردم و این چهارصد دینار
با وی دادم چو خواستم که دیگر باره خود را بشتران رسانم از کثرت مردم میسر نشد پس آن گاه از
حرم محترم و سر شهیدان را میبردند تا در مسجد جامع که از هر جا اسیران که میاورند در آنجا
نگاه میداشتند آن اسیران از ظلم شکوه کنان بدرگاه خدا رفتند صید های لشکر با غل و زنجیر
از جفاهای اشقیا رفتند چو چشم اسیران کربلا و بستگان زنجیر جفا بمحراب مسجد افتاد
رو بجانب مدینه میکردند و میگفتند یا رسول الله رو بر مسجد و محراب کن دیده بگشا
جان ما را ببین و آنکه خواب کن کودکان خویش را بنگر که چون آورده اند فکر این لب
تشنهای بیکس و بی تاب کن یا رسول الله ما دختران تو ایم که شهر بشهر و مسجد بمسجد میبرندم

کاهی در خرابهها و زمانی در بیابانها بسر میبریم و لیکن مردی پیری در آنجا ایستاده بود
چون چشمش بر بیمار کربلا افتاد گفت الحمد لله که خدا دشمنان شما را کشت و مردم را از فتنه
شما خلاصی داد امام زین العابدین با آن پیر گفت که ای پیر قرآن خواندهٔ گفت خواندهام
فرمود این آیه را خواندهٔ که قل لا اسئلکم علیه اجرا الا المودة فی القربی یعنی ای محمد بمردم بگو که در
رسالت اجری از شما نمیخواهم مگر دوستی خویشان خود آن پیر گفت بلی این آیه را خواندهام
پس حضرت فرمود نحن ذوی القربی مائیم خویشان رسول که دوستی بر ما واجبست آنحضرت
فرمود که ای شیخ این آیه را خواندهٔ که واعلموا انما غنمتم من شیء فان لله خمسه و للرسول و لذی القربی
یعنی بدانید از غنائم که گرفته اید خمس آن از خدا و رسول و ذوی القربی است شیخ گفت بلی امام زین
العابدین ع فرمود که ذوی القربی مائیم که نزدیکتر اولیاء رسول الله ایم باز فرمود ای شیخ این
آیه را خواندهٔ که انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت و یطهرکم تطهیرا گفت خواندهام
حضرت فرمود مائیم اهلبیت که باین آیه اختصاص یافته ایم و حق تعالی بعصمت ما شهادت داده
پیر این سخنان را شنید گریان شد و از گفته خود پشیمان شد و گفت یا ابن رسول الله معذورم
بدار که من شما را نشناختم پس عمامه از سر برداشت و رو باسمان کرد و گفت الهی من از دشمنان
اهلبیت بیزارم پس خود را در پای شتر امام زین العابدین انداخت و در خاک میغلطید
و میگفت الهی من با اهلبیت رسول تو بی ادبی کردم مرا عفو کن و از سر تقصیر من
در گذر اگر توبه مرا قبول کردهٔ جان مرا بستان در حال دعای پیر مستجاب شد نعرهٔ زد و جان
بحق تسلیم نمود و افغان و خروش از اهلبیت برآمد بعد امام بیمار و اهلبیت اطهار
بران پیر نماز کردند و گریستند و بروایت دیگر آنست که چون یزید از ندامت و اطاعت کردن
پیر بر امام زین العابدین مخبر شد او را طلبیده بجلاد فرمود تا او را بدرجهٔ شهادت رسانید

حدیث نذر کردن جناب علی و کیفیت آن

بعد از ادای ثنای حضرت باری صلوات و افزایش ثنا در مرقد منور و مطهر رسول که
ایمای انگشت معجز نمایش از شاخسار خشک رطب تر بکام مستحقان میوهٔ جنان رسانید
شاهد این مقال این بیت که از کتاب خرائج و تحفة المجالس و ابواب الجنان مرقوم گشته و فی
که ریحانان باغ مصطفی و گلدستهای باغ علی مرتضی و فاطمهٔ زهرا جناب حسن مجتبی ع
و امام حسین مقتول کربلا در صغر سن ناخوشی عارضه دست داده بود جناب امیر مومنان

وسیده

و سیدهٔ زنان و حسنین خود هم نذر کرده بودند که جناب ایشان را از بستر بیماری شفا عطا فرماید
هر یک سه روز روزه بدارند چون نسیم روح بخش شفا از شفاخانهٔ و ننزل من القرآن ما هو شفاء و رحمة
للمؤمنین و لا اله بر شفا بکام ایشان افتاد که آن سرور نثار بخت آنحضرت بموجب نذر بوعدهٔ خود وفا کرده
ارادهٔ روزه معهود کردند و در آن ایام قحطی تمام در میان خاص و عام بود شاه مردان بجهت افطار
روزه داران خود از خانه بیرون آمد یهودی در جوار آنجناب همسایه بود حضرت با یهودی گفت که بقدر سه صاع
جو بما بده که پشم گران تیم را دختر رسول خدا از برای تو برسید و بخورد با جو من محسوب دار یهودی قبول
کرده قدری پشم و سه صاع جو داد و تسلیم شاه مردان نمود آنجناب پشم و جو را بخانه آورد و صورت
حال بفاطمهٔ زهرا باز گفت آنمخدره تسلیم بر خود و بقدر یک صاع از آن جو را بدست آرد نمود
که قوت همه روزه داران باشد و آن پشم را هم رشت و بعد از آن آرد را خمیر کرده جهت هر یک از اهلبیت
یک قرص نان جو بعمل آورد چون وقت افطار شد سفره گستردند که افطار کنند که ناگاه آواز سائلی
میرسید که میگفت ای اهلبیت عصمت و طهارت و کرامت این مسکین را اطعام کنید که از غایت جوع
در تنم رشته بیتاب گردیده و غیر از این آستانه روی بجائی ندارم امیر مومنان و شاه مردان آن قرص نان که
حصه و قسمت او بوده با مسکین عطا فرمود و سیدهٔ زنان متابعت جناب علی عمرانه و رضا جوی
عالمیان عمل نموده نان خود را بسائل داد و حسنین نیز بسبب سید و الا مقام و متابعت مادر
ذات الاحترام با وجود ضعف بیماری و آزار روزه داری طعام خود را بسائل عطا نمودند
چون فضه خادمهٔ فاطمهٔ زهرا دید که خواجه زادگان نان خود را بسائل دادند گفت طعام با وجود
گرسنگی چنین بر من حرام باد که مطیع پیروی در شادی و غم میکنم انچه آقایان من کردند منهم میکنم
از بهشت الحمد تا بنشینم بر کنار ترک این خور دنیا گفتم کار آدم میکنم پس فضه هم نان خود را بسائل
داد ایشان بر گزیدگان با آب تنها افطار نمودند روز دیگر شد جناب روزگار قرص پنجکش آفتاب
از مشرق افق بچشم بیماری نقره خواران بر سر خوان گردون نهاد فاطمهٔ زهرا از جو و یک صاع دیگر از
جو دست آس کرده و ثلث دیگر از پشم را رشت پس آن آرد را خمیر کرده برای هر یک قرصی ترتیب داد
چون موقع صلات افطار جماعت روزه داران فاطمهٔ زهرا آن چهار قرص نان را بسفره نهاده هنوز از آن طعام
لقمهٔ بکام نبرده بودند که صدائی آمد که سائلی میگفت که ای یادگاران و ای غمخوار یتیمان منم یتیم
از مساکین که با آتش جوع سوخته و چراغ آرزویم از اینهمه افسرده و غریبم بحال خود درمانده
و لحسا این خاندان مرا یاد بن در خوانده ام مرا از این سفرهٔ کرم نانی و چشم بیتابم را جانی

دهید شاه مردان سبقت نمود نان خود را بسائل عطا فرمود همچنین فاطمه زهرا و حسنین و فضه
متابعت کردند و آن شب نیز با آب خالی افطار نمودند روز سیم که سفره دار فلک قرص خورشید
را بر طبق ایام نهاد جناب فاطمه زهرا باقی مانده ثلث دیگر جو را دستاس کرده و تمام آن را
در شب بعد از پختن نان چون زمان افطار رسید بدستان در آن شب یکی از حسنین که از گرسنگی
چو بید میلرزید چرا که طفل بیمار و روزه دار بودند که افطار نکرده بودند با امید آنکه امشب
افطار خواهند کرد چون سر سفره باز کردند و دست بافطار دراز نمودند که ناگاه آوازی
از پشت در آمد که کسی گفت منم غریب که با وجود بیچارگی از گرسنگی بجان رسیدم و طاقتم
طاق شده ای صاحبان مروت برای رضای خدا میزبانی کنید و مرا بلب نان رسانید امیر مؤمنان از
صدای آن خسته جان بیتاب شد بتعجیل تمام قرص نان خود را بآن ناکام رسانید پس فاطمه زهرا
و حسنین و فضه همگی قرصهای خود را بسائل دادند و آن شب هم باب افطار کردند و شکر
الهی بجای آوردند چون جناب امام حسین از همه صغیرتر بود سه شب باب افطار کرده بود لذا مکرر
بعباس حسین آن طفلی چه قدر تعب و تنگی بیتابی میکند آن طفلی که غذایش بود توشه راه کربلا
بود باد رو کرد کنید ای یاران کلب بر چشم پر بکایش بود مرویست که در آن وقت رسول
خدا هم چهار روز بود که طعام نیافته بود او هم یک سنگی باختر بود و برای دفع شماتت اعداء
سنگ فاقه بر شکم بسته چون از احوال فاطمه و حسنین مخبر شد شاه مردان را طلبید و دست
آن جناب را گرفته باتفاق هم بنخلستان مدینه در آمدند در موسمی که هیچیک از نخل بار نداشت جناب
رسول خدا گفت یا علی سبد بردار و اشاره بنخلی نمود و فرمود بپای آن درخت رو و بگو که رسول
خدا میگوید که امروز ما را بهره مند گردان مرویست از امیر مؤمنان که چون بپای آن نخل رسیدم
و پیغام رسول خدا را رسانیدم دیدم که در ساعت بر آن درخت خرما ظاهر شد بنحوی که هرگز
چنان مشاهده نکرده بودم بعد از آن یکان یکان از آن خرما بچیده و بر زمین افتاد و من
بر میچیدم و بر سبد مینهادم پس سبد را برداشتم و بخدمت رسول خدا گذاشتم آن حضرت
بخانه آمد و اهلبیت را احضار نمود تا همه از آن خرما محظوظ شدند و آن حضرت خود نیز قدری
تناول فرمود و قدری از برای اطفال خود سایر داد در آن اثنا جبرئیل از جانب رب جلیل نازل شد
و سوره هل اتی را بحضرت بشر و شان اهلبیت فرود آورده ای برازنده خلعت هل اتی و ای
عطا کننده رزق خود بر فقرا و بینوایان یا علی در کجا بودی در وقتی که طفلها حسین گرسنه

ولشنه

و تشنه بودند بچه حال بسر بردند از کربلا تا شام بابی بچه میرفتند تا داخل شام بمجلس یزید پلید شدند
ای دوستان بشنوید که چگونه اهلبیت با آن حالت بمجلس در آمدند و چه دیدند **مجلس**

رفتن اهلبیت بمجلس یزید علیه اللعنه

تشنگان مجالس الم و دلبستگان زنجیر ستم ناظران بساط جور و جفا و محرمان حجله محنت و بلا
بدانند که راویان روایت کرده اند که چون سرهای شهیدان و اهلبیت امام حسین را داخل شام
ستمکر دند داخل روز یزید پلید مجلس آراسته و خود بتخت زرنگار نشسته و تاج مکلل
بدر و یاقوت بر سر نهاده بزرگان شام را طلبید و گفت که تا سرهای شهیدان را بمجلس آن بیحیا
در آوردند مرویست که در حین بردن سرها سر مبارک جناب امام حسین مکرر میفرمود
لا حول و لا قوة الا بالله و جمعی کثیر این کلمات را از آن مهر منیر میشنیدند شخصی در پیش روی
آن سر مبارک میرفت و سوره کهف و الرقیم کانوا من آیاتنا عجبا را میخواند چون باین آیه رسید که
ام حسبت ان اصحاب الکهف بقدرت خدا سر شهید کربلا بسخن در آمده بزبان فصیح میگفت امر من
از قصه اصحاب کهف عجیب تر است پس یزید طشتی زرین طلبید سر امام مظلوم را در آن طشت نهاد
و سر سایر شهدا را در پای تخت نامعلوم نگاه داشتند آن لعین یکیک را میدید و میپرسید و
اسم صاحب سر را باو میگفتند تا بر تمام شهدا مطلع شد پس امر کرد که اهلبیت را داخل
مجلس کنند چون داخل شدند امام زین العابدین با چند نفر پسران و اولاد امام که باقی مانده
بودند در غل و زنجیرها پاهای ایشان بسته بودند و برگردن ایشان غل و سلسله ها
بود و دستهای اهلبیت را بیک ریسمان بستند و امام زین العابدین و ام کلثوم را بسته
بودند و بر بیمار کتف زینب و سکینه را بهم بسته بودند و سایر دختران را با ایشان شریک کرده
بودند و همگی را بر ریسمان دیگر چنان تنگ بسته بودند که اگر یکی از ایشان را میکشیدند همگی
برو میافتادند و هر یک از ایشان که در راه رفتن کوتاهی میکردند نانجیبان بر کتفها و میزدند
که لرزاد شعر تشنه چرخ بکید ستمگر برای تهنیت بزم یزیدیان بستر خوان نموده کل سرنگون
بباغ نبی همه فکنده بتر سر زنان تشنه لبی فلک خراب شوی ظلم کن که بیحیا تر اینکه خانه را
کنی ز ظلم خراب حریم آل علی را به بند ندی نشانه بخرابه هنوز میکردی بزیر طاق حرم اهلبیت
پیغمبر مگر نبود بغیر از خرابه جای دگر چنانچه زنان بی ایشان زدی ز تاب سمو برو که چه خود دل
اهل حرم کباب شود پس امام زین العابدین رو بیزید کرده فرمود که ای یزید تو را بخدا قسم

میدهم که اگر حضرت رسول ما را باین حال ببیند بتو چه خواهد گفت که ببیند فاطمه این دختر را
بیقرار سر و پا برهنه تشنه کام و اشکبار که ببیند او سر فرزند خود را ای بیحیا کودکانرا
تشنه زنجیر از جور و جفا خود بگو با تو چه خواهد کرد زهرا ای یزید میزدند عذابت
نمرود ملعون مزید ای یزید خوب کردی که دختران رسول خدا را اسیر کردی حاضران مجلس از
شنیدن این کلمات و از مشاهده این حالات بگریه در آمدند چنانچه صدای گریه زنان ابوسفیان از خانه یزید
بلند شد پس آن ملعون امر کرد که همه ریسمانها را بریدند و غلها را برداشتند از راه مکر و حیله سوهانی
طلبید و آهنی که در گردن امام زین العابدین بود ببرید بدست خود او را یزید چون در این مجلس چشم
بیمار کربلا بر سر منور پدرش افتاد آهی کشید و اشک خونین از دیدها بارید چون زینب خاتون
سر برادر خود را در طشت دید چشم دلش بمردمک افتاد غرقه اشک بدامان افتاد
دست طاقتش از همه جا کوتاه شد رفته دیبای گریبان افتاد پس زینب خاتون زمانی دیر برادر
خونبار کرد آهی کشید و گفت سرشکم سر براه ندارای ما چشم پرستاری نداری
مرا محنت اثر حالی بچشم پر خون کاری نداری وفا این نه قربان وفا نیست
خبر لبهان جفا کاری نداری اسیران زینب را نظر کن سراغ اینهمه خواری نداری بخواب
راحتی کو با تو اسیر که یکره گوش بر زاری نداری کسی از حال طفلانت خبر نیست بمیدان
تو داری باید اری در انوقت زنی از بنی هاشم در خانه یزید بود از سخنان زینب بگریه در
آمد که یادگار جوان زینب میگفت من ای بیکس خبر دارم ز حالت دلم میسوزد از سوز مقالت
برادر کشته شد حالت خرابست کسی داند که از هجران کبابست اسیری بیکسی بی خانمانی
نه از یکجا و صد جا در فغانی تو ز اولاد رسول کردگاری بمیرم طاقت محنت نداری
سر و پای برهنه کشته خواهد چنین بی پرده کی آمد ببازار دلت تنگست فریاد و فغان
کن فغان از کینهای شامیان کن حاضران مجلس و زنان هاشمیه بفغان در آمدند عبدالرحمن
بن حکم برادر یزید گفت خوب کردی که نسل فاطمه را برانداختی و نسل سمیه را ...
کردی یزید برآشفت باو گفت که اینجا مجلس جای اینسخنان نیست پس آن بیحیا امر کرد که مخدرات را در
سرا و نشانید تا که سر امام حسین را ببینند خود چوب خیزران طلبید بر لب و دندان
آنحضرت بزد و میگفت کاش بزرگان بنی امیه حاضر میبودند و میدیدند که من چگونه انتقام
ایشانرا از فرزندان قاتل ایشان کشیدم ابوهریره که از جمله صحابه بود چون این حالترا مشاهده

نمود

نمود گفت ای یزید قطع الله یدیک خدا دستهای ترا قطع کند بخدا که خود دیدم که مکرر پیغمبر
این لب و دندانرا میبوسید و همچنین برادرشرا میفرمود شما بهترین جوانان بهشتید میگفت خدا بکشد
کشندگان شما را و لعنت کند ایشانرا و مهیا کند برای ایشان جهنم را پس یزید گفت ای ابوهریره اگر نه صحبت
ترا با رسول خدا منظور میداشتم میفرمودم ترا گردن بزنند ابوهریره گفت واعجبا واعجباه که مصاحبت
مرا با حضرت رسول منظور میداری و با فرزندان او رحم نداری و اینکار را میکنی حاضران مجلس بگریه در آمدند
مرویست که در آنروز یکی از علمای یهود در آن مجلس حاضر بود از یزید پرسید که این سر کیست و این اسیران کیانند
چگونه آنکه با اینهمه ستمکاری چگونه آباد و دست بر نمیداری مرا که معرفت صاحب این سر نیست
مزن تو چوب باین سر بگو که این حسین نوه دختر پیغمبر ما است که جد او بدین و شرع سرور ما
یهود سر جنبانید و فریاد بر کشید و گفت که وای بر شما که فرزند پیغمبر خود را میکشید وای از
خدا شرم نمیدارید میان من و داود در رفته چند پشت بجا است حرمت ما در میان اهل ملل
منور نیز بر حد نگشتم که در حرمت اشکارست بنده الشام بجلال شد دادی سزای امامرا بگیر
از تو خدا داد این اسیرانرا شکسته تو دل اگر شکر خواست خدا ببین تفاوت ما از کجا است تا بکجا پس یزید
در خشم و غضب شد گفت ای یهود ساکت شو که پیغمبر ما فرموده که اهل ذمه را مرنجانید اگر کسی با ایشان آزار
رساند من خصم او باشم یهود گفت ای احمق کسی که از برای رنجانیدن یهود و نصاری اگر در دین او نیستند
با تو مخاصمه کند پس برای قتل فرزند خود چه خواهد کرد که اینهمه ستمها بر ایشان کرده وای بر تو روز
حساب این سر با تو مخاصمه کند و مادر و پدرش در عرصه محشر که با تو که زندای یزید من قربان دین چنین
پیغمبری که در حق ما بیگانگان سفارش بنیکی کند با مثل خوبی ای مادر محل قصاص در ...
یزید تلخگو شد گفت این را ببرید و سرش را ببرید یهود گفت ای بیحیا من از فرزندان رسول خدا بهتر
نیستم بگو تا مرا هم فدای او کنند تا در روز قیامت با شهیدان محشور شوم بر خواست و آن سر مطهر را
برداشت و بر سینه گذاشت و گفت سر مقدس تو ای پسر پیغمبر هدایتم کردی برای فیض شهادت دلالتم کردی
تا بکربلا اگر نبوده ام غم نیست چرا که فیض شهادت در این زمان کم نیست ز حال زار اسیران
دلم بتنگ آمد ز درد هجر چنان شیشه ام بسنگ آمد نظاره کن که مرا میکنند قربانت گواه
باش بمحشر تو با اسیرانت که من شهید تو ام امت رسول الله اقول اشهد ان لا اله الا الله میگفت
من بر سر کوی تو قربان میشوم فردای قیامت مرا در میان خونین کفنان طلب کن که خبر
کوی شهادت خطر بسیار است سر گذشته دم خنجر کنندم دلدادی ای دل از داغ

باین لقب

المها بر هی خود مسلّا نیز عشقش نکند او دکر هیچ دکاری کشتکان قربت خواهند دید انیزه وز
چه بهشتی بهر تحیت چه زکاة خارجی بعد از ادای کلمه شهادت این تازه مسلمان جام شهادت
بر سر کشید و بجنت خرامید سران یا دیناز کم کرسر کوی وفا تشهیدش کند از دو دولت شاد
کربلا همی تا زسر جان کذرم ای منا تا سر سودای تو دادم نکشم منت پا مروتست که چون دوزخ
با خوبته یزید امر کرد که اهلبیت نزدیک وی آیند و زبان بتکلم کشایند چون نزدیک آمدند
انجا هر یک پرسید شخصی اشاره بزینب خاتون وام کلثوم وصفیه ورقیه وام هانی کرده
این پنج زن عمین زاولاد علی‌اند ابن حمس حیفانا مرد بوانبی آل ولحیث یتیم وقت ماتم داریه
برابر ضعفا که سوشان تشنه لبی‌اند یزید دو کودک دید در پهلوی هم ایستاده و نکاه بر امام حسین
میکنند دو کوهر دید کرم اشکباری دو کل سنبل شاخ سوکوار دو پروانه بجون دل
طپیده دو شمع از یک کریبان سر کشیده دو نخل از داغ دل کلها شکفته غم دل با کسی جز دل
نکفته یکی دستش کریبان کرده دو وی ندی اهش شر باند صبوری یکی دیده پر از خون
پنهان فدا فلک بنکرا زان برقع کرا ود اشتن نبیند تا که نامحرم بروبش بر انجاشده معجز و شهر
یزید کفت که این دو کودک کیستند کفتند یکی فاطمه دختر حسین و دیگری سکینه نام دارد
چو سکینه نام حسین را شنید و سر پدر را در مجلس یزید بدید بکرد و کفت کای برکشته رفتار
چراغ بود دادی لخر کار ندارد هیچ بوی آشنا کلی کز داغ مپروید بکلزار اکر کویم فلک
با ما جکر دی تو وختانه اسوده بیکبار سرا یم بطشت زر نهادند بو کافی اکر باره
تزاغار نباشد جای ما بمجلس ایجرخ یکی چشمی تمال و دیده بر دار یزید کفت ای سکینه
چرا نفد کریه میکنی سکینه کفت ز دستت لنکر غم چون نالم خوشم باکی بماتم چون نالم غریبم
سکینم زار و اسیرم ندارم یار و همدم چون نالم جسر تنکی درد کسی زار نالد مرا لحق سوخت
غالم چون نالم برهنه‌سر و کشاده مو پریشان مبتلا بغم حرم چون نالم یزید کفت چرا دست
خود زاد و پیش رو کرفته سکینه کفت حکیم معجز را بنستان یزید پرده حرمت ماچرخ دربید
دست از امن یاران وطن نسبتر بجز لهوی نو کشید اینمهر دیده کر نامحرم ما امثال
دیده کر بیان اند دید نیستی چیز بکن تمایل و دست نتوان زره دسم کشید دل ما را
بغم خود بکذار ما اندازیستو کفت و شنید زخم دل کشو تونا باثبت اینک یکی
ظالم نوید کرها بود دنیا انتهایی ایند انجمن دیده ام انجم نو دید بیشتر با لهود

خان

باهن

با من نبود ترمیشدی از جان نومید یزید کفت ای سکینه پدرت قطع رحم کرده با من در مقام
نزاع بامن در آمد تا باین مصیبت کرفتار شد سکینه آهی کشید و کفت کربلا بنروز کرما بتم کرتبا
مبتلا در اسیری شما در بدر و خوار مبتلا انچه ما از ستم وجور تعدیه یزید نشود بهره کس قسمت کفار
مبتلا کاش بتو همین درد بیتی بدلم با اسیر حکیم کس چو من افکار مبتلا مقصد دیگر

ذکر منهال اهلبیت را در شام مصیبت انجام

حمد بیحد وثنای بیعد فاحد برا سزا که کنوز معجزها و مخازن کرامات که مملو از لالی اسرار غیبیست
در کف اختیار زبده و برکزیده و حبیب خود کذاشت وصلوات و افرات نخصر بار کاه
جناب رسول که محرم خلوت الهی و معتمد اسرار غیر متناهی خالق عالم کردید چنانکه هر فردی از
افراد عالم ایجاد چه حیوان و چه جماد از نادان و عارف موافق و مخالف از ثمر بوستان کرامات کامیاب
و ذائقه انصاف هر صنف خلایق شکر کردید چنانکه در کتاب خرایج و کفایة المؤمنین و تحفة المجالس
مسطور است اکر روزی جناب سید المرسلین یعنی خورشید سپهر رسالت جناب محمد مصطفی بکیه
متکای سعادت داده و زبان معجز بیان باداء موعظه کشاده بود این آیات تلاوت فرمود که والنجم
اذا هوی ما ضل صاحبکم وما غوی در آنوقت مردی از قریش حاضر بود بپا خاست کفت کفرت
برب النجم یعنی کفران میورزم وایمان نمیاورم بخدای ستاره حضرت رسول غضبناک شد با
محمول فرمود که حقتعالی بر تو شیری مسلط کرداند بعد از یک روز آنمرد با جمعی از اقوام خود متوجه
شام شد در اثنای راه شیری را دید بلرزه درآمد بر آنملعون افتاده وخوف زیاده بر دلش
مستولی شده جماعتی که با او بودند کفتند ترا چه شد که چنین خوفناک شده ما همه با تو رفیقیم
و شیر را دیدیم چو نسبت که اضطراب تو از همه بیشتر است کفت من از شیر خوف ندارم واز دعای محمد
دارم والله که راستکو تر از محمد در زیر آسمان نیست و هیچ کس کذب از او خبر نداده چون شب شد
فرود آمدند او را در میان خود جای دادند و بارها را بدور او حایل کردند و رفیقان بدور او
خوابیدند بعد از زمانی شیر عظیمی در میان ایشان درآمد و از همه مردم قافله در کذشت
و چون بآنملعون رسید اعضای او را پاره پاره کرد و استخوان او را درهم شکست و دستان او
در آنوقت میشنیدند که میکفت هیچ یقین میدانم که سخن محمد دروغ نخواهد بود این بکفت
وروح بخشش واصل درکات جحیم کردید و نعتقد الیم پیوسته بیم در معجزات آنحضرت آنکه روزی
صحابه و رانسبدا براو نشسته و از هر جا سخنی در میان بود تا آنکه ذکر طعامها در میان آمد

از انجمله حرف گوشت مذکور شد خواجه عالم فرمود که من مدتیست که گوشت نخورده‌ام یکی از
انصار حاضر بود گوسفندکی داشت برخاست و بخانه رفت تا آن گوسفند را ذبح نموده بریان
کرده و بر سر خود را داد بخدمت خاتم پناه آورد و چون آن طعام حاضر شد حضرت فرمود که تمام
اهل مجلس را بخوانند تا حاضر شدند پس گفت بسم الله بگوئید و بخورید و استخوانهای آنرا
جدا نمائید بموجب فرموده عمل کردند پس آنجناب فرمود که تمام استخوانها را جمع کردند و آنحضرت دست مبارک
بر آنها مالید و فرمود برخیز بفرمان خدا در حال گوسفند زنده شد و دنبه بخانه صاحبش نهاد و آن
پسر نیز از عقب گوسفند روان شد پدرش از خانه بیرون آمده گفت ای پسر این گوسفند از کجا
کشته است بگوسفند تا پسر گفت بخدا قسم این گوسفند از ما است که حضرت پیغمبر او را
تعجب ماندند که را بنده‌ها نزد بخدمت آنجناب رسول الله آمد حضرت فرمود با مرد هدیه تو بما رسید
جزاک الله خیرا یعنی خدا اتبع بر تو رحمت کند از انس بن مالک مرویست که چون حضرت رسول خدا
بمدینه تشریف آوردند من هشت ساله داشتم و پدرم مرده بود و مادرم ام سلیم بنکاح ابوطلحه بود
و ابوطلحه تنگدست و پریشان بود و لیکن بود یکبار یکشب دو شب بگذشتی که طعام نیافتی یکروز
مادر من مشت جوی بدست آورده بود آنرا آرد کرده نان پخت و اندکی شیر از همسایه طلبیده
بر آن ریخت پس مرا گفت برو و ابوطلحه را بخوان تا این طعام را با یکدیگر بخوریم من شادی کنان
بیرون رفتم بامید آنکه منهم چیزی خواهم خورد چون نزدیک مسجد رسیدم دیدم حضرت رسول
با اصحاب خود نشسته است من بی‌خبر گفتم یا رسول الله مادرم ترا میخواند آنحضرت از روی خلق کرم
برخاست و همه اصحاب را گفت برخیزید که بخانه ام سلیم برویم پس آنحضرت با جمع کثیری بدر خانه ما
آمدند بعد از آن حضرت از ابوطلحه سؤال نمود که چه چیز آماده کرده ابوطلحه گفت بخدا که ترا به
خلق فرستاده اند دیروز تا حال چیزی نخورده‌ام حضرت فرمود پس مادر ام سلیم برای چه خوانده و آن
برای مهمانها اما چیز نهاده ای ابوطلحه تو بیش برو ابوطلحه بخانه رفته از زن پرسید که رسول خدا
و صحابه را برای چه خواندی ام سلیم قصه و قرص نان جوین را بیان نمود گفت من انس را بعقب تو فرستادم
و از خواندن آنحضرت خبر ندارم ابوطلحه بیرون آمد صورت حال را عرض رسول خدا رسانید حضرت
فرمود ما را بخانه در آور ابوطلحه آنحضرت با صحابه را بخانه داخل کرد حضرت گفت ای ام سلیم قرص جوین
جوین خود را با شیر بیاور و حضرت دست مبارک بر آن مالید و انگشتان را از هم جدا کرده
فرمود که ای ابوطلحه برو ده نفر از اصحاب الخوان چون آمدند فرمود بنشینند و بسم الله بگویند

ومان

همان انگشتان من طعام بخورید ایشان بفرموده آنحضرت عمل کردند و همه سیر شدند و از خوردن
ایستادند حضرت ایشانرا روانه فرمود و ده نفر دیگر را طلبید و همچنین ده نفر ده نفر میرفتند و
تای دیگر آمدند تا آنکه هفتاد و سه نفر از آن یک قرص سیر شدند پس حضرت فرمود که ای ابوطلحه و ای انس
بیائید تا با هم طعام بخوریم پس آنحضرت و ایشان همه سیر شدند بعد از آن حضرت فرمود ای ام سلیم
بیا و قرص خود را بستان و بخور و بغیر کسی که میخواهی بده و آنحضرت بیرون رفت بعضا معجزات و ایشان
شیاخدا دوستانند این بجز معجزهای تو کردار اند که حق را نشناختند و هتک حرمت تو نمودند
چنانچه با فرزندانت حسین در کربلا چه ظلم کردند و اهلبیت او را اسیر وار بشام بلا بردند از
منهال الحدیث وارد شنوید **نقل داستان منهال نیکو** و بر بیکسی تعزیت اکرام کنید
رزق خواران نوال الوهی زرکار **آب آب و کیفیت سید** بذل محنت و غم مناد با صدق
تا کامی و مستمعان گوش کنانی و مجرّا **سجاد غم** ببنیاد مستی و مجرد امعنی خود
پرستی لنجز نوبتها مطلب بخور و مقیمان دار الحزن مجبور را خبار بید بر نثار د روانه کرده اند
کمر و رنج شخصی بخدمت نوح طوفان کربلا و یعقوب آل عبا جناب سید الساجدین و ازهد الزهاد
و زینت الراکعین امام زین العابدین علیه السلام آمده استدعا نمود که ای مصنف طبع نامر بخوری ای
ترجمه صحیفه کامله مجبوری بد آنکه خوان افادۀ مائده نصیب گستردم و جمعی را نصیبا آوردم التماس اینکه
که جناب شما بر سر خوان این بندگان مهمان و محفل ارزویم را منزل رشک جنان فرمائید آنرا رده
نعمت مصیبت و اینها ما سرخان تعزیت چون اسم مهمانی شنید آهی از سینه پر سوز کشید و فرمود
ای مرد مرا معذور دار که از روزی که شاه دشت کربلا جناب سید الشهدا بر سفره بلا مهمان شد
ترک لذات کرده‌ام بغیر از مائده الم و سوای شراب اشک دمادم در این مدام اکل و شربی نکرده‌ام
من که از نعمتها گوناگون اندوه پرورده‌ام دست خواهش از غیر آن کشیده‌ام آنمرد عرض کرد که ای سرور
محنت نصیبان و ای سید الم پیشگان غرض از مهمانی من آنستکه مجلسی آراسته جمعی را بمهمانی تعزیت
خواسته‌ام منظور من آنستکه ذکر مصیبت شهدا در آن مجلس مذکور شود محبان از فیض گریستن
بر شهیدان محظوظ گردند چون اهل تعزیت را سر حلقه از جناب شما بهتر نیست با انجمن بی ادبی نمود
چون بیمار کربلا اسم تعزیت شهدا را شنید فرمود بر من واجب شد که اجابت دعوت نمایم و بمجلس تو آیم
پس آنمرد در خدمت جناب بیمار کربلا بود تا بخانه خود رسید چون امام غریب داخل شد مجلسی دید
که آه از محبان جگر سوخته بر فغان و منزلی از اشک دوستان بوستان سبز چون گل حسرت

سر بکرببان غم برده جمعی مانند کاسه نکون خون جگر خورده چون پروانهای محفل تشنه
و بکیان چون شمع در میان مجلس ایستاده بزبان آتشبار شرح شو و کدا از لب تشنکان کربلا میکرد و
بزبان حال میکفت ای بحر سرشک خون شو کو کرب وی ناله شرار تن شوی کو اثر
نو در احمال کردو ای دیده زغم کو دشت جیحون شو ان کوبنده بصد داغ بیابان سرکشته شهید
میکرد و محبانرا باشکباری ترغیب مینمود تا بجای رسید که میکفت که امام حسین در ان زمان
کرب تشنه بود و حالت زار زخش جیر ابنرده دل کرفته بود غبار تشنه بر تن او بسکه ناوک
نهال قامت او خدنک پروار ندا آب کشر غرا شک کلکون رنک کسی نکفت بلیکو بکش بغیر جدل
بغیر تیغ کسی سر کذاو نشنید کسی لبو دل او بحر عطش رسید زمال ره سرو بر تا غیر سنان
نکرد حفظ تنش کی بغیر بیک روا کسی نکرد بجز خاک مرهم داغش کلی ندید بجز زخم خونچکان باغش
هم سر غریبش جیره ره اشد ند چرا بر وارد کلنا افتاده شد چیره دید زینب عمه شاه شهید
نمود بند نمیسر اه کشید که حال زار حسینت ببین تو یا اله مزار نور دو عینت ببین تو یا جد
جو سخن باینجا رسید جناب بیماری کربلا آهی کشید بیهوش شد از انشاد او شوق حضار مجلس بر امد و
فغان ماتم داران غلغله در زمین و آسمان انداخت بعد میکوید پیش از انکه اهل عزا از مجلس بر خیزند
من امام زین العابدین را ندیدم رفتم که بدانم در کجا است دیدم انحضرت در میان استان ایستاده
وکفش تعزیه دار انرا جفت میکرد من عرض کردم ایکاش فدای تو شوم مکر اسکار از من بر نمیاید انجناب
فرمود خدا تو را ابیامرزد این تعزیه پدرم مست من نخد مت تعزیه دار او و لا یم من دوست میدارم مجلسیرا
که اهل او بتعزیه پدرم مشغول باشند و دوست میدارم چشمی را که جهت تشنگی پدر و لب تشنه ام کریه کند
و محبت انجا عزیز من و لجبت فرمش انشا بر خدا لازم آمی تعزیه دارا فقد و خود دا بیابید و کوش
ده که در شام بان بیمار چه کذشت مروی است که چون اهل بیت را داخل شام کردند انشانرا در مکان
خرابه فرود آوردند که چون باید طلب کنند بحضور روند منقولست که وقت شامی بود که مردم شام
از ان کوچه ابیا میکذشتند بکینه خو طفل بود بر در ان خرابه ایستاده بود و نزد مردم بعزا میشد
از عراش غریب نیست رسید که ای عمه ابنها بکجا میروند زینب کفت ای غریب عمه هر یک خانه دارند و بخانهای
خود میروند سکینه اهی کشید و کفت ای عمه مکر ما خانه نداریم که ما را باین خرابه آورد ند این
جیره و تشنه این شروع بکریه کرد زینب سر او را در کنار کرفت و بزبان حال میکفت فلک
خوابنشو ظالم کن و لجبت نا اینکه خانه ما کنی بحسن خرا حرم آل علی را انداه بیدرودی

نشانده

نشانده بخرابه منور میکردی بزیر طاق تو بر اهلبیت پیغمبر مکر نبود بغیر از خرابه جای دکر
چنانکه تاب پا ایشان ز بوی تا به بود که چو دل اهل حرم کباب بود مرویست از منهال که در انوقت
که من در شام بودم و شنیدم که اهلبیت امام حسین را بشام آوردند و تفحص ایشان میکردم
قضا افتاد که ادم بکوچه در شهر که اکثر ش شده اوابا زیر و زبر نظر نمودم دیدم بچشم کو هر بار
نشسته مهر سپهر لب ابنر در بوار کشیده آه دلش تا بعرش مسطر غم نموده شرح غم بیکسی خویش
شده بجر تفکر که ایشان ذکیست که نیست یکسر مودت تنش که غمزده نظر بحال و از سرو پا دیدنا
اکر غلط نکنم زین عابدین است منهال میکوید من پیش رفتم و سلام کردم آن بیمار جواب سلام داد
زمود کیستی تو که بر ما غریبان سلام میکنی کفتم تو شوم من از دوستانم که قضا مرا باینجا انداخت
ای بیمار غریب چکونه میکذرانید در شام انحضرت فرمود ای منهال کذرانیدیم در شام مانند بنی اسرائیل
بال فرعون عرض کردم کسی از حال شما خبر میپرسید و از بیماری تو و اسیری اهلبیت اطلاع میباید
انحضرت اهی کشید و کفت من یتیم کنون مدتیست بیمارم در اینجا بیاکه و پدر شود دلدارم
بجز سرشک بیای مراد و ایستد بغیر خون جکر نبود مرا غذای دینت بغیر کسی بنشیند شمع بالینم
بغیر ناله نباید کسی بپرستیم ز اهلبیت حسین کس خبر نمیکیرد کسی سکینه او را خبر نمیکیرد ای
منهال بغیر از کنیزان اینشهر کسی بدیدن ما نمیاید و هیچکس از احوال غریبان خبر نمیکیرد عرض کردم
ایکاش شما قوه رفتار ندارید الحال از اده کجا دارید فرمود ای منهال در اینخرابه که ما را مکان
داده اند سقف ندارد و آفتاب بر سر ما میتابد من تب دارم و طاقت حرارت افتاب ندارم میروم که
خود را بسایه دیوار برسانم که بدنم از تابش افتاب سوخته و جکرم از حرارت تب کداخته است
منهال میکوید من براحوال ان غریب بیمار و خسته نظاره میکردم که ناکاه دیدم زنی چون زنان
ماتم زده و مصیبت کشیده در لباس تعزیه نمایان از ان خرابه بیرون امد و دامن بیمار را کرفت و کفت
فدای غریبی و بیماری تو شوم بیا که دیکر تاب طاقت ناز یانه ندارم بیا مبادا که این سکان
خبر کردند برای دل ناخوش دیکر کردند بیا بکلبه ویرانه خود قرار کنیم باشک دیده جکر
مدارا کنیم بیا بیکسی خویشتن کنیم افغان که سر کنیم همه خانه ویران چنین مباد کر چون منزل
تو و انشت خرابه نه مسکن غریبانست نه غلطم اکه بمیرد ز تشنه جان من و تو هر دو بیدرد ماتم را
منهال میکوید که عرض کردم که فدای تو شوم این زن که با شما است کیست
انحضرت فرمود که سکینه غمخواری ستکشا و بیمار ما بد و بجز او احوال بیمار ما کسی خبردار نیست

بی پدر و ابنی اسیران در بند را پس از آن دست امام حسین بگرفته داخل انجمن شدند چو باد روز
و پر انهر سید ندهک ابکیتا بلند شد هر یک بتو اکرم نو صبر بودند شکوفهای کلستان نبوت
چه بلبلان همه سرکرم ناله و زاری   در اخوان غرض هر یکی بقانونی   ز پرده جگر شرر راستکشته مضمون
یکی ببینه دی از فراق شاه شهید   زاید بدیه یکی ابیات اغ اسید   یکی ز سوز عطش ناله از جگر میکرد
بغیر از دل اسمان سپر میکرد   یکی شکایت درد اسیرانش میکرد   یکی فغان ز غم دستگیری شه میکرد
یکی ز داستک بوی برادرش بلابی   ذکر بهر مردست بدن اش یکی آبی   منهاد میکو بیدمن انیس تاب نالم
ان سیکنان ابیات شده و نتوانستم خود را نگاه دارم بگوشه رفتم چون دل اسیران از نوی غم بها
بر لحوانی برینان بلجفا از زار و مناالیدم و میکریستم

حکایت بت زینبا معجز خواستن ابو جهل از پیغمبر صلعم

بعد از ستایش باری از قیاس خالق بیلکون اسلس و اعماالناس صلوات
و افرات زاکیات حضرت سید سند بیر است که هر برک شجری بر اثبات رسالتش دفتریست
بیان و هر سبزه بر اثبات نبوتش در کام زمین زبانیست شرح خوان انکه قطره مدد و شیخ بو تعرب
و جلال شوکت و اقبالش چه کواهان صادق در محکمه قاضی الحاجات اینها معنوی اینقول در مصاحف
القلوب و مخزن المجالس مسطور است که روزی ابو جهل لعین و ولید بن معیره و عتبه و شیبه بخدمت
سید کائنات خاصه خلاصه موجودات احمد مصطفی آمدند و گفتند یا محمد کیست که گواهی دهد
که تو رسول خدا هستی حضرت فرمود که شجر و حجر و نبات و جماد که در ساحت ایجاد هستند گواهی میدهند
بانیکه من رسول خدا ام و فرستاده خدا بر دکارم ابو جهل لعین مشتی سنکریزه برداشت و گفت یا محمد
تو هم میکنی بما انکار از مدعی کواه میطلبند اکر این سنکریزه ها بر تو گواهی دادند صدق تو
برما معلوم میشود و میدانیم که تو در این خصوص صادقی از زبان دانا ناطق و صادق و بانسنکریزه ها
کرده و فرمود ای سنکریزه ها من کیستم ناکاه بامر اله و معجزه انحضرت درکاه الله آن سنکریزه ها مانند
طوطیان بلبلان دلستان باد قلیون غنچهای لبنا متفق اللفظ باواز در آمدند که انت رسول الله حقا
و نبیه المصطفی و امینه المرتضی ابو جهل لعین از استماع آن سخن خائف و خاسر سر در پیش انداخت
و برفت و با خود میگفت چه افتاده بودم اگر با یتیم ابو طالب در افتم امشب من فتنه او را از صنادید
قریش بکردانم چون شب در آمد او و سیاد دین و بیرو خاقین بر خواستند سیاسنکی بر سر کرفت
و ببام حجره سید لانام بر آمد بعزم اینکه چون خواجه عالم بنماز شب خیزد آن سنک را بر سر اکرم
محمد صلعم زند چو سید کونین و صاحب حسنین و فخر عالمین بتهجد برخواست و شمع قامت درخشان

آراست

آراسته را از وقت اهمان موخواسته کار خود تمام کند که ناکاه این بارکاه رب الجلیل و عندلیب بوستان
خلیل حضرت جبرئیل بصد تعجیل بفرمان خالق جلیل نازل شد و بیر انسنک ذکر سوء لخ شد چون
طوق لعنت ابدی در کردن آن رانده درکاه سرمدی افتاد مدتی چو سک رمیدان قلاده سر نجات به
پیش افتاده و ایستاده و تدبیر خواسته خود را از آن بلیه نجات دهد هیچ نوع اندیشه ای بخود کرد راه
این بند را رهیدن نتوانست چون منحصر بالنجاه نبود رسول اسد بد و خلاصی خود را موقوف بر دعا
سید انبیا دانسته چاره ندانستن کل بستن باغ شفاوت او از بر دم آ و گفت ای سید انبیا اغرآم
بوس کر افکار افتاده ام و از کرم دستگیری کن دل یمها اکنت دادم انجناب فلک سیر کرهد ون بینا ی ان
بر او دو چشمش بر کوکب راس سنان افتاد این دید که ابو جهل شیر سرش در انتها ندر
خود کردیده و انسنک چو بالهنک در کردن ان وحشی با انصاف افتاد سید مختار بر حیرانی
او تبسم خندید و فرمود ایمانمی نبود آنستی که اگر من خفته ام خدای من بیدار است آن بدبختر کشته کار
کفت یا محمد من توبه کردم و از راه جفا بر کشتم مرا از این بند نجات ده و از این ورطه خلاصی بخش
که هیلاک رسیده ام از انجا که خلق عظیم ان سید که بهر بود عام از سرکار شتان و رو بد کا بر و دیکار کرده و گفت
ای تو شهنشه جاد ربع السند ایمن   وی ز حفظ تو شده بر وی بستان چمن   شجر از بهر تو کشود است
بهر تو کتاب سبز زرو مخلد انو ز باید   انکه با لب اسبنا بنا همت در خواب   نیست با کش بود هرد و
کر دشمن ابهمه بس کر انکاه تو   وی نکهبان کر نفهمید کسی جز تو و من   در فکر تو بین و بر سر کنج
زین طلسم یکر تو دستی بسر جانا نبد   بهم خوابیدکی ز بیت تو بیداری   نار شت کنید هستیم
مشعل روشن حضرت فرموده ای نکهبان خفتکان و ای باز ایندکان خود در نکام الجان ده تا اینسنک
از کردن این ملعون بردارم خطاب رسید که یا محمد این از دشمنان است بکذار تا از بام حجره تو بر دار
قهرش کشیم ان رحمت عالمیان کفت خدایا و ندا النجاه من اورده او را بر من بخش خالق عالم خطاب رسول را
اجازه داد تا ان ملعون را از آن بند خلاصی داد ای دوستان احمد مختار مژده باد شما را دوستان را
کجا کند محروم   انکه با دشمنان نظر دارد   پیغمبری که با دشمنان چنین شفقتی داشته باشد از حال دوستان
چکونه غافل باشد سعی کنید تا در دوستی ثابت قدم باشید و دوستان در حقیقت معنی دوستان انست که
در شادی دوستان شاد و در اندوه او غمکین باشد شرم باد دوستانی را اکر چنین دوستی را زکوة
که فرزند خود را که زینت و صفای کلشن ایجاد ند مصیب بر جوری بکار شفاعت ما شهید
و دختران خود را برای خلاصی ما اسیر پسندیدند و از ما ... ما که لاف و کزاف محبت

وددستی منبر نیم بقطرهٔ اشکی از تشنه حسینش یاد نمیکنیم و بخاطر نمیآوریم که بر اهلبیت پیغمبر چه
در شام چه گذشت خصوصاً بر خطیب منبر مصیبت و واعظ مجلس تعزیت اسیر کفار و خسته شده

امام زین العابدین ع که در شام بمنبر رفته بود بشنوید که برای کمرهان چگونه موعظه فرمود

خطبه خواندن امام زین العابدین ع در شام بامر یزید

خطیبان منابر سوگواری و واعظان مجالس تعزیه داری محدثان حدیث بلا و مفسران تفاسیر جور وجفا مؤذنان مناجات الم و متهجدان نالهای محنت و غم بنا حدیث بدانسکونه ذکر کرده اند که چون اهلبیت رسول خدا را وارد شام گردانیدند در وقتی جناب سید الساجدین و زین العابدین نقاوهٔ آل عبا نوح طوفان کربلا خلیل آتش تشنه کامی و کلیم طور حسرت انجامی دار الشفاء علیلی ایوب دیار بعید بلی و یوسف زندان اسیری و یونس لجهٔ دستگیری پدر یتیمان امید پسر شاه شهید امام زین العابدین ع در مجلس یزید پلید نشسته بود در وقتی که آن لعین بیدین از راه مکر و طریق تزویر در ظاهر نهایت احترام او را مینمود و بر سر خوان خود آنحضرت را مهمان مینمود و در آن وقت خالد پسر یزید در پهلوی آنجناب نشسته بود آن ملعون گفت یا علی میخواهی با پسر من کشتی بگیری آنحضرت فرمود کشتی گرفتن سهل است بگو تا هر یک کاردی بدست گرفته مجادله کنیم هر یک از ما که غالب آییم مغلوب را در حضور تو بقتل رساند که ناگاه در آن هنگام آواز نقاره از بام قصر یزید آمد گوئی بر سینه زنان نای زدل مینالید که چرا آماده قضا نوبت شاهی یزید تخت زر تکیه که زادهٔ بوسفیان باشد مانده در خاک مصیبت جسد شاه شهید چون آواز نقاره بلند شد پسر یزید بامام زین العابدین ع گفت که این نوبت پدر من است نوبت پدر تو کجا است حضرت فرمود صبر کن نوبت ظالم چه بگذشت رسد نوبت ما از پی شام زنند پرچم علم را لیما ما شهیدان بلا خیمه باخود اندر پشت دستی همه جا بر نصیب اعدا ناگاه صدای مؤذن بلند شد امام زین العابدین ع گفت ای پسر یزید این نوبت جد و پدر من است آیا کسی را میرسد که انکار این معنی کند پس روزی یزید لعین آنحضرت را بمسجد باخود برد غرضش این بود که خلق فریفته امامت خود را بامام زین العابدین ع نماید در آن زمان خطیب ناسفات بی نصیبی چون سگ خارج بر منبر آمد و زبان بمدح آل ابی سفیان و توبیخ دودمان شاه مردان کشاد و نوازش یزید و سرزنش شاه شهید مینمود آن نافول ترجیح میداد اولاد زنا را بر اولاد آل عبا شیر ابروزنی میشنود و خونسرد بکلی میماند و دجنا بیمار کربلا از استماع کلام کفرانجام آن نابکار و ره فرمود که ای نابکار بر منبر بدبختی بد خطیبی بوده که باطل را بر حق اختیار

میکنی و غضب خدا را بجان میخری و رسول را ملول میداری پس رو بیزید کرد و فرمود مرا رخصت ده تا بر منبر روم و خطبهٔ که خدا و رسول قبول کنند بیان کنم یزید عمداً رخصت نداد که بلاغت لسان آنجناب باعث خرابی بنای حیات خود میشد اهل شام از خواص و عوام رو بیزید پلید نموده گفتند که استطلاع از حضرت کن تا بمنبر برود و ما میخواهیم فصاحت آنجناب را استماع نمائیم یزید گفت من این طایفه را نیک میشناسم که از گفتار او کار بر ما دشوار شود گفتند ازین کودک چه برمیآید بگذار بر منبر رود یزید گفت که قوم بنی هاشم فصاحت را در ذات دارند از بس بزرگان شام اصرار نمودند یزید نتوانست سخن ایشانرا رد کرد لاعلاج رخصت داد پس آن غنچهٔ لب گلشن زهرا و طوطی شکرستان اعجاز چون گل بر شاخ منبر برآمد و سکهٔ رواج بر کرسی زر نشست که چه چون آل بوسفیان همه ویلا گرفت شکر به حق بهر کنار دیگر جا گرفت بوستان احمد را کرد خالی از سخن شعلهٔ صوت هزاران در چمن بالا گرفت پس آن نقش امامت در نگین خانهٔ فصاحت نشست بعد از تحمید جناب لا اله الا الله و ثنای شاه پس از توحید ذات مقدس حضرت و پس از تحقیق مراتب رسالت امامت گفت ایگروه ناس هر که مرا داند داند و هر که نداند بداند منم گوهر مجرهٔ مصطفی منم لالهٔ گلشن مرتضی منم آنکه بر قامت جد من فرود آمده خلعت هل اتی منم آنکه در عرش حبیب رسول فکندات ریشهٔ نعلین پا منم وارث شاه بدر و حنین منم زادهٔ مهر خیبرگشا منم آنکه آمد بجدم فرود سراسر کلام مجید خدا منم مشعل دودمان علی منم شمع ایوان خیر النسا منم آدم خلد جور و ستم منم نوح طوفان کربلا منم آنکه دیدم عیان با وجود نجوم غرقه از کردهٔ اشقیا منم غم نصیب حسین علی منم سر بزنجیر قوم دغا که او شیر جد من داده اند که او بود پیغمبر از شما که او بود بابش علی ولی که او مادرش بود خیر النسا که او مصطفی میگرفته بدوش که او زاده زهرا در آغوش جا چگویم بجای که انصاف نیست چه سازم بدرد یکه شد بی دوا که انصاف باشد امامت زکیست ز آل نبی یا ز نسل زنا پس آنحضرت بعد از تحقیق مرتبهٔ جد و آبای خود چون مقدمهٔ کربلا را شروع کرد بجای ماتم صدای غلغله از حضار بفلک دوار رسید یزید خوف کرد که مبادا فتنه شود اشاره کرد بمؤذن که تکبیر بگو چون مؤذن گفت الله اکبر پس آن غریب گفت بزرگتر از ذات خدا از هر چیزی و چون گفت اشهد ان لا اله الا الله حضرت فرمود گواهی میدهد با تنقول تمام گوشت و پوست و خون من آید و ستا احمد مختار چون گفت اشهد ان محمدا رسول الله جناب بیمار کربلا حضرت زین العبا عمامه از سر مبارک برداشت و فرمود ای مؤذن تو را بهمین محمد که اسم او را بردی قسم میدهم

ودوستی منبر نیم بقطرهٔ اشک از تشنه حسینش یاد میکنیم و بخواطر تمنا و بیم که بر اهلبیت غریبش
در شام چه گذشت خصوصا بر خطیب منبر مصیبت و واعظ مجلس تعزیت اسیر کفار و خسته شدند
امام زین العابدین ع که در شام بمنبر رفته بود و آنچه باید که برای کرهای بچگونه موعظه فرمود

خطبه خواندن امام زین العابدین ع در شام بامر یزید

خطیبان منابر سوگواری و واعظان مجالس تعزیه‌داری محدثان حدیث بلا و مفسران تفاسیر جود
و جفا مؤذنان منارهای الم و مستمعان انس بیچ محنت و غم بنا احادیث بدانیکو نیز کرده‌اند که چون اهلبیت
رسول خدا را وارد شام کردانیدند روزی جناب سید الساجدین و زین العابدین یعقوب العلل
نوح طوفان کربلا خلیل آتش تشنه کامی کلیم طور حسرت انجامی دار الشفاء علیلی ایوب دیار
بیعدیلی یوسف زندان اسیری و یونس لجهٔ دستگیری بیدستان یتیمان امید پدر شاه شهید امام
زین العابدین ع در مجلس یزید پلید نشسته بود در وقتی که آن لعین بیدین از راه مکر و طرز
تزویر در ظاهر غایت احترام او را میداشت و بر سر خوان خود آنحضرت را مهمان مینمود و در آنوقت عبدالله
بن یزید در پهلوی آنجناب نشسته بود آن لعین گفت یا علی بیا تا با این پسر من کشتی بگیری آنحضرت
فرمود که کشتی گرفتن سهل است بگو تا هر یک کاردی بدست گرفته مجادله کنیم هر یک از ما که غالب آییم
مغلوب را در حضور تو بقتل رسانند که ناگاه در آنهنگام آواز نقاره از بام قصر یزید آمد کوس
بر سینه زنان نای نی دل مینالید که چرا زاده قضا نوبت شاهی یزید تخت زر تکیه که زادهٔ
بوسفیان باشد مانده در خاک مصیبت جسد شاه شهید چون آواز نقاره بلند شد پسر یزید
بامام زین العابدین ع گفت که این نوبت پدر من است نوبت پدر تو کجاست حضرت فرمود صبر کن
نوبت ظالم چه بگذشت رسد نوبت ما از پی شام زند مهر علم رایت ما شهیدان بلا حشمت با خود آن
بپرد ستی همه جا بو نصیب اعدا ناگاه صدای مؤذن بلند شد امام زین العابدین ع گفت ای
پسر یزید این نوبت جد و پدر من است آیا کسی را میرسد که انکار این معنی کند پس روزی یزید لعین آنحضرت را
بمسجد با خود برد غرضش این بود که خلق و امامت خود را با امام زین العابدین ع نماید در آن زمان
خطیب اندر سمات بینصیبی چون سگ خارج بر منبر آمد و زبان بمدح آل ابی سفیان و توبیخ دودمان
شاه مردان گشاد و نوازش یزید و سرزنش شاه شهید مینمود آن نامقبول ترجیح میداد اولاد زنا
بر اولاد آل عبا شیر ابرو نمیشنود و خورشید را بگل میاند و د جناب بیمار کربلا از استماع
کلام کفر انجام آن نابینا وزده فرمود که ای نارسا بر منبر بدبختی بدخطیبی بوده که باطل را بر حق اختیار

میکنی

میکنی و خدا را بخشم و رسول را ملول میداری پس رو بیزید کرد و فرمود مرا رخصت ده تا بر منبر روم
و خطبه که خدا را خوشنود کند بیان کنم یزید عمدا رخصت نداد که بلاغت لسان آنجناب را باعث
خرابی بنای حیات خود میدانست اهل شام از خواص و عوام رو بیزید پلید نموده گفتند که اسطلاح امر حضرت کن
تا بمنبر رود و ما بشنویم فصاحت بیان آنجناب را استماع نماییم یزید گفت من از ایشان غافلم و میترسم
که از گفتار او کار بر ما دشوار شود گفتند از این کودک چه برمی‌آید بگذار بر منبر رود یزید گفت
که قوم بنی هاشم فصاحت ما در زاد زادند از بس بزرگان شام اصرار نمودند یزید نتوانست سخن آنها
را رد کرد لاعلاج رخصت داد پس آن عندلیب گلشن راز و طوطی شکرستان اعجاز چون گل بر شاخ
منبر برآمد و سکه بر رایج بر کرسی نشست که چه چون آل ابوسفیان همه را بلا گرفت شکر الله حق
بر کرسی دیگر جا گرفت بوستان احمد را کردند خالی از سخن شعلهٔ صوت نواهان در چمن بالا
گرفت پس آن نقش امامت رنگین خانه فصاحت نشست بعد از تحمید جناب الهی و ثنای شاه اولیا
پس از توحید ذات مقدس حضرت و پس از تحقیق مراتب رسالت امامت گفت ایگروه ناس هر که مرا
داند داند و هر که نداند بداند منم گوهر مجید مصطفی منم لالهٔ گلشن مرتضی منم آنکه بر قامت
جد من فرود آمد خلعت هل اتی منم آنکه در عرش جد من رسول فکندند آوازهٔ نعلین پا
منم وارث شاه بدر و حنین منم زادهٔ میر خیبر گشا منم آنکه آمد بجدم فرود سراسر کلام مجید خدا
منم مشعل دودمان علی منم شمع ایوان خیر النسا منم آدم خاک جور و ستم منم نوح طوفان
کربلا منم آنکه دیدم عیان با خود بخون غرقه از کردهٔ اشقیا منم غم نصیب حسین علی
منم سر بزنجیر قوم دغا که او شیر جد من زاده اند که بود پیغمبری از شما که بود با شرع علی ولی
که مادرش بود خیر النسا که مصطفی میگرفته بدوش که داده زهرا در آغوش جا چگونه بجای
که انصاف بینیت چه سازم بدرد بیکه شد بپدر اگر انصاف باشد امامت زکیست ز آل نبی یا
ز نسل زنا پس آنحضرت بعد از تحقیق مرتبه جد و آبای خود چون مقدمهٔ کربلا را شروع کرد
بحار دلها که از صدای غلغله از حضار بفلک در رسید یزید خوف کرد که مبادا فتنه شود اشاره
کرد بمؤذن که تکبیر بگو چون مؤذن گفت الله اکبر پس آنغریب گفت بزرگتر است ذات خدا از هر چیز
و چون گفت اشهد ان لا اله الا الله حضرت فرمود گواهی میدهد با تو تمام گوشت و پوست
و خون من ابدو ستا احمد مختار چون گفت اشهد ان محمدا رسول الله جناب بیمار کربلا حضرت
زین العابدین عمامه از سر برداشت و فرمود ای مؤذن تو را بحق این محمد که اسم او را بردی قسم میدهم

کزارکا

کرانه که تامل کن مؤذن ایستاد و آنحضرت برخواست و فرمود ای حضار این محمد که اسم او را میشنوید
جد من بوده یا جد یزید پلید رسانند و نشان جد من است یا جد یزید یا ابن محمد یدی او را بدوش کشیده
یا ایها الناس ندا مینمود که محمد گلوی مرا که بوسیده بود بوسه گاه او بوسه گاه خنجر جفا کردید و لبی که جناب
رسول میمکید دیگر از زخم ارتباط کبود شده بود سری که مدام بر دوش پیغمبر بود بر سر نیزه اعدا رفت
و بدنیکه فاطمه زهرا بر مهد پرورده بود و جبرئیل امین گهواره او را جنبانیده در میان خاک و خون
بی کفن افتاده صدای های های گریه از مجلس یزید بلند شد بجائی رسید که غلغله در عالم ایجاد افتاد
یزید نگذاشت که حضرت کلام را تمام کند اشاره بمؤذن نمود که تاخیر مکن و اذان را تمام کن پس آنحضرت از
منبر بزیر آمد و از جمله وقایعی که در شام با اهلبیت امام روداده بود که روزی مگر که اهلبیت را بمجلس یزید بردند
و آن بیکسان را برابر نامحرمان وا ایستانیده در حال خود درمانده میگریستند مرد بیشکه نصرانی از جانب پادشاه
فرنگ در آن مجلس حاضر بود که پیش یزید برسالت آمده بود و میدید که آن ملعون چوب بر لب و دندان امام
و جان میزند پرسید که ای پادشاه عرب این سر کیست که با او اینگونه سلوک میکنی یزید گفت ترا با صاحب
سر چکار است گفت میخواهم که مطلع باشم که چون بخدمت پادشاه خود روم برای او نقل کنم تا با شما با من
و سرور شریک باشد یزید گفت این سر حسین بن علی بن ابیطالب است نصرانی گفت مادر او که بود گفت فاطمه
زهرا دختر پیغمبر نصرانی گفت از این است که هر وقت من نظر باین سر میکنم بدنم میلرزد و میشنوم که آیات چند
از قرآن تلاوت میکند لعنت بر تو و بر دین تو ای یزید پدر من از فرزندان حضرت داود است و میان من و او
پدران بسیار است جماعت نصاری مرا تعظیم میکنند و خاک پای مرا از برای تیمن و تبرک بر میدارند و شما فرزند پیغمبر
خود را میکشید و حال آنکه میان او و شما یک پشت بیشتر نیست ای یزید در میان عمان و چین دریائیست که
یکسال راه دارد و در میان معموره نیست بغیر از یکشهر و طول آن شهر هشتاد فرسخ است که کافور و عنبر
از آنجاست و درختان بستان عود است و در آن شهر کلیسیائیست مشهور بکلیسیای داود و در محراب و تحفه
مطلای او حقه ایست و میگویند که سم الاغ عیسی در آنست هر سال گروهی بسیار از دور و نزدیک بزیارت او
میایند و بر دور آن حقه طواف میکنند و حاجات از خدا میطلبند ای یزید نصرانیان سم الاغ را که بگمان میگویند
الاغ عیسی بوده این قدر حرمت میدارند و شما فرزند پیغمبر خود را چنین زار میکشید و اهلبیت او را اسیر
میکنید خدا برکت از میان شما بردارد یزید از سخنان نصرانی در غضب شد گفت این نصرانی را ببرید گردن
بزنید که در بلاد خود ما را رسوا میکند نصرانی گفت ای یزید من دیشب پیغمبر شما را در خواب دیدم که مرا مژده
بهشت و مغفرت میداد در تفکر بودم الحال تعبیر خواب بر من ظاهر و معلوم شد پس نصرانی رو بسر مبارک

جناب امام حسین

جناب امام حسین را برداشت و بر روی سینه گذاشت و گفت پس گواه باش که من از دین عیسی برگشته و بدین
جد تو در آمدم و کلمه طیبه أَشْهَدُ أَنْ لَا إِلٰهَ إِلَّا اللّٰهُ وَأَشْهَدُ أَنَّ مُحَمَّداً رَسُولُ اللّٰهِ وَأَشْهَدُ أَنَّ عَلِیّاً وَلِیُّ اللّٰهِ
بر زبان راند پس او را شربت شهادت چشانیدند روایتست اسیران اهلبیت در برابر ایستاده بودند مرد بیشکه
مرد سرخ موئی در مجلس یزید نشسته بود چون چشمش بر فاطمه دختر امام حسین افتاد گفت ای یزید
میخواهم که این دختر را بمن بدهی که برای خدمتکاری خود در منزل نگاه دارم فاطمه چون این سخن را شنید لرزید
و در پناه عمه اش زینب خاتون گریخت و دامن او را گرفته از خوف میلرزید و میگفت ای عمه تا بحال کنیزی
نکرده ام خادم و لئیک غیر عزیزی نکرده ام ای عمه من بمهد نظر بر روی دیده ام بسیار درد دیدی کشیده ام
ای عمه من بحر ایکدل لشکر شکسته ام از عیش این جهان فنا چشم بسته ام مگذار من کنیز گروه دغا شوم مگذار
من ز سلسله خود جدا شوم ای عمه من اسیر شدم الامان بلیست در باغ ظلم قامت من نخل بوستان
ای چرخ من بمنبره المحدم این خاک کم نبود که کردی تو بر سرم دردیکه بدتر است مرا ساز مبتلا ای بیحیا کنیزی و
اولاد مصطفی مرد بیشکه زینب خاتون فاطمه را در بر گرفت و بان شامی گفت که ای ظالم خدا کاری با اولاد
مصطفی روا نیست و کبر احدان نیست که ذریه پیغمبر را به خدمتکاری بگیرد ببیت خدا کند که سوی لال
مرد و چشمت کور ز فیض حضرت پروردگار کردی دور تو کیستی که خود را عزیز میخواهی از اهلبیت
رسالت کنیز میخواهی کجا روا است که اولاد احمد مختار شود کنیز تو ای بیحیای کفر شعار یزید گفت میخواهم
حسین هرگاه بخواهم میتوانم زینب خاتون گفت ای بیحیا این همه بس نبود که کردی والله نمیتوانی اینکار بکنی
مگر آنکه کفر باطن خود را ظاهر سازی ام کلثوم گفت ای شامی زبانت بریده باد و دیده ات کور و اعضایت شل
شود این چه حرف بود که گفتی مرد بیشکه آن ملعون در آن ساعت بهمان درد مبتلا شد و بروایتی بکر آنشامی
عبدالشکی ان اسیران ذریه پیغمبرند گفت ای یزید من خیال میکردم که ایشان اسیر روم و فرنگند پس آن بیکسان
را مرخص کردند تا بمکان خود رفتند

ذکر سلام کردن جناب امیر آفتاب را و جواب دادن آفتاب او را

دیباچه هر کلام حمد و سپاس ملکی است علام جل شانه و عظمت قدرته که براق فکرها
در فرق خیال تار مهمان بزم خاصش را بدوش همت کشیدند و پادشاهی که خورشید سایه وار در دنبال
قاصد اکوبی قادش و بعد از ستایش و ثنای خالق الاشیاء تحفه صلوات رسالت قد منبر رسولش
و تحفه سلام نثار روضه ولیش که شهنشه کشور دین احمد است آنکه شرح هر منبر در اثبات رتبه رفعش
انگشتان بشهادت بر او زده چنانکه در حدیقه الشیعه و عین الحیوه و مناقب و تحفه المجالس از سلمان
فارسی رضی الله عنه منقول است که روزی در خدمت خورشید فلک رسالت قمر سپهر نبوت جناب محمد

سلطنت نشسته بودیم بعد از ادای نماز بامداد بود در آنوقت جناب خاتم الانبیا برخواست و فرمود کجاست داماد و ابن عم من علی بن ابیطالب و کجاست آنکه دین مرا بر پا دارد و دین مرا ادا خواهد کرد کجاست آنکه بوعده من وفا خواهد نمود کجاست آنکه ابواب فتوح بعد از من بروی امت خواهد گشود در آنوقت جناب ولایت مآب مقصد و مطلب شیخ و شاب و ترجمه واضح ام الکتاب مخاطب بابوتراب یعنی اسد الله الغالب علی بن ابیطالب روحنا فداه جواب داد که لبیک لبیک یا رسول الله جناب ختمی مآب فرمود یا علی میخواهم که فضل و مرتبه خود را بدانی که در پیشگاه حضرت ذوالجلال واحد متعال چه قدر مرتبه داری شاه ولایت عرض کرد بلی یا رسول الله حضرت پیغمبر فرمود یا علی بصحن مسجد رو و چون آفتاب طلوع کند او را خطاب کن که السلام علیک ایها الشمس چون امیر مومنان بفرموده رسول عالمیان عمل نمود و بآفتاب سلام کرد آفتاب در جواب بزبان فصیح گفت علیک السلام یا اول یا آخر یا ظاهر یا باطن یا من هو بکل شیء علیم چون اصحاب آنکلام استماع نمودند همه یکبار خندیدند و گفتند یا رسول الله تو روز گذشته با ما میگفتی که یا اول یا آخر صفات خداست آنحضرت فرمود بلی اول و آخر حق خداوند و هو الله وحده لا شریک له یحیی و یمیت و هو حی لا یموت بیده الخلق و هو علی کل شیء قدیر اصحاب گفتند پس چرا از آفتاب شنیدیم در حق علی آنچه را که شما نسبت بخدا میدهید که آفتاب ثنا بعلی داد از رسول رب ودود پرسیدند فرمود استغفر الله ربی و اتوب الیه اینجا معنا آفتاب بعلی گفت یا اول یا آخر یعنی علی اول کسیست که ایمان آورد بمن و تصدیق من نمود و آخر کسیکه گوهر جسد مرا بخاک پنهان کند و مرا در لحد گذارد او خواهد بود و آنکه گفت یا ظاهر یعنی دین خدا را او ظاهر گردانید بشمشیر و آنکه گفت یا باطن یعنی جمیع علوم باطنه و مکنونه در ضمیر او پنهان باشد و آنکه گفت و هو بکل شیء علیم یعنی بهر چیز و بهر کار داناست که هیچ چیز خدا مرا نیاموخت مگر اینکه من تعلیم علی کردم بدرستیکه علی عارف و عالم است بطرق آسمان زیاده از زمین لهذا آفتاب بگفت علی به همه اشیا داناست و در شواهد از عبد الله بن علی بن الحسین روایت کرده است که ابراهیم بن هاشم مخزومی والی مدینه بود در روز جمعه مردم را بر پای منبر جمع کردی و علی بن ابیطالب را ناسزا گفتی تا یکی از جمعها جمعیت عظیمی در مسجد جمع شده بود من در پهلوی منبر افتاده بودم که مرا خواب در ربود در خواب دیدم که قبر مقدس جناب رسول خدا شکافته شد و از آنجا مردی بیرون آمد جامه سفید پوشیده مرا گفت یا عبد الله آیا اندوهگین نمیشوی از آنچه این مرد میگوید گفتم بلی فرمود دیده بگشا و ببین که خدا با او چه میکند چون چشم باز کردم دیدم آن ملعون هنوز مذمت علی المرتضی را میکرد ناگاه دیدم از منبر در افتاد و میگفت یا علی از من چه خواهی فریاد کرد تا آنکه هلاک شد دیدم که کار آن شقی بجهنم واصل گردید خدا انتقام از اعدای چنین اولیا میکشد که خود

منبر و فلک مسند بر زبان نتواند داد بیان تمه بیان گشوده یا علی در کجا بودی روزیکه بدن جگر گوشه ات حسین در آفتاب کربلا در خاک افتاده و چه میدیدی چون دست گلچین ستم گلهای ریاض را بر باد میدادند یا علی چگونه تحمل نمودی که ستمگران با زنجیر گردن زین العابدین بسته بودند و او را با دختران چون اسیران زنگبار شهر بشهر میگردانیدند تا آنکه داخل شام و مجلس یزید نافرجام بردند ای دوستان چگونه میتوان دید که غزالان چمن رسالت بسته زنجیر جفا و کبوتران حرم امامت گرفتار دام اشقیا گردیده با آن هیئت در حضور نامحرمان بپا ایستادند و سر در پیش کرده میگریستند اشقیا بشنوید که در آنوقت میان یزید جفاکار و آل مختار چه گذشت و بر بیکسی آن بیکسان گریه کنید

مجلس [illegible] در گرفتن اسیران در شام خصوصاً یزید پلید علیه اللعنة و العذاب

محرران قلم تعزیت داری و منشیان ارقام سوگواری محدثان حدیث بلا و محبتان متن جفا بیان حدیث غم و روایت الم بدینگونه روایت کرده اند که چون چند یوم اسیران کربلا در شام بسر بردند روایتست که از هنده زن یزید که شبی از شبها با بخت خود در جنگ بودم و از جفاهای آل مصطفی دل تنگ بودم ناگاه دیدم ابری از آسمان پدید آمد و از میان ابر بزرگ مرتبه پدید آمد که پایه منبر جلالش عرش بر سر گرفته و پادشاهی دیدم که در قلمرو لها سکه اطاعتش قلب گردیده پس آن خورشید دل شب از ابر بیرون آمده داخل آن حجره شد که سر منور امام حسین در آنجا بود دیدم که آنجناب مقدس آن سر منور را برداشته بر سینه گرفت و مانند پدر مهربان زار زار میگریست و میگفت ای غریب من وای تشنه لب شهید من منم جد محزون تو و اینست پدر دل خون تو و این یک حسن برادر تو و عقیل و جعفر عمهای تو اند که بدیدن سر بریده تو آمده اند ای کشته بی یار و غریب بی مددکار خدا بکشد کشنده ترا و لعنت کند ستمکاران ترا پس یک یک از آن بزرگواران آن سر را میبوسیدند و میگریستند بعد از طواف باز آن ابر از نظر من غایب شد چون داخل حجره شدم دیدم که نور از آن سر تا آسمان میرود و بوی مشک از آن حجره میآید رفتم که یزید را از آن واقعه خبردار کنم او را در جای خود ندیدم چون تفحص کردم او را در خانه تاریک یافتم که رو بدیوار نشسته میگریست و میگفت مرا با حسین چکار و مرا با فرزندان رسول خدا چکار این چه کار بود که کرده ام میگوید من داخل شدم و دیدم بر سر گفتن رسول خدا را با او گفتم اضطراب آن ملعون زیاده شده چون صبح شد اهل بیت را با امام زین العابدین طلبید و عذرخواهی نمود و لیکن زینب خاتون بی اختیار میگریست و آرام نمیگرفت یزید گفت ای خواهر حسین الحال این گریه سودی ندارد و این زاری و ناله و فغان حسین را زنده نمیکند اضطراب مکن هر حاجتی که داری بمن بگو تا برآورم زینب خاتون چون آنکلام را شنید فرمود ای یزید تو چه حاجت میتوانی داد بیت

مصطفی نشسته بودیم بعد از ادای نماز صبح بود در آنوقت جناب خاتم الانبیا برخواست و
فرمود کجاست داماد و ابن عم من علی بن ابیطالب و کجاست آنکه دین مرا برپا و دین مرا ادا خواهد کرد کجا
آنکه بعد من فتح خواهد نمود کجاست آنکه ابواب فتوح بعد از من بر دست وی خواهد گشود در آنوقت
جناب ولایت مآب مقصد و مطلب شیخ و شاب و توجه واضح ام الکتاب مخاطب با بوتراب یعنی اسد الله الغالب
علی بن ابیطالب روحنا فداه جواب داد که لبیک لبیک یا رسول الله جناب ختمی مآب فرمود یا علی میخواهم
که فضل و مرتبه خود را ابراز کنی در پیشگاه حضرت جلال واحد متعال چیست فلک مرتبه داری شاه ولایت عرض
کرد بلی یا رسول الله حضرت پیغمبر فرمود یا علی بصحن مسجد رو و چون آفتاب طلوع کند او را خطاب کن که السلام
علیک ایها الشمس چون امیر مومنان بفرموده رسول عالمیان عمل نمود و با آفتاب سلام کرد آفتاب در جواب
بوتراب بزبان فصیح گفت علیک السلام یا اول یا آخر یا ظاهر یا باطن یا من هو بکل شیء علیم چون اصحاب
آنکلام را استماع نمودند با همه یکبار خندیدند و گفتند یا رسول الله تو میگوئی که علی بشر است و آفتاب میگوید که
یا اول یا آخر صفات خداست آنحضرت فرمود بلی اول و آخر حقند و هو الله وحده لا شریک له یحیی و یمیت
و هو حی لا یموت بیده الخلق و هو علی کل شیء قدیر اصحاب گفتند پس چرا از آفتاب شنیدیم در حق
علی آنچه را که شما نسبت بخدا میدهید که آفتاب نسبت بعلی داد آنرسول برحق در جواب فرمود استغفر الله
ربی و اتوب الیه اما آنچه آفتاب بعلی گفت یا اول یا آخر یعنی علی اول کسیست که ایمان آورد بمن و تصدیق
من نمود و آخر کسیست که او جسد مرا بخاک پنهان کند و مرا در لحد گذارد او خواهد بود و آنکه گفت یا ظاهر
یعنی دین خدا را او ظاهر کرد با تیغ و شمشیر و آنکه گفت یا باطن یعنی جمیع علوم باطنه و مکنونه در ضمیر او
پنهان باشد و آنکه گفت و هو بکل شیء علیم یعنی پیغمبر تکلم نمودم که هیچ چیز خدا مرا نیاموخت مگر اینکه من تعلیم
علی کردم بدرستیکه علی عارف و عالم است بطریق آسمان زیادتر از اهل زمین لهذا آفتاب گفت علی بهمه اشیا دانا
و در شواهد از عبد الله بن علی بن الحسین ع روایت کرده است که ابرهیم بن هاشم بن مخزومی والی مدینه بود و هر
روز جمعه بالای منبر میرفت و علی بن ابیطالب را ناسزا گفتی تا یکی از جمعها جمعیت عظیمی در مسجد جمع
شده بود من در پهلوی منبر افتاده بودم که مرا خواب ربود در خواب دیدم که قبر مقدس جناب رسول خدا
شکافته شد و از آنجا مردی بیرون آمد جامه سفید پوشیده مرا گفت یا عبد الله آیا اندوهگین نمیسازد ترا
آنچه را که این مرد میگوید گفتم بلی فرمود دیده بگشا و ببین که خدا با او چه میکند چون چشم باز کردم دیدم که
آن ملعون هنوز مذمت علی المرتضی را میکرد ناگاه دیدم از منبر در افتاد و میگفت یا علی از من چه خواهی در باره من
کردی آنگاه هلاک شد [illegible] علیه و اصل کردید [illegible] فدای چنین امامی که خود بر

منبر فلک مسند بر زبان نهادند با بیانات فضیلت مرتبه‌اش گشوده یا علی در کجا بودی روزیکه بدن
جگرگوشه‌ات حسین در آفتاب کربلا در خاک افتاده و چه میشد که چون دست گلچین ستم گلهای ریاض
بر باد میدادند یا علی چگونه تحمل نمودی آن ستم را که با زنجیر بگردن زین العابدین بسته بودند و او را
با دختران چون اسیران زنگبار شهر بشهر میگردانیدند تا آنکه داخل شام و مجلس یزید پر فرجام بردند
ای دوستان چگونه میتوان دید که غزالان چمن رسالت بسته زنجیر جفا و کبوتران حرم امامت گرفتار
دام اشقیا گردیده بان هیئت در حضور نامحرمان بپا ایستاده‌اند و سر در پیش گرفته‌اند اشقیا بشنوید
که در آنوقت میان بر یزید جفاکار و آل مختار چه گذشت و بر بیکسی آن نیکنامان گریه کنید مجلس [illegible]

گرفتن اسیران دشت بلا رخصت از یزید پلید علیه اللعنة و العذاب

محزونان قلم تعزیت داری و منشیان رقم سوگواری محدثان حدیث بلا و محبتان متن جفا بیان حدیث غم و درد و
الم بدینگونه روایت کرده‌اند که چون چند یوم اسیران کربلا در شام بسر بردند روزی سکینه از هنده زن یزید
پرسید هنده گفت شبی از شبها با بخت خود در جنگ بودم و از جفاهای امت مصطفی دل تنگ بودم ناگاه دیدم ابری از آسمان
پدید آمد و از میان ابر نردبانی مرتبه پدید آمد که پایه منبر جلال الشرا عرش برتر گرفته و پادشاهی دیدم که در
قلمرو دلها سکه اطاعتش قلب کرده بیرق خرمن خورشید در دل شب از ابر بیرون آمده داخل آن
حجره شد که سر منور امام حسین در آنجا بود دیدم که آنجناب مقدس آن سر منور را برداشته بر سینه گرفته
و مانند پدر مهربان زار زار میگریست و میگفت ای فرزند من ای تشنه لب شهید من منم جد محزون تو
و اینست پدر دلخون تو و اینک حسن برادر تو و عقیل و جعفر عمهای تو اند که بدیدن سر بریده تو آمده‌اند
ای کشته یار و غریب بی مددکار خدا بکشد کشنده ترا و لعنت کند ستمکاران ترا پس یک یک از آن بزرگواران
آنسر را میبوسیدند و میگریستند بعد از طواف بازان بزرگواران از نظر من غایب شدند چون داخل حجره شدم دیدم
نوری از آن تا بآسمان میرود و بوی مشک از آن حجره میاید رفتم که یزید را از این واقعه خبردار کنم او را در جای
خود ندیدم چون تفحص کردم او را در خانه تاریک یافتم که رو بدیوار نشسته میگریست و میگفت مرا با حسین
چکار و مرا با فرزندان رسول خدا چکار این چکار بود که کردم هنده میگوید من داخل شدم و دیدم ابر [illegible]
گفتن رسول خدا را با او گفتم اضطراب بملعون زیاده شده چون صبح شد اهل بیت با امام زین العابدین طلبید
و عذرخواهی نمود و در وقتیکه زینب خاتون پیشاپیش میگریست و از آلام میگریست یزید گفت ای خواهر حسین
الحال اینگریه سودی ندارد و این زاری و ناله و فغان حسین را زنده نمیکند اضطراب مکن هر حاجتی که داری
بمن بگو تا برآورم زینب خاتون چون آنکلام را شنید فرمود ای یزید تو چه حاجت میتوانی داد بدیت

ولی نبود نومن الناس اندادم اگر نوحه نمائی بچشم خونبارم دهی اجازه که گیرم عزای شاه شهید
زاید به شوم ایتام با باغ امید چرا که فرصت ماتم نمانده در راه گره شده است بدلهای خسته ناوکم
تمام اهل حرم را کنون مرخص کن برای تعزیه جایی مشخص کن و دیگر زنان بنی هاشم که در شام اند
ایشان را نیز مرخص و مخبر کن که تا بیایند در ماتم برادرم ما یاری کنند که نالکم لا تبکی عزای حسین نیست
و چون ما بتعزیه داری مشغول شویم سرهای شهدا را ازبرای ما بفرست بیت که نخل ماتم بی برچه میتوان بندد
کرد سپا تعزیه بی سر چه میتوان کرد بده سر شهدا را که تا بسر گیریم فضای ماتم ما فارغ از سر گیریم
پس یزید قبول نمود و جایی معین کرد که اسیران تعزیه داری بعمل آورند و اندکی دلهای پرملال را از اندوه
خالی کنند پس یزیدان مدبر عنید بیت نمود امر منادی کنند ازطرفین مرخصند زن و مرد در
عزای حسین بخلق صوت منادی صلای ماتم داد بیا بارگاه الم بار محنت و غم داد چون مردم شام از آن خبر عام
مخبر شدند تهیه تعزیت کشتند بیت شمع ماتم کشتند روشن مرده ای پروانها کنید فرد و سراپا
ماتم خانها باغبان زدل برحم آورده افغان بلبلان در چمن گرید زاشک واه ابر ذاتها چاره
جو گردید از دار الشفا تعزیت هرکجا باشد دلی زنجیری ویرانها چون بنی هاشم که در شام بودند از
این تعزیت خبر یافتند چاک گریبان گرد کردند و گیسوان را کشوده پریشان خواطران جمعیت نمودند و مجلس
در زندان کشودند و بجستند امام غریب آوردند بیت ازان طرف گل خونین درون باغ تعب
ستاره سوخته زمین تعزیت زینب نموده جمع بیکجا همه غریبان را دریده چاک گریبان غم نصیبان را
چه کنیم خانه خود را سیاه پوشیدند مؤذنان دیار عزا خروشیدند فکندند مسند شاه شهید را
بکسو خیال قامت وی را نشاندند برسرا و زینب خاتون سرها را جمع کرد و گریبان ایشان را پاره نمود و
مسند برادر را در آن غم خانه انداخت و امام زین العابدین را در میان نشاندند زنان بدور
او حلقه ماتم زدند و صدای شیون از دار المصیبت ستم زدگان بلند شد و بزبان حال میگفتند بیت
تا بود فرصت ابناله مکن کوتاهی مکن ای اشک زهر آهی دل کوتاهی ای نفس سینه ... ز چاک گریبان
بردار سوز جانم ان نیشان تا بخواطر خواهی با سیران ستم رخصت غم داد زمان ... در زمانی که نماند است
بدلها آهی ناگاه زنان شام با زدحام تمام وارد آن محنت خانه شدند چون چشم ایشان بان اسیران
تعزیه دار افتاد گریبان صبر را چاک زدند و خاک مصیبت بسر کردند و صدا و احسینا بفلک رسانیدند
چون غریبو ... شهید تعزیت یار خود میکند در شرح ... ناله در کار خود ... چون ...
... درون هرچه خواهی میکنند زگرمی بازار خود تا برد ... زکلزار محنت عند لیب

میکند باد صبا

میکند باد صبا را هر زمان چون یار خود پس زنان بنی هاشم هر یک دست در گردن اسیران کرده گریه
و هرکدام غریبی را در برکشیده و بوسه بر روی ایشان میدادند و غبار از روی غریبان میگرفتند
یکی اشک از چشم یتیمان پاک میکرد و یکی احوال قاسم میگرفت و یکی سراغ عباس را میکرد و یکی خبر علی اکبر
میگرفت و یکی دست در گردن زینب خاتون کرده میگفت بیت ای اسیر سید چون زوج دوران
وی برادر مرده افغان کن دمی تا کی فراد شرح در دو غم بود پیدا ز اول تو ولت میکنند پنهان غم را
خونین آشکار شرح شرح میتوان فهمید سوز سینه ات شمع در فانوس کی ماند نهان تبها
زینب از گفتگوی آن زنان دلش بجوش آمده مقنعه از سر کشیده و میگفت بیت نیست ممکن درد دل را
با شما گریم زسر مو بمو دارم از شرح پریشانی خبر انچه من دیدم ندارد قدرت تحریر آن گوش
روی زمین کاغذ قلم گردد شجر ... از گردون گذشت و اشکم از هفتم زمین محضری دارم در این ماتم
بمهر خشک و تر با زگفتا چیست کلنار رخت گفتم باو سند آن میشود اشکم ازبرای زد سر طعنه
اعدا از یکسو یکطرف صبح سنان بردم تیغ جفا جز داغ دل نبود ثمر حال ما این بود در این راه ای محنت
کشان کام دل خشک از عطشها بود و چشم از داغ تر هنوز اسیران گوی فراغ جواب زنان را نگفته
بودند که ناگاه صدا از در آن خانه در آمد که میگفت بیت که ای گروه غریبان سر حسین است بیامد
سپاه تعزیه سردار غالبین آمد خبر کنید حرمش کنند استقبال که میرسد سر مسند نشین عز و جلال
صدای ناله و افغان زبحر و بر آمد شنیده است حسین و کنون بسر آمد چون اسیران این خبر را شنیدند
بیکبار از خانه بیرون رفتند خادمان یزید سرها را با ایشان دادند و رفتند پس اسیران سرها را با
طشتها برداشتند بماتم خانه آوردند و اسباب تعزیه منفرق بود جمع شد و دستگاه ناله وسیع گردید
داغ دلها تازه شد و بهانه بدست ناله کنان افتاد و محیط اشکها بموج آمد کوه مراد بکار افتاد چراغ آه
روشن شد افغانها در کار کشیدند و گریبانها آماده دریدن ماتمیان در آواز نیها کرم سوزان و گدا
آن سرها را در میان نهادند زینب خاتون گفت ای زنان شام این یکی از سرکشتهای ما است ببینید و بدانید
که بر سر ما چه آمده و چه رفته چگویم شما سرها را میبینید صدای العطشان تشنگان را نشنیده بودید
گریبان برادرم را ندیدید عروسی قاسم را تماشا نکردید و از زین افتادن علی اکبر را ملاحظه ننموده اید و دستهای
بریده عباس را مشاهده نکردید و التماس برادرم را برای آب ندیدید و مهلت خواستن او را نشنیدید و در
وداع آخرین او حاضر نبودید ای زنان سبحون الوده برادرم را ندیدید و شما بر قتلگاه گذر نکرده اید آنچه
من دیدم شما ندیدید پس زینب خاتون گفت ای اسیران هر یک سری بردارید تا داد دلی بستانیم اول آن سر حلقه

ماتم سر ... را برداشت و لبینه گرفت و ام کلثوم سر عباس را برداشت و مادر قاسم سر فرزند خود
برداشت و فاطمه سر علی اکبر و سکینه خورد سال سر علی اصغر و مادر وهب سر وهب را گرفتند و هر یک
بنوحه گری در آمدند اول زینب سر برادر را مخاطب کرده بیت بگریه گفت منم زینب ای برادر جان که سوخت جان و دلم
از غم برادر جان هلاک جان تو تاکی ز دوستان و ... اثر نکرده مگر برتو داغ ... هر چند
چشم عطا بر سکینه داشته بگو بگو که بامید که اثر گذاشته ام کلثوم بسر عباس میگفت
شمرده از جان ما خبر داری سپاه ناله زده صف بپرسشد علمداری تنت کجا است که بر سینه ...
خبر نداشت دست بریده ات پدر مادر قاسم بسر نوداماد خود میگفت بیت صلای ...
خوش نباشد برای قاسم یاد رخا است خوش نباشد بیا عروس ز ماتم بگفت بگیر حنا با این حنا که گرفته
فلک برایت آب دلم ز دست حنا بستن فلک خون است عروس بهش که چنین است ...
فاطمه بسر علی اکبر میگفت بیت چرا ز خواهر غمدیده ات ... مگر که حرف مخالف نشنیده
بیا بفاطمه گوی بنت وطن ... بیا بگو بعروسی وی ... گو مرا ... فراق ...
بیا که همسفر بوده مدینه کجا است سکینه ز ماتمگاه بصوت ... علی اصغر کرده گلوی ...
میگفت گلو بریده خواهر شهید تشنه نهاد چه خورده که غم ... از یاد ...
ایکل ... نداده اب بکوثر مگر ترا ز هر خوشا بحال لبان تو ... خواهر که ...
پسر مادر وهب سر پسر را برداشته و میگفت بیت منم اندوه دیده خود نخم اشکی داشتم شکر لله
در گلستان محبت کاشتم با اسیر میکنم مادری ... داشتم ...
شیر من بادا حلالت ای ونا پرورده ام کاندرین محنت خیالت ... نگذاشتم ...
مختصر و شنید جعفر ... فرقت فرق ... بعد از شهادت حضرت ... کار ...
... سید مختار سلام ما لک کلام نثار ... مطهرا میکند از جلال ... کواکب مشعل ... افلاک
... مدینه حیاتش میل ... بکلام ... نظام ... با سناد معتبر ... از جعفر
... دف ... که من فنیخ داشتم که جیرت بن یعلیم کرده در ... مردی احادیث نقل ...
استماع مینمود ... ابو مخضر میگفتند من ... نزد وی رفتیم و احادیث از او میشنیدیم اما
... درین روایات ... اهلبیت ... بیان کرده ... و ... از ... دیدی ...
... جعفر میگوید که من ... گفتم که ... دیگر نزدیک او نیز ... که او ...
... ان بطن علی و فاطمه در ان سکنه و این رمز ... میگفت واست

میگوید مارا پیش کسی نباید رفت که این مرد گمراه است پس عزم کردیم که نزد یک دیگری برویم من آن شب خواب دیدم
که در مسجد جامع شامم و ابو عبدالله المحصر را در آنجا دیدم و جناب امام نجی و وصی مصطفی یعنی امیر
المؤمنین را دیدم که میآید برد ازگوش مصری که سوار بود با خود گفتم که در این ساعت المحصر بر من خود
کردن مرو عبدالله المحصر را خواهند زد چون آنجناب نزدیک آنمکان رسید چوبی در دست آن سرور چشم
راست او زد و فرمود ای ملعون چرا او فاطمه را دشنام دادی پس دست بر چشم گرفت گفت آه مرا کور
کردی جعفر میگوید که من از خواب بیدار شدم و عزم کردم که نزد او بروم و خود بروم تا انجز را با وی بیان
کنم در راه او هم بمن رسید لیکن متغیر حال بود گفتم ترا چه میشود که چنین مشوشی گفت دوش خوابی
دیدم که مرد یا محضر را نقل کرد بعینه همان خواب و بود گفتکه منهم چنین خوابی دیدم اکنون بیا تا هر دو نزد
او رویم و مصحف و سوگند خوریم که تا این خواب دیدیم و با مولانا ... چون بدر خانه او رسیدیم
در را کوفتیم کنیزکی بعقب در آمد گفت کیستید و چه مطلب دارید گفتیم ما ابو عبدالله را ببینیم گفت او را
مجال دیدن نیست که از نیم شب تا حال دست بچشم نهاده و فریاد میکند که علی مرا کور کرد کنیزک را گفتیم که
در را بگشا تا او را ببینیم کنیزک چون در را گشود داخل شدیم و او را در بنی حالی دیدیم که ... میکرد
که ما با علی چکار ... چوب بچشم من زد و مرا کور کرد جعفر میگوید که ما خوابی که دیده بودیم گفتیم و او را
نصیحت کردیم که از این فساد بر گردد و زبان بطعن علی دراز مکن آن ملعون گفت خدا شما را جزا دهد اگر علی چشم
دیگرم را کور کند من او را باز بکنی ترجیح دهم ما برخاستیم و گفتیم در این بیچاره نیست بعد از سه روز دیگر
رفتیم تا احوال او را بدانیم چشم دیگرش نیز کور شده بود گفتیم که حال عبرت نگیری و از این اعتقاد بر نمیگردی
گفت نه بخدا قسم که از این اعتقاد بر نمیگردم هر چه علی خواهد با من بکند بعد از هفته دیگر رفتیم که احوال
او را ببینیم گفتند مرد که پیش تر از بغض علی مرتد شد ایضا زیاد بن کلیب از راویان اهل سنت روایت
کرده است که در دمشق در مسجد بنو امیه با جمعی نشسته بودیم که محمد بن سفیان بمسجد داخل شد و با او
جمعی همراه بودند بجهت تمام مفرت بعد از ساعتی دیدیم که برگشت و بنا مد هر دو چشمش نابینا بود و
دو کس دستهایش را گرفته میکشیدند من گفتم این مرد را چه پیش آمد گفتند پا بمنبر نهاد و گفت هر که علی
را سب میکند من او را سب میکنم اگر چه مرد و چشم من باشد مقارن این حال هر دو چشم او درد گرفت و کور
شد و از منبر زیر آمد و مردم این لفظ را از او شنیدند فی الحال مکافات او را دیدند لعنت بر او میکنند چون
بر در چشم و لعنت مردم صبر ننموده انتکبر بمنزل خود میرود و با ... نشان ندای چنین اما میکه با چنین ...
بدرگاه الله و اینکو نه جلاله الله و دفعت ... اختیار داریم ... و ... گذاشت و ...

جنان و سفر را با نعام او ارزانی داشت بنا بر شفقت و محبتی که با شیعیان و دوستان خود داشت فرزند نامی و خلف ارجمند گرامی خود را در راه شفاعت جان بشهید و خود را نثار برای آمرزش پیروان او نا امید خواسته بدوستان حد شفقت چنین که یاد در بد الله من بد بستمی یاد تا دوستان محروم نباشند یا علی دوستان چگونه از عهده حقوق تو در آیند که فرزندان فاطمه زهرا بی اسیر ایشان لب تشنه شهید شدند و دختران رسول خدا بی اسیر و اجبار اسیر غم و لشکر شمر شریر کردید بر آمد و از جمله جفاها که بر اسیران کربلا از گروه اشقیا رسید خواب دیدن سکینه است در شام بشنوید که ان یتیم اسیران صغیر بستمگر در فراق پدر بزرگوار چگونه مبتلا بود **خواب دیدن سکینه قصر بهشت پیغمبر را** تا آنان بستر اشتیاق و حسرت کشان دیار فراق و مریضان بالین کم نامی و منتظران طریق ناکامی بهیچگونه وانکرده اند که چون اهل بیت امام غریب و در جفای شام مقام نمودند از کثرت آه روز بشام نسپردند که آه سوزناک نسپردند که آه سوزناک ایشان فلک اطلس را نیلی نهاد و شب بروز نمیرسانند که چشم کواکب از سرشک گلگون جگر ایشان خون نکردید چون لشکر فراق ما محنت برطاقت سکینه شبیخون آورد بنیاد تا بخت خود در جنگ و بدوری لجباب لشکر دلی پر خون و در شکایت با بخت و اندکون بان شب کفتگویی داشت و بر این خیال میگفت بیت مگر آبستنی را بنشب سحر نیست و گر باشد زحالم خبر نیست شبستان دلم تار است امشب مرا با غم سروکار است امشب چراغ شعله امشب شب کر بیام سحرگاه است ای شب بروای شبکه روز خوش نبینی چه من یارب تو هم در خون نشینی فراق پا بدارم دل حزینم نبایدتا بخواب تر که ببینم بخواب بیخت بامشبکه شاید مکو یا هم بمن روزی نماید مرو شبکه ان کو شمر که شبستان ماتم از کثرت ناله و فرط الم با کریه بخواب رفت ناگاه در رؤیا گذارش بباغی افتاد که از اشارات و اسرار خوش آب هوس رهانش با قامت شهیدان همدوش و خیابانش باسروها باغ امامت هم آغوش گلزاری چون فتک گاه آل مرتضی سرخ رو و لاله زاری چون داغ اسیران مشکبو و بوطه سنبلش پریشان افتاده و دیده نرگسش خواب آلوده شبستان گلشن از چالت دلها باد میداد زبان غنچه از پیکان بید انسیمش سر بر اران نوایش با لزار هزاران سکینه میگوید که در ان باغ قصری دیدم که از یکدانه یاقوت از چشم مرشاهدان مضطرب نگاه میکردم که آمدند زر پنج یکی به پیش روان چهار دیگر از عقبش نمیتها که پای پیش از ادبش بیرون را نسپاده بدم که در جوار آن قصر و باغ نیکر دیدند از یکی سوال کردم که این بزرگواران کیانند گفتند یکی آدم صفی الله و نوح و ابرهیم و موسی انکه چون ماتم زده کان دست بر سر نهاده و زار زار میگریست نکبود حوری گفت ای غریب

شهر و بد

شهر و یزید این قصر و باغ از پدر تست و این پیغمبرانند که بدیدن پدر تو آمده اند بیت کسیکه بر همگی سرزند جد تو بود گرفته بود محاسن بدست جد تو بود روانه خون جگر از دو دیده جد تو بود زدست ظالم کربان دریده جد تو بود محمد عربی بود آنکه زد بر سر رو و بد یا بیت حسین تشنه جگر ای مخور یکفت ای سکینه جد تو محمد مصطفی است و بر تو سلام میرساند کفتم هزار سلام بر پیغمبر خدا باد و چون تشنه دام که جدم در میان ایشان است بینا بشدم و کفتم بخدا قسم محروم و شکایت امت بجدم میکنم ناگاه در راه مرد خوش صورتی دیدم که در نهایت جمال گویا لاله روی ز سنم کینه داغ دار چشمش اشکبار در نهایت حزن و اندوه ایستاده و شمشیری در دست دارد بیت مهی تیغ بر کف چو ابروی یار بغیبه علی دید و ذو الفقار شده جوهر تیغ ابروش چین مهی در کلف یک جهن جبین از ان دو در پرسیدم که این منصف سیاه جلال و این عظنفر جدال کیست که او انشیر بیشه هیجا آگاهی میدهد و از تو مار بازوی خیبر کیرش شرح ید اللهی کشاده گفت جد تو علی بن ابیطالب است پس من خود را بخدمت پیغمبر رسانیدم و بچشم اشکبار گفتم بیت که جد بزرگوار از هجر بود اد میداد از دست کین عدا بیداد درد او دریغ از جفاهای یزید و از ناولد دو زلعینان فریاد در کربلا صبر بیداد یزید کل از عطش سوخته داد ده بیا شد کشته حسین و مااسیر بیرین چو تخرمت بود رفت بدانسان بر باد امجد بزرگوار مردان ما را کشتند و زنان ما را اسیر کردند یا جدا با از اسب افتادن پدر ما دیدی و مناجات و راشتکی با جلا کاش میدیدی که در هنگام اسیر شدن فریاد میکردیم و کسی بداد ما نمیرسید چون ما را بر شتران سوار کردند و بقتلگاه میبردند از همه بدتر انکه مرا نگذاشتند که بنعش پدرم درد دل خود را بگویم و چون از این سفر اسیری مبا منهم نگذاشتند او را ببینم و بضربات تازیانه مرا از بدن مطهر پدرم جدا کردند یا جدا دوا نو قتیکه بر شتر و از عقب نگاه میکردم و دستم بجائی نمیرسید یا جدا چادری نداشتم که خود را از نامحرمان بپوشانم یا جدا اگر دیده ام کریان نمیشد قطره آبی بلب تشنه ما نمیرسید و اگر اه آتشناک ما نبودی کسی بسوز دل ما نرسید سکینه میگوید پدرم حدم رو بهمرهان خود کرده و فرموده که ای پیغمبران خدا ببینید که امت من با فرزندم چه کردند پس مرا در آغوش کرفت و زار زار کریست سکینه میگوید که من اسکاه که در شام داشتم همان یکلحظه بود که در کنار جدم قرار کرفتم از بس ناله میکردم آن حور گفت ای سکینه بس است بیشتر از این دل انبیا را بدرد میاور و پس حوری دستم را کرفت و داخل قصر کرد چون داخل شدم دیدم که پنج زن لباس سیاه پوشیده چون داغ اهلبیت دیده و گیسوها از دل اسیر ایشان تر چشمه چون دیده غریبان گلگون و سینه زنان و اهسته پر خون که ناله جانگاه ایشان طاقت را انداز دیکی چون مادر فرزند مرده

نوحه سرا پیراهن پرخون بیکدست و بیکدست دیکر بر سر میزد و هرکاه آه میکشید همه کس کباب از دل
میشنید و چون سیلاب اشک روان میکرد بناشکیبائی و بیصبوری راه او بیران مینمود و کاهی مینشست و بخاک ندبه معطل
وزمانی برمیخواست و بر سر میزد چون و مینشست زنان دیکر مینشستند و هرکاه او برمیخواست زنان هم برمیخواستند
مرا زان خود پر شهید بیت کفتم اینجامه در بر کیست آنکه میزد زالم بر سر کیست بر کفنش جامه خونین
کبود بر پیکرش خاک شده معجر کیست آن همه ناله او بهر که بود این همه ناله از ستم بر کیست دیکر
مخوری کریست و کفت ای اسیر عزیز وای بیتیم از یکه بنیب و آن زنان خواهر و جده حضرت آدم است و بیم
ساره زن ابراهیم بسم مریم مادر عیسی چهارم خدیجه خرم محترم محمد مصطفی است اطای سکینه آنکه خون
میکرید از داغ پسر آنکه دست غم زنده ابر بسر آنکه دارد جامه خونین بکف آنکه دارد نالهای زار زار آنکه
کرده از دلش طاقت فرار آنکه دارد اضطراب و آه جدا بباشد جناب فاطمه سکینه میکوید که چون
من اسم فاطمه زهرا شنیدم بیطاقت شدم دوان دوان خود را بجده ام رسانیدم و کفتم ای جده مهربان
بیت در کجا بودیکه بابم شد شهید کوفیان در کجا بودیکه میکردیم از حسرت فغان در کجا بودی
که اکبر جدا از زین او فتاد در کجا بودی سرش چون رفت بر نوک سنان میشنیدی ناله ما را از سوز
تشنکی در کجا بودیکه با او بر تشنکان سکینه میکوید چون جده ام مرا در آغوش کرفت غبار
از کیسویم پاک کرده میکفت بیت هر کجا بودم دلم مشغول بر حال شما میزدم بر سر در آن ماتم ز احوال شما
دیدم آن سنکی که از دست جفا کوفیان آمد شکسته بیکسی بر روی بال شما میزدم چاک کریبان صبوری
نهان آن زمان کز کریه دید مشغول شما هم بسرها سرهم من زانو داشتم میشنیدم ناله الهجر امال شما
پس جده ام فرمود ای سکینه مرا از خود غافل مدانید که در همه منازل من در همراه شما هستم و ناله شما
میشنوم و از کریه شما در خون میطپید زمانی شما را فرو نمیکذاشتم و لحظه چشم از سر بید زینب
نمیداشتم پس جده ام مرا میبوسید و اشک از چشم من پاک میکرد و بان زنان شکایت ستم کوفیان
و جفاهای شمر امان مینمود انکاه رو بمن کرد و بزبان حال میکفت بیت کجاست منزلتان کفتمش
خرابه شام که کرد کفت ولی کفتمش همین ایام که کرد ازید کفت این چنین نومید نداشتم سخنی
کفتمش سپاه یزید بکریه کفت اسیر آنجا است منزلشان بکفتمش که بو بیمار است چون دلشان
سوال کرد که ایت بداد کفتم بیمار که دست بکردن نو کرده بکفتمش زنجیر بناله کفت فدایت برادرانت کو
انیس و همدم و همراز خواهرانت کو بکفتمش که چه من خواهران اسیر شدند بکربلا همه اخوان
نشان تیر شدند بکریه کفت که زینب چه میکند در غم بکفتمش که دلی دارد و هزار الم خدا زغم

رضاباد

رضا بادند پرورده بود کی پدر مهربان کاه مادر بود اکر نبود در اینراه عمه مضطر دلی بود
کشته باد ماتم پدرم پس جده ام از سخنان من بیتاب شد و از زار میکریست و میکفت واحسرتا واسیتا حبیبم
کشتند و در تشنکی آب باو ندادند و احسرتا از آلام تو اینکه لشکرها ز پیش و اکیشی بشکسته در بحر خون
غریبا یا کشته بیکسی مرا که غسل داد و شهید تشنه مرا که کفن کرد و بخون غلطیده مرا که در آغوش
خاک جا داد و بهمراه جنازه غریب من که رفت و بر نعش فرزند من که نماز کرد آیا بر سر نیزه نوجوان من
که قرآن تلاوت نمود سکینه میکوید جده ام مرا بسینه چسبانید و زاری نمود و میکفت بسکینه
قد قطعت قلبی ای یتیم دلم را پاره نمودی و جکرم را مجروح ساختی اینک پیراهن خون آلود پدر ترا بردم
تا نزد پروردکار رطلب خون او کنم تا من در خدمت ام بودم دیدم که درهای آسمان باز بود و فوج فوج
ملائکه فرود میامدند و زیارت پدر مرا میکردند و با الامید چون از خواب بیدار شدم هنوز دیده ام
اشکبار بود

مسئله سوال نمودن قوم یهود از جناب علی بن ابیطالب ع

دیباچه کلام بنام ملکیست علام که کلام خواص و عام از علاو و ثنا خدمت شهدا سام است بعد
از سپاس و شکر کذاری جناب باری صلوات و سلام فراوان بر حسن مطلع دیوان و حمد حضرت
سبحان یکه فرد انتخاب مجموع مصرع معنی نبوت و امامت از مصرع مذکور ظهور و صورت امکان از نبود
به وجود داشتن معین است آن جمله زم نبوت و رسالت دفهرست این مهر نبوت جناب محمد مصطفی
و فرمان امامت و ولایت در فراو صیا و اولیاء نام نامی کرام حضرت مرتضی علیه افضل التحیة و الثنا
مشهور است امامیکه بعد از جناب محمد مصطفی ص عقدها در کار اسلام و مشکلی در خاطر خواص
و عام نکذاشتم یعنی شهر بشیر شجاعت و مهر سپهر سخاوت واقف اسرار پوشیده و پیدا از زبان بندامده
وکو یا امام دو ابن عم محمد مصطفی علی روحنا فداه و علی جمیع اولاده الزکی آنکه مصنف مختصر الجامع
صحیح آورده که جمعی از جماعت یهود بخدمت آنکو هر غان جود آمده کفتند یا علی ما فرستاده قوم خود
آمده ایم که از شما مسئله سوال کنیم اکر جواب مطابق کتاب ما کفتی ما دین شما در آئیم حضرت فرمود شما
یاد کنید که اکر خبر کنم شما را از مسئول بدین من در آئید و تابع من شوید کفتند چنین باشد سوکند
یاد کردند که بحق خدا فرمود خبر کنم انشاء الله تعالی پس یهودان تسبیح شتر و خروس خواستند مسئله اول
یهودان آن بود که تسبیح ملک چیست حضرت فرمود که تسبیح ملک میکویند که سبحان الله بسبیح له
فی قعر البحار سبحان من عند الغفار اللهم العن معاق الوالدین بعزت و من زاکسیر ... کار دیکر
تسبیح میکوید او را هرچه در تمه در ماست و بندکی میکند او را الحمد و خشکیها است خدایا لعنت

کن کسی را که عاق والدین باشد یعنی پدر و مادر از او راضی نباشد یهودان از آن جواب شنیدند خوشحال
شدند عرض کردند از معجزه این است که این تسبیحات حیوانات که در این حدیث ذکر شد الا همین یک تسبیح
مکل سبب این است که ذکر این چهار دیگر در جای دیگر مرقوم شد باین سبب مکرر نشد و سایر این حدیث
مرقوم شد و اب و خر را شنیدند جواب شرا بسوا فوق کتابخوی چون جماعت یهود از آن برگزیده رب معبود
این سخنان شنیدند همه گفتند و الله وجدنا فی التوریة هکذا و ایشان پنج نفر بودند و هر یک از جانب
هزار کس امده بودند بوکالت چون هیچ چیز دغدغه بخواطر ایشان نماند هر پنج نفر مسلمان شدند و
نزد قوم خود رفتند و این پنج هزار کس بر که این جوابها مسلمان شدند و ابن فضه در تفسیر تسبیح له ما فی
السموات و ما فی الارض و من فیهن وارد شده است یعنی انچه در اسمانها که باین بلندی است و انچه در زمین است
از ملائکه و انبیا و مؤمنان همگی او را تسبیح میکنند و تسبیح اسمان و زمین و نباتات گواهی دادن است به
وحدانیت خدا چنانکه در قران مجید است و ان من شیء الا یسبح بحمده یعنی نیست هیچ چیزی مگر انکه تسبیح
میکنند حق تعالی را و ثنای او را میگویند و روز بحور او نیند و خوانندهٔ نام او نیند اعمش میگوید که چون
در خانه را پیش میکنم صدا از آن پیدا میشود از صدا تسبیح او است منقول است که از مخلوقات هیچ افریده
نیست که از خر کمتر باشد و تسبیح او کمتر است از همه مخلوقات و حال انکه در هر شبانه روزی دو مرتبه حق سبحانه
و تعالی را تسبیح میکند شرم باد ما بندگان را که هرگاه بتسبیح خود را بسنجیم ده یک تسبیح خر نمیشود با این همه
کوتاهی طاعت و عدم عبادت و چه ناروا ها از زبان ما جاری و چه ناسزاها که از افعال ما طاری میشود
ای بی سرمایهای متاع عبادت باری اگر جنس طاعت نداری به نقد گریه در بازار ماتم دوستان خدا
رقبه خود را از جرایم ازاد کن شاید که از سحاب اشک عزای جناب سید الشهدا سواد نامه معصیت ما
و شما پاک و جناب قدس الهی را باین قلیل بضاعت از خود راضی کنیم چنانکه در اخبار صحیح الاثار زیاده
از شمار وارد است که هر که در مصیبت فرزند رسول خدا امام شهید کربلا گریه کند بر خدا واجب است
که او را داخل بهشت کند اگر که همه بقدر پر پشه باشد بدا کسانیکه چنین بار گرانی بر دوش از معصیت
دارند و بقطرهٔ اشک تعزیت از دوش بر نمیدارند اکنون بشنو که در شام محنت انجام بر دختر صغیرهٔ
جناب حسین از خواب دیدن پدر بزرگوار چه گذشت **خواب دیدن پدر خود را دختر شام**
و بیدار شدن از فراق مشتاقان کوی وفا و جانثاران دیدار جمال حضرت کشتگان سفر فراق و مجاوران
زاویه اشتیاق بلا میگویند و اینگونه اند که در زمانیکه صبا جور و ستم غزالان دشت محنت و غم و
طایران حرم سید ام را در شام مصیبت مقید زنجیر الم داشت و صیادان ریاض ماتم نا پابستهٔ دام

ماتم گذاشته

ماتم گذاشته طیوران شاخسار ازادگی بقفس گرفتاری نشسته و ناظران چمن وداد سنگ بیداد ازین
بنیک و بد بسته نا امیدی که در هنگام دل تنگی بار الم از دلهای غمدیده بر دارند و غمزدایی که در غریبی درد
دلهای ایشان را تیمار دهد کی چون غریبان سر بجیب اندوه کشیده اند و مانند اسیران زهر جفا از سنان غربت چشیده
و در اتش فراق شهیدان سوخته و شاد و چون گلهای سرنگون سر بزیر انداخته خوانین سرا دق عصمت
خاک نشین و بانوان سراپردهٔ عفت پروردگان خوان عزت چون مهمان طفیلی بر سفرهٔ عزلت و
میزبانان نوال رحمت بر خوان تعزیت میزبان و امالیهای غمان صغار و ابدا اشک برشته اه کشیده و انتشار
بروج خیاد رهبوده اند و خزیده شبها بچراغ اه کوچه ناله را سپا و روزها در امده بیده اشک
بیقرار مانده و ببنگرد دختر صغیره در سن سه سالگی از جناب امام حسین در حلقهٔ ماتم کشان چون
جرس در کاروان اشکبار و گرم فغان چون امام مظلوم زمانی او را از اغوش نمیگذاشت و محبت پدرانه
با پدر داشت در اغوش انکنار پدر دور بود شب و روز بناله جانکاه از اهل بیت تفحص مینمود که ای بابران
انکه مرا در اغوش جان پرور میگرفت کجا است و انکه ساعتی مرا از خود دور نمیکرد چرا ناپیدا است و شما
در دو دیر اندید اید چرا بداد من نمیرسید و شما زمان مهجور برای وهمید چرا اگر اندر نمیگشایید
اهلبیت هر لحظه او را دلداری مینمودند که ای صغیره زاد پدرت بسفر رفته میاید و هر ساعت او را بفریب
تسلی میدادند که وعدهٔ دیدار نزدیک است تا نی زنان بیاسا چندانکه وعده خلاف با وعده بودند
طفلی نمی نشست و هر دم از تفحص حال پدر اهلبیت را بالتر میانداخت و گاهی در گوشه نشسته بیاد پدر با
خال میگفت بیت فلک بردم غریبم مبتلا تا کی چکرده ام بتو ای بیوفا جفا تا کی بکنج درد چه افکندیم
چنین در ام نگردهای نو مدد کارم کجا است انکه در اغوش پرورد پدرم را چه شد که سر در دوش میکشید
فلک ز هر که تفحص میکنم کجا است پدر دهد جواب مجوز غم که رفته سوی سفر نه خود رسیده نه پیغامی از پدر
امد زدست چرخ ندانم چه بر سرت امد درین سفر پدرم خالی از قضا نیست وگرنه صاحب بابی
وفا نیست چون ایام فراق پدر بطول انجامید و از کسی مژده نشنید لشکر درد امده بینا بیتابی از دوری
پدر سر را بزانوی الم نهاده و سیل اشک از دیدگان گشاده و بگمان انکه شب ابر دیدار پدر خود را خواهد دید
را بنیاز بیاد پدر داشته ان شب بیان حال میگفت بیت ای شب بحق مکرر سحر نداری یا از دل من خبر
نداری کم گشته مکر ره تو ای شب کو مشعله مه تو ای شب پرطول دهی بر فتن ای شب مانی تو بطالع
من ای شب ای شب بهار کعبه دار کین پرده زراه دور بردار شاید که سحر رسد ببادم اید پدرم بنام
الطفل صغیره چندان ناله و بیقراری کرد و چندان از فراق پدر بهر و سینه زد که از کثرت اندوه بجواب

سهلست کو

رفته تا گاه در خواب دید که پدرش از سفر آمده و او را در آغوش کشیده و تسلی میدهد و گرد از
گیسویش پاک میکرد و او را میبوسید آن طفل هجران کشیده گویا در خواب با پدر مکالمه میکرد و میگفت
ای پدر تو بیوفا نبودی از چه سفر رو نمودی بگذار که شرط داری نیست هجران تو کار سهل
نیست هر کس سفری به پیش دارد چشمی بغریب خویش دارد مخصوص غریب سفری یا کسی نیست
اسیری با این همه بیقراری من رحمی نکنی بزاری من ترسم که خدا نکرده ایبابا این وصل خیال باشد
خواب آن صغیره بایک در ناز و نیاز بود و شکایت ایام دوری مینمود تا گاه بخت سیاه او را از خواب
بیدار کرد چون سر از بالین خواب برداشته بهر طرف نگریست پدر را ندید و صدای او را هم نشنید مضطرب
شد و از اهلبیت پرسید بیت یاران پدرم دیگر کجا رفت آمد ز سفر دیگر چرا رفت الحال بدوش
تا بیخود بودم شب همه افتاب بودم چون دید ز هجر بیقرارم بگرفت ز لطف بر کنارم سر بر سر سینه اش
نهادم چندانکه فراق شد زیادم چون اهلبیت سخنان او را شنیدند همه فهمیدند که خواب دیده
و الحال بیدار شده کسیرا نمیبیند بیتابست هر چند او را تسلی میدهند ارام نمیگرفت و میگفت
تا خود را به پدر نرسانم ساکت نمیشوم در انحال شیون اهلبیت بلند شد زینب خاتون سر او را
در کنار گرفت و با ان طفل بزبان حال میگفت بیت ای طفل بیا که تا بنالیم ما هر دو ز غم شکسته بالیم
این الم سینه خرابست مرا دانم و سوز داغ بابت نبود عجبی که بیقراری من دانم و دل که در چه کار محنت
زده درد هجر اند ما ماتم زده صبر که تواند منعت نکنم دیگر فغان کن هرچند که میتوانی فغان کن از ناله بکوی
اشنائی شاید که رساندت بجدائی در انوقت اهلبیت همه احوال ان طفل اهسته اهسته میگریستند
که ناله زینب خاتون بلند شد و خود را نتوانست نگاه دارد در ان دل شب همه اسیران اکیسو طاقت پریشان
و چاک دامن تا گریبان رسانیده نوای حجازیان زجور مخالفان عراق راست شد و بزرگ و کوچک عترت
حسین شور در عرب و عجم افکندند هر دانه اشکی همراه ابجد سر منصوری بدر دید و هر پرده دلی بوقانون
عزای عشاق و از کرم نالهای هر مرغ افغانی در قفس سینه در دیر ها زوهر جرس دلی با کاروان اشک در پرواز
و دستگاه ناله بیحگاه مصیبت فراخ و هزاران گلشن داغ در ریاض حسین اباد شاخ بشاخ میرهیدند
از کثرت فغان لشکر ناله بیکسان بر سپهر یزید شبیخون اورده ان لعین را از خواب جهالت بیدار و ان
سرمست غرور را هشیار کرده و سر از بستر راحت برداشت از پاسبانان خود پرسید که این خروش
و فغان از کیست و سبب این ناله چیست گفتند دختر صغیره از ذریه کوی وفا و دیمل خدنگ جفا
امام حسین مانده اکنون پدر را در خواب دیده چون بیدار شده دوری از پدر گریبان طاقت

صبیه نالم

دریه نالد از جان میکشد و پدر را میخواهد چون اهلبیت چاره ندارند یا ان بیپدر همه بست
شده کار میکنند که سینه بجوان ستمگرایام امر کرد که سر امام را در طبق نهاده مندیلی بر سر او کشیده
و گفت این برای ان طفل ببرید شاید از دیدن سر پدر تسلی یابد و بخواب رود تا اسایش کرده خادمان
بفرموده ان بی ایمان عمل نموده چون سر منور را تر کرده سینا مصیبتزا بدینجا نمیکرده اسیران او را دیدند
فریاد بر اوردند که ای تشنگان زاویه فراق بنا نیند و باعث اسایش ان طفل بیقرار هذا بریده پدر است اگر ندا
خود رفتند ان بیکسان غریب و ان ستمکشان حضرت ضیبب مبتلا اجتماع و بقصد استقبال
بیرون دویدند و ان سر را برداشتند و در پیش ان دختر گذاشتند ان یتیم بیقرار دوان محنت شده از چشم
اشکبار پرسید که این چیست و تحفه کیست گفتند مطلوب تو در اینجا است و مقصود تو او ست چون
ان طفل مندیل ابر داشتند و مصیبتا که چشم ان یتیم بر سر پدر افتاد پرسید که یا زان این سر کیست که
چشم خیره شد گفتند ای بیقرار از دیدار بیت اینهمانستکه دیدی تو عیان در خوابش کراز این خواب
تو بیدار شوی در یابش شاهد نیست از این روی نکو تابش تر زجان کرده ز خون بین و ضو مهتابش
چون ان مهجوره صغیره ان یتیم اسیر دانست که ان سر پدر راست او را برداشت و بروی سینه گذاشت و لب بر لب
او نهاد و اهی کشید و بزبان حال میگفت بیت از هجر تو صد هزار فریاد ای رفته نکرده هرگز یاد ان
چیست تو را صدا نباشد این لازمه وفا نباشد در راه چرا نمیشکیبی پس مانده نگار دوان غریبی
بکلمه با بیست تا بگویم کز هجر تو چیست روی بیم ز نیزه که رشک تو و اینم من تا چشم نهم زنی و سم من
گفت این سخن و زیاد در افتاد لب بر لب او نهاد و جان داد اهلبیت چون ان حال بدیدند گمان کردند که ان طفل
بیهوش شده چون پیش رفتند او را حرکت دادند دیدند که همراه پدر بسفر رفته بیت ای ره و رسم عشق
اینست جان دادن بی غرض چنین است که گفت که راه هجر دور است یک شمه در ان وفا ضرور است
نشو یش مکن که نیست راهی تا دوست بود بقدر راهی در انوقت اهلبیت سراز وفای ان صغیره گریبان
گیراه فراق شده بر سر ان طفل حلقه ماتم زدند عزای تازه از سر گرفتند زینب خاتون بر سر جنازه ان نهال
تازه نشسته بزبان حال میگفت بیت برو که دامن زهرا مبارکت بادا برو که سایه بابت مبارکت بادا برو که
تشنه لب برده از جگر تابت برو که شام رو زجزا دهد ابت برو ولی ز من بیقرار شکوه مکن از این ستمزده
اشکبار شکوه مکن ز سخت جانی خود من بسی تعب دارم خجالت از تو و از بابت بیشتر دارم که من روند بعقب
من بجا باشم بنالد از پی این کاروان درا باشم خوشا دمی که بمنزل کشم در اغوشت مباد انکه شود عمارت
فراموشت عزیز منصوری بجانب هرمناد صغیره و عزای اخواستن لشکریان

دنیا چه کلام بنام ملک ثنا علام که بابهار لفظ کن عالم معدوم را موجود و سالکان دیار نیستی را طرف
هستی مند نمود نه از یکه بهدایت کرهمان کشور ایجاد در هر عصری از اعصار و هر زمانی از ازمان رسا
رسول منتسبرا مطمح نهاد که سر رشته عبادت و طریق عبودیت از دست داده معتقد رشته اطاعت باشند
تا انکه نوبت بامت مرحومه و فرقه ناجیه مغفوره رسید سند نشینان شبستان این زمان خبر را
خورشید با صفا از وجود محمد مصطفی و شمعی چون علی مرتضی کرامت فرموده که اند استان انشا
مهر و ماه کاسه دریوزه بر کف دارند خداوندیکه تشنگان ریاض امکان را مانند علی بن ابیطالب
میراب دستان بزم ایجاد را چون ساقی کوثر باده پیمائی ارزانی داشته مفوی ابن خبر و موید اثر مصنف تحفه
المجالس از کتب سیر و اسنا معتبره شمار روایت کرده که وقتیکه لوای سپاه ایمان و سرور لشکر مردان
خورشید اوج ارتضی جناب علی المرتضی عزیمت غزای صفین کرده لشکر فیروزی اثر بان سمت کشیدند
در عرض راه بر بیابانی نزول فرموده اند که اب ان زمین خاک نشین و بقعر نیستی فرو رفته از انجا مردم
اصحاب با انجناب عرض کرده شکایت تشنگی نمودند از انجمله مالک اژدر که سپهسالاری سپاه و چاکری
ولایت پناه سرافراز بود عرض کرد که ای سرچشمه حیات تشنگان از عطش کار بر همرهان تنگ شده امید
واری شما اید انحضرت فرمود که ای مالک جناب امام حسن را در اینجا ابی شفقت کند که خوشتر از شهد
و نرمتر از سکر و سردتر از برف و صافتر از یاقوت باشد پس انجناب شمشیر برداشته روا در دنبال دامن
کشان چون سرو خرامان روان گردید تا بزمین هموار رسید ایستاد پس مالک و اصحاب را گفت ان زمین
را زانداد چون قدری کندند سنگ سیاه عظیمی پیدا شد که حلقه بران نصب کرده مانند سپر درخشان
حضرت فرمود که این سنگرا بردارید و ایشان صد مرد بودند هرچند سعی و تمهید کردند قدرت بحرکت انسان
نداشتند پس امیر ابر سرچشمه و سحاب بود یعنی امیر المومنین و امام المسلمین دست معجز نما برداشت و دعا بر زبان
مبارکش جاری شد پس دست دراز کرد و انسنگرا برداشت و بقدر چهل زرع بدر انداخت زلال در زیر
ان چنانکه ساقی کوثر نقل کرده بود ظاهر شد مردان از ان بنوشیدند چهار پایان را سیراب کردند باز انجناب
سنگرا بجای خود گذاشت و فرمود که خاک بر سرا ریختند و از انمقام کوچ کرده روان شدند چون اندک
ساعتی رفتند انحضرت پرسید که کیست از شما که موضع ان چشمه را بشناسد گفتند ما همه میشناسیم پس
جمع عنان بسوی چشمه کشیدند هرچند سعی کردند نیافتند چونکه انکار نکردند که انحضرت تشنه است بطلب اب آن
هر طرف میگردیدند ناگاه بصومعه رسیدند که از پیری مویش بر رو بش چشمان افتاده گفتند که ای پیر هیچ ابی
داری که صاحب مارا تشنه دهی گفت اری شیرین دارم و دو روز است که نگاه داشتم چون وردایی بود در نهایت

تلخی

تلخی و ناخوشی گفتند ای پیر این ابرا شیرین و خوشگوار میشماری که اگر صاحب ما را امید هدی
هرگز ذوق اورا فراموش نکرد پس قصه چشمه و سنگ را بنزد پیر تقریر کردند پیر گفت صاحب شما پیغمبر است
گفتند نه ولیکن وصی پیغمبر است راهب با وجود خشکی که داشت از صومعه بر فرود امده التماس کرد که مرا
بخدمت انحضرت ببرید بشرف پابوس امام رسید و امیر مومنان او را دید فرمود یا بن شمعون
راهب ست پیر گفت اری شمعون نام است کسیکه مادرم من نهاده است و غیر از حق تعالی
کسی را بران اطلاع حاصل نبود تو از کجا دانستی انگاه اسم ان چشمه و احوال ان را پرسید امیر مومنان
و مخبر اسرار نهان ائینه صورت ایجاد و چراغ محفل اتحاد زبان معجز بیان گشاده و فرمود اسم ان چشمه
زر حوما است و از بهشت است سیصد و سیزده نفر وصی انبیا از ان بخورده اند و من اخرین ایشانم
راهب گفت منهم چنین یافتم در همه کتب انجیل و گواهی میدهم که جز خدا نیست و جناب محمد مصطفی
رسول او ست و تو وصی محمدی پس ملتزم رکاب ظفر انتساب گشته در ان سفر ادراک ملازمت نمود و در جنگ
صفین اول کسیکه بسعادت شهادت رسید او بوده ای بی هنده تشنگان بیابان و ایهادی [illegible]
هلاکت نشان در کجا بودی روزیکه سرو بوستان تو از سوز تشنگی در صحرای کربلا از پا در افتاده و یکان یکان
اصحاب و یاران و برادران از حسرت اب جان میدادند ای شافع گناه مجرمان و دوستان چگونه که از غم
خجالت سر دادن حسین تو در ایم بغیر از انکه خود را از گریه هلاک کنم ای شیعیان چند گریه از انهمه از اهل
بیت اطهار برای شفاعت جمیع گناهکاران بود بشنوید که چون ان بیکسان در مجلس یزید پلید
ایستاده بودند که نصرانی تعریف خط نوشتن حسین را برای یزید منکر گردید که در جنب رسول دیده بود و
اهلبیت میشنیدند و منکر نبینند **مجلس نقل کردن نصرانی خط نوشتن حسین را**
بر یزید ملعون پلید منشیان افراد تعزیه داری و محرران قرار سوگواری دفاتر حزن
ماتم و کاتبان صحایف محنت و الم نگاشتان صحیفه بلا و شکسته نویسان مصیبت انشا بدینگونه روایت
کرده اند که چون تمامه قضانامه ابتلا را نامزد ال عبا منشور و مفرده الم را باسم سلسله شاه ولایت رقم
کرده باقی بلا را حواله سید الشهدا در معرکه کربلا نوشته بعد از محاسبه جمع و خرج اشک واه لوای [illegible]
سرداری سرور شهیدان زار محول بنان شام بیا نمود و سروران کشورستان قلمرو بلا امر فرمود تا
انکه محفل یزید گردید مرتبت که در انروز ان باده کش جام ضلالت وان سرمست شراب جهالت مجلس
اراسته مشغول بچشیدن شراب و متوجه باختن قمار بود و گاهیکه پیمانه چوند لحود را از شهدن حزن امیکشید
و در دایش برادر مهمان طشتی که سر امام زاده را نهاده بودند مرتجلس مشغول نرد باختن بازمیکرده اند

واهلبیت نگاه میکردند بیت کشید جام شراب فکند مهره نرد حریف کفر یزید بن برد باختن میکرد
ایدوستان حسین سری که نقش نگین مهر نبوت بود با روی بخون خضاب شمع بزم شامیان کشته ودر روی
که مصحف آیات امامت بود از خون محنت گرفتار وعذاری که در سپهر امامت مهنمو از حلقه خون لاله دار
شد بیت چه سر عیان بزمین بود ماه رخشانی چه سر شکفته گل افتاب گردانی چه رخ بجسم طلا اسکه
تمام عیان چه جبهه مطلع خورشید روزگار شمار مروی است که در انوقت یزید لعین چوبی از خیزران
بدست داشت بر لب و دندان انحضرت میزد ومیگفت حسین عجب لب و دندان لطیفی داشت نصرانی تاجری
در انجا حاضر بود از ملاحظه این ورود یزید او را با حال دلش بجوش امد از یزید پرسید که ای امیر صاحب
سر کیست و چه مذهب داشت وچه کرده که با این همه ستم که با وکرده اتش غضبت فرو نمینشیند یزید گفت
بدان که این سبط پیغمبر ما است که موسوم بمحمد مصطفی است و پدرش علی المرتضی و مادر احمد است نصرانی پرسید
که مادر او کیست گفت فاطمه زهرا گفت برادر شکیست گفت حسن مجتبی نصرانی پرسید که اسم او چیست
گفت حسین چون از بیعت ما امتناع نمود ومیگفت من در امامت اولی ام بنا بر این لشکر فرستادیم و
او را بقتل رسانیدیم و عترت او را اسیر کرده اورده اند نصرانی چون این سخنان را شنید گفت
بد کردی ای ملعون من از صاحب این سر حکایتی دارم بدان ای یزید در جوار رسول خدا بغرض تجارت
بمدینه رفتم شوق ملاقات سرور کائنات در سرم افتاد و چون محبت عنان اختیار از دستم ربوده بود چون
عزم شرفیابی حضور پیغمبر داشتم تحقیق کردم که ان بزرگوار از چه چیز محظوظ میشود که بهدیه ای دیرم
پس گفتند طیب و عطریات بسیار دوست میدارد بنا بر این بیت بیاد بود سر زلف و حلقه مویش گرفته
عنبر و مشکی روان شدم سویش با شبانه ایمان وکشودم بال نشسته بود بمسند همای اوج جلال
شریف کعبه دین را چه رایگان دیدم نشان قبله نماز و تسبیحات دیدم نشسته بودم و در وی نظاره میکردم
با بروی خمیده او نظاره میکردم ز گیسویش خط اسلام نقش شد بدلم رسید فیض عیسی از او با بود
کلم انحضرت چون دید انست که من نصرانیم تحفه مرا قبول نکرد تا انکه بشرف اسلام مشرف شدم انحضرت فرمود
نام تو چیست گفتم عبد الشمس فرمود من برا عبد الوهاب نام نهادم و من در بلاد خود مخفی از نصاری بدین
محمدی بودم ای یزید از روز من در خدمت انجناب نشسته بودم و در کتابش میان کفر و اسلام خود مشوش
میکردم از انفاس ان مسیح سینه خاک چاره درد و چاک میجستم و از رشحات لطف ان سرچشمه جبل غبار
کفر از صفحه دل میشستم که ناگاه از مشرق فلک رسالت دو ماه منیر و از افق سپهر نبوت دو مهر عالم گیر داخل
مجلس رسول خدا شدند بیت همین حسین که سرش زیب بزم عیش شما است همین حسین که رخش سکه

رواج طلاست

رواج طلا است همین بنی که زخون مصحف بیست ترجمه دار همین عذار که خون کرده در دل گلزار همین
جبین که از او سجده نور پیدا است همین دهان که نهان مخزن علوم خدا است همین حسین عین با برادر
همراه شدند داخل مجلس چهره انور و ماه ای یزید چون چشم جناب مصطفی بر روی ایشان صورت
شهادت افتاد اغوش رحمت باز کرده این وطاهر بوستان امامت را در استان سینه خود جا داده ای یزید بالذات
ندیدم چنان محبتی که انجناب نسبت بان دو برادر داشت پس رسول خدا با ایشان ملتفت شد وچشم حق بین
بدیده همین سر را که تو چوب میزنی انحضرت میبوسید و او را چون شیر جان میمکید ای یزید اگر شاهد خواهی
بیت اگر کاینست لکن غنچه اینجا است نشان بوسه از لبهاش پیدا است نوشته بودند جان از خط یاقوت
که این لب جان احمد را بود قوت ای یزید بعد از صحبتهای بسیار انسبب آن دو بزرگوار حسن و حسین بحضرت رسول
عرض کردند که یا رسول الله ما میخواهیم که معلوم کنیم که زور ما دو برادر کدام یک بیشتر است مرخص بفرمائید که
در حضور شما کشتی بگیریم تا مشخص شود که قوت کدام یک از ما زیاده است شاعر میگوید هر چند که قوت تمام
دارید اما شما زور رستم بیشتر است چون دست قضا گرفته بازوی کسی دگرهای وجود بر دلش نشسته
پس جناب رسول خدا فرمود که ای نور دیده کشتی شما روا نیست و برو بدو هر یک خطی بنویسید و به
هر کسی بهتر نوشته زور او بیشتر است این قرار را از خط خود سوال کنید چون اندو مهر و صحیفه ان سخنان
شنیدند ایکشته مقبول چون شرکان بودید نهادند بر زبان حال میگفتند بیت کردهی ذره بجز لطف تو اتشا
نکنیم تا شب هجر مشق چلیپا نکنیم تا نکرد قلم از ناوک بیداد فلک از دل شاهد مخفی کرهی وا نکنیم پس
ان دو بزرگوار رفتند که خط نوشته بخدمت جد بزرگوار خود اوردند و من میخواستم حاضر باشم و ببینم
رسول خدا در میان ایشان چه حکم میکند چون نوشتها خود را بحضرت جد عالی مقدار اوردند انجناب
ساعتی در ان خطها ملاحظه فرمود و هیچ نگفت ایدوستان حسین رسول خدا در فکر ان بود که اگر بگویم
حسن بهتر نوشته سید الشهدا مرنجد و اگر بگویم حسین بهتر نوشته حسن مجتبی ملول میشود بعد از
تامل بسیار رسول مختار فرمود که ای نور دیدها من عامیم و خط نخوانده ام و ننوشته ام حیث نداشته ام شد
من احتیاج لوح و قلم نخوانده داد بمن سر خط وجود عدم بمدرسی که مراد مغنیزل معلم بجهانم مثل
خود نداشت جبرئیل نه کاتب قدرت چنین خطی یادم چگونه حکم کنم بروید نزد استادم شما بحضرت باب بزرگوار
روید و انچه میان شما حکم کند قبول نمایید پس ان دو شاهزاده بخدمت پدر بزرگوار رفتند و منهم برای تحقیق
این مرا ببی رخصت ایشان رفتم چون خطها بعلی مرتضی دادند و گفتگوی رسول خدا را بیان نمودند جناب علی
بن ابیطالب فهمید که پیغمبر خدا چرا حکم نکرده بلکه مصلحت ندانسته عقل کل در حکم این معنی تامل میکند

با وجود آنکه مبتدا بدیها تغافل میکنند امیر مؤمنان هم فرمود که این ورد پدر شما مشو خود را [illegible]
مادر خود که حکم کردن در نیکو نشان دو کوکب سپهر حیا بجهت فاطمه زهرا رفتند چون من پای تا هم
واشنائی پیدا ایشان داشتم با او گفتم کای زبان نابینا بهمان دلم میخواهد که بدانم فاطمه زهرا میان این دو فرزند
چگونه حکم میکند روز دیگر که سلامانه دید و حقیقت پرسیدم گفت چون این دو شاهزاده صورتها
بمادر خود بیان نمودند فاطمه زهرا هم یافت که خیال جد و پدر ایشان چه بود و چرا حکم نکرده اند او هم نیز
در آن خطها نگریسته پس گفت ای برگزیده گان مادر من این خطها نمیتوانم حکم بکنم اما راه دیگر نشانتان میدهم
بیت بگردن است مرا چند از گهر پاره دمید از فلک شبه هفت سیاره کنم نثار شما در رهای غلطان را
زیاده هر که گرفت دانه اش را یقین بود خط دیگری او را زیادتر است حکم میان شما هر دو دانه گهر است
پس جناب فاطمه آن مروارید ها را بر سر ایشان پاشید و خود تماشا میکرد ایشان دو میدیدند و هر یک سه دانه
برداشتند و یکی بر روی زمین مانده گاهی امام حسن بازوی امام حسین را گرفته پس میکشید که آن دانه را
بردارد و گاهی امام حسین دامن برادر را گرفته و سعی میکرد که آن دانه را بردارد و کشاکش بسیار در میان
این دو گوهر شاهوار افتاد و هیچیک ظفر نیافتند در این وقت دریای رحمت حضرت باری بموج در آمد امر
بجبرئیل شد بیت که سفینه درهای راز ز جلیل نزول کن تو بغیار مصطفی خلیل نظر بکشتی مکشش بحر
موج عصمت کن که هست بی تو غواص شوق قسمت کن رسید حضرت جبرئیل وآن در شهوار دو نصفه
کرد که قسمت شود برابر دو وار چون جبرئیل نازل شد و بپران مروارید زد به آن دو نصفه شد نصفی را حسن
و نصفی را حسین برداشت و هر یک سه دانه و نصفی داشتند ای زید نیکو تامل کن و ببین کسیکه انقدر
مرتبه داشته باشند که محمد و علی و فاطمه نخواستند بگویند که کدام یک بهتر نوشته اند و خدا هم نخواست
که ایشان دلگیر شوند ببین تو نسبت با ایشان چکرده بیت شکسته بود دل ای که شاد خواستند
ببین تفاوت ره از کجا است تا بکجا کسیکه زینت آغوش مصطفی باشد کسیکه اینهمه قدرش بر خدا باشد
کسیکه شمسه ایوان هل اتی باشد کسیکه جوهر شمشیر لافتی باشد کسیکه ساقی کوثر با و پدر باشد برای
آبی چرا سوخته جگر باشد انما یا اهل الصفا اکنون این جگر گوشه پیغمبر است واین زنان دختران ساقی
کوثر نه جواب جد ایشان را چه خواهی داد چه عذر از علی مرتضی خواهی طلبید و بداد خواهی فاطمه چه میکنی
ای زید پلید از سخنان نصرانی [illegible] اصلا ندانسته که این پیر و سر را ان تکبیر داد و مرا از به ادب نمود
او خلاص کن ای زید پلید غافل زانکه شهیدان و عاشقان در انتظارند چون نظر آمد که وقت قربان شدن
رسید چندان شوق شهادت بر او غلبه کرد که سر از پا نمیشناخت او را بشستن نامه اعمال در چشمه شهد

ان لا اله الا

ان لا اله الا الله غسل کرده بعد از آن بر سر طشت رفت و آن سر پر خون را برداشت و بروی سینه گذاشت
و بزبان حال میگفت بیت ای سر پر خون سر کردم سخن آغاز کن مرغ روحم را به بستان جنان واز کن
نشانی زانچه که خورده در باغ من برمن پرده بغض از شرح سر کوی شهادت باز کن پر شد از نور ایمان خانه اینه
ای دم تیغ ستم او را جلا پرداز کن تا ببینم مقصد خود را بر چشم زاغ [illegible]
باز کن و میگفت ای سر سودای تو مرا به سر باز از شهادت کشید و بنقد جان بهشت خداوند خرید
گواه باش که منهم از خریداران شمایم نظران دارم که مرا از نظر بیندازی و در محشر از خدمت خود محروم
نسازی **در ذکر خوابیدن حضرت محمد بر زانوی علی بن ابیطالب ع** بعد از ادای
ثنای بی منتهای حضرت خالق الاشیاء و بیرون از صلوات و افزون از زکیات جناب خاتم الانبیا تحفه سلام نثار مرقد
منور امامی میکند با یاء عزم معجز نمایش قرص خورشید در ساعت کرد و مانند گوی در میدان غلطان
چنانکه در نسخ بسیار مسطور و در میان خواص و عام مشهور و از انست که رد بر آن فدک منکران باشد
کیفیت این حدیث چنانست که شیخ صدوق در فقیه روایت کرده که رد آفتاب در این امت دو بار واقع
یافته بار اول بدعای جناب خاتم الانبیا و مرتبه دوم بدعای جناب امیر مؤمنان بار اول چنانست که روزی
سرور عالم بهتر و بهتر بنی آدم محمد مصطفی ص خفته و سر مبارک در کنار شیر خدا علی مرتضی نهاده بود چندان
در آن خواب مکث واقع شد که آفتاب غروب کرد و امیر مؤمنان نماز عصر نکرده بود چون آن نجات عالم از
خواب بیدار شد دید که علی المرتضی از برای ادای نماز عصر بسیار اضطراب دارد زبان معجز بیان کشود و فرمود
الهی علی در فرمان بردار تو و فرمان پیغمبر تو بوده و نماز عصر نکرده باز گردان برای وی آفتاب را فی الحال
قرص آفتاب بعد از غروب طلوع کرد چنانکه بر همه کوهها و زمینها تافت و نقدر ماند که امام انس و جان
برخواست و وضو ساخت و نماز عصر را ادا کرد و بعد از آن آفتاب فرو رفت اما نوبت دوم این وجه بود که چون
امیر مؤمنان از جنگ نهروان مراجعت فرمود چون بزمین بابل رسید بود وقت نماز عصر شده آنجناب با اصحاب فرود آمدند
حضرت فرمود این زمین زمینیست ملعون و سه مرتبه عذاب بر این زمین نازل شده بود و منتظر عذاب دیگر است و یکی از
شهرهای قوم لوط است که سرنگون شده و این اول زمینیست که بت ان پرستیده شد بدکسیکه
مباح نیست پیغمبر و وصی پیغمبر که در این زمین نماز گذارد نه بین هر که خواهد نماز کند که بر شما جایز است
در آنوقت مردان از راه یکبار رفتند واز دو طرف نماز میکردند پس آنحضرت بر استر رسول خدا سوار شد و رو
کردند بجو [illegible] که راوی حدیث است میگوید که من گفتم بخدا قسم که تابع امیر مؤمنان میشوم و امروز نماز
خود را بگردن او میاندازم پس از عقب آنحضرت رفتیم هنوز از پل سورا نگذشته بودیم که آفتاب غروب کرد و مرا

با وجود آنکه صیدان نور تعالی میکنند امیر مؤمنان هم فرمود که اینو ر دیده های شما مشغول خود را سیر میزند
مادر خود که حاکم کردن دنیکو نشان دو کوکب سپهر حیا یعنی فاطمه زهرا رفتند چون من با پی نداشتم
و آشنائی پدر با ایشان داشتم با وگفتم که ای دو زبان یاب ایشان دلم میخواهد که بدانم فاطمه زهرا میان این دو فرزند
چگونه حکم میکند دو فرزند دیگر که سلطان زادند و حقیقت پرسیدم گفت چون این دو شاهزاده صورت حال
بمادر خود بیان نمودند فاطمه زهرا هم یافت که خیال جد و پدر ایشان چه بود و چرا حکم نکرده اند و هم نخ
در آن خطها نکرده پس ایشان گفت ای برگزیدگان مادر من در این خطها نمیتوانم حکم بکنم اما راه دیگر بشما مینمایم
بیت بگیر این مسر است چنگ از گوهر پاره دمیدا زفلک فیسه هفت سیاره کنم نثار شما درهای غلطان را
زیاده هر که گرفت دانه آن را یقین بود زده بگیر زور او ز باد نه است حکم میان شما هر دو و دانه گوهر است
پس جناب فاطمه آن مروارید ها را بر سر ایشان بازیند و خود تماشا میکرد ایشان دویدند و هر یک سه دانه
برداشتند و یکی بر روی زمین مانده گاهی امام حسن بازوی امام حسین را گرفته پس میکشید که آن دانه را
بردارد و گاهی امام حسین دامن برادر را گرفته و سعی میکرد که آن دانه را بردارد و کشاکش ایشان در میان
آن دو گوهر شاهوار افتاد و بهجیات ظفر نیافتند در آنوقت دریای رحمت حضرت باری بموج در آمد امر
بجبرئیل متدع شد بیت که سفینه در فنای دل زور جلیل نزول کن بر بقعان مصطفی خلیل نظر بکش مکش بحر
موج عصمت کن که مهیا بو غواص شوق قسمت کن رسید حضرت جبرئیل و آن در شهوار دو نصفه
کرد که قسمت شود برابر دو وار چون جبرئیل نازل شد و بر آن مروارید زد یاد و نصفه شد نصفه را حسن
و نصفه را حسین برداشت و هر یک سه دانه و نصفی داشتند ای عزیز نیکو تامل کن و ببین کسیکه اینقدر
مرتبه داشته باشند که محمد و علی و فاطمه نخواستند بگویند که کدام یک بهتر نوشته اید و خدا هم نخواست
که ایشان دلگیر شوند ببین تو نسبت با ایشان چکرده بیت شکسته بود دل را که شاد خواسته خدا
ببین تفاوت ره از کجا است تا بکجا کسیکه زینت آغوش مصطفی باشد کسیکه اینهمه قدرش بر خدا باشد
کسیکه شمسه ایوان هل اتی باشد کسیکه جوهر شمشیر لافتی باشد کسیکه ساقی کوثر با ویکیا باشد برای
ابجر اسو خدا حکر باشد انا یا ایه تعفال اخر این جگر گوشه پیغمبر است و این زنان دختران ساقی
کوثر نه جواب جده ایشان را چه خواهی داد چه عذر از علی مرتضی خواهی طلبید و بداد خواهی فاطمه چه میگویی
یزید پلید از سخنان نصرانی بغضب آمده جلاد را صدا زد که این پیر ترسا را از بند بردار و مرا از بی ادبی نمودن
او خلاص کن یزید پلید غافل از آنکه شهیدان و عاشقان در انتظارند چون نصرانی دید که وقت قربان شدن
رسید چندان شوق شهادت بر او غلبه کرد که سر از پا نمیشناخت او را بنشستن نامه اعمال در چشمه شهد

ان لا اله الا الله

ان لا اله الا الله غسل کرده بعد از آن بر سر طشت رفت و آن سیر خون را برداشت و بر روی سینه گذاشت
و بزبان حال میگفت بیت که سیر خون سر کردم سخن آغاز کن مرغ روح را بدبستان جان آواز کن
نشانی زانچه که خورده ای در داغ من بر نه یعنی از شرح سر کوی شهادت باز کن پر شد از نور ایمان خانه اندیشه ام
ای دم تیغ ستم او را جلا پرداز کن تا ببینم مقصد خود را بر چشم داغ انجمنت ناله باری در بزم بیش
باز کن و میگفت ای سر سودای تو مرا به سر باز از شهادت کشید و بنقد جان بهشت جاودان خرید
گواه باش که منهم از خریداران شما هم نظران دارم که مرا از نظر نیندازی و در محشر از خدمت خود محروم
نسازی **در ذکر خواب دیدن حضرت محمد بر زانوی علی بن ابیطالب ع** بعد از ادای
ثنای بی منتهای حضرت خالق الاشیاء و پس از تحف صلوات و افزون زاکیات جناب ختم الانبیاء تحفه سلام تام در قد
منور امامی که بایماء عزم معجز نما ابنی قرص خورشید در ساحت گردون مانند گوی در میدان غلطان
چنانکه در نسخ پیشینیان مسطور و در میان خواص و عام مشهور از است که رد بر آن قدرت منکران باشد
کیفیت این حدیث چنانستکه شیخ صدوق در فقیه روایت کرده که رد آفتاب را این منبر احید کرار دو دفع
یافته بار اول بدعای جناب خاتم الانبیاء و مرتبه دوم بدعای جناب امیر مومنان بار اول چنانستکه روزی
سرور عالم بهتر و مهتر بنی ادم محمد مصطفی ص خفته و سر مبارک در کنار شیر خدا علی مرتضی نهاده بود چندان
در آن خواب مکث واقع شد که آفتاب غروب کرد و امیر مومنان نماز عصر نکرده بود چون آن بخت عالم از
خواب بیدار شد دید که علی المرتضی از برای ادای نماز عصر بسیار اضطراب دارد زبان معجز بیان گشود و فرمود
الهی علی در فرمان بردار تو و فرمان پیغمبر تو بوده و نماز عصر نکرده باز گردان برای وی آفتاب را فی الحال
قرص آفتاب بعد از غروب طلوع کرد چنانکه بر همه کوهها و زمینها تافت و نقد بطانه که امام انس و جان
برخاست و وضو ساخت و نماز عصر را ادا کرد و بعد از آن آفتاب فرو رفت اما نوبت دویم آن بود که چون
امیر مومنان از جنگ نهروان مراجعت فرمود چون بزمین بابل رسید بود وقت نماز عصر شده آنجناب با اصحاب فرود آمدند
حضرت فرمود این زمینیست ملعون و سه مرتبه عذاب بر این زمین نازل شده و منتظر عذاب دیگر است و یکی از
شهرهای قوم لوط است که سرنگون شد و این اول زمینیست که بت در آن پرستیده شد بت پرستی
مباح نیست پیغمبر و وصی پیغمبر را که در این زمین نماز گذارند پس هر که خواهد نماز کند که بر شما جایز است
در آنوقت مردان از راه یکبار رفتند و از دو طرف نماز میکردند پس آنحضرت بر استر رسول خدا سوار شده روانه
گردید جویریه که راوی این حدیث است میگوید که من گفتم بخدا قسم که تابع امیر مومنان میشوم و امروز نماز
خود را بگردن او میاندازم پس از عقب آنحضرت رفتم هنوز از پل سورا نگذشته بودیم که آفتاب غروب کرد و مرا

شکی در دل افتاد آنحضرت ملتفت من شده فرمود یا شکی کردی ای جویریه گفتم آری یا علی پس آنحضرت
از راه بیرون رفتند در جانبی فرود آمد پس وضو ساخت و برخواست و بکلامی ناطق گردید که من خوب
در نیافتم غیر آنکه دانستم زبان عبرانی بود بجا آوردم دیدم که آفتاب از میان دو کوه بیرون آمد و او را
آوازی بود پس آنحضرت نماز عصر گذارد و منهم با او نماز کردم چون فارغ شدیم باز شب شد چنانکه
بود آنحضرت رو بمن کرده فرمود که یا جویریه بدرستیکه حق تعالی میفرماید فسبح باسم ربک العظیم بدرستیکه
من سئوال کردم از خدای عز و جل بنام بزرگ او و باز گردانید بمن آفتاب را بعد از آن جویریه از ظهور
این نیر ظلمت شک و ریب از ساحت خواطر زایل گردید گفت تو وصی پیغمبری برب کعبه اما کتاب راحة الارواح
و مونس الاشباح حدیثرا باین طریق روایت کرده اند که جویریه ابن مسهر میگوید با مولای خود امیر
المؤمنین ع بکوفه رفتیم و حسنین و محمد حنفیه و مالک اشتر در نزد او از سفر بودند که ناگاه لشکر را گذر شد
حضرت فرمود چرا میگریزید گفتند یا امیرالمؤمنین شیر عظیمی پیش راه ما آمده و اسبان و شتران از آن گریزند
حضرت فرمود که شیر خدا منم و دفع شیر را میکنم پس نزدیک شیر آمد و فرمود ای شیر از راه دور شو منم شیر
خدا در زمین و منم گوش کننده اذان خدا و منم صراط مستقیم منم امیرالمؤمنین در حال شیر باز گشت و بزبان
فصیح گفت اشهد عدلا و مخلصا ان لا اله الا الله وحده لا شریک له و اشهد ان محمدا عبده و رسوله
و انک ولیه یا مولای یا علی من پدر وحشیانم چنانکه آدم ابو البشر است عهد از فرزندان من گرفته اند
که بر هیچیک از فرزندان تو و فرزندان شیعیان شما را نخورند و من از خشم در خواست نمودم که میان من و تو
جمع کند حضرت فرمود که ترا اگر بمن حاجتی است بگو شیر گفت میخواهم از خدا درخواهی اینکه مرا بیامرزد شیر
خدا دعا کرد و حسنین آمین گفتند پس حضرت فرمود ای شیر برو که خشم دعای ترا در حق تو قبول کرد شیر
عرض کرد یا مولا اجابت کدام است حضرت فرمود یا ابا الوحوش در دل ما امامان عمودی از نور باشد که
اصل آن در دل ما و سر او در زیر عرش است چون یکی از ما دعا کنند حقتعالی آن عمود را بجنبش در آورد
ما بآن علامت میدانیم که اجابت شده شیر گفت یا اسد الله یا مولا من بعد زندگانی نمیخواهم از خدا در
خواه تا موت مرا معجل سازد آنحضرت دیگر باره دعا فرمود و فرمود ای شیر برو که وقت نماز دیگر ترا وفات
در رسد این جویریه میگوید که حضرت رو بمن کرد و فرمود که از عقب شیر برو و او را دفن کن و
آنحضرت با اصحاب رفتند و من از عقب شیر رفتم و بر سر بیشه نشستم و شیر بر سر بیشه شد دیگر نشست
چون وقت نماز داخل شد ناگاه شیر از جا برجسته فریادی کرد پس بیفتاد و مرد من برخواستم که
قبری از برای او بکنم و کسی را ندیدم یا یکی گفت ای جویریه ما کار ترا کفایت کردیم چون نگریستم دیدم شیر

دیگران شیر را دفن کردم مرا چیزی بخواطر گذشت و با خود گفتم پنداری که این شیر را علی بن ابیطالب سحر کرده
آنگاه رفتم بنزد مولا بخود و گفتم شیر را دفن کردم آنحضرت رو از من گردانید مرتبه دیگر گفتم باز رو را
گردانید مرتبه سیم عرض کردم آنحضرت سر در پیش انداخت و بعد از آن وضو ساخت و لب جنبانید من
آوازی از آسمان شنیدم چون رعد و بعد چون سر برداشتم آفتاب را دیدم باز گشته تا بآنجا که وقت نماز
عصر بود و بهمان بعد از غروب اتفاق افتاد پس آنحضرت نماز بجا آورد گذارد و بمن نگاه کرد و گفت ای جویریه
اینهم سحر بود پس فرمود اگر نه این بود که آنچه مردم در حق عیسی میگویند در حق من هم گویند هر آینه شما را
خبر میدادم از آنچه میخورید و میاشامید و در خانه ها ذخیره میکنید چون این میگویند من گفتم یا علی یا
مولا توبه کردم که دیگر شک نیاورم ای داننده پنهان و آشکار خواسته که هیچ کار بر تو پوشیده نیست
و میدانی که جگر گوشه ات حسین را در صحرای کربلا با لب تشنه شهید کردند و دختران ترا برهنه با بند
اسیر و روانه هر شهر و دیار نمودند و میتوانستی در آن وقت بیاری ای تا نگذاری اما چون با خدا عهد
کرده بود که حسین را در راه امت شهید و عیالشرا اسیر بینی متعرض نشدی بشفیع جرم شیعیان خداوند
جانهای ما فدای لب تشنه حسینت کند که سر در راه امت داد و در عوض آن بقطره اشکی از ما راضی شد و
در چنین جا ما را شفاعت کند گریه کنندگان شده ای گریه کنندگان حسین بشنوید که در مجلس یزید پلید
بر سر فرزندان غریب شهید چها رسید و با یزید پلید چه گفتگو کرده بود و چه حرفها و چه ظلمها شنید
و دید

مجلس امر کردن یزید پلید بقتل جناب امام زین العابدین ع

عارفان
نکته سنج و رموز فهمان دیوان خوش بیانی منشیان رقم بلا و محرران فرامین ابتلا بدینگونه
روایت کرده اند که خسرو وادی اسیری و بیمار دیار تشنگی یعقوب آل مصطفی و ایوب سلسله آل مرتضی
امام زین العابدین ع داخل مجلس یزید پلید شد چون چشم بر آن رنجور مهجور افتاد گفت من شنیده ام
علی بن الحسین در کربلا کشته شد گفتند امام حسین را سه پسر بود علی اکبر و علی اصغر شهید شدند
و این بیمار را اسیر کرده آورده ایم بیت ارث مانرا چه میدادند فتمنع شهادت بود اسیری
مال این یزید گفت ای پسر حسین پدرت در سلطنت با من منازعه کرد کشته شد امام زین العابدین ع
فرمود لعنت بر آنکس باد که پدر مرا کشت ای پسر هند نبوت و پادشاهی با اجداد من بود یا اجداد تو
در روز بدر و احزاب و احد رایت اسلامیان در دست جد من بود یا در دست جد تو ای یزید جبرئیل
در خانه ما آمد یا خانه شما و آیه تطهیر در شان ما نازل شد یا در حق شما ای پسر هند و نیز اگر بدانی که مرتکب
چه گناه شده و با کیم که فرزند فاطمه زهرا و جگر گوشه رسول مختار بود و با برادران

وخویشان چه کرده هر اینه بکوهها بگریزی و بروی خاک نشینی و فریاد واویلا براوری یزید پلید
از سخنان ان بیمار در غضب شد جلاد را طلبید و گفت این پسر را ببر و بپدرش رسان وامشبا
چون اهل بیت این سخن را شنیدند خروش و فغان براوردند چون جلاد پیش امد و گرفت ان
بازوی را که از سنگینی زنجیر مجروح و از گرانی اهن در شکنجه بود و میخواست که ان بیکس را بپدرش
ملحق کرداند ام کلثوم برجست و بیمار دو دستها و چسپید و رو بیزید کرد و فرمود ای پسر هند
دست ازین کودک بیمار بردار این یکی را با اسیران بگذار محرم نیست بجز خدا مکش او را که بود در ازار
ای یزید غریب نوازی پیشه کن و از ناله سوختگان اندیشه نما و او را بگذار غریب و اسیر و اگذار و
خاتون او را در اغوش گرفت و بزبان حال میگفت بیت میوزد باز از سرکوی ستم باد صبا
مهر جور و مصیبت کار فساد او بنا میزوم تا بو سر داغ کلدرم مرهمی میزند ستم بیش از ظلم بیکان جفا
اینهمه ماتم نمیشاد بنگرید بشت الفلک میشد بر زیر کاهی بار کوه و کهربا غم ازین ما محرمی دیگر نداریم ای یزید
رحمی اخر میتوان برد ختران مصطفی پس تمام اهل بیت بدور امام زین العابدین حلقه ماتم زدند
و او را در میان گرفتند و نمیگذاشتند که او را جلاد ببرد و بزبان حال میگفتند بیت رحم
ای جلاد بیش ازین مزن تیغ ستم نیست خار این سیمکر کشتن صید حرم ای جفا جو طایران گلشن قدسیم ما
اشیان ما مشو بید از تفنگ الم چون بکام دشمنا کردیده کردان دور نیست دوستان از داغ پی در پی نهند
بر دلهم میگفتند ای یزید از ما خدا کن و محرمی برای ما بگذار چون ام کلثوم دید که التماس بجائی نمیرسد
و الحاح بران سنگدل اثر نمیکند رو بمرقد رسول کرد و باواز بلند گفت بیت یا رسول الله برحال
اسیرانت ببین بسته زنجیر غم احوال اطفالانت ببین دشمنانت حرص خون بیماران نکرد دوستانت
را نظر کن بر یتیمانت ببین این محمل تا کی دست ستم کشته قوی بازوی خیبرکشا حال ضعیفانت ببین
گلشنت را سوخت سوزش تشنگی اطفال ازجهان بیرون خرام و رنگ حسنانت ببین نهال
از گلشن امید مانده یا حسین دیر تیغ اشقیا این شاخ ریحانت ببین چون یزید این کلمات از ام کلثوم
شنید لرزه بر اعضایش افتاد و گفت دست ازین بیمار بردار بعد امر کرد که سر امام حسین را بدر قصر
ان لعین نصب کردند و اهلبیت را داخل خانه او نمودند چون پرده گیان حرم رسالت داخل حرمسرای
یزید شدند زنان ابوسفیان حال اسیران را پرسیدند همگی بوریاهای خود را انداختند و جامهای
الوان از خود دور کردند و بزبان حال میگفتند بیت امده کشته پدر ما نه بمهمانی ما بر فروزید زهر سوز
دل شمع عزا باغبان بروح بلبل در گلستان نشینه داد خواهیم کجا نی برس ای باد صبا بی راه تو برغم عالم

خبره

خبری که حسین سرو بنیان غم افتاد ز پا ما حریف دل پرسوز اسیران نشویم اشتر انشوان کشت زبین
ابکا چون اسیران زنان ابوسفیان ازاد ماتم خود مهیا دیدند گریبان صبوری دریدند و بزبان حال
میگفتند بیت ای زنان دیر ماتم ما بیکسان یاری کنید ما گرفتاریم بر احوال ما زاری کنید ما اسیرانیم
که مبینید الاحمد ایم در غریبی بینامان را پرستاری کنید مرویست که هند دختر عبدالله عامر که زن
یزید بود چون حال اهلبیت را مشاهده نمود پرده خود را درید از خانه بیرون دوید با سر و پای برهنه
بمجلس یزید دوید و رو فتیکه مجمع عام بود و گفت ای یزید سر دختر فاطمه را بر در خانه ما نصب کرده
و از خدا شرم نداری یزید برجست و جامه بر سر او انداخت و او را برگردانید و گفت ای هند نوحه کن
بر فرزندان رسول خدا و بزرگ قریش ابن زیاد در قتل او تعجیل کرد و من بقصد نداشتم و بکشتن او راضی
نبودم پس امر کرد که نیزه که سر امام حسین بران بود بحجره که مجلس عیش ان ملعون بود نصب کردند
و چهل نفر برای انسر موکل کردانید یکی از موکلان نقل کرد که چون شب درامد و رفیقان من بخواب رفتند
من از بسکه معجزه نبیها از ان سر مطهر دیده بودم و هشت چیز عظیم بمن روی داده بود از بس خواب
نرفته بودم چون پاسی از شب گذشت صدای عظیم از اسمان میشنیدم که شخصی میگفت یا ادم اهبط
یعنی ای ادم فرود ای پس ادم با فوجی از ملائکه فرود امدند و همچنین ابرهیم و موسی و عیسی فرود امدند
ناگاه شنیدم که هاتفی گفت اهبط یا حبیب الله دیدم که مسافر حضرت عظیم یعنی سید دو جهان رحیم جناب
محمد مصطفی صم در رسید با افواج ملائکه و بر در حجره که انسر مبارک در ان بود احاطه کردند جناب
پیغمبر گریان و نالان و دست بر سر زنان داخل حجره شدند چون نظرش بر انسر مبارک افتاد در اغوش
او طاقت شده و چنان کرد که نتوانست پا بسته بر زمین نشست ناگاه دیدم که نیزه خم شد چنانکه سر
امام حسین بدامن رسول خدا افتاد بیت جا بدامان پیمبر کرد بیتابانه سر ابتدا ریحانی سبز
از شاخ میافتد ثمر هرکناری قابل بار اثمر نیستا نبود چون صدای اغوش بکشاید در وا فتد گهر بیت
جهان کوکب فلک ریزد اگر بر دامنا در مکس خورشید نماید گر ابد سحر پس جناب رسول ان سر را
برداشت و برسینه چسپانید و لب بر لب نهاد واه سوزناک از دل حالاکشید بیت هیچ میدانی
چرا لب بر لب انسر نهاد منبع رحمت کلید ابجود زا ایدر داد تا بگوید در جنان دم خانه ام در فکر بود
گفتگوی شیر و شکر رفته بود انجا زیاد هر ان سیر بر پشت چند گفتگو ان نهال از بار سرکه خواست
کاهی میفتاد نان کلام تازه کز نیزه نازل شد بدو بود تفسیر سراسر شکوه ابن زیاد چشمی از کردش
فتاده صورت غلطان مجنون اهوی در دام ماتم گلشن رفته بباد طوطی شکر از سخن بسته دهن

در فضا بغلد خاموشی با وکردا وستاد تاکه بوده عاشقان از بی زبانی بود حال جنس شکوه بود در بازار
این بود اکنا د ان یا ستا میکوید پدرم جناب رسول الله انسر را نزد حضرت ادم برد و فرمود که ای پدر ببین
امت من با فرزندم چه کردند نظم نظری کن تو باین غرده سر پدر بکن پسر را بنگر هیچکس بد ایام ندید
طفل اشکی چو حسین اندر بر کس ندید است بباغ ایجاد نوبری چون سران تازه ثمر پسر یکان یکان
پیغمبران انسر را میکرفتند و میبوسیدند و بروی سینه مینهادند و ناله از دل بدرد میکشیدند وانسر را
دست بدست میکردانیدند نظم دران بزم که ساقی بود ماتم بدور افتاده جام باده غم یکی مینا
در ماتم سرودی بنیزه ان یکی از سوز دل دم در این ماتم سرا هم پدر وار صفی الله بر سر میزد از غم
ز موج چشم پر خون طاقت نوح بطوفان رفت از اشک دمادم خلیل از اه خود در اتش غم جگر
پر سوز محنت دید چو یزم کلیم از غم کشیده جامه در نیل شکسته عیسی گریبان کریم ره صبر و سکون کم
کرده یعقوب فتاده یوسف اندر چاه ماتم سر چاک درون از ایته ایوب دل سی پاره اش کو کرده مرهم
راوی میکوید من در انوقت بر خود لرزیدم ناگاه جبرئیل نزد رسول خدا امد و گفت یا صاحب الولاء رد
یعنی من موکل زلزله ام مرا رخصت کن تا زمین را بلرزانم بنحویکه همه اهل و هلاک شوند انحضرت رخصت نداد
گفت پس اجازت ده تا اینچهل نفر موکل سر حسین را هلاک کنم انحضرت رخصت داد جبرئیل همه را هلاک کرد
چون نوبت بمن رسید استغاثه بسیار کردم جناب رسول خدا فرمود بگذارد او را که او را خدا نیامرزد
مرویست که در انزمان که امام زین العابدین در برابر یزید نشسته بود یزید گفت یا علی الحسین اگر حاجتی
داری طلب نما انحضرت فرمود سه حاجت دارم اول آنکه اگر خواهی مرا بقتل برسانی معتمدی همراه اهلبیت کن که
ایشانرا بمدینه برساند دوم اسبابیکه از ما بغارت برده اند پس دهند سیم آنکه سر پدر مرا بمن دهی تا با بدن ملحق
کنم واکر برای بردن مدینه میفرستی تا یکدفعه دیگر زیارت کنم یزید گفت زاند و حاجت مضایقه نیست و اهلبیت
را بمدینه خواهم رسانید اما سر پدرت دیگر نخواهی دید امام مظلوم گفت ای یزید تو نپنداری که من سر پدرم را
نمیتوانم دید الحال نظر کن در ان حال سر امام حسین را بحوالی بود منبر علی بر روی و کشته بودند امام زین
العابدین رو به سر پدر کرد و گفت نظم سلام علیک ای شهید جفا سلام علیک ای سر بلا سر دور
از تن سلام علیک بخون غرقه من سلام علیک سلام میکردم جوابم بده جواب نواز لطف عام بک
امد ناله از غم خیال نیستم به جسم جانم تا زنیستم حضار مجلس نگاه میکردند که ناگاه انمنبر بلند از
روی انسر دور شد و فصیح گفت نظم یتیم غریبم علیک السلام مصیبت زده ام علیک السلام علیک
السلام ای شهیم بیض ندید طبیبم علیک السلام دشو مه نه جیه کسی روان سلام بقبر پیمبر رسان

سفر میکنی ای زینت دامن بکن تو شده زدید عمن کو تا هر چند بر تاکنم مشو دل شکسته بهم
میرسیم مرویست که از مشاهده این حال غلغله از اهل مجلس برخواست چنانکه یزید ترسید
دید که اهلبیت را بسوی منزل مرخص نماید ذکر معجزه و خوارق عادات جناب امیرالمؤمنین
بعد از گذارش سپاس جناب قادر غفار و پس از ارسال صلوات وافرات سید المختار و سند الابرار محمد
سلام ما الاکرام اما بعد بدانکه قبل از انعقاد ولادت معجزات در ارحام ضمایر عکس نتایج او در ائینه ضمیر
علم عالم کرش پرتو انداخته و از تصدیق و تکذیب قابلیه تهمت بر کنار دانه مرحمت او دعوا برائت ضعیفان
عصمت نمود مقوی این قول انکه مصنف در تحفة المجالس باسناد محققه مقبوله از کتب معتبره اورده که
عمار یاسر و زید بن ارقم روایت کرده اند که روز شنبه هفدهم ماه صفر بود که در مسجد کوفه در خدمت
داننده اسرار پنهان و حلال مشکلات جهان اینه صورت معنیات و مظهر شواهد مخفیات وصی بلا فصل رسول
رب العالمین یعنی جناب امیرالمؤمنین نشسته بودیم که ناگاه غوغای عظیم برخواست چون تفحص نمودیم گفتند
هزار مرد با شمشیر برهنه بر در مسجد منتظر رخصت شما هستند حضرت عمار را فرمود که اینجا عاقل را رخصت دخول
ده و ذوالفقار را بنزد خانه بیا و عمار میگوید من بفرموده امیر عمل نمودم پس منادی در کوچهای کوفه
ندا داد که خلق از صغیر و کبیر حاضر شوید مردم امدند تا انکه چندان کثرت شد که جنبیدن ممکن نبود و با
اجماع هودجی و در میان زنی بود چون قرص افتاب در زیر نقاب چون سحاب گریان نشسته و زبان
با دای این سخن کلام کشوده از دل میگفت که ای کس بیکسان و ای دستگیر در ماندگان بردر تو و نجد ولی تو پناه
اورده ام مرا نجات ده وائینه عصمت مرا از زنگ تهمت منجلی و جوهر تیغ زبان زاد رنجش همکنان صیقلی کردان
پس انزنرا اوردند تا بخدمت فتح فاطمه زهرا مشرف شد انزن سلام کرد در حالتیکه چون سحاب میگریست
و میگفت یا مولا یا امام المتقین بدرگاه تو امده ام که حل مشکل من نمائی که از ابرات قدرت تو عالی بانی
شده و میشود تا روز قیامت بعد از ان پیرمردی منحنی که پیشش از غم خم تا بود امد و عرض کرد السلام علیک
یا امیرالمؤمنین و یا کنز الطالبین و یا مفرج المکروبین ای امام بر حق و وصی مطلق این دختر من است و او را
پادشاه زادگان عرب خواستگاری مینمودند و من ابا میکردم الحال متهم و معیوب میشود چرا که از اثار معلوم
میشود که دختر من حمل دارد و من درکار او حیرانم یا امیرالمؤمنین این غم را از دل من دور کن که تو امام زمانی
و دانای عالم اسرار جناب حیدر کرار از انزن سوال کرد که چه میگوئی در جواب پدر گفت ای مولای من انانچه
ذکور اینچه پدرم میگوید که دختر حامله است و عاق من است و مرا رسوا کرده همه صدق است این بیچاره
مولا بر مومن و مومنه و مفتکاء جمیع خلیفه که از من خیانتی بسر زده و امری که موجب غضب خدا و رسول

باشد از من بعمل نیامده و تو علم براستی قول من داری مرا از این خجالت رها بخش پس آنجناب دست

بدست مبارک کرفته بمنبر برآمده فرمود الله اکبر اذا جاء الحق وزهق الباطل ان الباطل کان زهوقا پس فرمود

که کیست بود دو قابله کوفه را بیاورید و فرمود تا خیمه در کوشه زدند چون قابله رسید او را فرمود که برو

و ببین این دختر حمل دارد یا نه بعد از لحظه برآمد کفت بلی بحق تو که حامله است پس حضرت روی مبارک

بپدر دختر کرده فرمود که تو از فلان ده نیستی که از توابع دمشق است عرض کرد بلی فرمود در کوههای آنجا

برف بسیار است عرض کرد بلی حضرت فرمود کیست از شما که پاره برف بیاورد عرض کردند از اینجا تا محل

راه بسیار است کرا قدمت او در ان برفاست حضرت فرمود دویست و پنجاه فرسخ است کفتند بلی

حضرت فرمود نظر کنید که حضرت حق چه چیز ببنده خود علی بن ابیطالب عطا فرموده از علم و بدانید که این علم

ربانیست که خدا و رسول در نزد من بودیعه نهاده اند پس از سر منبر بازوی خیبر کشا را دراز کرد و لب مبارک

حرکت داد و دست مبارک دراز کرد چون دست مبارک خود کشید همه مردم که دیدند که آنحضرت قطعه

برف در دست دارد و آب از ان میچکد فریاد از اهل مسجد برخواست حضرت فرمود ساکن باشید که اکر خواهم

آن کوه را با برف در اینجا حاضر کنم میتوانم پس آنجناب بدایه امر کرد که این برف را با دختر بخیمه ببر و آن دختر را بر

برف بنشان و طشتی در زیر او بکذار که کرمی از او جدا خواهد شد که وزنش پنجاه و هفت درهم و دو دانك

خواهد بود دایه انکشت قبول بر دیده نهاد و دختر را با برف بخیمه برد و بفرموده عمل نمود چون دختر بر برف

قرار کرفت بعد از لحظه کرمی از ان افتاد بهمان نوعی که میزان ثواب و عقاب فرموده بود چنانکه یک ذره زیاد

و کم نداشت پس حضرت بر پدر دختر خطاب کرد که دختر خود را بردار و برو که خیانت نکرده و صورت این حال

چنانست که در سن نه سالکی این دختر در میان جوی آب در آمده بود آن کرم ضعیف و کوچک بود در آن وقت

بشکم او رفته در این مدت بزرگ شده الحال بیرون آمد پس بعد از مشاهده این معجزه کفتند شهادت میدهیم بر

اینکه تو عالمی بانچه در خواطرها و ضمایر خطور کند پس تمام مردم بدعا و ثنای آنحضرت دستها برآوردند یا علی بانچه در ارضها است

فدای تو شویم هیچکس منکر علم و قدرت تو نیست مکر کروهی که بعد از جناب تو اهلبیت تو جکر کوشهات بستند

و دل کودکان تشنه او را به تیر جفا خستند تا آنکه ایشان را اسیروار از کوفه بشام آوردند یا رسول الله الحال وقت

که اولاد اسیر و دختران دستکیرت از دار الجفای شام بعزم طواف تو احرام بسته اند از اسیری خلاص شدند

این دوستان حسین بشنوند که اسیران بلا چکونه از شام روانه وطن کردیدند

مجلس بیست و [illegible] آمدن از شام و رسیدن بکربلای پربلا

حسرت کشان بلا و محرومی مشتاقان دیار وطن مسافران

کشور فراق و بادیه پیمایان طریق اشتیاق بدینکونه روایت کرده اند که چون محنت کشان درد و الم

عزیزان

عزیزان کربلا در شام ابتدا بنهایت رسید و صید بند قضا دام از نقاء ظاهر آن ساحت ستم و کبوتران

حرم محترم بر داشته بکر ستم جای کنار داغ تازه نداشت که بر دلها نهادند و مدتی بکذارد موسم آن شد که

اهلبیت امام از محنت کده شام روانه وطن او شوند و کر یزید پلید امام زین العابدین را با اهلبیت طلبید

و عذر خواهی بسیار نموده و ایشان را از آن محنت و مصیبت آزادی داد مرهم چاره در نهان نشود پنبه داغ

چاره زخم [illegible] نکند [illegible] افتاده در خاک نکردد خوش دل زان بلند کرنامه [illegible] عاشق [illegible]

پس ملعون کفت یا علی بن الحسین آنچه اسباب شما را در کربلا برده اند من همه را عوض میدهم و شما را اختیار دادم

در رفتن بمدینه و ماندن در شام و هر کاه میروید کسی همراه شما میکنم که شما را بمدینه برساند بیمار کربلا فرمود که ای یزید

اول ما نمی مانیم در شام بجهت آنکه [illegible] مدینه و روضه جد بزرکوار خود و مجاور حرم رسول میشویم

دوم آنکه ما عوض اسباب خود را از تو نمیخواهیم بلکه آنچه در کوفه و شام غارت کرده اند همان را باز پس دهند

زیرا که در آنها عمامه جناب پیغمبر و مقنعه فاطمه زهراست که زینب آن را خودش رشته بغیر از نماز و [illegible]

در پیش کسی نباشد یزید امر کرد که آنچه اسباب از اهلبیت رسول الله برده بودند همه را حاضر کردند یکان یکان

تسلیم امام زین العابدین نمودند نظم چه جمله زینت و اسباب آنچه تمام نباشد بجز نظیر پیکر یکجا مه بیرید باشد

که خون چه مشک به چین و کره شده بود چه پیرهن که زیر جفا زده شده بود چه پیرهن که در نشی ندهشت

اعضای پیش چه پیرهن که مشبك شده سراپایش چه پیرهنهای کلکون شده بر [illegible] چه تا [illegible] فانوس

شمع خاموشی وا مصیبتا چون چشم اهلبیت بان پیرهن افتاد شیون آن بیکسان عالم کیر شد و ناله وا

حسینا بعرش رسانیدند نظم یکی به پیکر خود جامه را کفن میکرد سراغ یوسف خود را ز پیرهن میکرد

یکی نمود چه کل بو همین کریبانش یکی ز دیده خونبار شسته دامانش ز نار آه یکی چاک را رفو میکرد یکی

چه مشک خطا خون جامه بو میکرد ز بسکه داغ مصیبت روی بهم شده بود چه پیرهن که سینه ها

خرمشکه بود پس اهلبیت از ملاحظه آن پیرهن کریبان صبوری چاک نمودند و صدای ناله ایشان اهل

مجلس را بکریه در آورد یزید پرسید که این چه پیراهن هست و اینچه حال بود که داغ دلها را تازه کرد بیان

کنید بهت جواب دهان نا قبول زین عباد که ای یزید غافل بروز حشر مراد نظر کشا و ببین جامه حسین

این [illegible] کینه مدرج مشرمین است این ببین نیکو بود این نشان پیرهنش چکونه بود ز تیر سیاه کینه

تنش بغیر آنکه ازین پیرهن نمود کذر بسی خدنك و بسی تیر کینه خورده علیه ای یزید این پیرهن جکر

کوشه فاطمه زهراست و این جامه فرزند مصطفی است این از کجا انصاف است که فرزند پیغمبر خود چنین معامله

کنند با اینهمه جفا ما نداند ما در شام چرا پس یزید کفت که تدارك راه و تهیه سفر اهلبیت پیغمبر را از اسباب

وضو و زیارت کرفته و کجاوه زینب را دند و مردیکه در میان خلق مشهور بود بصلاح و صلاح دنیا
چند سوار همراه اهلبیت نمودند تا غافله بخیر بحسب الخواهش ایشان با ایشان سلوک مینمود در راه
منزل بلوازم خدمات اقدام میکرد و انچه اهلبیت میفرمودند بجا می اورد و ملتمس و تشکر ان بیکسان
درخواست نمودند که ما را از راه کربلا ببر که یکبار دیگر زیارت قبور شهیدان را خود کنیم که از مرگ
مهلت نیست امر داد ایشانرا اوردند تا بکربلا رسانیدند چون اهلبیت وارد انمقام که شدند بی خود اشک
از دیده های ایشان جاری میشد تا اهل ان اخبار از ایشان میپرسیدند و ایشان میفرمودند که این چه
زمین است برما بحال میکفتند بیت میطپید دل در بر ما بیهوده بستان اینکو کیست میبرد هوش از سر ما
ای بلبلان این کوی کیست نام این وادی چه باشد کاز الم دارد دستان میزند اتش بجانها مرغان اینکوی
کیست خبر با اهلبیت دادند که ای ستمکشان وادی محنت این زمین کربلا است جائیکه کشته شهادت محیط
خون شکسته بیکسان اسیر شما و این قتلگاه قربانیان کعبه وفا است و اسیران چون اسیران اسم کربلا
شنیدند همگی خود را از هودجها بزیر انداختند امام زین العابدین پیاده شده در پیش اهل
بیت و ان بیکسان از عقب میرفتند مرویست که در ان روز هم جابر بن عبد الله انصاری با بعضی زیاد بزیارت
بزیارت شهیدان امده بودند چون چشم اهلبیت بان زایران با وفا افتاد جامه طاقت چاک زدند
چه بیست احوال غریبی چونکه بیند اشنا چونکند وا مانده چون بشنود بانک درا چون انغریبان خود را
بقبر شهیدان رسانیدند تمام نهند بر ان خزان شیر ابقبرها بجنند هر غریبی بر سر قبر شهیدی نوحه سرا و هر
ستمدیده با شربت جفا چشیده در شکایت و فرمهجوری بار مجبوری در حکایت یکی در سراغ قبر علی اکبر و
یکی در تفحص نعش علی اصغر و یکی در جستجوی قاسم و یکی در استفسار عباس در انوقت امام زین العابدین
و زینب خاتون خود را بر سر تربت سید الشهداء رسانیدند و بیا بکربلا میکفتند ای پدر مصیبت تو مرا کاهید
و بند بند مجبور مرا طاقت بی یار نداشت چکویم که چه کشیده ام ای پدر هنوز کردن مرا از ریسمان غل زخمی
و بدنم از تازیانه بخیر بیزار است چه ستمها که کوفیان بعد از شما بما نکردند و چه جفاکه در این راه شامیان
بجا نیاوردند ای پدر زبانم از تقریر عاجز است و همان حسین زینب خاتون قبر برادر را در اغوش
کشیده بود و میکفت ای برادر چکویم بیک سوز جکر میدیده کریان دانند احوال دل زلف پریشان
دانند افغان مرا همین جرس میداند یا رغم مرا دانه غریبان دانند ای برادر چکویم که زبان را طاقت کفتن
نیست و دل را توان تقریر نماند حال دل را ای برادر چون توان کردن بیان ملک الفاظ است تا بین من و
اسمان کی بجای چشم کریان چون لب بزور دل رسند کی مرا امد صد بهار و رفت کر صد خزان

کرنیان

کرنیان شکوه ام بیشتر هیچ کلام در دربها است با رغم کران دل ناتوان ما بهجن مسکوینه بشنو
کر دیکر تاب غریب از اشارات خدنگ بی پر بزن نشان در ره شام ابرار در بیابان غریب کردید
بودم کهی مادر کهی هندا ستان مرو بیشتر که در انوقت سکینه از عقب تا اند کی بجواب نه از عمه اش بشنو
اهلبیت بیدار شد و از زینب پرسید که ای عمه در بیابان بیچه افغانست که باز اتش بجانم زده و این
چه شیون است که تاب از دلم برده مکر یتیمه پدر رسیده ام زینب کفت ای سکینه اینجا صحرای کربلا است
و این قبر پدر بزرگوار تست سکینه چون این سخن را شنید خود را از کجاوه بزیر انداخت بر سر قبر پدر
افتاد و قبر را چون جان در اغوش کشید لحظه خاک قبر را بو کرد پس اه از دل کشید و بزبان حال کفت
پدر دیکر ندارم تاب دوری نمیشاد بیتیمی با صبوری اسیرم در غریبی چون ننالم بدرد بیطبیبی چون ننالم
خبر داری ستم با ما چها کرد زبستان عندلیبانرا جدا کرد سرشکم کرد طفلان تاب بردند چه ستمها کاشتند
اینبرده ای پدر در بیتیمی بما سخت بود خصوصا اسیر دشمنان بی پدر و اینها میدادند اکر ناله
میکردیم مارا بکعب نیزه میزدند و کهی بر رخ ما لطمه میکردند و کبی بیکسان را به لذا نمیکردند ای پدر ما را اسیر
هر روز بشهری و هر لحظه بدیاری کاهی در کوچه ها و زمانی در مسجدها میبردند مارا بمجلس یزید نیز
همه را بریسمان بسته بودند که اکر یکی میافتاد هم همه میافتادیم و ما را بتازیانه میزدند ای پدر زانها
هم بدتر که بد انمجلس ملعون مرا و فاطمه را خواهش کنیزی کرد ای پدر اکر عمه ام زینب خاتون همراه نمی بود
کسی از عهده تسلی من بر نمی امد شب و روز در یاد تو بودم ای پدر فدایت شوم چرا مرا فراموش کرده
ساعتی سکینه خود را در کنار کیر که اسیر بودم و از غربت میایم در انوقت از صدای ناله بیکسان در صحرای
کربلا محشر پدید امد بیمار کربلا ایشانرا تسلی میداد و بصبر و شکیبائی موعظه میفرمود و بعد از
که سه روز در سر قبور شهیدان بلا و شکایت و زاری کرفتند **امدن دراج نزد حضرت**
امیر المؤمنین علیه السلام بعد از ادای ثنای حضرت ذو الجلال و پس از رسانیدن
تحف صلوات و افرات جناب مصطفوی سلام مالا کلام نثار مرقد مطهر و روضه منوره اهلبیت
که محبت و دمان بلاکردانش سپهر امامت و عداوت جناب مستطابش خسران و سخت انجام است
انکه ذکر مدایح دوستانش قوت روح و خوش و طیور و بیزار و لعان دشمنان انکار جان هر جانداری
شرابا طهورا است مرویست که در حدیقه الشیعه و تحفه المجالس باسناد دل پذیر ائمه
سپهر سیر بجناب امام حسن عسکری مذکور است و سند را متصل کرده بقول با عثمان مهدی و
خفی و جلی امام حسین بن علی که انحضرت روایت کرده که روزی در صفا دراج اده سلام کرد

دان خفه و آشکار دیدم پدر بزرگوارم علی بن ابیطالب بعد از سلام گفت یا ولی الله چهار سال است که در بین تربتم
تسبیح و تهلیل و تکبیر و تمجید حضرت حق را بجا میاوردم و بعبادت و مشغولم شهید کربلا … که
پدر زمان ظهر گفت که در نمکان طعام و شراب نیست در نمک چگونه زندگانی کرده گفت … جا
هر کام و زبان با تجدانی که این تعمیر است … تجلی فرستاد و … وصی و خلیفه او قرار داد که …
شدم دشمنان را لعن کردم دفع گرسنگی و رفع تشنگی من شد پس … و بیت خواند ابیاتا الشیخ
عمادونه النجم العلی لما استجرنا عنه واضح الامر جلی خیر خلق الله من بعد النبی کان علی وبه
عاد الموالی و به ضل الغوی و دیگر از حالات الشیعه و مناقب سایر کتب منقول است که از سلمان
که در شهر مداین چون وداع ایام رحلت رسید و وقت وصول بقرب جناب حق نزدیک شد شیخ
زودان نام در خدمت سلمان بود وقت احتضار بر بالین او یا که در بین نشسته از او پرسید که یا سلمان
مرتکب غسل و کفن تو که خواهد شد فرمود آن شخصی که جناب رسول … بود گفت یا سلمان تو در
مداین و شاه اولیا در مدینه است چگونه حاضر میگردد این فعال خواهد شد سلمان گفت بدانکه
چون روح از بدن من مفارقت کند … دست نخواهد بود … باشی که آن معجزات … وان دانای پنهان
و آشکار ظاهر خواهد شد بر آن جناب سلام کن و هر چه فرماید چنان کن زودان گوید چون سلمان
چشم از نظاره این بوستان محنت نشان پوشید مرغ روحش جلوه گر گلشن جنان متمکن و … سلمان
مکان کرد من او را بچادری پوشیدم ناگاه دیدم که خورشید فلک امامت قمر برج ولایت مقصد
حاضر و غایب جناب علی بن ابیطالب ع روحنا فداه حاضر شد من سلام کردم و جواب شنیدم پس دیدم
آنحضرت چادر را از روی سلمان برداشت ناگاه سلمان تبسمی کرد آنحضرت فرمود مرحبا بک یا عبد الله
اذا لقیت رسول الله فقل له ما لقی من امته من اصحابه یعنی خوشا حال تو ای سلمان چون بخدمت جناب رسول
برسی انچه اصحاب و بعد از او بمن کردند عرض خواهی کرد بعد از آن چادر بروی سلمان کشید و
متوجه غسل و کفن و سنت … و کرد بعد از دفن سلمان نماز ظهر را در مدینه طیبه ادا نمود چون …
استفسار نمودند فرمود که بر مداین رفتم و بر سلمان نماز کردم و امدم اکثر حضار بصدق … کلام
نکردند و آن امر را خیال دانستند تا آنکه بعد از مدت کتابت از مداین رسید که سلمان در فلان روز
برحمت الهی واصل شده یا مولا … کردم خدا … کند و مهربان شما و انجماعت که این همه معجزات
از … و قبول نکردند **مجلس شکر گذاری بهبودی گذارش کربلا و بعد امام زین**
العابدین ع بمحنت کستان … و اسیران در لباس مسافران وادی غربت و بادیه پیمایان

دیار حسرت

دیار حسرت نصیبی و زایران کوی اشتیاق و گاوان شام فراق … باران بهار تعزیت داری و لاله
کاران ریاض سوگواری بدینگونه روایت کرده اند که چون اسیران اهلبیت مصطفی و دستگیران
… بعد از کشیدن رنجهای بسیار و پس از دیدن آزار مردم از شام مرخص شده وارد
صحرای کربلا گردیدند و در سر قبور شهدا شکایت نان بسیار و بیتابی و فریاد از تشنه کامی و بی
ابی مینمودند … از زبان … انا … غریب … از آل مصطفی شور در بادیه کربلا انداخته بود ناگاه جوانی
یهودی بخدمت جناب امام زین العابدین آمد سلام کرد و عرض نمود که ای یعقوب ادبار مصیبت و
ای ایوب وادی محنت و تعزیت من از صاحب … که شما حضرت نصیبان بر دور او جمع شده حلقه
ماتم زده اید نقلی دارم و معجزه چند از گوهر این صحرا دیده ام بخدمت شما عرض میکنم و متوقعم که مرا
از صاحبان این قبور و کسانیکه با او درین زمین مدفونند مطلع سازید آنحضرت فرمود که هر چه
دیده بگو و هر چه خواهی سوال کن آن جوان یهودی گفت که ای سیده من در اینجا مزرعه دارم چندگاه پیش از این
روز عاشورا بود که در مزرعه ابیاری میکردم ناگاه دیدم که مرغان بسیار از اطراف هوا با ناله های جانکاه
فریاد کنان بدین مکان آمدند من با خود گفتم که شاید شاه مرغان بدین مکان فرود آمده مرا هم
که … تماشا کنم چون بدینجا رسیدم قتلگاهی دیدم و کشته بسیار ملاحظه نمودم … یکی
خونش هنوز از تن روان بود یکی چشمش بخاک و خون غلطان بود یکی دستش از تنش جدا گردیده
یکی انگشتان پا کشیده یکی سر و فرقش از پا افتاده یکی از خون حنا بر کف نهاده از انجمله صغیر
شیرخواری مجون غلطان بتیر کین شکاری گلویش از خدنگ ظالمی چاک گشته در بستر
گهواره خاک از آن کودک غم دل شد زیاده که … در آن صحرا افتاده ناگاه در میان کشتگان
تنی دیدم که سر مطهر در سینه نداشت و از همه ان بدنها مجروح تر بود و خون از آن جاری بود و در میان
خون میغلطید و نور از پیکر در میان کشتگان چون افتاب در میان ستارگان تمام صحرا را
روشن کرده دیدم آن مرغان بدور آن تن چاک چاک در خون و خاک میغلطیدند و زار زار ناله
میکردند نظم تنی بیسر ز صد گل پاره دیدم بدورش عندلیبان زار دیدم ولی آن گلستان غرقه
درخون ز پیکان جفا پرخوار دیدم شکایت زد هان زخمهایش روان بر گنبد دوار دیدم
چون آن مشاهده نمودم دلم از بسیاری جفا بر آن بدن بجوش آمد خواستم که پیش روم و آن
جوان را بردارم و بکوشش دفن کنم دیدم که آن مرغان بال بخون من میزدند و نمیگذاشتند که پیش روم
بدان خیال افتادم که مرغان را دور کنم که ناگاه از طرف قبله نعره شنیدم که این صحرا از آن برخود لرزید

چون نظر کرده

چون نظر کردم یک تیر بی نعره زنان بسوی من آمد چون نزدیک رسید از روی غضب بر من نگریست
و در گذشت تا بقتلگاه رسید بهر نعشی میرسید او را بو میکرد کو یا گم شده داشت که او را میجست تا آنکه
گذرش بر آن نعش پاره پاره افتاد نظم چه گل بو کرد او را جسم پاکش بسر میکرد با کف خون و خاکش بان
جوان نمیدانم چه رو داد همی دانم که زد فریاد و افتاد کشید چون پدر او را در آغوش بپا اشتر
رو نهاد و رفت از هوش چه با هوش آمد آن شیر سهمناک کشید نالها از جان غمناک بدور پیکر
میگشت گاهی کشیدی گه ز دل پرسوز آهی کهی افتاد در خاک فغان کرد نفیر گاه رو بر آسمان کرد
پس اشتر از ناله و افغان کاری کردی که من بگریه در آمدم چندانکه بیهوش شدم وقتی بهوش آمدم
که شب بود و سیاهی روی زمین را فرو گرفته ناگاه شنیدم که از طرف آسمان صدای غریبی بلند شد
دیدم که ملائکه بسیار از آسمان بزیر آمدند گریه کنان بسوی آن نعش میرفتند و بدور آن پر خون
زیارت میکردند ناگاه دیدم هودجی نیز پیدا آمدند و بر سر آن نعش زیارت کردند و یکی از انها
مرثیه عربی میخواندند که با مضمونش این بود نظم کی بسمل وادی شهادت ای کشته خنجر شقاوت ای جسم
بخون طپان سرت کو ای شاه غریب افسرت کو ای جسم بناز پروریده در خاک چرا ای ارمیده افسوس که
سر بتن نداری جز باد روان کفن نداری افسوس که شد خزان بهارت افسوس که سوخت لاله زارت
هنوز ان مرد محاسن سفید در ناله و زاری و افغان و سوکواری و مصیبت و ماتمداری بود که ناگاه
صدای دیگر از آسمان رسید که ای پیغمبران خدا استقبال کنید که جناب محمد مصطفی میاید دیدم که
هودجی از آسمان بزیر آمد و از آن میان مردی بلند بالائی مانند ماتمیان شال در گردن با سر برهنه بیرون
آمد و تمام پیغمبران استقبال نمودند ناگاه دیدم آن نعش صد پاره نیز از جا برخواست و بغل باز کرده همان
ماتمدار را در بر گرفت و گفت یا جداه مغفرتی ردار که سر ندارم تا پایت را ببوسم یا جدا ببین ستم کاران
امت تو با من چه کرده اند سرم را با لب تشنه از بدن جدا نمودند و آب ندادند نظم فلک تشنه کش
اهلبیتم را کند دگر نیست برادر گذاشته فرزند شکست کشتی ما را در این بلا طوفان ببین تنم
بزمین و سرم بنوک سنان بغیر تیغ کسی سر کشی من ننشاند کسی نبود لم غیر تیرها نرسید
کسی که آب بمن دهد اشک جاری بود کسیکه سوخت بمن زخمهای کاری بود بجز عطش دلم هیچکس
خبر نگرفت بغیر نیک روان کس تنم بیها نگرفت بغیر لاله خنجر نرست زباغم کسی بسوختن
عزیزیم داغم هر آنچه داشت جفا و ستم بکار برد زبانم العطش تشنگان نوا رم برد آن شخص
هودج نشین چون این سخنان از آن تن شنید بیهوش گردید و بیفتاد و بعد از ساعتی که بهوش

امد رو بان پیغمبران کرد و فرمود ای گروه انبیا هرگز چنین ظلمی دیده اید نظر کنید که امت من با فرزند
چه کردند پس آن بدن پاره پاره را در آغوش گرفت و میبوسید و میگفت نظم ای امتی وفا چه
کین است پیغمبر وامتی چنین است من بهر شما بسی کشیدم بسیار بدی که دیدم از بهر گناهان
شب و روز میبود دلم همیشه در سوز در خواب نرفت دیده شب یکشب سر من نهید بستر این بود
طریق حق گذاری این بود وفا و شرط یاری این داغ که بر دلم نهادید کلند ار مرا بباد دادید
کردید اسیر دختر انم لب تشنه تمام کودکانم این وفا چنین نباشد در دشمن مروت این نباشد
پس دیدم که غالب جناب گریه کنان رو بان مرغان کرده میگفت ای مرغان برخیزید و بالهای خود را از
خون حکر گوشه ام سرخ نمائید و بچهار جانب روان شوید و هر دیار که میرسید
باواز بلند بگوئید نظم شد کشته حسین که بین عدا در مارب مانده است تنها از تیغ جفا
گروه کافر کردند جدا سرش ز پیکر جسمیکه بناز پرورید از تیر جفا بخون طپید ان سرکه
بدوش مصطفی بود بر نیزه قوم اشقیا بود ناگاه دیدم ان مرغان پیش امدند و بالهای خود را بخون
انجناب رنگین کردند و فغان کنان بسوی آسمان پرواز کردند پس انجناب به پیغمبران فرمود که
رسولان خدا دستها بالا کنید و مرا امداد کنید که میخواهم از برای حسینم قبری نزد بیننام که آن جگر
گوشه ام در میان خاک مانده ایشان در ان کار بودند که دیدم دیگر از آسمان ما تم کسی
میگفت طرفه طرف وای پیغمبران خدا روی بکربلا نهید که اینک صاحب عزا مادر شهید کربلا
میاید چون این مقدمه رو داد من بکثرت ناله و گریه بیهوش چشم نمیدیدم اما گوشم میشنید
که کسی میگفت نظم سلام علیک ای شهید ستم سلام علیک ای سر المم بخون غرقه پیکر سلام
علیک تن زار بی سر سلام علیک سرت کو که مادر فدای سرت بقربانی غرقه خون پیکرت علی
اکبر نوجوانت چه شد بیان کو که سرو روانت چه شد فدایت کجا شد علمدار تو در این بیکسیها
چه شد یار تو بگو قاسم تازه داماد کو ز رفتار امام ناشاد کو علی اصغر شیر خوارت کجا است
گلو پاره ان طفل زارت کجا است چه شد زینبم مادر بیکسان گرفتار جور و جفای خسان
فدایت شوم خواهرانت چه شد بتیم ستم دخترانت چه شد صدای سکینه نیاید بگوش
کجا رفته از تشنگیها ز هوش حسینم چرا غرق خون شد تنت سخن گو فدای سخن گفتنت
میگفت ای غریب مادر ای حسرت نصیب مادر خدا بکشد کسانیکه ترا شهید کردند و مرا زن
ناامید نمودند ای بیکس مادر مگر نشناختند که اینگونه جفا بر تو کردند ای حسین مگر حبیب

و دیده و مادر زن را ندانستند که بچه را بروی خاک گذاشتند و چرا از من جدا نکردند و از خدا و
جد تو شرم ننمودند ای شهید داد در حق داد مرا از قاتلان تو بگیرد ای فرزند مادر و نیز بار دیگر و
آمده دیده باز کن و ساعتی با مادرت راز کن این زن در میان قتلگاه میگردید و میگریست تا که نظر
بر فرقه افتاد او را برداشت بروی سینه گذاشت و گلوی پاره پاره او را میبوسید و بزبان
حال میگفت نظم ای طفل صغیر مادرت کو ای غرقه بخون من سرت کو ای کام دلم ندیده از شیر
گردیده نشان خنجر و تیر ای کرده ز مادرت کناره خاک تیره است گاهواره دانم که تشنگی کبابی
از دیده من بگیر آبی یهودی گفت این زن چندان سخنان جانگداز بگوش جان من رسانید که مرا از
هوش رفتم چون بهوش آمدم کسی را ندیدم ای جناب معلوم است که شما آن بزرگواران نسبتی
دارید بیان فرمائید که آن مرد و آن زن که بودند و صاحب این سر کیست جناب امام زین العابدین
چندان زار زار گریستند که بیتاب گردید پس گفتند ای یهودی آن مردان که بهودج نشسته بودند پیغمبر
خدا بودند که بزیارت این چاک چاک آمده بودند و آنکه در آخر آمد و پیغمبران او را استقبال
نمودند محمد مصطفی ص پیغمبر آخر الزمان است و این بدن پاره پاره پسر او است و پدر من است تا آخر
فرموده یزید و جفاهای ابن زیاد بر این مبتلا و ندیده پس گفت کربلا را برای یهودی گفت و
منکر نیست چندانکه صیحه زنان مسلمان شد و اکبر بسیار او بود ذکر معجزات حضرت
ولایت مآب و امیر المؤمنین را از غرایب بعد از ادای حمد و ثنای جناب ... در غفار
و پس از صلوات و آفرین بحضرت رسول مختار و تحفه سلام نثار مرقد منور و روضه مطهر ائمه اطهار
که از راه علو جاه حضرت اله با جود ید الله فوق ایدیهم آنجناب را ولایت ما برادر دوست خود خواند
و در خلوت جلال از زبان آنحضرت صلوات اسرار بگوش حبیب خود جناب محمد مصطفی ص رسانید
ای محمد حبیب الله جناب محمد را بر سایر رسل چندان فرق است که موسی کلیم در وقت مناجات با رب
رحیم در کوه طور صدا فاخلع نعلیک میرسید و خاتم انبیا از قاب قوسین در عرش علا نوای فلا
تخلع نعلیک میشنید چنین سوال را چون حضرت الرحلوت خانه خواص پنهانی طلبید برای
دلجوئی و عین نوازش بزبان جناب الهی زبان علی بن ابیطالب سخن میگفت تشبیها ربنا امیر مؤمنان
آنان گذشته است که در عالم امکان شرح و بیان او ممکن نتواند بود اما چون هر متکلم بقدر ادراک
خود میباید در توصیف او سخن تا ابتر آفتاب مدح پردازی کرده باشد مضمون زینوا مجالسکم
بذکر علی بن ابیطالب پس بقدر توانائی یکی از هزار و اندکی از بسیار معجزاتی که در جنب قدرت آن

حضرت

حضرت جز پنهان پیدا و بیزی گوش صاحبان هوش میباید از جمله آن مصنف تحفة المجالس از
کتاب مناقب ابن شهرآشوب و منهج الشیعه و کتاب معجز البیضا نقل کرده که یکی از اصحاب جلیل
بود روایت نمود آن نهایت مقصد شیخ و شاب شیری از وجه نمود در وقتی آنحضرت نماز بامداد ادا فرموده
بود که شخصی امر نموده که بفلان موضع برو که در آنجا مسجدی است و بر یک جانب مسجد خانه است
مردی و زنی آواز بلند کرده اند هر دو را بنزد من بیار آن شخص بفرموده فرمان فرمای انس و جان
و بامر خیر ودیعت بار امکان عمل نموده آن زن و مرد را بخدمت آن امام اناث و ذکور مخصوص آورد که
حضرت با ایشان خطاب کرد و فرمود که امشب به چه سبب شما نزاع طولانی داشتید آن جوان عرض کرد
که ای امیر مومنان بفرموده یزدان من این زن را تزویج کردم چون با او خلوت کرده ام در نفس
خود نفرتی یافته ام که مرا از معاشرت با او مانع شد بحدیکه اگر قدرت داشتم او را در همان شب از خانه
بیرون میکردم پس این زن بمن در غضب در آمد و میان ما نزاع شد تا این زمان که امر ملازمان شما بار
ما صادر یافته بخدمت آمدیم آنحضرت بحضار مجلس فرموده که بعضی سخنان هست که در نزد مردمان
نباید گفت و نمیخواهد کسی بشنود حضار مجلس برخواسته تمام بیرون رفتند غیر از آن زن و مرد
کسی در خدمت شاه ولایت باقی نماند در آنوقت واقف اسرار و داننده پنهان و آشکار روی
مبارک بآن زن کرده فرمود که این جوان را میشناسی گفت نه حضرت فرمود من ترا خبر کنم تا آنکه
او را بشناسی اما بشرط آنکه چون راستی را بشنوی منکر نباشی آن زن گفت یا امیر المومنین حضرت
فرمود این نبود خبر فلان کس نیستی گفت بلی فرمود که ترا پسر عمی نبود که هم میل و رغبتی داشتید
گفت بلی فرمود که پدرت ترا از او منع نمی کرد و ترا بزنی او نمیداد و برای خواطر تو او را از خود
اخراج نمود گفت بلی فرمود فلان شب تو بجانه بقضای حاجتی رفتی و او ترا گرفت و با تو باکراه مجامعت
نمود و تو از او حامله شدی و از مادر خود پنهان میداشتی و عاقبت که مادرت مطلع شد
از پدر پنهان میداشت چون وضع حمل تو شد آن کودک مولود را در جامه پیچیده و در خارج
خانه در جائیکه قضای حاجت میکردند گذاشتید و سگی آمده او را بو کرد و تو ترسیدی که او را
منع کنی در خیال سنگی انداختی بجهت آنکه پس غافل آن سنگ بر سر آن طفل آمد و سرش را شکست
تو و مادرت بر سر آن طفل رفتید و مادرت پاره از جامه خود جدا کرده سر او را بست پس او را
گذاشتید و رفتید و دیگر ندانستید که حال او چه شد آن زن چون این خبر را درست
یافت ساکت شد آنحضرت فرمود که بحجت تکلم کن آن زن گفت بلی چنین است اما محققا این راز را

بعد از دو ماه

پیغمبر از من و مادرم کسی بمیدان نشست پس آنحضرت فرمود بدان و آگاه باش که جناب ذو الجلال مرا از این امر
مطلع ساخت بعد از آن فرمود که چون تو و مادرت رفتید جماعت بنو فلان آمدند و اطفال مرا
داشتند و نهب کردند با بزرگ شد و با ایشان بکوفه آمد و اینجوان همان فرزند است که سر الکنون
برنی خواسته پس آنحضرت باینجوان فرمود که سر را بگشا آنجوان چون سر خود را گشود آثار
آن شکستگی در سر او پیدا بود آنحضرت با آن زن خطاب فرمود که فرزند خود را بردار و برو که
در میان شما نکاح و تزویج صورت ندارد ناله جان دوستان و شیعیان فدای تو شود ای رهنمای
هر جاهل وای ممیز حق و باطل که چیزی بر تو پوشیده نیست ای بشیر خدا وای صحیفه بتول فاطمه
زهرا در کجا بودی و فتنه که ستمکاران کوفه و شام میان مادران و فرزندان بجبر جدائی انداختند
و خواهران را در سر نعش برادران از ناله و فغان منع مینمودند و دختران را اسیر و در بشام محنت
انجام میبردند و کسی بفریاد بشود دل بر حال ایشان نمیسوخت و در آن محنت بودند تا جفا کار خود را
بر ایشان تمام کرد بعد از ستم کشیدن بسیار از جور قوم کفار اشرار نابکار از شام مرخص شده به
مدینه رسول خدا آمدند باید دوستان امام حسین بشنوند که اهل بیت ناکام امام بعد از اسیری نهایت
چگونه داخل مدینه شدند **مجلس در ورود اهلبیت از کربلا بمدینه** قافله سالار کاروان
و غریبان دیار ابتلا سوختگان آتش دوری و گداختگان بوته مهجوری بدینگونه روایت کرده اند که
چون ناله و بیقراری اهل بیت از سر قبور شهیدان کربلا از حد گذشت جناب امام زین العابدین
ایشان را بصبر و شکیبائی موعظه فرمود زینب خاتون گفت مرا در اینجا بگذارید که بر سر قبر پدرم مجاور
باشم که دیگر روی مدینه را نبینم بیمار کربلا گفت اگر امامت امت و وصیت پدرم نبودی هم
این آرزو داشتم خلاصه کلام آنکه بعد از تعزیت داری تمام از کربلا بار محنت بر شتران بستند
و روانه وطن گردیدند چون چند منزل راه طی شد ام کلثوم بزینب خاتون گفت ای خواهر ما از خان
واده کرم و جودیم هرگز کسی از خدمت ما محروم نگشته این مرد که از شام همراه ما آمده لایق خدمت
گذاری و حسن سلوک بعمل آورده و در همه جا حسب الخواهش ما خدمت کرده چیزی باو باید داد
زینب خاتون فرمود راست میگوئی اما ما چیزی که قابل باشد نداریم که از عهده خدمت وی برآئیم
چه باید کرد خلاصه بعضی اسباب زنانه که از غارت پس گرفته بودند پیش او فرستادند که
این قابل هدیه نیست از خدمتگذاری تو با فی حضرت ادبها منفعلیم مرد بنگر آن نیک اعمال
اسباب ایشان را پس فرستاد و گفت من چگونه شکر این نعمت بجا آورم که اهلبیت رسول خدمت

مرا قبول کرده اند مرا همین کافی است که شما از من رضا و از خدمت من خوشنود باشید من اجر خود را
در قیامت مطلبم ایشان او را دعا کردند و میرفتند چون بنزدیک مدینه رسیدند امام زین
العابدین بشیر جذلم را طلبید و پرسید که ای بشیر خدا رحمت کند پدرت را که مرد شاعری بود
آیا تو از پدر بهره داری بشیر عرض کرد که ای مولای من از عطای پدر نصیبی دارم حضرت فرمود ای بشیر
بسوی مدینه برو مردم مدینه را از آمدن اهلبیت اشعار کن بشیر بفرموده امام زین العابدین سوار
شد و وارد مدینه گردید مردم مدینه را از آمدن اسیران بشارت میداد تا بدر روضه رسول خدا
رفت و در آن آستان بزبان حال میگفت نظم کاروان بیکسان میاید ای اهل وطن غم نصیبان
میرسند الحال از شهر محن آمدند از راه اینک تشنگان کربلا سینه های پر ز داغ و دیدهها
پر بکاء زائران کعبه درد و مصیبت آمدند حاجیان غم کش کوی شهادت آمدند وا مصیبتا
چون خبر ورود اهل بیت امام بگوش خواص و عام اهل مدینه رسید شور و افغان در شهر مدینه
افتاد و دلهای مستمندان چون سپند بر آتش بیقراری در سوز و گداز نالهای دامن گیر خورشید
عالم افروز گردید دیدهها از سیل گریهها جیحون و دلها از خدنگ المها پر خون و دوستان اهل
بیت برای استقبال آن بیکسان همه را از رفیقان خبر کردند از زن و مرد مهاجر و انصار شهر روی
بصحرا نهادند از کثرت و ازدحام و از فرط ناله خواص و عام آن صحرا صحرای قیامت شد زنان
بنی هاشم مویها پریشان و رویها خراشیده و مردان مهاجر و انصار پاشیده بشیر میگوید که
من میگریستم و مرثیه میخواندم که غریبان کربلا آمدند هر کس که بر من میگذشت زار زار میگریست
و ناله کنان رو بسوی غریبان میرفتند و بعضی بمن میگفتند ای بشیر بد واقعه بود که چنین
خبری آورده از کثرت ناله کار بجائی رسید که هرگز کسی مدینه را بآنحال ندیده مگر روز وفات رسول
خدا و شهادت امیر مؤمنان و روز وداع امام شهید ... اما آنروز که اهل بیت داخل میشدند
از همه زنان شیون بزمین و آسمان میرفت چنانکه از شهر تا خیمه اهلبیت راه گذشتن نبود
ای دوستان جناب امام زین العابدین را از طرف در نزدیک شهر فرود آمده فرمود که خیمه عزای
امام را برپا کردند و مسند امام حسین را در آن انداختند زینب خاتون اهلبیت را یکجا جمع کرد
و همه با لباس عزا در آن نشستند که ناگاه غلغله اهل مدینه و شیون زنان مهاجر و انصار بلند
شد اهلبیت امام نیز از خیمه بیرون رفتند چون چشم زنان مدینه بر آن سیاه پوشان افتاد
و دختران فاطمه را دیدند که لباس عزا در بر و خاک مصیبت بر سر دارند خونناب رود دلها بیقرار

روز دیگر میرفتند با امام حسین و یاران رفتند امروز که با مدینه هستند بیمار غریب همراه
داشتند زنان دست در گردن اسیران کربلا میکردند و از ایشان بزبان حال سوال میکردند نظم
در کجا از صرصر ماتم بر شبستان شما در کجا خاموش شد شمع شبستان شما کاروان
شهر ماتم کاروان سالار کو سرو نخل شهید نخل ماتم بار کو داشتید ای لشکر ماتم علمداری
چه شد کو علی اکبر چه شد قاسم علی اصغر کجا است در کجا ماندست عون بیکس و جعفر
کجا است چون زنان بنی هاشم خیمه بصلح امام حسین را از امام خالی دیدند و خواهران
و دختران او را سیاپوش ملاحظه نمودند فریاد و فغان بر آوردند و صدا ناله بفلک
رسانیدند از زینب خاتون سوال میکردند که ای اسیر بی برادر چه حال داری ای دوستان
انصاف دهید زینب در جواب چه گوید بزبان حال میگفت ای اهل وطن من بی برادر از حال
خود خبر ندارم بیت چون بود حال هزاری کز گلستان شد جدا حال ما هم میتوان فهمید
و از افزا میکند شرح پریشانی دل گیسوی ما اشک ماتم از جمال او بود بر روی ما خیمه
صاحب ما شرح ماتم میکند شکوه سوز عطش اشک دمادم میکند کشته شد ای دوستان
در کربلا سردار ما رفته بر باد فنا ای بلبلان گلزار ما جای یاران بود خالی در زمین کربلا
بدان ساعت که بگیتی بکف قاسم حنا کاش میبود بید حاضر اندران محنت یار انزمان کز خیمها
میشد علی اکبر سوار ای یاران وطن بعد از شهادت برادرم ما همه اسیر دختران دستگیر و
زین العابدین در زنجیر جفا و سر شهیدان بر نیزه اشقیا از کربلا تا شام سیر دادیم در نظرگاه
درختها و گاهی در مسجدها بسر میبردیم از استماع سخنان زینب و از ملاحظه سکینه غلغله
در صحرای مدینه افتاد و شور محشر بیاد رفت پس فوج فوج مردان بدیدن امام زین العابدین میامدند
و انحضرت را تعزیت میگفتند درانوقت انجناب بر کرسی نشسته و عمامه ژولیده بر سر گذاشته دلی غمناک
و دیده نمناک از بیستای یار غم سر بزیر انداخته دستمالی در دست و اشک از دیده پاک میکرد و اما
از کثرت گریه نمیتوانست سخن گفتن بمشفقت اشاره بمردم کرد که اندکی ساکت شوید چون مردم ساکت
شدند انحضرت در نهایت بلاغت خطبه که مشتمل بر حمد و ثنای حضرت پروردگار در شکر و سپاس
جناب قادر مختار بود بیان فرمود پس گفت حمد میکنم خدا را اگر صبوری داد در عظایم مصیبتها
و سیلاکه نمیتوان بر این بارها و نوازش نمود بدرجه شهادت و رسانید بمنزله سعادت
ای یاران وطن کدام دلی که بعد از این واقعه اندوه ناک خونین را ضبط تواند کرد و کدام

دل بعد از این معامله جانسوز شاد میتوان بود باید که در واقعه کربلا و در مصیبت سید
الشهدا هفت آسمان خون گریست و دریاها بجوش آمدند و ماهیان بر خاک طپیدند و مویهای
درگاه احدیت اشک خون آلود ریختند چون انحضرت حال اسیری و شهر بشهر گردیدن و زنجیر در گردن
خود را بیان کرد بنوعی از حضار مجلس شیون بلند شد که غلغله در عالم ملکوت افتاد در این وقت
صعصعه بن سوهان بپا خواست و عرض کرد که ای یعقوب آل عبا من پیرم و زمین گیرم و باین
سبب از شرف خدمت شما محروم شدم حضرت عذر او را قبول کرده طلب آمرزش برای پدر زش
کرد پس اهل بیت را برداشته و روانه شهر شدند مروی است که ام کلثوم چون بنزدیک دروازه
مدینه رسید با ناله جانسوز میگفت بیت ای مدینه جد ما دیگر مکن ما را قبول چونکه بنوده همسفر
با ما حسین بن رسول وقت رفتن بود با ما نور چشم مرتضی آمدیم و نیست با من ای عوض شبو
نوجوانان نبی قربانیان کربلا باوری نگذاشتند ما کینه قوم جهول ما اسیران دیار محنتیم ای بقیع
گر چه با ما نیست فرزندت مشو از ما ملول انچو شاهان بنودی با غریبان همسفر آنچه ما دیدیم
در محنت ندیدی یا بتول زینب و بقبر ما در کرد و زار زار میگریست و میگفت ای مادر بیچون زیارت
نوابم که زینب اغوش ترا همراه بردم و باخود بیاوردم ای مادر از خجالت روی تو کو دم کاش اجل
مرا فرصت آمدن نمیداد نظم چه کنم منهم از این داغ مصیبت دارم بوطن امده ام روی بغربت دارم
میبرد باز کانم بسر کوی فراق شوق ان یار که در کوی شهادت دارم منکه از خون حسین بود
وضو میشستم سر فرازانشدن کعبه طاعت دارم چکنم بر سر کوینه و دنیا از پیش کشته شد
همسفرم از تو خجالت دارم چون سر داخل مدینه شدند از راه بدر روضه رسول الله رفتند
چون چشم ایشان بر مرقد منور جناب ختمی مآب افتاد نالد و اجدا و افغان و امحمدا از محنت کشان
کربلا بدر روه عرش اعلا رسید هر یک بنوائی در شکایت اسیری بودند نظم یکی میگفت بیمار
غریبم یکی میگفت یاران کو طبیبم یکی میگفت بیداد از اسیری یکی میگفت داد از دستگیری
یکی میگفت از سوز عطش داد یکی از بیکسی میکرد فریاد یکی میگفت افغان از یتیمی یکی خون
گریه بر بی ندیمی یکی میگفت شد کشته چراغم یکی میگفت صرصر زد بباغم یکی مو کنده و روبا
میکرد یکی از سوز هجران زار میکرد وان بیکسان میگفتند یا جدا حسین ترا با لب تشنه شهید
کردند و بدن او را بر روی خاک انداختند و علی اکبر و عباس و قاسم را در پیش او پاره پاره نمودند
یا جدا چگونه ازان بگویم که علی اصغر بنوشید از ان چشمی که عبد الله از دنیا پوشید یا جدا خیمها

مارا غارت کردند و دست دختران ترا بزنجیر ستم ببستند و دل زین العابدین را از بار سلاسل
خسته و سر حسینت را بر نیزه با اسیران بهر دیار و بلاد میگردانیدند اهلبیت ترا بر شتران
سوار و بیکسان ترا دیار بدیار میبردند اگر آب میخواستیم بطعن نیزه مارا میزدند و اگر طفلی از ما
نان میطلبید از جان سیر میشد یا رسول الله حال تو نفرزندی بنشین یا جداه چرا تفحص حال اسیران
خود نمینمائی و بیتیمان حسین یاد نمیکنی نظم ما ستم زدگان غریب غریب توایم ز دختران
بلا کشیده غم نصیب توایم ز کربلای جگر گوشه تو میائیم ز پیش شاه الم توشه تو میائیم ما
اسیر بیابان کربلا بودیم ما تمام گرفتار اشقیا بودیم اگر ز غفلت روی تو کور آمده ایم بپای
بوس تو از راه دور آمده ایم اگرچه روشنی دیده تو با ما نیست ولیک چون دل ما پیش او است
تنها نیست مرویست که زاری زینب از همه بیشتر بود و افغان و زاریش زیاده میشد چرا که
او مصیبت بسیار دیده و بدنش از بار الم کاهیده بود و داغی که قضا بر دل او نهاد ماتم رسول الله
بود و پیمانه که ساقی بلا باو پیموده فراق مادر بود بعد از آن قلیل هوشی که بر سر داشت
بر سر تعزیه پدر بگذاشت و جگر وحشت مصیبت حسن پاره پاره بود که قضا باب محنت کربلا
بروی او گشوده بود در آن سفر مادر دختران پدر بی‌نهان بود و با برادر رفته بی برادر برگشته
زار زار میگریست و بزبان حال میگفت نظم چون ننالم منکه شد گلزار امیدم بباد چون نگریم
منکه سرو گلشنم از پا فتاد ابتدا از کربیان چون کنم پنهان کرو پرشر کرده دیده چاک جامه سبع
شداد اسمان ز اندوه سر رفته بر من از ظلم یزید ناله میداند چه کرد با دلم این باد ناوک بیداد از شو
دلم دارد خبر نیزه میداند چه بار غم بمن گردون نهاد سر گذشتم تیغ کین میداند و حالم سنان سو
جانم تشنگی میفهمد و دردم عناد حال طفلانم نمیدانم چگویم بعد از این انقدر دانم که کوم
یا رسول الله داد زینب دست سکینه را گرفته در میان زنان میگردانید و میگفت نظم ای یتیمان
این پدر گم کرده ام یاری کنید ای عزیزان غم فراوانست غمخواری کنید شکر این نعمت که فارغ از غم بی
بوده اید بر اسیران دیار بیکسی زاری کنید من نمیگویم چه با یکرده بیکسان جامه را لیکن
زاشک دیده گلناری کنید کشتن ما و سر ما خبر نشد لیکن شما بی‌پناهان ستمکش را هواداری
کنید ما اسیران دیار محنتیم ای دوستان تشنگانرا از نظر یاری کنید مرویست که چون ام سلمه
امدن اسیرانرا شنید بیطاقت شده بر روضه رسول الله دوید بیکدست شیشه که خاک کربلا
دران خون شده بود و بدست دیگر دست فاطمه که از پدر بجا مانده بود گرفته بسوز زینب خاتون

و بر سر میزد و میگفت نظم ای ستمکش نوجوانم را چکردی باز گو ای زمانه بوستانم را
چکردی باز گو کو حسین بیکسم میر علمدارم چه شد قاسم اندر روانم را چکردی باز گو
وامصیبتاه که چون فاطمه صغرا حال عمه اش را بدان منوال دید و دید که دامن زینب را گرفت و
میگفت ایعمه برای خدا پدرم در کجا است و برادرانم کو چرا لباس سیاه پوشیده و گیسوان پریشان
نموده اید زینب چون فاطمه صغرا دید دست سکینه را رها کرد و او را در اغوش کشید و بیهوش
شد سکینه دست در گردن خواهر خود کرد و میگفت نظم بیا بیا که من از بابت خبر دارم بیا بیا
ز دلت بار درد بردارم بیا سراغ برادر ز من بجو خواهر حدیث درد ز من پرس مو بمو خواهر
پدر شهید شد و ما اسیر گردیدیم ز کینه‌ها زمانه ستمگر گردیدیم مپرس حال برادر که نیست تاب بیان
همین بس است که شد بر خدنگ کینه نشان نمانده قوت حرفی نظر بحال کن خجالت از تو کشم حال کو حلالم
کن ز گیسوان پریشان بپرس حال دلم که من ز گفتن حال برادرت خجلم در ان زمان که بمیدان روانه میگردید
همین خالت بیمار تو میپرسید که چون بشهر مدینه شتا کنید مقام ز من بفاطمه خسته دل بریدپیام
پس اندو یتیم پدر کشته وانده و گاله بجون اعشند دست در گردن یکدیگر کرده از هوش رفتند

ظاهر کردن معجزه امام زین العابدین ع بعد از ادای حمد و ثنای حضرت امرزگار

و پس از ارسال صلوات وافرات بجناب رسول مختار و سلام فراوان و تحیت بی پایان نثار روضه
امامیکه با مر حضرت الهی اشجار و احجار بثبوت امامت و خلافت وی و اولاد اطهار وی و ذریه کبارش
گواهی داده و از جهت رفع شکوک معاندین ناسلوک در این خصوص مکرر اشهادت از ناطق و صامت
اتفاق افتاده از انجمله شهادت بر حضرت امامت زین العابدین و زین الساجدین امام القائمین و
القاعدین مقتدای الراکعین والساجدین علی بن الحسین امام زین العابدین اتفاق افتاده چنانکه
مصنف تحفة المجالس از ابو خالد کابلی روایت کرده که روزی محمد حنفیه مرا طلب کرد چون بخدمتش
او رفتم فرمود یا ابا خالد میخواهم که تو انجمن فرزند برادرم علی بن الحسین بروی و بگوئی که نمیدانم چه مصلحت
میدانی گفتم یا ابن رسول الله و یا ابن امیر المؤمنین هرچه مرا امر کنی بجان منت دارم پس محمد حنفیه فرمود
یا ابا خالد چون بمدینه رسی سلام مرا بعلی بن الحسین برسان و بگو که محمد بن علی میگوید که بعد
از امام حسن و امام حسین من اکبر اولاد امیر المؤمنین هستم و اولی بامر خلافت هستم با ایدون امر بمن
واگذاری و اگر قبول نداری بیا تا پیش حاکم کنیم که تا بمیان ما محاکمه کند و باشاره او صواب تو این باشد
بقطع رسید ابو خالد گفت چون بامر محمد حنفیه روانه مدینه گردیدم بعد از انکه بشرف ملازمت امام

امام زین العابدین سید پیغام عشیرها و رسانیدم آنحضرت فرمود که یا ابا خالد بخدمت عم مراجعت
کن و بگو که این امر بطلب و سعی نمودن نیست بلکه اراده تغیر ناپذیر الهی و اخبار حضرت رسالت پناه
صورت بندی او د و این امر را جناب خاتم الانبیا بعد از پدر بزرگوار بمن مرجوع داشته اگر از این سخن
ابا دارید تا من بمکه آیم و با هم در حجر الاسود رویم و او را در میان حکم نمائیم بحقیت هر کدام که گواهی
داد امر امامت با و مرجوع و مفوض است ابو خالد گوید چون بمکه آمدم و بتبلیغ رسالت نمودم
چون تدارک زمانی شد امام زین العابدین تشریف بمکه آوردند پس آنحضرت باتفاق محمد حنفیه بنزد حجر
الاسود آمدند و منهم بملازمت ایشان بودم چون آن نهال باغ ایمان مقابل حجر الاسود شدند
فرمودند که ای عم تو برای امامت خود از حجر سوال کن که بتو از من است پس محمد بن علی پیش آمد و دو رکعت
نماز بجای آورد و دست بدعا برداشت و از حجر الاسود طلب شهادت نمود بر طبق مدعای خود هیچ جوابی
نشنید چون نوبت به بیمار کربلا و یعقوب آل عبا و ایوب آل مصطفی رسید پیش رفت و دو رکعت
نماز گذارد و دست بدعا برداشت و از حجر الاسود بهمین مضمون سوال فرمود که ای سنگ حق تعالی ترا
گواه کرده برای کسانی از بندگان که بطواف حرم محترم او می آیند اگر من امام صاحب امر و معصوم امامم
که واجب است بر جمیع بندگان خدا که اطاعت من کنند باید اعلام کنی عم مرا و شهادت دهی که او را در این
امر حقی نیست و راوی گوید که بامر الهی سنگ بسخن در آمد بزبان فصیح که یا محمد بن علی امر امامت با علی بن الحسین
که حق تعالی اطاعت او را بر تو و بر جمیع بندگان واجب گردانیده چون محمد حنفیه این شهادت را از حجر الاسود شنید
دست و پای آنحضرت را بوسید که یا ابن رسول امامت از جانب الهی بتو مفوض است غیر از تو هر که باشد از این
امر ممنوع است و در کتب است که محمد حنفیه عوام را جهت اطمینان قلب کرده نه از روی اعتقاد و بروایتی دیگر آمده که حجر الاسود
چنین شهادت داد که ای محمد بدانکه علی بن الحسین علیه السلام امامت بر تو و بر آنچه در آسمانها و زمینها است و بحکم حضرت امامتنا
امر و نهی او بر کافه مخلوقات لازم است که اطاعت کنند پس محمد گفت سمعا و طاعتا یا ابن رسول الله و جعفر
در روایت دیگر دیدم که از لبس صاحبان اغراض که میکنند که امامت از نسبت که اکبر اولاد امیر المؤمنین بوده و آخر چاره
در این منحصر دید که معجزه و برهانی اعجاز اساکت کنند بنابر آن با امام نزد حجر آمدند و شهادت از او طلبیدند و جواب
شنیدند ابد عنشان ائمه اطهار بدانند که استحقاق رسالت و امامت در محل کشته با کربلا است پس بنظر هر کس ظاهر
و باهر است که بعد از شهادت شهید حامل بار الم و تسلیم بار ستم صابر زین عباد و عابد زین ابا جا علی
بن الحسین بود که از کثرت گریه و زاری و از فرط الم و بردباری بلا ملقب بسجود آل رسول بود و از جمله مصائب
زاریکه بعد از مدینه بزرگوار کشید اینست که ذکر میشود بشنوید که مثل حباب انجامل مصیبات حسنا که گذرانید

من بر این برادران و عزیزان و سایر محبان را در کربلا بر روی خاک بلا پاره پاره دیدم و سر پدر
بزرگوار را با سایر احبا و انصار بر نیزه اشرار مشاهده کردم من اسیر و دستگیری دختران مصطفی
و کودکان مرتضی را دیدم من در آن بیابان کربلا دست و پا در زنجیر جفا کردیدم من با غریبان در مسجدها
و خرابها بسر بردیم من با حسرت کشتگان مدتها خون دل خوردم من در بیمارستانها بالین نداشتم و من در
غریبی خشت زیر سر میگذاشتم انصاف ده که چون تسلی شوم و چسان از گریه آرام گیرم پس آنحضرت
بعد از گریه بسیار وضو ساخت و بعبادت مشغول شد تا آنجا در حیات بود از گریه و بیقراری
فارغ نبود

خواب دیدن زینب خاتون مادر خود را در مدینه و کیفیت احوال

تا ایمان نبشر الم و خفتگان محافل هم و غم و محرومان دیار ناکامی چنین روایت کرده اند که چون
مسافران سفر جفا و مجاوران حرم مصطفی کرد بند کردان وادی اسیری در مدینه طیبه پای بدامن
کشیدند چون طایران بی آرام از دام الام جستند در آشیانه وطن سر بزیر بال حسرت بردند و
تشنگان صحرای فراق آب از چشمه اشک میخوردند و زینب پرورده رسول و عزیز سحر زینب
ایام زینب مجلد عمه امام زین العابدین میرفت چون چشم آن امام از دور بر آن صید در دام افتاد
فرمود ای عمه آمده که خوابیکه دیشب دیده از برای من نقل کنی ای عزیز دوستان چنین اما میگه بیدار دیشب
از خواب بیداران خبر دارد زینب خاتون گفت بلی فدای تو شوم خوابی دیده ام حضرت فرمود ای عمه
خود بگو آنچه دیده زینب گفت که ای یادگار برادرم هر چند شما میدانید اما دیشب چون من
از فریضه و نوافل فارغ شدم بیاد تشنگان کربلا و کشتگان خنجر جفا افتادم ایام اسیری و
زمان دستگیری ها را بخاطر آوردم چندان گریستم که از راه کسالت بخواب رفتم ناگاه در عالم
خواب مادرم فاطمه زهرا را دیدم نظم چه مادر قامتش چون نخل ماهی خرامان جلوه گر سر تا بپا فی
چه مادر از فراق سینه ریشان سراپا همچو زلف خود پریشان چه مادر صورت از خون لاله زار
چه مادر بیدل و افغان هزاری چه مادر جامه از دست ستم چاک چه مادر صورتی چون مهر از خاک
چه مادر ماتم کرده فرزند بریده راهش از آرام پیوند چه مادر خسته و زار و حزینی الهی آنکه
من دیدم نه بینی ای سینه زنجیر جفا چون من مادر زار با آن ماجرا دیدم سلام کردم بعد از جواب
سلام عرض کردم که ای مادر تو در سفر کربلا همراه ما نبودی این ناله و بیقراری از چیست ای مادر
تو در وقت کشته شدن برادرم تشریف نداشتی این چون بر و بیت زر کبسته ای مادر تو زاری
اطفال زار اندیدی یا این ناله جز ای مادر تو صفحه الوداع شهیدان شنیده ای حال از کجا ای مادر تو شنیدی

ماتم با ما نیامده گریبان چرا دریدی ای مادر تو سر برادر مرا در مجلس یزید ندیدی معجر از سر کشیدند
چرا مادرم چون این سخنان از من شنید گفت ای مادر مگو که من همراه شما نبودم بخواطر داری که شب
عاشورا برادرت نزد شما از او وداع میکرد ناگاه صدای ناله واحسینا از عقب خیمه ها بلند
شد نظم بان نشان که بکلثوم گفتی ای زینب صدای مادرم آید بگوش من امشب من ستمزده
از خیل انجمن بودم همانکه کرد صدا را بلند من بودم و تو بخواهرت کلثوم گفتی که این صدای
صدای مادرم فاطمه زهرا در ردای بیکس مادران نوحه کنند که در عقب خیمه ها من بودم که بر بیکسی
حسینم میگریستم و وقتیکه یکان یکان جوانانم از اسب افتادند منهم بجای مستغیثه زنها
کربلا سر دادی قاسم را او ودی من گریبان میدریدم و وقتیکه حسینم برای علی اصغر آب میخواست
من بر سینه میزدم ای زینب با این نشان که چون برادرت شهید میرفت تو دامن خیمه را برچیده و بحسرت
از عقب نگاه میکردی ای زینب وقتیکه شمر روی سینه حسینم نشست نظم سر حسین در اندم بکنار من
من بود که شمر خنجر زهر آب داده را میبشو ندید و نشنیده است چرخ دون برود پسر شهید
شود سر برید مرا مادر ای زینب من در آن وقت سر و پا گم کرده و ناله استغاثه او را میشنیدم چون
سر برادر ترا بر نیزه کردند من حاضر بودم بیت من لرزه در پای نیزه ها بودم بیاطنا همه جا
همره شما بودم و وقتیکه شما را از لباس عاری کردند بپای طاقت منهم بیعار رفتم چون شترهای بیجهاز
براه افتاد من جرس انکاروان بودم ای زینب چون شما وارد قتلگاه شدید و بر سر نعش شما
افتادید من بودم بان نشان که تو میگفتی ای اهلبیت تمام از خون برادرم رو و دستها را سرخ کنید
اول تو از آن خون چهره گلنار بکردی بعد منهم از خون حسینم برداشتم و بصورت مالیدم ای
زینب بیکس نظم سرخی رویم زخون تشنگان کربلاست رخنه چاک گریبانم برای کشتهاست
ناله زارم برای کودکان بیکس است سوز داغ از غم سوز درون طفلهاست کرده اه دختر آنم
موی پریشان بر سرم از فغان العطشها جامه صبرم قباست گفتم ای مادر چرا الحال خون از صورت
نمیشوئی گفت ای زینب میخواهم با این صورت دست بقایمه عرش زنم و دادخواهی خون حسینم کنم
ای زینب بنور دیده ام زین العابدین بگو که بدوستان حسین بگوید که من حسینم را فدای شما کردم
و شما از لب تشنه او یاد کنید و از اشک دیده مضایقه نکنید خدا جانهای دوستان را فدای فاطمه
و حسینش کند **مقصد محبوس شدن جناب امام موسی علیه التحیة والثناء**
بعد از حمد و ثنای حضرت کردگار و بیرون از صلوات و افزون از زکیات سید ابرار و رسول مختار

سلام فراوان

سلام فراوان و درود بی پایان بروح مقدس امام مبکر اولاد اطهار و ذریه کبارش حصار دین را دوازده
برج بلند غالب بنا و از خراسان کو نوالان قلعه دین سستی کند هوا و هوس از لشکر نفس و دیو و نفوس
نارسا و سمند جهالت لشکر حرص و آز و در شاهراه بدوستان ایشان شکسته یاس هر چند مرتبه
از ذریه کبار و آل اطهارش بیمه شرع را مهر منیر و صفت بزرگواری هر یک عالم را است حصون مأمن
افاخم و سرور اعاظم آفتاب فلک هفتم یعنی امام موسی کاظم که سبعه الشداد در صلابتها سدی او بود
خدا و نادر فرشهود گشوده و ثوابت هدایت علامتش شاخص و از ابواب قلعه اطاعت و عبادت
گشوده از جمله صفات و برخی از معجزات ایشان محبوس بودن ایشانست که مصنف مختصر المجالس از علی
بن حمزه روایت کرده که روزی در خدمت امام هفتم موسی کاظم صلوات الله تعالی علیه ابراشسته بود
و من بر کنار بی نشسته بودم در اثنای راه شیری پیدا شد که از مشاهده ان شیر بر اندام من
کبره برخاجود خشک ماند و ان حضرت بحال خود میرفت و ان شیر از عقب انجناب مشایعت مینمود
اما از قبیل کسی که ذلیل و زبون کسی باشد میرفت تا بانحضرت رسید انحضرت بجهه ان شیر توقف
نمود تا رسید پس ان شیر آمد و دست بر کفل استر انسرور نهاد و سر خود را پیش برد و لب میجنبانید
در انحال خوف عظیمی بر من غلبه کرد و بعد از لحظه ان شیر از راه بکنار رفت و باز لبش بهمان نحو میجنبید
پس ان سرور روی بان شیر و ان مقتدای صالحان و ان پیشوای عالمیان سه نوبت بلفظ گهربار و بزبان دربار
فرمود که آمین آمین چون ان شیر از نظر غایب شد و دل من از خوف و اضطراب بجا آمد بخدمت انحضرت
عرض کردم که فدایتو شوم یا مولا عجب چیزی دیدم و از جهت شما ترسیدم مادر حال شما تغییر ندیدم
و شنیدم که سه نوبت فرمودید آمین آن چه بود حضرت فرمود که این شیر بطلب دعا آمده بود
میگفت زن مرا درد زائیدن گرفته و اضطراب میکند دعا کن که وضع حمل بر آن آسان شود من دعا کردم
و گفتم ای شیر برو که حق تعالی ترا فرزندی نر عطا فرماید چون این سخن از من شنید گفت که حق تعالی
بر تو و بر اولاد تو و شیعیان تو هیچ سبعی را مسلط نگرداند این بود که در این سه مطلب سه دفعه
آمین گفتم دوستان و شیعیان فدای چنین پیشوائی که سباع دشتی محبان او و را دعا کرده و طیور و وحوش
شرط اطاعت ایشان را بجا آورده دشمن باد مارا که در مصیبت این بزرگوار ان خود را از گریه و زاری
معاف دارم ای دوستان با چنین لطف مقدارت زجفاها هارون الرشید اینست **شرح [illegible]**
طغیان هارون الرشید گرفتار زندان غم و بسته کان زنجیر ستم خونین جگران بزم اشتیاق
و زهر نوشان پیاله فراق چنین روایت کرده اند که چون مستوفی دیوان قضا محاسبه جمع و خرج

نزد

ظلم و ابتلا و آزار فرمود باقی جفارا باسم فرد هفتم دفتر امامت جناب امام موسی کاظم ع حواله نمود
و فهرست این بلاها چنانست که چون مخالفین دودمان رسالت و مغصوبین سریر امامت
هر یک بنوعی دست بغارت اولاد رسول گشودند چون نوبت ظلم و ستم را باسم هارون الرشید
علیه اللعنه والعذاب الشدید نوشتند و بد خواهان ان ضلالت نشان بان لعین رسانیدند
که موسی بن جعفر ع در مدینه نشسته و هواخواهان او از اطراف عالم چندان خراج از برای او میبرند
که خزانه ها جمع او نموده اسلحه و تدارک اسباب عنقریب است که بنای دولت ترا منهدم سازد و
بتشنیر این تاکید را علی بن اسمعیل مینمود که برادر زاده آنحضرت بود با وجود انکه چندان احسانها
از آنجناب میدید که احصا نتوان کرد زبس اخبار غماری ان زاتار بان شقاوت شعار رسانیدند
ان سینه ستمکاران جفا ستگر کینه امام مظلوم کردیده در همان سال زیارت مکه معظمه را بهانه
کرده بقصد گرفتن امام روانه بیت الحرام کردید و نامه نوشت که تمام سادات و علما و اشراف ممالک
بکعبه امیند و غرض این بود که بنای بیعت برای اولاد خود مستحکم کرداند چون عازم مکه شد اول
بمدینه مشرف امد بعد از چند روز فضل بن ربیع ملعون با چند نفر بطلب آنحضرت فرستاد در ان وقت
ان جناب در نزد قبر جد بزرگوار خود متوجه عبادت پروردگار بود در اثنای نماز فضل ملعون
با ان چند نفر از خادمان بر سر امام ریختند نگذاشتند که عبادت را باتمام رسانند اما همچنین
رسالت را گرفته از روضه رسول الله بیرون کشیدند در حالتیکه ان امام مظلوم را میکشیدند
بر گردید بقبر احمد مختار میگفت یا جداه از حرم محترم تو ببین چگونه میبرند یا جداه شکایت امت
بتو میکنم از صاحب حرم چه توقع کنند بازان ناکسان که تیغ بصید حرم زدند یا رسول الله
اولاد ترا از خانه تو منع میکنند و نمیگذارند که بیمار اکوی فراق و پرداز الشفار وضه تو علاج
درد مهجوری خود کنند نظم ای ستم بگذار دردت خود بیماران بس است ای جفا انصاف ده
غم بر گرفتاران بس است ای الم تا کی بنای خوانه ات بادا خراب ای بلا تا چند رنج بی پرستاران
بس است چون مردم مدینه کشاکش ستمکاران شیرکیر را ملاحظه نمودند از هر طرف اواز ها بناله
و گریه بر امام مظلوم بلند شد و هر که انجناب را باین حال میدید زار زار میگریست بیت غیر از دل هرون
کدران تاب نشد سنگی بجهان نماند کاب نشد هر دیده که دید حال انسید حرم از خون جگر
مکو که سیلاب نشد چون ان سیه رویان اکشودند بر اخصوا النعمین ورود بعد از عتاب و خطاب
کر ستمکاران علیه اللعنه والعذاب بود نسبت بامام بیجا اورد حکم کرد که ان طاهر بیخ رسالت را در بند

کینه کشیدند

کینه کشیدند و اراده ان ملعون قرار بران گرفت که امام را از روضه جدش اواره نماید بنوعی که
ندانند بکدام ناحیه رفته بنابران دو محمل یکی ببصره و یکی ببغداد فرستاد و ان حضرت در ان
محمل بود که ببصره میرفت و حسان بن زدی را همراه ان محمل فرستاد و نامه بعیسی که والی بصره و برادر
زاده هرون بود نوشت که انحضرت را محبوس کند روز هفتم ماه ذیحجه بود که انحضرت را ببصره در اورده
و بدست عیسی سپردند انحضرت را در حجره که در جنب حجره دیوان خانه او بود محبوس کردند و روزی
دو مرتبه در انحجره را برای اکل و شرب و تجدید وضوی انحضرت میکشودند و باقی اوقات بسته بود
بیت ای قضا از ندانستی کردی رخش بستی چرا بس نبود اوراه اش کردی دلش خستی چرا ای ستم
او زخمی دل داشت با عندلیب بال اش از سنگ فلاخن باز بشکستی چرا پر مشود لبستر پیما این
جام فراق اخر ای دور فلک ای بنقد سرمستی چرا مرو بستگران همای اوج جلالت مدت یکسال در
انجا حبس بود و مکرر هارون ملعون بعیسی مینوشت که انحضرت را شهید کند عیسی جرات
نکرد اخر الامر عیسی بهارون نوشت که تا چند موسی بن جعفر در حبس باشد بدانکه من متعرض
قتل او نمیشوم بجهت انکه هر چند از رفتار او تفحص کردم بغیر از مناجات و عبادت قاضی الحاجات
چیزی از او نیافتم و هرکز نشنیدم که بر تو یا احدی دیگر نفرین کند چون نامه بهرون رسید کس
فرستاد و ان قدوه ارباب سداد را در زاویه بغداد طلبید و در خانه فضل بن ربیع محبوس
کردانید نظم تا بکی ای دهر بند ظلم و کینه آزارش کنی هر شبی در کنج زندانی گرفتارش کنی میکنی هر لحظه
بر چشمش محیط خون روان سوز اهی هر دم برق کلاه ارش کنی درد دل بر کینه ات بظلم میدهم
که چیست خواهی از زهر نکه پرورده ی تو در کارش کنی مرو بستگر هرون ملعون جاریه را دا
و او را بهانه بجهت خدمت امام فرستاد و غرضش این بود که از صحبت جاریه امام را متهم سازد و در قتل
انمظلوم بهانه بدست اورد چون جاریه بخدمت ان معصوم رفت حضرت فرمود مرا احتیاج بامثال
این چیزها نیست انها نزد هرون اعتبار دارد چون صورت حال را بهرون گفتند در غضب شد و گفت
بموسی بن جعفر بگوئید که تو را برضای تو محبوس ننموده ایم انچه خود میخواهم میکنم پس حکم کرد که
جاریه را در نزد او بگذارند و بگردید چون چنان کردند هرون ملعون خادمی پنهان فرستاد
که برو ببین موسی بن جعفر با جاریه در چه کار است چون خادم امد دید که انجاریه در سجده است
و میگوید سبحانک سبحانک قدوس قدوس چون خادم ان خبر را بهرون رسانید ان ملعون
گفت که البته موسی بن جعفر بجاریه سحر کرده برو و انجاریه را طلب کن چون جاریه را اوردند تمام بدن

او میلرزید و هر دم رو باسمان میکرد هرون از جاریه صورت حال پرسید گفت چون بخدمت آنحضرت
رفتم گفتم چرا خدمتی بمن نمیفرمائی فرمود که بتو احتیاجی نیست اینجماعت مرا بسند و بیکطرف
اشاره کرد چون نگاه کردم باغستانی بنظر در آورد بیت گلشنی چون دیده عباد سیراب بهر سرو شجر
هزاران خضر میراب از آن دامان ابراهیم پر گل سلیمن باغبان داود بلبل مسیحا شمس بند
چار طاقش بحسن از گل خورشید باغش بطور شوق آن موسی عصا کش گل و شبنم در آن
چون آب و آتش زهرها بسته بصف حور و غلمان بخدمتگذاری غلمان و کنیزان بتعظیم درش
خم گشته افلاک لباس سبز پوشیده چو املاک انجلیفه حور و غلمان مبدیم که طشتها و
ابریقها بدست گرفته و بخدمت ایستاده و انواع طعامها و میوهها هر سو نهاده مرا از مشاهده ایشان حال
بیهوش شدم و بسجده افتادم هارون گفت خوابدیده جاریه گفت بخدا قسم که اینها را پیش از
سجده کردن دیده در خواب نبودم بیت تو در خوابی و من بیدار بودم تو مست گشته من هشیار بودم
چنین گلشن بخواب اندر نیاید بچشم بستهٔ آن در کی گشاید اگر در خواب میبود این تماشا تو هم
دیده در خواب تماشا پس هرون آن جاریه را بیکی از ملازمان داد و سفارش کرد که این راز را فاش
نکنند پس آن جاریه دایم در عبادت بود و میگفت عبد صالح مرا هدایت کرده گفتند تو از کجا دانستی
که او عبد صالح است گفت از حوران و غلمان شنیدم که او عبد صالح است و شک ندارم که چنین است
مروی است که جناب امام موسی کاظم ع چند در زندان بود که بدن آنحضرت کاهیده شد بنوعی که
جز پوست و رگ و استخوان از بدن لطیف آنحضرت باقی نبود و در آن مدت شب تا صبح و صبح تا شب بعبادت
ملک قیام مینمود شبی آنحضرت بزندانبان گفت میخواهم امشب مرا ببام زندان بری شاید نسیمی به
بدن من وزد و لحظه آرام گیرم چون شب تاریک و مردم سرمه خواب بچشم کشیدند زندانبان
قفس فولادی که حضرت در آن محبوس بود برداشت و ببام خانه گذاشت چون حضرت ببام زندان
مقام نمود نصف شب در زیر آسمان بعبادت حضرت سبحان ایستاد و بسیار گریست و رانوی نسیم
بدن آنحضرت از بس در زندان کاهیده بود نسیم شمال بلند آنحضرت را چون کاغذ بهر سو میغلطانید
چون ملائکه سموات آن بدن را ملاحظه کردند صدا بناله بر آوردند و زار زار گریستند و عرض
کردند پروردگارا ملکا معبودا امروز در روی زمین بنده چون موسی بن جعفر نداری چه مصلحت
که با این جناب این بلاها مبتلا کرده وحی الهی بایشان رسید که اهل آنکه ما مبتلا نمیم که امانت
انا مرا در کجا میگذارید بر گوش کنید که میان من و بنده من چه میگذرد پس جناب باری ملکی بسوی

آنحضرت فرستاد و گفت موسی بن جعفر را از من سلام برسان و بگو پروردگار تو میفرماید که هرگاه
مصلحت میدانی من این قوم را هلاک کنم تا اندکی آسایش ترا باشد چون ملک پیغام الهی را بآن امام
مظلوم رسانید آنحضرت فرمود که من بنده ام و بنده را بمصلحت خلاف عالم چکار است ای ملک از من به
درگاه احدیت عرض کن که این بنده خاکسار میگوید که هرگاه پروردگار مصلحت میداند مرا فدا
کند که ایشان را در روز جزا آسایشی باشد و معاندین از کینه و دشمنی بمن آرام گیرند چون ملائکه آن
کلام را از آن امام شنیدند صدا بگریه بلند کردند و عرض کردند که الهی این بزرگی سزاوار تست و تو میدانی
که ودیعه اسرار خود را در کجا قرار دهی و همه گفتند هذا عبد الصالح ابد و ستان چون زمان آن رسید
که آنحضرت رخت از این جهان بطرف جنان برد هارون ملعون مکرر ابقتل آنجناب میفرستاد جرات
نمیکردند که مرتکب آن امر شنیع گردند تا آنکه نامه بعمال خود نوشت که از نواحی فرنگ بودند که جمعی
از کفاران دیار را برای من بفرستید که با ایشان مرجوعی دارم ایشان پنجاه نفر از فرنگیان بجهت
آن ملعون فرستادند هرون آنجماعت را زر و خلعت داد و بقتل آنحضرت فرستاد در آن وقت خود از روزنه
نگاه میکرد که ببیند ایشان چگونه آنحضرت را شهید میکنند چون کفار فرنگ داخل آن خانه
شدند و نظر ایشان بر آن حضرت افتاد بیت سپهر را بروی خاک دیدند مسیحی با دل صد چاک
دیدند ردایش پرده ناموس مریم دمش جان بخش آب و خاک آدم ز مهر چشمش روان الحبوبی
خطش داده بهر خضر بحیرانی ز سجده آن همای اوج اقبال زمین را داده چادر سایه بال چون فرنگیان
آن نور یزدانی را بآن حال دیدند تمام اسلحه را از خود دور کرده بدن ایشان بلرزه در آمده زار زار میگریستند
پس بسجده افتادند آنحضرت دست مبارک بر سر ایشان میکشید و بزبان حال بآن جماعت سخن
میگفت هرون ملعون از مشاهده آن حال بر خود بلرزید و ترسید که فتنه برپا شود و وزیر خود را
طلبید و گفت برو و بزودی آن جماعت را از این ولایت بیرون کن جماعت فرنگی در وقت بیرون رفتن
برای تعظیم پشت بآنجناب نکرده بعقب راه میرفتند که هتک حرمت آنجناب نشود بیت عمر هرون
هیچگاه فرنگ پیشه بر ایمان نگرد خاندان مصطفی را کس چرا ویران نکرد گر چه آب چشمش از سر چشمه
گل کرده بود لیک سیل فتنه مخفی مرکز این طغیان نکرد مروی است که چون هرون دانست که
فضل بن ربیع بقتل آنحضرت رغبت نمینماید آنحضرت را بخانه یحیی فرستاد آنجا محبوس بود چون یحیی را
بقتل آنجناب تکلیف نمود یحیی نیز ابا کرد آن امام را نهایت احترام مینمود و روز بروز تعظیم و اجلال او را
زیاده میکرد چون هرون میخواست پنهان آنحضرت را پنهان کند هر روز در قتل آنجناب تدبیر مینمود

اثر نمی‌کرد بیت کفر باطن تا نکرد ظاهر او پیدا کرد کس بقتل آل پیغمبر نبندد کمر چون دل نمود
سخت‌روی سست‌عهد بی‌ایمن تا کشاید پرده از رخ اندیشه‌ات از کفر در تاریکی در جستجوی چون خودی
باشی دوران ستمگر شاه ملک بود ای کینه‌جو دام خبر مرو ببین که چون هارون فرعون قتل امام معصوم
را با سم هرکه انداخت در دست نمانده دلتنگ شد و رای شوم مشئوم قرار گرفت که او را بزهر جفا
شهید کند پس طبق رطبی طلبید و قدری از ان رطب خود زهرآلود کرد و بیست دانه را گذاشت
پس سوزن و رشته طلبید و دانه رطب برمیداشت و رشته زهرآلود در ان کشید تا آنکه دانست
که زهر بهر آنجا گرفت و آن دانه را در میان رطبهای دیگر گذاشت بخادم داد که برای آنحضرت ببر و بگو
بموسی بن جعفر که خلیفه میگوید که چون این رطبها بسیار لطیف و نیکو بود نخواستم بی شما تناول
کنم لهذا قدری تناول کردم و قدری بجهة شما فرستادم باید که تناول کنی و بخادم گفت آنجا باش
تا همه را بخورد و مگذار دانه را واگذارد پس خادم آن طبق را برداشت و بخدمت امام برد و پیغام
خلیفه را داد آنحضرت خلال را طلبید و بخلال از آن رطبها برداشت و میل میفرمود هرون ملعون
را سگی بود که او را بسیار دوست میداشت و زنجیر و قلاده از طلا و مرصع ساخته بود در
آنوقت آن سگ حاضر شد ایستاد و بر حضرت نگاه کرد حضرت همان رطبی که زهرآلوده بود
با خلال پیش آن سگ انداخت آن سگ چون رطب را خورد در حال بر زمین خورد و فریاد میکرد
تا بود و فضا خورد پاسبان شد بعد از مردن آن سگ خادم طبق را برداشته به پیش هرون برد هرچه
دیده بود بیان کرد آن ملعون از شنیدن این خبر متغیر شد و گفت موسی بن جعفر رطب بغیر ما را خورد
و سگ ما را کشت و زهر ما را ضایع کرد وامصیبتا ای دوستان کینه دشمنان را نظر کنید که
تاسف بر حال سگ میخورد ندامت میکند جمیع وحوش و طیور اقرار ببزرگی او داشتند حرمت او را
بجا نمیاورد و در قتل او سعی میکرد و آن زبان‌دان وحشیان را محبوس مسموم نمود چنانچه شرح آن

در مجلس دیگر بعرض دوستان میرسانیم

ذکر شهادت امام موسی کاظم ع

بعد از ستایش و ثنای حضرت واجب الوجود و پس از صلوات وافرات بر جناب محمد محمود و تحفه
سلام بلا آغاز و الانجام نثار قبور و روضات پر نور هادیان طریق شریعت و دلیلان کعبه
طریقت خارسان حد اسلام و حافظان دین ملک علام جهتهای جناب پروردگار و برگزیده
گان حضرت غفار اعنی ذریه اطهار احمد مختار و برازنده سرو خیابان جنگ کرار که هر یک از
سپهر امامت ماه تابان و هر کدام محفل دین را یقین آنده حضور صفا و همنشین زندان محنت

وگرفتار

وگرفتار ام مصیبت مسموم محزون و محبوس جفای هرون نور حدیقه کاظم موسی بن جعفر
الکاظم ع معصومیکه احجار و اشجار بمظلومیتش گواهی داده‌اند و مظلومیکه گردن رضا بر رشته
تسلیم نهاده دانندهٔ اسرار نهان و مخبر رموز جهان شفاعت کنندهٔ سیئات دانای حال احیا و اموات
مرویست چنین منقول است که مصنف تحفة المجالس و مؤلف جامع الاسرار از طیبان ابن جعفر تمیمی
نقل کرده‌اند که او میگفت روزی جناب موسی بن جعفر وقت ظهر در مسجد رسول خدا نشسته
بود که جوانی با اضطراب تمام از شهر شام بخدمت آن امام آمد و سلام کرد و بعد از آداب
تحیت آنجناب گفت یا امام مشکلی دارم و بلطف شما امیدوارم که حل مشکل من نمائید و ابواب
فرج بر من بگشائی حضرت فرمودند چه مشکل داری بیان کن جوان عرض کرد که یا امام پدری
داشتم بی ایمان و محب آل ابی سفیان مال بسیار داشت و مرا محروم نموده است بسبب آنکه من از دل و جان
محب و مخلص خاندان شاه مردان بودم و منکران نادان پیوسته با پدر بهمین جهت بحث و نزاع
داشتم و او را باین علت دشمن میداشتم تا آنکه پدرم بحالت احتضار رسید و در وقت وصیت
مرا از بالین خود آواره نمود و آنچه نقد داشت در موضعی پنهان کرده و کسی را بر آن اطلاع نداد
استدعا از حضرت شما دارم که بنور علم امامت مرا بمقصد دلالت فرمائید و بنده را از ارث
پدر خبر دهید که اوضاع این غلام بی سرانجام بفقر و احتیاج میگذرد آن امام انام بعد از استماع
این کلام قلم و لوح طلبید و کاغذ نوشته بدست آن جوان داد فرمود که این نوشته را بردار و شب
چهارشنبه بقبرستانیکه پدرت مدفون است برو و صبر کن که نصفی از شب بگذرد بعد از آن
آواز کن که ای درجان در حال شخصی خواهد آمد با او سلام کن و این نوشته را باو ده تا پدرت را
حاضر کند چون پدرت حاضر شد احوال مال از او سؤال کن و آنچه از او شنیدی عمل کن پس
آن جوان سرخط آن سرور ایمان برداشته در شب موعود اراده قبرستان نمود چون نصف شب شد
چنانکه امام فرموده درجان را ندا داد در حال مرد پیری پدید آمد و گفت منم درجان چه میخواهی جوان
خط حضرت را باو داد درجان نظر بخط امام کرد گفت تو در اینجا باش تا من بیایم پس درجان رفت
و بعد از اندک زمانی آمد و خرس سیاهی همراه او و زنجیر در گردن گفت اینک پدر تست گفتم
سبحان الله پدر من سفید بود و صورت آدمی داشت این خرس سیاه کی پدر من است در این فکر بودم
که ناگاه قدرت الهی بمعجزه امام آن خرس بزبان آمده گفت ای پسر منم پدر تو اما بسبب عداوت اهلبیت
شام مرا و بجهة محبت آل سفیان و آل مروان شدت عذاب مرا باین صورت کرد ای پسر من جزای خود را

دیدم و خواهم دید و بسیار پشیمانم اما حال پشیمانی سودی ندارد و در این حسرت و نکال
مانده ام اما ای پسر بدانکه امام موسی بن جعفر بر حق است و محبت و اطاعت ایشان باعث
سرفرازی دنیا و سرور آخرت و سبب نجات عقبی است و عداوت با ایشان منشا خلود عذاب دوزخ
خواهد بود اکنون تو برو و در زیر خانه که من نشسته ام در طرف قبله زمین را بشکاف و دویست
هزار درهم دمشقی در آنجا است بردار و بدانکه پنجاه هزار دینار حق موسی بن جعفر است بآن
حضرت تسلیم کن و باقی را صرف ما یحتاج خود نما اما بدانکه آنحضرت احوال بهشت و دوزخ را
میداند و امام بر حق است و حجة خدا بر خلایق و بدانکه هفتاد مرتبه روزی مروان و معویه و یزید
و ابو سفیان علیهم اللعنه را با تابعان ایشان در آتش جهنم میسوزانند و تسبیحی که من از آتش
این بگفت و ناپدید شد و ببینکه آنجوان بخواب دید و آن موضع را شکافت و آنچه پدرش گفته
یافت بی زیاده و نقصان پنجاه هزار دینار را بخدمت امام آورد و به قبول آنحضرت سپرد و باقی را
صرف خود نمود ای دوستان احمد مختار و محبان ائمه اطهار بدیده انصاف نظر کنید که دشمنان
دین با قدوه اهل یقین چه ظلمها کردند ای دوستان کی رواست که همای اوج سعادت را در قفس
فولاد زندانی ساختند و بدین چنین امامی را بتقل بار ستم گداختند و بعد از اتمام جفای ایام حیات
زندگانی را از سوزش زهر بر کام او تلخ ساختند شمه از مجوسی امام بر حق موسی بن جعفر و شهادت
آنحضرت بشنوید و بر مظلومی آنجناب گریه کنید تا از فیض شهادت ایشان دور نمانید ای مستمعان

زهر دادن حضرت امام موسی کاظم ع

تشنه کان زندان هلاک و بسته کان زنجیر بلا
غریبان از راحت دور و محبوسان از ستم جهان رنجور چنین روایت کرده اند که چون هارون
الرشید مدتی امام همام را در حبس داشت و هر روز در قتل آنحضرت تدبیر مینمود که پنهان آنحضرت را
پنهان شهید نماید یک دفعه زهر با رطب بآن امام غریب داد زهر بآنجناب بضیبت نشد دفعه دوم
بار طبق چند زهر آلوده بزهر قاتل نمود و بسندی بن شاهک ملعون داد و گفت این طبقها را برای موسی بن
جعفر ببر و مبالغه کن که همه را تناول کند و بغیر از خوردن چاره نیست و آن ملعون خود از عقب
رفت و مبالغه در اکل آن رطبها مینمود و گفت باید همه را بخوری چند دانه از آن سرا و کرده که چاره بر
آنجناب منحصر گردید چون امام مظلوم دید که مجبور است رو بجانب آسمان کرد و گفت الهی تو
میدانی که اگر پیش از این روز طعام میخوردم اعانت در هلاک خود کرده بودم الحال معذورم
و اخسرتا من بشنیدن فراق دوستان دین سوختند از بکام زهر قاتل شد گوارا

ازان آتش

ازان آتش که پنهان داشت هارون رسید وقت سوزم آشکارا چون آنجناب و دانه از آن
رطبها خورد احوال شریفش دیگرگون شد و دیگر نتوانست میل نماید از اکل رطب دست کشید و آن مخذول
ملعون اصرار مینمود که تمام را میل کن حضرت فرمود بس است آنچه خوردم مراد تو بعمل آمد و احتیاج
بزیاده نیست فی الحال اثر زهر بر وجود شریف پیدا شد بیمار و رنجور در گوشه زندان افتاد پس آن
منافقان مجلس طبیبی بر سر آنحضرت فرستادند و گفتند که موسی بن جعفر صاحب آزار است که مردم
از خوردن زهر خبردار نشوند چون طبیب ببالین آنجناب نشست و نگاه بصورت آنحضرت کرد
دید افتاده شراره در گلزار او زهر چشمه کرده کین شمشاد رگ کار او گلشنش از زهر عدوان
سبزه زاری گشته بود سنبل کین درهم شکسته جمله برگ و بال او چون طبیب احوال از آنجناب پرسید
آنحضرت جواب نفرمود چون باز طبیب سؤال نمود حضرت دست مبارک را دراز کرده بطبیب نمود
که از زهر اینست چون طبیب در دست او نظر کرد دید که کف دست مبارک آن امام معصوم سبز شده
دانست که آنجناب را زهر داده اند و فهمید که آنحضرت خود هم دانسته پس آن طبیب برخواسته نزد دشمنان
رفت و گفت بخدا قسم که آنحضرت بهتر از شما میداند که با او چه کرده اید و من از عهده معالجه برنمیایم
اگر علاج دل خسته اش خدا نکند طبیب چاره این درد بی دوا نکند مریض عشق ندارد دوا بغیر
وصال دلی که صید کسی شد دگر رها نکند اما چون رنجوری آنجناب شدت یافت مسیب
ابن زهیر را که موکل آنحضرت بود طلبید و فرمود که ای مسیب مرا از این سفر آخرت دلیل است امشب
بمدینه جد خود میروم و روضه او را وداع میکنم و فرزند خود علی رضا را ملاقات مینمایم و امانت
امامت را باو میسپارم و بر میگردم مسیب گفت یا ابن رسول الله چگونه توانند شد که در یکشب
بمدینه بروید و برگردید و دیگر بودن این بند و زنجیر چگونه از این درها که بقفلها محکم کرده اند
میتوانی گذشت حضرت فرمود که ای ضعیف اعتقاد ندانسته قدر بزرگی ما را در نزد خدا ما اولاد
و اهل بیت مصطفی ایم خداوند بکه درهای علوم اولین و آخرین را بر ما گشوده میتواند که مرا از اینجا
بمدینه برد و درها را بر روی من بگشاید مسیب گفت یا مولا دعا کن خدا مرا در ایمان ثابت قدم و با یقین
دارد حضرت فرمود اللهم ثبته پس فرمود ای مسیب نامیکه آصف بن برخیا خواند و تخت بلقیس را نزد وما
راه او ز دم میخوانم و الحال در مدینه حاضر میشوم مسیب نگاه میکرد که ناگاه دید نظم بیک اشاره آن
فاتح کنوز کمال کسیکه عقده مشکل کشاید از تار و پود خیال ز آفتابی ان بدن همای تیره و تار
چه بود نشست بگلزار احمد مختار مسیب میگوید که من بسیار در فکر بودم که آیا چه میشود بعد

بجا دیدم که آنحضرت در مصلای خود قرار گرفته و زنجیرها را بپا خود گذاشته نظم غم مصروفا
باز کشته‌ئی ندانی همای اوج رضا ماند از پرافشانی فضا کشید چه پای امام در زنجیر کسیخت رشته
صبر و سکون عالم پیر بغیر سلسله پای آن امام کبار ندیده دیده گردون بلور جوهردار چه صد
سلسله بر پا امام جن و بشر نهاد کردن تسلیم ابید فقد تنی که با دولتش بود از وی بوجر رفته
برسر خاک ستم چه نقش حصیر فکند رحل اقامت امام مفرو ندانی برنگ مردمک بمیان خردمندان
پس روز بروز و ساعت بساعت آزار آنجناب شدید میشد و در آن زندان بیکس غریب و بی طبیب سر
بزانوی بیکسی نهاده و دیده براه انتظار فرزند گشاده آه حسرت میکشید و بزبان حال میگفت
بیا طبیب که جانی که دیده در راهم مکر نیامده پیش تو قاصد آهم بیا بگلشنم و سبزه لاله زارم کن
نظر بداغ غم آباد سینه زارم کن بیا بیا که بنعش تهی نماز کنی بیا مکر ز دلم گره تو باز کنی مسیب گوید
که چون روز سیم شد آنحضرت فرمود که ای مسیب گمان دارم که امروز از دنیا رحلت کنم چون شربت
مرگ از تو طلب کنم و بیاشامم اثر زهر ظاهر شد و بایدهمه اعضایم ورم کند و رخسارم بزردی مایل
شود و بعد از آن سرخ و بعد از آن سبز و برنگهای دیگر بر آید زنهار که در آنوقت سخن
با من نگوئی و کسی را پیش من نگذاری که در زندان غریبانه خود مرا را رها دارم چه زنجیر عشق
شیون کنان و از فغان دارم مگو پا بسته را چون بود کردند کو بیش از این هرگز زیر کار فلک
او از فغان دارم مسیب میگوید بعد از ساعتی آنحضرت آب از من طلبید چون آب بآنجناب دادم
و آبرا آشامید دیدم که رنگ مبارکش بنوعی شد که فرموده بود پس فرمود که ای ملعون بی
سک شما گمان نمود که مرا غسل خواهند داد هیهات هیهات این هرگز نخواهد شد بدانکه پیغمبر یا امام
را کسی بغیر از پیغمبر و امام غسل نتواند داد چون لحظه بر آمد دیدم جوانی بیا روی که رخسارش
مانند خورشید تابان میدرخشید شبیه‌ترین مردم بود با امام موسی کاظم از در در آمد و بر آن
حضرت سلام کرد چون چشم امام بر آن جوان افتاد آغوش گشاد و او را چون جان در آغوش
گرفت بیک چه دید آمده از راه دور و زندش کشود خانه آغوش را بدل بندش نهاد لب
لبان مسیح دلبر چون که تا ز فیض مشر زهر را کشد بیرون چه بوسه داد لبش تا نشست
تاب جگر نموده چاره تلخی زهر را شکر ز بس مکیده لبش را بشوقهای جدید عقیق لعل لب
او زمردی گردید مسیب میگوید دیدم آن جوان هم دست در گردن امام موسی کاظم کرد و زمانی
یکدیگر را بوسیدند دیدم آنجوان از امام پرسید که چونی در غریبی گفت خوارم غریبم

با روغم خواری ندارم بکفتش آرزوئی در دلت هست بکفتا آرزو در بر زخم بست بکفت
از بهر بوی دوست چونی بکفتا دل بود در بحر خونی بکفتا در دلت غالب کی بست بکفتش
آتش زهر است و بنبت بکفت از چیست در زنجیر پایت بکفت از موج اشکم در هوایت
بکفتش شب که افروزد چراغت بکفتا آتش سوز داغت بکفتش کس بیا لینت سپید
بکفتا غیر از اشک دیده بکفتش چیست نگران انتظارت بکفتا تا کنم جان را نثارت مسیب
میگوید که امام موسی کاظم فرزند خود امام رضا را در بر کشید و سخنان چند با او گفت و او را
وداع بازپسین نمود و فرمود ترا بخدا میسپارم سلام من بر تو باد من در آنوقت سر بزیر انداختم
در فکر بودم که دیدم مرغ روحش بگلشن بهشت پرواز نمود و عالم فانی را بدرود کرد دیگر آن
جوان را ندیدم فی الحال فرزند آن تیره سرا از نظر غایب شد و نعش مبارک آن بیکس در آن زندان
تنها ماند و سینه به تیر تغافل مردم داده نه یاری که بر نعش آن غریب نوحه کند و نه پرستاری که
او را با دیده غسل دهد چون خبر وفات آنجناب بهرون رسید آن سنگدل فرمان داد که او را
تمام کردستند ملعون را بتجهیز امام امر فرمود چون اهل بغداد از آن حال خبر یافتند خروش بیقرار
و ناله و زاری بآسمان رسانیدند نظم چون برسر او نبود یاری تا ناله کند بگریه یاری مرغان
هوای آن گلستان کردند تمام ترک بستان از دشت وحوش پا کشیدند شیر بسر خاک ادم میدند
کبوتر شب از غمش پریشان زد چاک سحر ز غم گریبان مرویست که سلیمان برادر هرون
با گریبان چاک و با سر و پای برهنه از قصر خود بزیر آمد چون جنازه آن امام مظلوم را بزندان بیرون آوردند
با غلامان و جمعی از اهل بغداد در عقب جنازه آنجناب روان شدند و سلیمان حکم کرد که هر که
همراه جنازه است باواز بلند ندا کند که هر که خواهد جنازه طیب و طاهر را ببیند نظر بجنازه موسی
بن جعفر کند مردم صدا را بلند کردند و با نظر بر نعش آنجناب امام با قریش بردند پس چون متوجه
غسل آنحضرت شدند مسیب میگوید همانکه آنحضرت مرا خبر داده بود بخدا قسم که میدیدم حضرت
امام رضا متوجه غسل و تجهیز پدر بزرگوار خود بود که اصلا دست سندی بجسد آنحضرت
نرسید و مردم گمان میکردند که سندی او را غسل میدهد در آنوقت رضا میفرمود که ای
مسیب بشک در امامت من با وزیر و دست زیر وی بر ندارد پس پدر بزرگوارش را در قبرستانی
که حال مرقد مطهر اوست دفن نمودند انا لله و انا الیه راجعون در بیان وصیف زیارت
جناب امام رضا بعد از ادای ثنای جناب ایزدی و پس از صلوات و افرات جناب

محمدی سلام بی پایان نثار مرقد حضرت کشور اقبال و محرم خلوت ذوالجلال بگرداند تا زمین اشجاعت وجلال امیر مومنان و شیر بیشه یزدان علی بن ابیطالب و هر یک از اولاد کبار و ذریه اطهار ش که اختران سپهر احمدی و شموع محفل شرع محمدی اند بزرگوار انی که جهانی مداحان از مدح کسری بهر یک از ایشان و بنای عالم و صانع توصیف هر کدام قاصر است مسند نشین کشور طوس و شمع ملک پروانه فلک فانوس یعنی اختر سپهر جلال و گوهر محیط اقبال پیمانه کش جام قضا ابوالحسن علی بن موسی الرضا علیه التحیة والثنا روحنا فداه که پرتو خورشید جلالش عالم که و ظهور نور امامتش بر ساحت قلوب مستنیر امیکه مخالف و موافق غبار استان ملائک پاسبانش را کحل الجواهر بصر نموده و دوست و دشمن زبان اقرار بفضل و مقدار حضرتش گشوده انکه معاندین مکه و ملل از دار الشفا علمش بشربت نصایح بضاعت خود برده و از خوان احسانش اشنا و بیگانه مائده قبول خورده از جمله معجزات ان خورشید کائنات یکی انکه در وقتیکه ان قرة العین احسان بسمت خراسان بتحریک مامون ملعون میرفت مرو بینکه در این سفر صد نفر از اقربا و اصحاب انجناب در ملازمت حضرتش بودند در اثنای راه بتبرلی رسیدند در ان مقام کوهی دیدند و در انکوه غاری و در ان غار زاهدی از جهان بر کناری مدتها در ان غار بعبادت حضرت معبود اقدام برکوع و سجود مینمود و شب بیدار و در زاویه کمنامی نهفته و از خود بغیر از یزدان بکسی نگفته چون زاهد خبر نزول اجلال امام ثامن را شنید سر قدم ساخته تیز بملازمت رسید بعد از ملازمت و دریافت فیض حضور امام زبان بمدح و ثنای ان منبع نور گشود و گفت یا امام چندین سالست که آرزوی خدمت دارم و تخم محبت شما را در مزرع جان میکارم و پیوسته بمدایح ابا و اجداد شما مشغولم و استدعا از مکارم اخلاق جناب شما امید وارم و چشم ان دارم که قدم رنجه فرمائی و مسکن این فقیر را بنور قدوم میمنت لزوم منور فرمائی انجناب مدعای عابد را قبول نمود و ملتمس او را مبذول فرمود باتفاق اصحاب قدم بکلبه محقر عابد نهادند چون بدر غار رسیدند حضرت امام با ان سیصد نفر تمام بسم الله الرحمن الرحیم گفتند و باندرون غار که مکان سه نفر بیشتر نبود غابد چون انهمه جماعت را نشسته دید که ... بلا ملالت معصوم فهمید در قدم او افتاد و پای مبارک او را بوسید اما از اینجهه که نداره ما یحتاج ببسیاری نکرفته شرمسار شد حضرت امام رضا از نور باطن دانسته که خیال عابد از چه راهست فرمود ای درویش هر چه داری حاضر کن البته اکان لضیف من کان زاهد وقت و سه قرص نان و کوزه

عسل داشت اورد در خدمت امام گذاشت و عذر خواهی نمود حضرت ردای مبارک بروی ان انداخت و لب مبارک جنبانید و بعد از ان دست برزیر رد امیکرد و پاره نان و عسل بیرون میاورد بدست درویش میداد او در پیش اصحاب مینهاد درویش میزبان بخدمت جماعت مهمان مشغول بود تا انکه از ان نان و عسل تمام بتمام اصحاب رسید که سیصد نفر بودند بعد از ان درویش نگاه کرد دید که کوزه عسل و سه قرص نان بجای خود است و هیچ از ان کم نشده عابد خود را در خدمت ان امام بخاک انداخت و روبپای انجناب بمالید و میگفت لعنت باد بر کسیکه در امامت و ولایت تو شک داشته باشد عبد الله بن مرو روایت کرده که روزی امام رضا بر ما گذشت من و هیثم بن یعقوب جعفر و مخالف انحضرت بودیم پس علی بن موسی الرضا بجانب صحرا روان شد ما نیز رفتیم و از عقب او سخنان بی ادبانه نسبت بانجناب بنیاد کردیم در اثنای اینحال اهوئی چند در صحرا دیدیم که بچریدن مشغول بودند دیدیم انحضرت با اهو بره خطاب نمود و او را بسوی خود طلبید اهو بره بنزد انجناب امد و امام دست مبارک بسر ان اهو بره میکشید پس او را بغلام خود سپرد و اهو بره از جفا کردن با مادر و پدر و صحراگاه اضطراب داشت انحضرت بنزدیک او رفت و دست برسر او میکشید و چیزی فرمود که ما نفهمیدیم اهو بره ساکن شد و ترک اضطراب نمود بعد از ان حضرت رو بجانب من کرد فرمود یا عبد الله نمیدانی که ما اهلبیت رسالتیم و وحوش و طیور همه امر ما را مطیع و منقاد ند گفتم بلی یا سیدی و مولائی تو حجت خدائی بر خلق و من از انچه کردم پشیمانم و انچه گفتم توبه کردم پس بغلام خود اشاره نمود که اهو بره را ازاد کن چون غلام اهو بره را رها کرد بجانب صحرا رفت ما فطرات اشک از دیده میبارید باز انحضرت از روی شفقت دست بر پشت او کشید ان اهو بره ساکت شد و با یاران خود روان کردید حضرت فرمود دانستید که ان اهو بره چه گفت گفتم خدا و رسول و اوصیا دانا باشند فرمود که ان اهو میگفت مرا طلبیدی و با مید ان امده ام که شاید از گوشت من چیزی غذای تو شود مرا نا امید رها کردی من او را خاطر جوئی کردم بچراگاه خود رفت ابد و امام غریب چنین بزرگوار را که اهوی صحرا میامد که گوشت خود را غذای او کند نشنودید که چگونه مامون ملعون زهر بانجناب خورانید و کوشش کنید که ان غریب کشور طوس بهیچ نوع از زیارت روضه مقدسش مایوس نشده راه خراسان را میپیمود

مجلس ۱۴

گریستن جناب امام رضا ع بر روضهٔ جدش ع

شارحان پیمان وفا و مفسران شرح رضا مخبران صادق الاخبار و متکلمان صحیح الآثار ناطقان منطق آگاهی شارعان شرایع رسالت پناهی نکته سنجان معانی بیان و مورخان بلاغت لسان ابتدای خبر محنت اثر شهادت امام غریب را باین نحو صرف کرده اند که چون پیمانه کش بزم قضا و سالک طریق رضا ستاره فلک هشتم دین جناب امام رضا ع کوکب حیاتش از اوج زندگی رو بزوال و اختر وجودش قران حوادث فلکی عزوبال افتاده شبی در مدینهٔ طیبه بر سر روضهٔ جد بزرگوارش بعبادت پروردگار مشغول بود از کثرت بار فراق جد اطهر بمقصد آنجناب را خواب بود ناگاه در عالم خواب دید که سرو بوستان برگزیدهٔ اصطفی جناب محمد مصطفی ص در ریاض جنان خیابان اقبال میخرامید اما سر پا چون لوای ملال سیاه پوش و دیده حق بینش از اشک اندوه پیاله نوش غبار عالم بر سنبلستان گیسویش نشسته و نهال قد کاملش از بار اشک شکسته چون امام ثامن و امام ضامن جد بزرگوار را اشکبار دید بخدمت رسیده پرسید که ای شمسهٔ ایوان دلال و ای مخاطب بخطاب لولاک لما خلقت الافلاک ای مرکز دایرهٔ آفرینش و ای اسبصار اهل بینش ای مشرق شمسین نبوت و رسالت و ای مصباح طریق ولایت و هدایت مبادا آنکه دیده تو اشکبار و آئینهٔ خواطرت در غبار باد یا جدا جناب شما را چه میشود که مصحف عارضت از اشک روان ترجمه دارد و منطق بیانت عاری از گفتار است جناب ختمی مآب در جواب جگرگوشه اش فرمود که ای پیاله نوش بزم قضا و جگرپارهٔ شربت رضا ای آرام جان ناتوان ای فرزند مهربان امروز تمامی انبیا و اولیا از غریبی تو محزون و از بیکسی تو دلخون میباشیم این بگفت و آن امام غریب را در برگرفت و فرمود ای فرزند وعدهٔ وصال تو نزدیک و موسم رحلت تو از دنیای فانی عنقریب است بدانکه ترا مامون الرشید علیه اللعنة و العذاب الشدید بطوس خواهند طلبید و از زهر جفا ترا روانهٔ مقر رضا آباد دار البقا خواهند نمود چون امام غریب از خواب بیدار شد زار زار میگریست و آه سرد میکشید و ندای وا محمدا و وا علیا با افلاک میرسانید چون صبح شد آنجناب نماز بامداد گذارده و از روضهٔ جد بزرگوار بیرون آمد چون اهل مدینه امام رضا را پریشان خاطر دیدند سبب آن را پرسیدند آنجناب گذارش خواب را باصحاب فرمود و از کینهٔ مامون شکایت میکرد و زار زار میگریست چنانچه تمام مردم مدینه بگریه در آمدند و آنحضرت را مریدی اباصلت نام بود امام با او فرمود ای اباصلت بدانکه

مخالفان

مخالفان قصد کشتن من کرده اند ما توکل بر خدا کرده ایم و مهم خود را باو واگذار کرده ایم مرویست که چون مامون در طوس محنت ضلالت مستقر شد و شنید که جمعی از سادات حجاز جمعیت در سمت مدینه نموده اند داعیهٔ سیادت دارند آن لعین از این خبر متوحش شده با شخصی از امنا که وزیر مقرب او بود مشورت نمود که ای سرشت طینت مرا همزاد شنیده که مارا چه واقع افتاده در این امر چه بر خواطرت میرسد آخر الامر مصلحت دیدند که کس فرستاده جناب امام رضا را از مدینه بطوس آورده تا در فرصت کار او را از میان بر اندازد پس آن ملعون گفت که تمام بزرگان دیار خراسان و علما و فضلای آن مکان مجتمع شده مجلس عظیمی بیاراست و فرمود که ای مردم طوس امروز امامی و پیشوائی نداریم اگر صلاح دانید کس بمدینه فرستیم و علی بن موسی الرضا را بطوس بیاوریم تا هادی و پیشوای ما باشد در آن مجلس سلیمان بن ابراهیم که از جملهٔ صحابهٔ امیر المؤمنین ع بود از جا برخاست و گفت یا مامون میترسم که با او همان کنی که کوفیان با امام حسین کردند مامون گفت ای سلیمان بدانکه من بگوی سر آنحضرت را گر نکنم و بر من ظاهر است که هر که ایشان را بیازارد فردای قیامت خدا خصم او و محمد و علی از او رو گردان و در آتش دوزخ مخلد خواهد بود پس مامون ملعون دست بمصحف نهاد بدین نوع سوگند یاد کرد که من بهیچ وجه ظلم و ستم باولاد ائمهٔ هدی نخواهم کرد پس از مردم طوس یکان یکان قسم یاد کردند و بیعت نمودند تا بچهل هزار مرد به بیعت ایشان در آمدند چهار صد بیعت نامه بتسلیم سلیمان شد و سلیمان برسالت از طوس روانهٔ بارگاه حضرت امام رضا گردید بیت

زهی بارگاهی که از اقتدار سلیمان بود هدهد نامه دار
زهی بوستان سعادت نصیب که شد صوت داودیش عندلیب
بطوریکه باشد موذن کلیم بغیر از رضا کیست بی زان مقیم
سلیمان شد از طوس عازم براه بعزم زمین بوس آن بارگاه

مرویست که چون سلیمان رسید بمدینه امام مظلوم در آمد سلیمان بعد از اذن دخول مشرف بخدمت فرزند رسول گردیده سلام کرد و دست و پای امام را بوسید بعد از آن بیعت نامها را بیرون آورد حضرت یکان یکان آن مکاتیب را گشوده خواند و از دیده های حق بینش اشک جاری میشد نظم

ابر رحمت هیچ میدانی چرا شد اشکبار برد از جانش سوا نامهٔ مامون قرار
اشک بر روی امام انس و جان دانی چه بود ماه پروین را از آن تقویم میکرد آشکار

چون سلیمان امام جهان را گریان دید عرض کرد فدایت شوم امروز روز شادی و نشاط و زمان عیش و انبساط است و میبینم که شما پریشان

شده اید و از مطالعه رسایل ملول میباشید چیست آنحضرت فرمود که ای سلیمان بیت
این نامه سوا نامه هجر است و پر درد کشته دم حرمانست هر نامه بقتل من بود فتوا
داغ دل نامه ها این عنوانست من بر آنم و نامه عرض مأمون چیست داند این دل که چرا گریانست
ای سلیمان از این نامها بجز بوی فراق چیزی نمیشنوم و بغیر از شرح مصیبت حرفی نمی بینم بر من
ظاهر است که آخر الامر چه خواهد شد نظم زین نامه همه شرح بلا میبینم در آینه عکس
مدعا میبینم در این سفر خیل خطر همراه است خود را به سر کوی فنا میبینم هر نقطه
این نامه سپند بیت عیان کاندر سر آتش جفا میبینم هر سطری از او دو صف سپاه الم است
از هر الفش لوای بلا میبینم پس آنحضرت بکاتبه خبر کنید مأمون را ای سلیمان داد و از مجلس بر
خواست بحرمسرا آمد و اهل حرم و فرزندان را بدور خود نشانید و فرمود که ای اهل و فرزندان
دیار فراق و ای منتظران طریق اشتیاق بدانید که مأمون مرا بطوس طلبیده و من عرض
زامیدانم بیت میروم اما بود در وهم سوی شهر عدم نیست ممکن بعد من دیگر قرار از غم
این وداع آخرین باشد بغم درماندگان این زمان واپسین است از بشادی راندگان ای
غریبان وطن شد وقت رفتن الفراق یار میبندم از این اندوه گلشن الفراق الفراق
ای دیده در راهان حسرت الفراق الفراق ای مانده کان شهر محنت الفراق الوداع ای زمره
ماتم نصیبان الوداع الوداع ای خسته کان بی طبیبان الوداع چون اهل بیت امام رضا سخنان
و شرح مهجوری از آن غریب یار و طوطیان بلبل دوران چمن استماع نمودند نظم هر طرف گلها
از چاک گریبان شد پدید هر طرف صد هزاران جانب گردان رسید ناله از هر گوشه شور
نوا آغاز کرد شد بقانون مصیبت ماتم دلها جدید کودکان چون طفلهای اشک در
دامان غم دختران چون اختران از برج ماتم شد پدید آن یکی او محنه در دامن یاب غریب
آن یکی از ره عنان عزم او وا میکشید گیسوان اهل بیتش دود شمع اهل دل چهره ها از ناخن
غم پر هلال ماه عید در آن وقت صبح الفراق از خانه دان امام رضا باسمان میرفت همه چون
پروانهای پر سوخته بپای شمع قامتش افتاده و عندلیب حسرت نصیب دیده بریاض غارتش
گشاده و در آن مینگریستند و زار زار میگریستند و بزبان حال میگفتند بیت
نیست ممکن که دیگر باره وصالت بینیم یک زمان باش که تا سیر جمالت بینیم پس حضرت
امامان محنت نصیب را یکان یکان در بر میگرفت و تسلی میداد و سفارش صبر و شکیبا

میفرمود و بانو آنها بزبان حال میگفت بیت منم از داغ جدایی مجمر خونبار شما
بلبل این دنیای فانی ای غریبان بیوفا است گشن در این بستان بجز حسرت گلی بو سر زرد
اشک محنت حسرت اندر آب و هواست ای اسیران دیار محنت ای کوی شما من بهر تو عنان
گشته اند زین رام قضا است میرویم و از پی ماه صبا قضا تا ببینیم ای غریبان آب خوردم در
کجا است پس آنحضرت بعد از وداع اهل حرم بروضه جد بزرگوار رفت چون بدر روضه
رسید سلام کرد زمانی با چشم حسرت در آن بارگاه نگاه میکرد و آه سرد میکشید و بزبان
حال میگفت نظم از سر کوی تو جلها را بحسرت میبرد میبرد ما را بصد اندوه و محنت میبرد
یا رسول الله ما را بر درت نگذاشتند حرمتی زاینگونه دیگر چگونه داشتند چون رو
از در گلشن عمر آب و خو کرده ام اندرین بستان گل امید را بو کرده ام بعد از این جان من و
سوز فراق کوی تو چشم امید من و امید وصل روی تو پس آنحضرت دو رکعت نماز وداع
کرده و زیارت وداع نمود و از روضه بیرون آمد چند قدم رفته لشگر تاب نیاورد دیگر
باره برگشت و بدر روضه پیغمبر آمد روی نیاز بخاک نهاد و زبان باین بیان گشود نظم میبرد
اشکم ولی دل میکشد واپس مرا این کشاکشی در فراق است انتظار مرا از سر کوی تو با جهد
عسرت میبرد کی تسلی میدهد غیر از وصالت تنها داغ حسرت بر دلم دور از درت گل کرده
لذت غم میدهد این میوه نورس مرا پس امام مظلوم از روضه بیرون رفت و از عقب
نگاه میکرد باز گریه و فراق آنجناب مستولی شده بر گردید و بدر روضه آمد و روی مبارک
باره بان آستان نهاد و بسیار گریست و بزبان حال میگفت نظم دانی زچه اشک من روان
هنگام وداع جسم و جان است ترسم که چهره ها شد فرتیم دیدار تو را دیگر نبینم تا فرسن
ناله استبان ری کو تم غم دل بسو گوار بی تا دست سد بود خروشم زان پیش که چشم بلد
بپوشم امروز بغربت آشنایم ممکن نبود دیگر پس آیم رفتیم و بزار زار رفتیم با دیده
اشکبار رفتیم رفتیم و غم تو مانده در دل رفتیم و زرفتنم چه حاصل رفتیم و دلی پر از غم
یار ای یار حزین خدا نگه دار و آن مرتبه سیم بود که امام از روضه بیرون میرفت و بر
میگشت و میگریست تا بار سیم بحسرت و ناچار دل برکنده از روضه بیرون آمده و روبه
راه نهاد و آن آخر زیارت آنحضرت بود در آن وقت تمام اهل مدینه از خویش و بیگانه از عقب
امام روانه گشتند اطفال امام غریب بمشایعت میرفتند و سیل اشک میریختند و بزبان

حالی نکند گفت نظم از دل پر سوز ما گو یا بهمدلی خبر مرسی آخر بمقصد ای پدر داستند تو
اینهمه تعجیل در رفتن چرا ره دور نیست صبر کن یکدم که دیدار دگر منظور نیست آنکه ما را
کرد ای یاران ز سر کوی تو جدا خصم و بادا پیمبر ره خواه ما خدا ناخنه بر سینه ما زد دل او ریش باد
جان ما را سوخت محروق جفای خویش باد پس حضرت ایشانرا تسلی داده بسوی مدینه بر گردانید
و خود با سلیمان روانه بجانب خراسان گردید منتهی در مجلس دیگر بعرض دوستان میرسد

شعر گفتن دعبل بن خزاعی در وصف امام رضا

بعد از اداء ثنای پروردگار و پس از صلوات زاکیات بجناب رسول مختار درود بی پایان بحضرت روضه منور
مقدس هریک از ائمه هدی و هادیان طریق رضا خصوصا بارگاه عرش اشتباه امام ثامن
و مولای ضامن طبیب بیماران غریب و پناه درماندگان هجران نصیب بیمار نکش شربت قضا مسموم
مظلوم علی بن موسی الرضا اما میگه ذکر مدایح جنابش باعث نجات از بلا و کشیدن شمیم گلزار
محبتش در مدت عمر است سبب شفا چنانکه باخبار صحت آثار و بصیغه اشتهار مرویست که دعبل بن خزاعی
که مداح جناب امام ضامن بود در مرو بخدمت آنجناب رسید و گفت یا ابن رسول الله قصیده
در مدح شما گفته ام و میخواهم که اول جناب شما بشنوید و ابیات آن قصیده از صد و بیست
فزون است چون دعبل قصیده را در نزد آنجناب خواند پسند خاطر امام افتاد و حضرت
تحسین فرمود و گفت بعضی از این معانی ملهم شده چون دعبل در اثنای قصیده بذکر مزار و
مدفن هریک از ائمه گذشت جناب امام فرمود ما هم دو بیت بقصیده تو الحاق میکنیم و مضمون
اندو بیت که حضرت فرموده اینست که قبری از ایشان بطوس هم رسد که شیعیانش بان مشرف
شوند تا آنکه قائم آل محمد ظاهر شود و انتقام از اعادی بکشد و فرمود که هر که در ان غربت
بزیارتش آید البته در قیامت روسفید و آمرزیده شده و از عذاب فارغ گشته دعبل
پرسید که آنکیست آن مدفون فدای تو شوم که در طوس از ائمه پیدا میشود حضرت فرمود
منم که غریب اندیار خواهم شد بعد از شنیدن قصیده دعبل امام باندرون خانه رفت کیسه
که صد دینار دران بود بهمره دعبل فرستاد دعبل از ان پس داد و عرض کرد که من این قصیده را
از برای زر نگفته ام اگر حضرت جامه از جامهای خود را بمن عطا کند باعث فخر من خواهد بود در
دنیا و آخرت حضرت جامه حریر با آن زر بجز دعبل فرستاد و فرمود که زر را نگاه دار که بان
محتاج خواهی شد و عنقریب بکار تو خواهد آمد دعبل بعد از رخصت طی مراحل منمود

تا بقم رسید

تا بقم رسید و اهل قم التماس نمودند که جامه را با ایشان دهد و هزار دینار بگیرد دعبل
قبول نکرد چون دو سه منزل راه رفت اراذل و اوباش قم از عقب او رفتند و جامه
را از او گرفتند دعبل هم برگشت و بقیمت راضی شد باین شرط که پاره از جامه با او هم دهند
چون قیمت و پاره از آن جامه را گرفته روانه شد در راه دزدان باو برخوردند و اهل
قافله او را دست و گردن بسته انداختند و بغنیمت مال قافله مشغول شدند در اثنا یکی از
دزدان قصیده میخواند و میگریست دعبل پرسید که این شعر از کیست دزد گفت ترا باین
چکار است دعبل التماس را مکرر کرد خواننده گفت این بیتها از مردیست دعبل خزاعی که در
قصیده امام رضا گفته گفت این مداح منم اتفاقا آن شخص سرکرده دزدان بود چون مشخص
او شد که آن دعبل است دستهای او را گشوده و جمیع اسباب او را باو پس داد چنانچه حبه
نماند و جمعی را همراه ایشان کرد که او را بمامن برسانند چون دعبل بخانه خود رسید
پیشتر از آن دزدان خانه او را برهنه بودند شیعیان شنیدند که دعبل از جناب امام رضا
زری بجایزه گرفته بر سر او هجوم آوردند و هر دیناری را از او بصد دینار خریدند در آنوقت
دعبل فهمید که سخنیکه حضرت فرمود که زرها بکار تو میخورد چگونه بوده است مرو کنیزکی
دعبل را کنیزی بود که بسیار علاقه باو داشت در وقت رفتن سفر او را انجا گذاشته بود چونکه آمد
آن کنیز بجهت درد چشم نابینا شده بود دعبل بان سبب پریشان خاطر گشت شبی بخاطرش
شبی بخاطرش رسید که پاره جامه از مردم قم پس گرفته بود همراه داشت بجوش شد تمام پاره جامه امام را
بچشم کنیز بست چون صبح شد دیده های کنیز از اول روشن تر شده بود شکر الهی بجا آورده و
آن پاره جامه شفای جمعی کثیر از مریضین و معلولین گردید ای دوستان امام غریب چنین بزرگوار
دشمنان کین بزهر جفا تلخ کام ساختند و اسکینه در مبتلای ای تاختند بشنوید که در زمان
رفتن امام رضا از مدینه بطوس چگذشت

رفتن امام رضا از مدینه بطوس

سالکان طریق رضا و زهر نوشان بزم قضا غریبان دیار مهجور و وا ماندگان بادیه دوری گرفتاران دام
فراق و منتظران کعبه اشتیاق آهوان چمن اندوه و غم و صید بسمل بیرحم باغبان بوستان
محنت و آبیاران ریاض تعزیت بدینگونه روایت کرده اند که چون گوهر عمان هفتم و اختر سپهر
هشتم بیان نکرد محفل رضا و مسموم شربت رضا غریب الوطن دور و شهید ما آنگوهر علی بن
موسی الرضا اهل مدینه را وداع کرده و عازم طوس گردید در هر منزلی غمی تازه و هر محفلی المی تازه اندا

باینجناب ومیدا چون میدانستکه سرانجام این سفر بیچاره جگر است بیاد اهل وطن سر رشته
دیده اش مجاور دامن واز دوری احبا قاصدانه بپای پیمبر فرستاد در یکی از منازل بکنار چشمه
رسید وجمع آهوان دید که بدوران چشمه چشمها اشک از دیده گشاده وحلقه ماتم زده چون
وحشیان بادیه فراق در دام الم ما او ما مانند صحرا نوردان وادی اشتیاق پابست دام غم مانده چون
چشم آهوان بغرة الجبین نبوت جناب امام رضا افتاد همگی بزبان فصیح سلام کردند و پیش
آمدند در پای آنغریب افتادند چون امام ملتفت بایشان گشته احوال پرسید گویا آهوان بزبان
حال در جواب میگفتند نظم ما در این صحرا غریبان بینوائیم مانده در دام غم سرگردان توئیم
ماتمی داریم ما هم در غم دوری تو میکشد ما را بهر سو آه مهجوری تو ما هم از آهی دلی داریم در آتش
کباب دیده داریم ما هم ز اشک گلگون پر زآب چون تو هر شب میزدی باز چون تو هر سحر دود غمی
چون تو هر سو در غریبی چون تو هر جا ماتمی وحشیانیم اندرین صحرا انیس داغ تو در بیابانها چریدیم
سنبلی از باغ تو دیده دوزاه وصالت دیدیا باز بسته ایم برسر هر چشمه چشمی پر ز خون بنشسته ایم
پیران زبان بستگان گفتند یا امام اگر مصلحت میدانی ازین راه برگردید که بوی خیر ازین سفر
نمیاید و منافقان قصد تو دارند و شما را بحال خود نمیگذارند چون امام غریب سخنان
آهوان را شنید و غمخواری آن وحشیان را دید آه سرد از دل برکشید و فرمود که ای صیدهای
در دام محنت کشیده وای وحشیان از دام آرام رمیده بدانید که از دام اجل نمیتوان جست و از محیط
فنا کناره نمیتوان گرفت برای همین است که همه را زین پیش است هر کس از خدنگ مرگ جگر ریش است
چون بناکام اینجهان را وداع باید کرد و بجز از ملاقات اجل چاره نیست نظم مرگ بحر بیکران
هر طرفش پایان نیست دیده نوح حریف غم این طوفان نیست جامی از ذائقة الموت بهر کام
رسید کس مسلم ز قدح نوشی این دوران نیست لاله زاری نیست که پرورده بخونابه داغ بوی
خیری بگل حسرت این بستان نیست بهتر از ماه همه رفتند و بود نوبت ما انکه باقی بود و هست
بجز یزدان نیست پس آنحضرت حدیث عمر نوح و ناکامی او را ازین جهان بیان فرمود و فرمود ای
آهوان اگر صد سال راه از مرگ بگریزید از ملاقاتش چاره نیست پس بهتر آنستکه شربت موتوا
قبل ان تموتوا را پیش از وعده گوارا کرده و در آرزوی فتمنوا الموت ان کنتم صادقین نشست
چون آن آهوان کلام صدق انجام امام را شنیدند همگی بسجده افتادند و گفتند صدقت یا بن رسول الله
پس آنجناب از انجا روانه شد چون بنیشابور رسید در سر راه باغی دید که باغبانی بر در باغ

ایستاده

ایستاده چون چشم امام بباغبان افتاد فرمود که میتوانی انگوری از برای ما بیاوری
باغبان گفت الحال موسم میوه و فصل انگور نیست حضرت فرمود که برو و نگاه کن اگر هست
بیاور چون باغبان بباغ درآمد دید که شاخها همه پر از انگور است نظم چمن چون لاله دلها
شکفته چه اینسرخ گل از زر نفته تو گوئی در چمن عیشی دمیده که بار او بگاه دل رسیده
سر هر شاخ از گل نخل طوری شمیم گل چه حوری در قصوری چه اشک گوشه گیران جگر خون
کنار دامن هر تاک پربار بگلشن کودکان غنچه از دور گرفته در دهن پستان تاک زنده
قبض گل جدول کشیده لب هر سبزه دریائی مکیده چمن آراسته چون نوعروسی مبرک
غنچه اندر دیده بوسی شجر فتاغرقه اند میوه خویش ازان بار گران افکنده سر پیش چون
باغبان شقاوت نشان آنباغ را پر از میوه دید دلش تباه شد که ازان انگور بمهمان امام آورد
با خود گفت کسی در چنین وقتی چنین انگوری را نمیبیند برگشت و گفت انگور نیم رسیده
چون امام این سخن شنید عنان برگردانید و روانه راه شد و زبان قضا از غیبش میگفت
کز برای جان عیسی اند این انگور نیست میرسی آخر بانگور قضا ره دور نیست باغ
انگور تو باشد در ریاض شهر طوس دارد از بهر تو او را باغبانش کور نیست چون حضرت
ازان باغ بگذشت باغبان ملعون در این فکر بود که انگوران باغ را چگونه بفروشد ناگاه
برقی بران باغ زد که تمام اشجار باغ و باغبان در هم سوخت نظم برق حسرت غیرت بستان بلا
زارکس مشتری زین کرم ترک بود در بازار کس اشک چون دانست ما البته بلا شرر بی
خشک شد یا رب بکس هرگز نیفتد کار کس چون جناب امام نزد طوس رسید و کوه
غلطا غلطا باستقبال انحضرت آمده یکی بدست راست و یکی بدست چپ روان شده و حضرت
درمیان انکوهها میرفت و بزبان حال میگفت نظم میرسد هر لحظه کوه غم باستقبال دل
زیر این بار گران یارب چگردد حال دل کوه میدانی چرا زد دامن غم بر کمر یعنی از سنگ ستم
خواهد شکستن بال دل مرویستکه چون خبر ورود امام بمامون ملعون رسید
امر کرد تا تمام بزرگان خراسان و علما و فضلا باستقبال حضرت رفتند چون حضرت بشهر
درآمد از هجوم زائران راه بر شخص تنگ و مسدود گردید کاروان محبانش پروانه غبار آلود
شد و از برکت قدوم معجز لزوم شهر در همان روز معادل هزار نفر از شل و کور و بیمار شفا یافته
مرو در رسیدند چون مامون الرشید اینهمه ولایت و کرامات از ظهور معجزات انحضرت دید

اثر برکت

آتش کینه اش از سینه مشتعل کردیده در فکر دفع امام مظلوم افتاد بیت ز کینش کر آن چنان
بسته منحت که شد در نهانی دلش لخت لخت چه موج ستم دید کفتا رضی که باید بجز فنا
برد رخت نباشد دری چرخ مهر و وفا عبا است از روی این تیره بخت پس مامون ملعون
چون جوش محبان امام را دید لهذا اکر کینه آنحضرت را بجهة تمام بر ملا نیست آن بدسکال
سک خصال شیری چند در بند داشت که اکر میکذاشتند دره جهان عالم را چون ان بیجا میدیدند
واکر زنجیر بند بر مانع نبود بقلب نفس شکار جهانرا از بن بیرون میکشیدند با هر کس
بسیار غضبناک میشد او را در میش شیران می انداخت و رزق هر کس بسرآمده بود
طعمه ایشان میشد روزی بخدمت امام امده عرض کرد یا بن رسول الله من شیری چند در بند
دارم که بنیاد درنده اند و شنیده ام که شیران با شما آکاهی ندارند و با شما سخن میکویند
میخواهم که شما قدم رنجه کنید و بشیرخانه درآیید که معاملات و مکالمات شما را با ایشان
ملاحظه نمایم و باعث تقویت اخلاص من کردد اما غرضش آن بود که شاید آن شیرها امام را
پاره پاره کنند چون چشم آن شیرها با هوی چنین رسالت افتاده همه بخاک افتادند و کفتند
السلام علیک یا فرزند شیر خدا بیت یکی بر پای او بنهاد سر را یکی بوسید از جان پای او را
یکی چون سک به بند صاحب خویش بپا ایش او فتادی زیر و پیش میان شیرها دیده
شیری چه شیری چرخ کردون کهنه پیری بی کردیده از دندان دهانش بهم کشته زبانش
زبانش دلش بود از کینی بر درد کویا لب جنبانده عرضی کرد کویا شما از طفل الضمیر چون
شد آکاه جوابی داد و شیر افتاد در راه مامون ملعون پرسید که یا امام این شیر چه کفت
حضرت فرمود که او میکفت من پیرم و دندان ندارم و قتیکه طعمه از برای ما میاورند این شیرهای
جوان بمن ستم میکنند و من بسی مغموم با ایشان بفرما که مرا رعایت کنند که پیرم و از پا افتادم
پس امام رو بان شیران کرد و فرمود که میکویم که شما رعایت کنید آن شیر را نظر که این پیر حزین
دندان ندارد بحسب عمر خود را میکذارد چاید طعمه بکذارید این پیر تسلی کرده از جوع و
شود سیر ستم در خوردن طعمه مجوئید ره پیر و مرید را بجوئید پس مامون بجهة امتحان
کفت طعمه برای شیرها اوردند و میخواستند که شیران فرمان امام را میبرند یا نه چون طعمه را
در میان شیران انداختند هیچکدام پیش نیامدند بغیر از شیر پیر که پیش امد و چند لقمه شیر
احتیاج داشت خورد و پیر رفت بعد از ان شیران دیکر بر سر طعمه امدند و هر یک نصیب

خود را

خود را برداشتند بعد از ان همیشه کار آن شیران چنین بود چون مامون ملعون ان معجزه
از امام عم دید پشیمان کردید و پنهان کفت الله اکبر اولاد ابو تراب همیشه ساحر بوده اند و
بکسان خود کفت بدانید که اخر الامر پسر موسی در طوس پادشاه خواهد شد و هر روز
لشکر او زیاد خواهد شد و ما را از روزکار ما بر اورده و فرزندان ما را اسیر و استخوان ما را
خواهد سوخت و نسل ما را از کین آبا و اجداد خود قطع خواهد نمود یاران مامون کفتند
صبر باید کرد و رازهای نهفته به کس نباید کفت تا خلق واقف نشوند اما میباید که او را بغیر
مهمانی طلبید و کار او را ساخت تا مردم بدکمان نشوند مرویست که امام رضا مریدی داشت ابا صلت
نام حضرت باو فرمود که یا ابا صلت نهال کینه ما در دل مامون ریشه بسته و میدانم که سرانجام
بجانم خواهد رسید نظم زند کینش شرار اخر بجانم کدازد جمله مغز استخوانم کند پیمانه در
کارم اخر کند خون در دل افکارم اخر کشد رخت بیجرم تنم اخر دهد مارا بطوفان غم اخر
شرر در جان من اندازد اخر چه شمع جسم و جان بکدازد اخر غم خود با تو کفتم باخبر باش
ز شر کین مامون باحذر باش پس ان امام مظلوم بخانه رفت و بعبادت پروردکار مشغول
شد و شهادت امام بمجلس دیکر بعرض دوستان میرسد **در وصف امام رضا**
بعد از ستایش و ثنای جناب اله العالمین و پس از صلوات زاکیات بحضرت خاتم النبیین تحفه
سلام ما لا کلام ارسال مراقد منوره و مشاهد مطهره حضرات ائمه اطهار که شموع محافل
ایمان از پرتو جمال ایشان و انهار ریاض از برکت وجود ان بزرکواران مثمر است هر یک
مرهم جراحت درون و هر کدام دافع ملال قلوب محزون خصوصا بمنه سینه هفتم و کوهر
محیط هشتم پیمانه کش جام رضا جناب علی بن موسی الرضا بعد از آبا بزرکوار بنای خانه دین
از وجود شریفش پیدا و تعمیر خوابه کفته بر ضمیر منیرش ظاهر و هویدا است چنانچه مصنف
تحفة المجالس و مولف حدیقة الشیعه و صاحب اعلام الوری و راحة الارواح و غیرها اورده اند
که محمد بن عیسی از ابی حبیب روایت کرده که کفت در شهر ما مسجدی میباشد که حاجیان در حین ورود
انجا منزل میکنند شبی در خواب دیدم که حبیب حضرت اله و طبیب علت کناه باعث امتزاج اب
و خاک و مخاطب بخطاب لولاک رسول الثقلین و فخر العالمین وجد الحسنین جناب محمد
مصطفی در ان مسجد نزول یافت من پیش رفتم و سلام کردم و جواب شنیدم و دیدم که در
دست انحضرت طبقی است که روی او را بمندیلی پوشیده اند و در ان طبق خرما بود جناب رسول

خرما

خدا دستی از آن طبق کرده مشتی از آن بمن داد چون شمردم معدود شانزده دانه از آن خرما
سالی از عمرم نماند چون بیست روز از آن واقعه گذشت شنیدم که مامون ملعون علی
بن موسی الرضا را از مدینه بطوس طلبیده و آنحضرت را در همان مکان بخدمت مشرف
شدم که جناب رسول خدا را در خواب دیده بودم بهمان طریق که رسول خدا نشسته
بود آنجناب نیز نشسته بود و طبقی پر از خرما در پیش سرش پوشیده من سلام کردم و
جواب شنیدم دیدم آنحضرت دست مبارک را در آن طبق کرده مشتی خرما بیرون آورده بمن
داد چون شمردم بهمان عدد بود که در خواب از رسول خدا گرفته بودم گفتم یا ابن رسول الله
از این خرما دیگر بمن بدهی ای واقف اسرار و عالم بر کردار هر خوابیده و بیدار فرمودند
که اگر جدم بیشتر داده بود منهم میدادم و ایضاً بکر بن صالح روایت کرده که روزی بخدمت
جناب امام رضا رسیدم و از آنحضرت استدعا نمودم که ای مقرب درگاه حضرت باری و ای
متمکن سریر بزرگواری التماس دارم که دعا در حق من کنی که زوجه من حامله است تا خدای
تعالی بمن پسری کرامت فرماید آنجناب فرمودند دلخوش دار که حق سبحانه و تعالی دو فرزند
بتو کرامت فرماید من در خاطر گذرانیدم که یکی را محمد نام کنم و یکی را علی در آن فکر بودم که
حضرت فرمودند مرا که یکی را محمد نام کن و یکی را ام عمر چون بکوفه رسیدم پسری و دختری متولد
شده بود و هر دو بنوعی که حضرت فرموده بود اسم کرده بودند از مادر خود پرسیدم
که حضرت چرا اسم دختر را ام عمر کرده باشد سر این چیست مادرم گفت باین جهت که اسم مادر
من ام عمر بوده ای دوستان فدای چنین امامی که خواب نگفته را تعبیر و اسم ولد ندیده را
تقریر مینمود خوشا کسانیکه باخلاص دست در دامن ولای این بزرگواران زده و از حبل
المتین محبت ایشان خود را از ویل ضلالت نجات دادند و بدا کسانیکه از برای مناصب
فانیه دنیا و اغراض فاسده هوس و هوا بسبب هتک حرمت ایشان خدا را بخشم و رسول را
بغضب آوردند و در آتش جهنم مکان کردند ای محبان امام رضا الحال بشنوید که از کینه
مامون ملعون بر آنجناب چه گذشت و چگونه بزهر ستم دنیا را وداع کرده بسرای باقی شتافت

شهادت امام رضا عم سالکان طریق وفا و مشتاقان خلوت مقال تارکان
شراب فانی و طالبان محفل روحانی و نجات ذاتی پیمانه کشان جام قضا و مستان باده رضا
بدینگونه روایت کرده اند که چون خورشید فلک تا مروت امام غریب ضامن از شعاع معجزات

پی در پی دودمان رسالت را روشن فرموده روز بروز محبت دوستان در تزاید و حسد
مامون ملعون در اشتعال بود و در تدبیر قتل امام غریب هر عذاب و نیش لب بر جام کینه
گزنده و میوه نهال حسدش بحد کمال رسید بعد از مشورت با مقربان شقاوت نشان
خود مصلحت در آن دیدند که آن میزبان خوان احسان را از مائده ستم مهمان نموده از زهر
جفا نوشته بار سفر آنجناب گذارند و آن امام زمان اباصلت را که محرم خواص آنجناب
بود طلبید و فرمود ای اباصلت ببقعه هارون الرشید برو و چهار کف خاک از چهار سمت
آن بقعه نزد من آور چون اباصلت بفرموده امام عمل نمود حضرت کفی از آن خاک را برداشته
بو کرد و انداخت و همچنین کف دوم و سیم را که بو کرد آهی کشید و فرمود ای اباصلت بدانکه
از آن زمین که این کف خاک را برداشته طرف قبله اش مدفن من خواهد بود بعد از فوت
من مامون میخواهد که قبر پدر خود را قبله من کند لیکن سنگی در آنجا پیدا شود که اگر
جمیع کلنگداران خراسان جمع شوند نتوانند او را حرکت داد ای اباصلت زود باشد که
قبر را که طرف قبله است حفر نمایند اما چون قبر مرا حفر کنند رطوبتی ظاهر شود دعائی
که ترا الحال تعلیم میکنم در آنوقت بخوان که بقدرت خدا آب از آن جاری شود و قبر من مملو
از آب گردد و ماهی چند در آنجا ظاهر شوند نانی که بتو میسپارم ریزه کن و بخورد آن ماهیان
ده در آنوقت ماهی بزرگ ظاهر شود و ماهیان دیگر را برچیند در آنوقت دست بر آن آب گذار و
و دعای دیگر که بتو تعلیم میکنم بخوان تا آب قبر خشک شود و باید این عمل را در نزد مامون
ملعون بعمل آوری چون روز دیگر خان سالار قضا شربت شهادت امام رضا نمود آنحضرت دیده
بمهمانی بزم قضا بسته و منتظر موعود نشسته ناگاه خادمان مامون ملعون داخل شدند
عرض کردند که خلیفه شما را طلب کرده آن واقف ضمیر همه ماهر و دانندهٔ سر هر ضمیر که فراق
جد بزرگوار سر آمده و پیک مژده او روضه را بر در ایستاده و سرو قامت راست و قدم در
راه نهاد و گویا بزبان حال میفرمود بیت محروم باد غمگین ولیکن شادم که رسد بوی
وصال به مبارکبادم غم نباشد که کند زهر ستم ویرانم میبرد آخر از این ره بوصال آبادم
گوهر قرب بود در نظر و نیست عجب که دل و دیده بطوفان مصیبت دادم سر بهر دو فرق عشق
عیان در نظرم چکنم درس دگر یاد نداد استادم چون آنجناب بنزدیک مجلس مامون بد
ملعون از خانه بیرون آمده آنحضرت را استقبال نمود و بر مسند خود نشانید اظهار خوش

مدد اخلاص نمود با مادلی داشت چون دهان مار لب پر زهر کینه بعد از نثار فان ان
شجر باغ عداوت میوه طلبید که خادمان طبقی پر از میوه اوردند که در ان انکور تعبیه بود
چه انکور از نهال غم رسیده بزهر کینه مامون پروریده چه انکوری سراپا چون دم مار
کلوکیر و جکر سوز و جکر خوار چه انکوری که عدو باغبانش سرانکشت ستم داده نشانش
طبق از اتش ان انکور مجلی سوز نخل وادی طور چه انکوری پر از الماس کینه رسیده موج
زهرش تا ببینه چون ان انکور را کذاشتند مامون امام غریب را تکلیف بخوردن انکور کرد
اما پیشتر بعضی از خوشهای ورا بزهر الوده نمود و مامون خودش از دانهائیکه عاری
از زهر بود میخورد پس خوشه را برداشت که میدانست در ان چکرده کفت یا بن عم انکوری
از این بهتر ندیده ام از این تناول فرمائید حضرت فرمود شاید که انکور بهشت از این بهتر
باشد مامون اسرار میکرد و حضرت فرمود مرا از خوردن این انکور معذور دار مامون
مبالغه مینمود که باید میل کنید حضرت بناچار انخوشه را کرفته چون چند دانه تناول نمود
حالتش دیکرکون شد نظم ان میوه رسید چون بکامش لبریز شرار کشت جامش
ان میوه چه اتشش بجان زد بکذشت ز دل باستخوان زد سر تا قدمش ز زهر
جانکاه شد از تف کینه پاک الفاه بر خواست چه شمع از میانه با اه سرشک شد
روانه چون مامون دید که انجناب از خانه بیرون امد ان تاب زهر در هر قدم میل
بافتادن میکرد و خود را نکاه میداشت پس غمکین و نالان خود را بخانه رسانید
وابا صلت را فرمود که در خانه را به بند اباصلت بفرموده امام در خانه را بست
وانحضرت بر بستر افتاد کاهی از تاب زهر میطپید و زمانی از سوز جکر بیتاب میشد و ساعتی
دیده حسرت بدر افکنده کویا انتظار کسی را میکشید با زبان حال میکفت بیت
ایکه میکفتی دم رفتن بسویت بکذرم وعده امد سر امد بسر اید دوست بکذر بر سرم
تا نفس باقیست یک ره از دل چاکم بپرس بر شهید خود نکر ز سم تنها بی رحم دیده بردار
از ره من بحسرت بسته ام غم فراوان بود بی پایان بدرود کشته ام اباصلت در مقبل خانه
غمکین و محزون نشسته ناکاه دیده اش بجوانی افتاد که نور امامت از جبینش میتابید
و شبیه ترین مردم بود بامام رضا علیه السلام اباصلت بسوی او شتافت که ای جوان تو کیستی و از کدام
راه داخل شدی که در بسته بود ان جوان بزبان حال میکفت بیت چون بکجستان

بهم کذارند از کوچه تا الدراه دارند ره کس ننموده بود دل چاک اه از چه ره بود بر افلاک
در بر رخ شوق کس نبسته پروانکند هوس نشسته جان انچه ره یی بتن دراید بی
از چه جهت بکلشن اید مانده بسته راه داریم بیواسطه راه مینشماریم طانور
محبتیم بنکر روشن بود این بیان سراسر پس انجناب فرمود که ای اباصلت نماز
کدام یک لحظه از مدینه بطوس اورده درهای بسته را بروی من مکر میتواند کشود
اباصلت میکوید پرسیدم که ای بزرک مرشد تو کیستی ان حضرت فرمود بیت منم بر کلشن
ایمان بهاری منم انکشور دین تاج داری منم کلدسته باغ رسالت منم سرو ز بستان
امامت منم در خط تسلیم شاهی ز افلاک رضا تابنده ماهی منم در وادی محنت اسیری
منم در شه ماتم دستکیری منم نوباوه این زهر خورده که سوز دل ز جانش تاب برده منم
فرزند این باب غریبان که عاجز مانده از درد شر طبیبان ای اباصلت من محمد تقی فرزند
مستمند امام رضایم امده ام که دیدار اخرین پدر را ببینم و زمانی سر او را در کنار کیرم
امده ام که لحظه در غم او بسوزم امده ام که پدر خود را وداع کنم و کلام اخرین ورا استماع نمایم
پس انحضرت داخل حجره پدر شد چون چشم امام غریب بر جکر کوشه اش افتاد از جای
جست و کلوی او را بوسید و اهی کشید و زار زار کریست نظم ای خوشا یاریکه یاری
میکند با یار خود پیشتر از مرک اید بر سر بیمار خود عاشقان بر بستر بیماری خود بوده اند
شمع خود پروانه خود بلبل کلزار خود کر بود صبح بپایان میرسد شام فراق میکند
اخر ز هجران سوز دلها کار خود مرو نسنکه چون پدر و پسر راز و نیاز ایام فراق بهم
کفتند امام غریب امانت امامت و نقد اسرار نهان خزانه دار کوهر راز داد و کلمه اخرین امام
مظلوم مسموم علیه السلام این بود قل لو کنتم فی بیوتکم کتب علیهم القتل الی مضاجعهم وکان امر الله قدرا
مقدورا پس امام غریب شهادت یافت و مرغ روحش بشاخسار طوبی لهم و حسن ماب
اشیان کرفت اما امام محمد تقی بعد از وفات پدر بزرکوار جوی خون از دیده اشکبار
کشوده و در چشمه اشک روان پدر را غسل داد و از پرده دیکر کفن نمود اباصلت خواستکه
انحضرت را مدد کند حضرت فرمود که ملائکه مقربین مرا یاری کنند چون از غسل و کفن
فارغ شد جمیع ارواح انبیا و ملائکه بر جنازه او نماز کردند انکاه با اباصلت فرمود
که تابوت حاضر کن عرض کرد در اینجا تابوتی نیست برو و تابوتی ترتیب کنم امام جواد فرمود

کرداخل

کرد داخل حجره شو که حفتم در اینجا تابوتی بینی قدرت خود از چوب طوبی ترتیب داده حاکی ابا
صلت داخل حجره شد تابوتی دید که از عمل بنی ادم نبود او را برداشته نزد امام جواد اورد
حضرت پدر بزرگوار خود را در تابوت نهاد و دو رکعت نماز بجای اورد ناگاه بامر خدا تابوت
از زمین حرکت کرد و سقف خانه شکافته شد تابوت بجانب اسمان رفت امام محمد تقی فرمود
ای ابا صلت بدانکه اگر پیغمبری در مشرق وفات یابد و وصی او در مغرب حلت نماید البته حق تعالی
ارواح ایشان و اجساد ایشان را در اعلا علیین جمع کند بعد از زمانی باز سقف شکافته شد و ان تابوت
بزمین فرود امد حضرت پدر خود را برداشته او را بنوعی در بستر خوابانید که گویا او را
غسل نداده اند و ابا صلت را فرمود که الحال در بگشا که مامون ملعون با امرای خانه
ایستاده اند چون اباصلت در خانه را گشود مامون مکار با سر و پای برهنه و گریبان پاره
داخل خانه شد و بر فرق خود میزد و میگفت ای سید مرا طاقت مصیبت تو نیست
پس امد بالای سر انحضرت نشست و گفت متوجه تجهیز او شوید بعد از ان حضرت را در
تابوت گذاشته متوجه قبه هارون ملعون شدند اما مامون ملعون با سر و پای برهنه
و بند جامه کشاده در عقب جنازه بطریق ماتم زدگان میرفت پس شروع بکندن قبر کردند
انچه انحضرت با اباصلت فرموده بود بظهور رسید و همگی را مامون ملعون دید پس خلق
زار زار میگریستند و مامون میگفت چنانکه امام رضا در حال حیات معجزها مینمود
در حین ممات هم مینماید و ان چیزها که امام با اباصلت و دیگران فرموده بود همه را از زبان
ان لعین بیان کرده اند مامون از استماع ان سخنان رنگش سیاه و سرخ میشد اخر متغیر
گردید و بیهوش شد و در ان بیهوشی میگفت وای بر من این چه کار بود که من کردم روزگار
خود را سیاه و ایمان خود را تباه کردم چنانکه مردم همه فهمیده ند که حضرت امام رضا قتیل
کرده ان ولد الزنا شده با چشم گریان از سر قبر رفتند انا لله و انا الیه راجعون تعریف

زیارت امام رضا علیه السلام

بعد از حمد و ثنای قادر یکتا و پس از صلوات بلانهایات بر انحضرت مصطفی تحفه سلام نثار بارگاه امامیکه تار و پود کارگاه وجود از حبل المتین ولای
ایشان بر قامت بندگی خلعتی است برازنده و لوای نجوم از محیط محبت ان بزرگوار ان مشت
کوهر بیست ارزنده و هر یک در حصار رفعت و وقار کوتوالی از بروج اثنا عشریه و هر
کدام در افق ولایت و جلالت خورشید منور شمع ملک پروانه و فلک فانوس شهید

خدنك قضا و سموم سم جفا جناب امام رضا انکه بنص رسول زیارتش مقابل هفتاد
حج مقبول و دخول روضه عرش مثالش خروج از گناهان بیشمار است چنانکه مرویست
از بشیر نذیر هیجا و مخاطب بقول لا فتی برازنده خلعت هل اتی و ناخدا محیط ارتضی علی مرتضی
که فرمودند زود باشد که مردی از اولاد من در خراسان بزهر اعدا مامون شهید شود که اسم ان
اسم من و اسم پدر ان اسم پسر عمران موسی باشد هر که زیارت کند او را دران غربت بیامرزد حق تعالی
گناهان او را از اینده و گذشته و اگر معاصی او بعدد ستارگان اسمان و قطرات باران و برگ
درختان باشد و ایضا مرویست که علی بن مهزیار گفت که از جناب امام محمد تقی پرسیدم که فدایت
شوم ایا زیارت پدرت در طوس افضل است یا زیارت جدت حسین انحضرت فرمود زیارت پدرم
زیرا که جدم امام حسین را همه کس زیارت میکنند و پدرم غریب است و از زیارت میکنند مگر خلص
دوستان پس هر که پناه باو برد با جرم بیجا جزای و نیست مگر امرزش پروردگار و در این
باب خبر خود یکی از ثقات مجاورین ان استان شنیدم که گفت جوانی در مشهد امام رضا از
ارتکاب مناهی چیزی فرو نگذاشته و دانه از تخم ثواب در مزرع او امر نکاشته چندین فتنه و طغیان
از ان بظهور رسید که مردم مشهد در صدد قتل او برامدند ان شبکرد کو چیره و سیاه چون
کبر گاه و بیناهی بجز از دار الامان رضا نیست خود را ابدار الحفاظ ان شهید کشید و خود را
ان استان کردانید نرا نزد دکر در رخت شجاع خانه چراغ امید و شمس منکر و یا از ظلمات
سیاه کشیده مدتی در انجا بود تا انکه صرصر فنا شمع حیاتش را خاموش و ساقی اجل پیمانه او را لبریز
در حین احتضار بادیده اشکبار میگفت انجا بجوی همین امام که مرا در همین دار الامان دفن کنید
که برای درد معصیت دار الشفائی بهتر از این استان نیافتم خلاصه کلام انکه بعد از تغسیل و
تجهیز بموجب استغاثه بوصیت و عمل نمودند و او را در ان دار الامان سپردند یکی از خدام ان امام
میگفت که ان شب پاسبان ان استان بودم چون پاسی از شب گذشت دیدم بزرگواری چند داخل ان
روضه شدند و بر سر همان جوان ایستادند یکی از ایشان که نشان رسالت از او پیدا بود به
دیگران فرمود که بشکافید انمکان را و بیرون ارید این جوان را و ببرید اندازید او را انحضرت چون
بجفر انمزار نزد اختند که تا کاه دیدند پناه عاصیان و ضامن غریبان جناب امام رضا با سر برهنه
و دیده اشکبار از مرقد خود بیرون امد و مجدد استخص بلند مرتبه سلام کرد انحضرت جواب سلام
داد و فرمودند چرا گریانی عرض نمود ای جد امجد شما فرموده اید که قبر این جوان را بشکافند و او را بیرون اندازند

بلبل بزرگوار این جوان گناهکار و معصیت شعار بود ما پناه بمن آورده و مرا وسیله
نجات خود دانسته این از کجا مروت است که چون بخیل خود را رها کنم یا حبذا الحال الشفاعت
او آمده ام انخادم میگوید دیدم که جناب پیغمبر فرمود ای فرزند هرگاه تو او را شفاعت میکنی
من او را بتو بخشیدم پس سر و پر آنجوان را پوشیدند و ناپدید شدند انجناب امام رضا چگونه
چنین نباشد که گناهان دوستان در جنب شفاعت بزرگواران مانند دانه در صحرا یا خسی
در دریاست حبر در محیط چه اختیار و گناه مراد در مقام شفاعت ایشان چه شمار اما
سعی باید کرد که از دوستان این دودمان محبوب شویم و نشان دوستی شاد بودن در شادی
ایشان و غم است در الم ان بزرگواران بشنوید که بعد از رحلت امام رضا بر اهلبیت
آن حضرت در مدینه چه گذشت و یاری کنید امام محمد تقی را در ماتم پدرش **ماتم گرفتن**
اهلبیت امام رضا در مدینه منتظران جاده اشتیاق و تشنگان زاویه
فراق گرفتاران بند مهجوری و محبوسان زندان دوری بدینگونه روایت کرده اند که چون
امام غریب و ضامن غریبان از مدینه عازم خراسان شد اهلبیت آن امام صبح تا شام دیده
در راه و منتظر آنکه از گردش ایام چه بر سر آن امام گذشت و چرخ پیر سفله و رحیم بر آن مهر سپهر
رسالت چه کرد چون مدتی از این مقدمه گذشت شبی با در امام محمد تقی از خواب دیده گشود
نور دیده خود را اندیده مضطرب گردید تا صبح در تشویش بود چون روز شد سراغ
فرزند گرامی را گرفتند اثر غم ظاهر نشد سر بزانوی بیکسی و الم نهاده زار زار میگریست در
انوقت آن امام نه ساله بود ناگاه مادرش دید که جگرگوشه اش از در در آمد و رخ البته کرخاک
ملال بود لش خلیده و لاله رویش زعفرانی گردیده چشمش یکی و اشکش هزار یکدل در سینه
و داغ بیشمار عمامه چون ماتم زدگان ژولیده و روی غبارآلوده گردیده دلش بیقرار و دیده
اشکبار بیت محمد تقی آمد بدیده پرخون ز گریه کشتی صبرش فتاده در جیحون کمان چرخ نگون
فکنده تیر که خدنگ ز بوستان هزار غش پریده طایر رنگ چون امام جواد داخل خانه
شد و دید جایش خالی امام رضا افتاده سر از جگر کشیده میگفت نظم کجائی ای پدر
بیکس و شهید غریب نبوده بر سر بالین بیکست طبیب پدر فدای لب زهر خورده تو
شوم هلاک جان بغربت سپرده تو شوم عزیز خاک خراسان ببین بحالت من ببین جنون
کشته است بهجرت چسان نظاره کنم بتو منزل عما وات بیا بیا پدر تا کنم سر بفدا بیا

بیا بمنزل ببین صاحبت بکبر قرار و بیا ببین من دل خسته را بیدار قرار که بی تو شهر وطن همچو مشهد
طوس است که شمع راحت من بی تو کشته فانوس است پس آنجناب چندان گریست که
مادرش بیتابانه پیشش رفت و او را در بر گرفت و پرسید که ای یگانه مادر ترا چه میشود بیت
کجا رفته که دیشب سوختی از درد جان ترا بغلد روز محشر طول وادی هجران ترا چه اشک آ
اینک از دامان دل بر دیده میریزی چه افتاده اینکه از دامان لب بر دیده میریزی چه است
اینکه موج زده شرار غم بوستان ترا که ماین سنگ بشکسته است بال طوطی نطقت که امین
زهر برده از لبت شکر فشان ترا چه چه خوردنست اینکه گشته ترجمان مصحف و بت زبان امور
طفل اشک نو درس روان ترا امام محمد تقی گفت ای مادر بدانکه دیشب در طوس رفتم که دیدار
آخرین پدر خود را ببینم چون وارد شهر طوس شدم و بپابوس پدر رسیدم چه گویم که
چه دیدم بیت دمی ز راه رسیدم که آن الم دیدم ز زهر کین جگرش پاره پاره گردیده دمی
ز راه رسیدم که آن اسیر غریب نبود بر سر بالین بیکسیش طبیب دمی ز راه رسیدم که
با دل پرخون فتاده بود به بستر زکینه مامون ای مادر چون داخل محنت سرای وی شدم
آنکه من دیدم هیچ دیده نبیند دیدم که ناگاه پدرم گاهی بخاک میغلطید و گاهی از تاب میطپید
صد پاره شده دل از زهر کینش الماس وار آتش شده نگینش بر لب شده زهر کین جگرش گردیده
زمردی عقیقش افتاده چه صید زخم خورده سر وش شده سبزه قد زده هر خاک بگلشن
رسیده صد لاله داغدار دیدم چون چشم پدر بمن بیفتاد آغوش گشاده مرا در بر گرفت
و یگان یگان احوال شما را پرسید ای مادر اجل فرصت نداد که دیدار دیده سیر ببینم و زهر کین
مامون کار او را ساخت بعد از چند گفتگو مرغ روحش پرواز کرد چون اهلبیت امام آن
سخنان شنیدند که بیطاقت گردیدند خاک الم را بر سر کردند و شیون از محنت سرای امام
غریبان بسما میرفت و از صدا ناله ماتمیان تمام قوم بنی هاشم و مهاجر و انصار خبر شدند و
همه بان ماتمکده جمع شدند نظم یکدسته گلی بخون طپیده بر تن همه جامها دریده همه
سینه زده دل شوری هر دیده بگریه بحر شوری مژگان ز هلال ناخن غم انگشت نمای
ماتم مرو بستکه چون اهل مدینه دختران رضا را گیسوان پریشان و چنگال زده گریبان دیدند
همگی بیاری ایشان موی پریشان و معجر از سر کشیدند امام محمد تقی را تعزیت کردند و حلقه
ماتم زدند چون از امام رضا احوال خواستند امام محمد جواب داد که در خراسان مامون بها

بلبل همراز مرگین شهید بود زینت نسیم ریاض سرا در مرا بطوس سایند نظم ز راه چونکه
دسته‌ام بیان دیار بلا فتاده بود به بستر پدر ز زهر جفا بگلشنش چه من پدر نظر
کردم همین مشاهده پاره جگر دم کسی نبود بجز او بیکسی بپرس که تا خبر شود از سوز
پاره تیغ که جگرش ابد روستان زانو نهادم دنیای فانی را وداع کرد کسی نداشت که
بر غریبی او نوحه کند تا که صد از ناله شبی که کسی چون فرزند مرده بر بیکسی پدرم ناله
میکرد و زار زار میگریست بیت باین ترانه و فغان میکشید او ز جگر که ای ز زهر جفا
کشته مادر فدای بستر بیمارت شود زهرا هلاک لخت جگر خوارت شود مادر
زبیر که گذشت تو ماه غم جدید شده دوباره نو در وعنم حسین شهید شد منم که
در دو جهان ها مدینه‌ام منم که در همه سو مادر غریبانم منم که گاه بکربلا و گاه بطوس
ز دست کینه تیر میزدند کف از افسوس منم که تلخ زهرش جفا شده کام منم که زهر دو جا
کرده‌اند در جام منم که رفته بکربلا کام برباد منم که صبر با غم شد است این باد
غم تو اینه بیوتش غریب و حزین زیاده از همه غمها ز جان ربوده شکیب چرا که بر سر انها
برادران بودند برای ناله جانسوز خواهران بودند فتاده بر سر بستر غریب بی یاور
بغیر او کسی بر سرش نکرده کند اشتیاقان چون بدن را غسل میدادم دلم بر غریبی او میسوخت
وانام شاد در غربت شهید شد بر غریبی پدر نوحه کنید حال او دانی اگر درد غریبی دیده
از دل اشنیدار ی خبر کبری طبیب دیده ای عزیزان در غریبی هر که بیمار کشید او خبردار دگران
بیمار بیوتش جید دید چون بود احوال بیمار نکه باشد شادکام زار بیمار و غریب و دیده
حسرت برا **قربانی کردن ابرهیم خلیل الله اسمعیل را** ذبیحان کوی وفا
و قربانیان منای تمنا سربازان وادی اطاعت و سالکان کعبه عبادت تشنگان آب
خنجر حبیب و مرهمان مجازان طبیب چنین روایت کرده اند که چون چمن پیرایه عدیل و صراب بوستان
شباب پروردگار جلیل مشیتش بران قرار گرفت که لاله‌زار اطاعت حضرت ابرهیم از جویبار
تسلیم اسمعیل رشک سلسبیل کرداند و ریاض خلیل را در ابوی شهادت بخشد مروی است
که روزی اسمعیل ذبیح الله بشکارگاه برگشته و روی بشهر از تک و تاز نخجیرگاه چون قرص ماه
در غبار پنهان شده از تابش افتاب مهر هم چشم خورشید افسرده داخل شهر شده
انوقت ابرهیم خلیل بانتظار رشک ماه بر رهگذار نشسته و تشنه نظاره بر عیش

بسته که فرزندش از راه رسید چون اسمعیل را بان فرهنگی دید مهر پدری یعمیل دلش را
در کنند گیسوی اسمعیل کشید از تغیر حال ابرهیم دست امتحان حضرت بیچون سبحان سلسله
جنبان عهد و پنهان کردید چون شب شد ابرهیم خلیل بخواب رفت ناگاه آواز هاتفی در خواب شنید
که ای دلداده محبوب بی انباز کو یار احت بکوی مجاز افتاده ای خلیل دعوی محبت ما میکنی
و مهر فرزند در دل جا میدهی **بیت** دل خلوت ما غیر راه مده در منزل خویش
ره ماه مده خواهی که سلام تو بمحبوب رسد پیغام بغیر قاصد راه مده ای خلیل الله
اگر قرب و لقا من میطلبی برخیز و فرزند خود را در راه من قربانی کن و اگر گلگشت بوستان رضا
میخواهی چهره اسمعیل را از خون گلویش رنگین ساز که باغ وصل ما این نشوونما
کاش بر خاک ز لاله‌گون است نهال این چمن تفتفنا دانست نیا حسنش بل بر باد داده
بو که رنگ گلش از اشک خونبار شکفته نرگسش از چشم بنیاد نرسته غیر داغ از جویبارش
بود افغان دل صوت هزارش هاتف گفت ای ابرهیم اگر شربت وصال میخواهی گلوی فرزند
از آب خنجرت و اگر بکوی قرب ما میجوئی دست و پای او را بر رشته اطاعت مقید ساز ابرهیم
از هیبت آن خواب با اضطراب برخواست و گفت لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم و تا صبح
بتهلیل و تحلیل مشغول شد چون شب دیگر شد و بخواب رفت همان آواز شنید بر روایتی
سه شب همان واقعه میدید بر خود یقین کرد که این خواب رؤیای صادق و تکلیف دوست
در قربان شدن اسمعیل است چون دایه سپهر رعنا تمام شب از منج گریبان درید و دست بام
سر بریده مهر را بمجلس فلک نهاد ابرهیم برای قربانی کردن غرقه خون و بار زنی فدا شدن دیگر
گلگون هاجر مادر اسمعیل گفت که ای صدف گوهر اسرار برخیز و گیسوی شمشاد خورشیدی
کن و قامت سرو خوی را بیارای نرگسش را سرمه دار و سنبلش را تاب کن چهره‌اش را از غوا
گلشنش سیراب کن حله‌ها نو بپوشان جامه‌اش تبدیل کن سوی مهمانگاه جانان ببرد
تعجیل کن هاجر چون آن ناگه از ابرهیم شنید برخواست و تهیه لباس حاضر ساخت
و شروع بزینت اسمعیل کرد اما گویا از سینه پاره دل قال ملال میدید چون دست بر
گیسوی پر خم دلش زان شانه کردن شد پشیمان سواد دفتر غم خواند از ایشان
بفرقش چون نهاد از خسته دل تاج روان شد قاصد اشک مراج قبا چون بر قد سروش
رسا کرد دلش از ناله پیراهن قبا کرد هاجر از وصله که بر اسمعیل میپوشید طاقت

از دلش قطع صله رحم مینمود چون روی فرزند را بگلاب بشستندش حسنش زیاده شد
وشعله در جان هاجر زد گل را چه شسته دهند از عندلیب تاب تعمیر حسن خانه عاشق کند
خراب کنم زود که پرده بر افکن که بهتر است افروخت شعله را از این حرف بیجا چون هاجر
تهیه اسمعیل نمود ابرهیم فرمود که کارد و رسن هم بیار که همراه ببریم هاجر چون اسم کارد و رسن
شنید دلش در اضطراب و یک جانش در تاب افتاد گفت یا خلیل الله مهمانی را واسطه پیوند و
کارد آلة قطع بوستان است یا از بردن کارد و رسن چه در نظر داری موسم قطع جان
و بند مکر کارد بر استخوان رسیده مکر کار به مهمان فتاده است بکارد باز در می قضا شنید
مکر ابرهیم گفت شاید در این مهمانی قربانی باشد و رفت که ابراهیم الاغ هم همراه برد پیش هاجر
وداع کرده رو بقربانگاه و فانهادند ایشان میرفتند و هاجر از عقب بقامت اسمعیل نگاه میکرد
و بزبان حال میگفت خوشا ان میزبان خانا که مهمان چنین دارد خوش ان صبا کاهو چنین
اندر کمین دارد با این مهمان محبت میزبان تا میتوانی کن که سر بر آستانش اشک اندر استین دارد
چون پدر و پسر چند قدم از خانه دور شدند آن وقت ابلیس لعین مضطرب گردید و گفت حیله
نمایم که این کار صورت نپذیرد و الحال وقت است که مکری کنم و بنیاد خاندان خلت براندازم
با خود اندیشه کرد که زنان زودتر بدام می آیند بهتر آنست که اول بوسوسه هاجر پردازم پس
ابلیس بصورت پیر زنی بر هاجر رفت و گفت ای هاجر میدانی که ابرهیم پسرت را بکجا میبرد و برای
چه میبرد هاجر گفت او را بمهمانی دوست برد ابلیس گفت ای غافل او را میبرد که ذبحش کند و خون اش را
بزخم خنجر ابدار گلنار کند و سنبلش را از قید رسن در پیچ و تاب اندازد هاجر گفت ای پیر
کو با خرف شده پدر را کی دل میدهد که فرزند خود را مقتول سازد خصوصا چون ابرهیم پدری
و مانند اسمعیل پسری این چه فال است که میزنی چنین پدر بدین پسر فرزند خود جدا نکند اگر
بقول تو خواهد بکند خدا نکند برو که حرف تو مانند مجنون شیطانی بگوش صفا هوش ابلهان
جا نکند شیطان گفت ای هاجر ابرهیم میگوید که خواب دیده ام که خدا بمن میگوید که اسمعیل را در راه
من قربان کن و او برای همین میبرد هاجر گفت ابرهیم دروغ نمیگوید انچه حقتعالی گفت شنید
و من سخن تو را نمیشنوم نکرد نقش اینجا عکس تمثال در این آینه باشد صورت
حال بجو تا یافتی که هیچ از این دست برو از دست من مینال هاجر گفت
هزار جان من فدای راه خدا چگونه رضا حق بدان موقوف داریم چون شیطان از هاجر

ناامید

ناامید شد بسوی ابرهیم آمد که او را از شغل خود باز دارد ابلیس بین زشیطان نخورد
پای زنی میرود تا کر بمردان زند ابلیس رفت ابلیس نزد ابرهیم آمد گفت ای خلیل الله دیدی را
امر تامل کن در ذبح اسمعیل را که افتاب صبح خوبی است دو دنیی چون مثال ای ابرهیم دانست
که آن پیر شیطان است گفت ای ملعون از این اندیشه در گذر که افسون تو در من نگیرد و اهنت منو
نقش نپذیرد اگر مرا از مشرق تا مغرب فرزند باشد و امر الهی شود که همه را در راه او قربان کنم
و هیچ باک ندارم برو ای نادان بو مرغ دیگر نه که عنقا را بلند است آشیانه چه باک از صرصر
افسون شیطان که باشد شمع در آیینه خانه بهشتی را زادم کی گرفت نبود ای مصلحت گر
در میانه مزد قربانی را مش همیشه تو را فرمان نبردن جاودانه چون ابلیس از ابرهیم
مایوس شد بسوی اسمعیل شتافت که شاید بر آن کودک دست یابد گفت ای اسمعیل بکجا
میروی این راه مقبل است نه طریق گلشن پدرت تو را برای کشتن میبرد نه برای بوستان از این
راه برگرد اسمعیل گفت ای پیر مرا چه تقصیر که پدرم خون مرا بریزد ابلیس گفت تقصیری نکرده
ولیکن پدرت میگوید بخواب دیده ام که امر حقتعالی اسمعیل را قربان کنم چون اسمعیل سخنان آن
ملعون را شنید وخش چون گل شکفته گردید و گفت خوشا جانی که قربان کوی دوست باشد
بود فرمان اگر در خون طپیدن ز امر حق چرا گردن کشیدن سبیل نعمت حق را چگوییم زهی
شادی اگر قربان او نیم تو هادی بهشتی گمراه دینی یقین شد که ابلیس لعینی پس اسمعیل
سنگی چند بر هوده پدر بر آن ملعون زد که در آن موضع انداختن سنگ حاجیان الان هم است
ابد دستان چون قاتل و مقتول بقربانگاه رسیدند فضای تمنای خود دیدند و از صفا
باطن شرف عرفان حقیقت گردیدند ابرهیم آن را با فرزند گفت و گفت ای فرزند گرامی
جناب پروردگار مرا امر کرده که تو را در راه او قربان کنم در این باب رضا تو چیست
بگردن منتش باید کشیدن چه میگویی زبان سر بر هن دهی سر یا ندهی جان یا دیانه
بود شوقت بان گلزار یا نه مر او بست که چون اسمعیل این مژده قربان شدن را شنید سر
از شوق بر تن نمیگنجید با رو افروخته گفت ای پدر بزرگوار چرا سر بدر گردن ننهایم
در این ره میکشم منت نپایم دلم میداد در این ره گواهی که گشتم کاش قربان الهی
کنون این خنجر و این سر تو دانی مکن تاخیر دیگر هر چه خواهی ای پدر در این کار تاخیر محض تقصیر
تامل مکن که فیض شهادت از دست رود و تعجیل کن دلم بر سر شوق آمده زود باش که جان

دیدن تنم و سر کردنم گرانی میکند ای پدر تا فرصت هست کاری کن تا جان بتن مرده این خبر از تن
بدر نرفته کوی قربانی ان نعمت را ببرد یا ابت افعل ما تؤمر منتهم که ارزو این تمتع دارم و احرام
این قبول بستهام مرا از زمزم تمنا محروم منما و از میزاب رحمت دور مکنید که حج معشوق تمام فوت
مکنید و تقصیر من لازم مباد چون ابرهیم این صحبت و یقین از فرزند گرامی دید خوشحال گردید
و قربان شدن را کمر بست پس گفت ای فرزند آیا هیچ وصیتی داری بگو تا بجا آورم گفت بلی سه
وصیت دارم از من قبول کن اول آنکه ای پدر زمانی که تنم سر میکنی دور سرم را چون بهمی
در دامن خود بنه بنگر وفا بر دست و پایم که چون طفلم مبادا زپا در آیم ببد جنبش و ضد
این فیض از دست شود رنج تو ضایع کار من زشت ای پدر در وقت قربانی روی مرا بخاک
گذار و مبادا مهر پدری مانع شود و دست و پایم را بربند که خدا نکرده مبادا دست و پا بزنم و مرا از
و مرا از صحیفه صابران بیرون کنند یا آنکه از دست و پا زدن دامن تو خون آلوده شود ابرهیم
گفت قبول کردم وصیت دیگر بگو گفت ای پدر وصیت دیگر من آنست که چون بخانه روی
و مادرم را همراه تو نبیند اگر در فراق من ناله کند با او مدارا کن و او را تسلی ده که فراق فرزند
بر مادر دشوار است پس او را سلامی از من برسان بگو گاهی بخاک من گذر کن برای من
نوحه تازه تو کن سر بریده تیم بگذار که جان مکش بوی گل از خاک شهیدان در آنوقت گریه
بر ابرهیم زور داد اما خود را نگاه داشت و گفت این وصیت را هم قبول کردم وصیت سیم چیست
گفت ای پدر وصیت سیم آنست که چون اطفال هم مکتب مرا ببینی از من ایشانرا سلام برسان
و بگو که ما درین کتاب عشق کردیم زبر کردیم مترجم همه از دفتر تر ان اصل نبد مطابق
این بشو در مدرس جان درس گرفتیم نه سر این نکته همین زبان خنجر راند این عقده
دسن هیچ گشوده دیگر در آنوقت ابرهیم گوش میداد و سخنان فرزند را میشنید و بر خود
می پیچید و گفت ای فرزند دیگر وصیتی داری اسمعیل گفت ای پدر بجز قربان شدن حرفی ندارم
خوشحالم که قربانی بادم چه خواهی کرد نیم قربانی باد توقف نیست جان زتیغ بر دار بنه برده
خاک دوست نویم مرویست که ابرهیم دست و پای فرزند را برنبند بست و روی او را
بوسید در آنوقت غلغله در ملکوت افتاد که از ناسوت بملکوت و از لاهوت بجبروت و از اول
الوفا بلند شد پس ابرهیم بوسش رفت بقربانگاه حق بوسید و رویش بدید خنجر در دست گلو
ندله تهر تیر را منحر اشید ببوسن لاله را منتر اشید چه خنجر دید لطف آن گلو را خجل گردید

برگردانید

برگردانید روز را هرچند ابرهیم دو دست بر بست سعی میکرد و زبان خنجر از بستان نماید بگلوی او
مهربان تر بود ابرهیم تعجب نمود مرویست که هفتاد بار تیغ بگلوی او کشیده و اثر نکرد ابرهیم مایوس
شد و با خود خیال کرد که قربانی من مقبول درگاه احدیت نشد در آندم کارد بزبان در آمد که تو مرا
بر بریدن امر میکنی و حق تعالی مرا منع مینماید بوی کذا اضی نهادم درپشت تو منکو نیتر او منع کرد
مرا حق در این جا گفتگو نبود و گرنه در از قربان او بود در آنوقت دریای رحمت الهی بموج آمد
و جبرئیل نازل شد و گوسفندی از بهشت آورده گفت ای خلیل نزدیکوار ای ثابت قدم فاذا راد
حق سلام میرساند که تو در دوستی صادقی و قربانی تو قبول درگاه ما است دست اسمعیل را بگشای
این گوسفند را فدای او نما چون ابرهیم چنان کرد در دلش گذشت که کاش فرزند خود را قربان کرده
بودم وحی رسید که یا ابرهیم آیا محبوبترین خلق پیش تو کیست گفت پیغمبر آخر الزمان محمد مصطفی
گفت فرزند او را دوست تر داری یا فرزند خود را گفت ملکه فرزند او را هاتف گفت ای ابرهیم اگر تو
فرزند خود را بدست خود قربانی کنی بهتر است یا بدست دشمنان فرزند او را بکشند دشمنان با لب تشنه
شهید کنند ابرهیم گفت از شهادت فرزند او دلم بیشتر بدرد میاید و زیاده میشود وحی رسید که ما
فرزند تو فدا و او را قربان خواستیم سر دادن را با خنجر بهتر قربانی خاصه هر چه بهتر بهتر
را زیست میباید ما و فرزند رسول او در ره اگر دهد سر بهتر پس این آیه امد که وفدیناه بذبح عظیم
ای خلیل اسمعیل را بگو که چون بتیغ بلای ما گردن نهادی هر حاجت که داری از من طلب کن که مستجاب
کنم چون ابرهیم وحی الهی بفرزند رسانید اسمعیل دست بر داشت و گفت بارخدایا هر که از امتان
پیغمبر آخر الزمان و دوستان و فرزندان ایشان در وقت مردن حرکت زبانش بکلمه توحید گویا باشد
گناه او را بمن ببخش یا حسین خدا جان ما ها را فدای تو کرده اند که همه انبیا امرش گناهان
دوستان تو را از حق تعالی در خواست میکنند یا الله دست ما را از دامن چنین
آقای بزرگواری کوتاه مکن و ما را بشفاعت او برسان بحق محمد و آله الطاهرین

قد فرغ من تسوید هذا الکتاب العین البکا بعون الملک الوهاب فی یوم الرابع والعشرین من شهر ربیع
المولود فی سنه سبع و ثمانین و مأتین بعد الف من الهجره النبویه

کفت ای یاران کجاست شمر که شد راندهٔ خدا و رسول کجاست شمر تیره روزگار نامقبول کجاست شمر که در کربلا بحکم یزید سر از تن پسر
بوتراب تشنه برید کجاست شمر که از غیبتش بتشویشم بیاورید که مشتاق از جفا کیشم در آن روز شمر ولد الزنا از ترس مختار بیابان در کرده
بود ابو عمره با جمع کثیری بطلب وی بیرون رفتند آن ملعون سر راه برایشان گرفت محاربه بسیار فیما بین ایشان واقع شد بعد از آنکه آن ملعون
زخم بسیار خورده بود در بین محاربه بشمشیر عمره وفادار از پا در آمد راه چاه ویل پیش گرفت و بدن نحس بخس او را باتش سوختند پس آن ده نفر را
آوردند که اسب بر بدن صد چاک فرزند پیغمبر تاخته بودند یکیک را با میخهای آهنین بر زمین دوختند اکثری از غلامان بطمع جایزه مختار
آقایان خود را کشتند و بمختار اینها را ازاد کردند مرویست که منهال روایت کرد که سفری از مدینهٔ طیبه بکوفه رفتم در زمانیکه مختار خروج
کرده بود با من نهایت محبت داشت روزی بدیدن وی رفتم دیدم از خانه بیرون آمد سلام کردم و مبارکباد گفتم مختار گفت ای منهال چرا در آمدی
و در این امر عظیم با ما شرکت نکردی گفتم ایها الامیر در این کشور نبودم و تازه رسیده ام پس با یکدیگر رفتیم تا بکناری کوفه رسیدیم عنان



کشیدیم و ایستادیم فهمیدیم که منتظر کسی است ناگاه جماعتی آمدند و عرض کردند ایها الامیر مژده باد ترا که حرمله بن کاهل اسیر کردیم و
بخدمت آوردیم چون نظر مختار بر حرمله افتاد گفت ای ملعون تویی که خصم رسولی و دشمن دینی تویی که قاتل جمع آل حسینی تویی که
تیر فکندی بنازک جعفر تویی که رحم نکردی بشاه تشنه جگر تویی که تیر زدی بر گلوی اصغر او تویی که داغ نهادی بجان مادر او تویی
که از ستمت قدسیان بجوش و خروش تویی که فاطمه از ظلم تو است نیلی پوش تویی که کسب شقاوت نموده ز نخست تویی که خانهٔ ایمان خراب
کرده تو است ای ملعون سر بزیر افکنده جواب نداد مختار حکم کرد که جلادان دستها و پاهای وی را بریدند و آتشی افروختند ملعون را با آتش
سوختند منهال گوید من متحیر ماندم سبحان الله مختار بمن نگریست و گفت ای منهال التسبیح خداوند برهم وقت تو است ماجرا منهال گفت
در این سفر بخدمت سید الساجدین رسیدم از من پرسید که ای منهال از حرمله بن کاهل خبر داری عرض کردم ای مولای من او را در کوفه دیدم کذا

